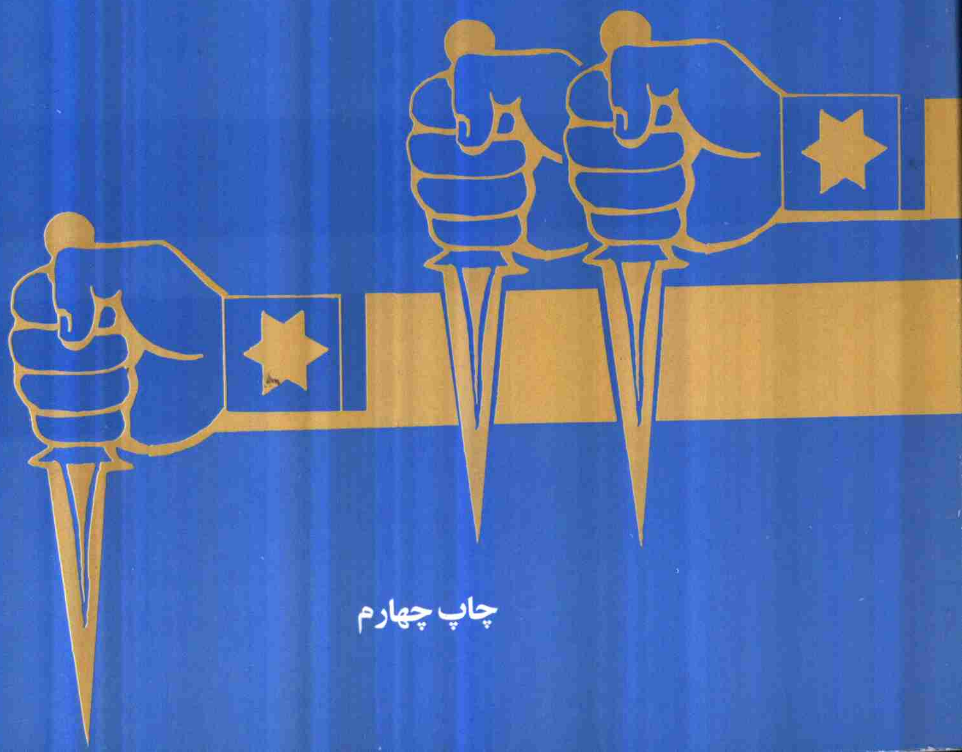
مشت آهنین

(سرگذشت ولادیمیر ژابوتینسکی، مناخیم بگین و اسحاق شامیر)

نوشتهٔ لنی برنر

ترجمهٔ دکتر حسین ابوترابیان



چاپ چهارم

مشت آهنین

تألیف

لنی برنر

ترجمه

دکتر حسین ابوترابیان



انتشارات اطلاعات

تهران - ۱۳۸۵

Brenner, Lenni

برنر، لنی، ۱۹۳۷ـ
مشت آهنین/ تألیف لنی برنر؛ ترجمه حسین ابوترابیان. ـ تهران: اطلاعات، ۱۳۶۷.
۳۵۱ ص.
ISBN: 964 - 423 - 102 - 3

فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
عنوان روی جلد: مشت آهنین: (سرگذشت ولادیمیر ژابوتینسکی، مناخیم بگین و اسحاق شامیر).
عنوان اصلی: The iron wall: Zioist revisionism from Jabotinsky to Shamir, 1984.

کتابنامه به صورت زیرنویس.
چاپ چهارم: ۱۳۸۵.
۱. صهیونیسم ـ تجدیدنظر طلبی ـ تاریخ. ۲. ژابوتینسکی، ولادیمیر، ۱۸۸۰ـ ۱۹۴۰م. Jabotinsky, Vladimir ۳. بگین، مناخیم، ۱۹۱۳م ـ Begin, Menachem. ۴. شامیر، اسحاق، ۱۹۱۵ـ Shamir, Itzhak ۵. اسرائیل ـ سیاست و حکومت.
الف. ابوترابیان، حسین، مترجم. ب. مؤسسه اطلاعات. ج. عنوان. د. عنوان: مشت آهنین (سرگذشت ولادیمیر ژابوتینسکی. مناخیم بگین و اسحاق شامیر)
۴ ب ۳ ت / DS ۱۵۰
۱۳۶۷
۳۲۰/۵۴۰۹۵۶۹۴
۶۶۶ـ۶۸م
کتابخانه ملی ایران



انتشارات اطلاعات

تهران: خیابان میرداماد، خیابان نفت جنوبی، روزنامه اطلاعات، شماره پستی ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۶ـ۲۹۹۹۳۴۵۵ تلفن دفتر توزیع و فروش: ۲۹۹۹۳۲۴۲
فروشگاه مرکزی: خیابان انقلاب اسلامی، روبروی دانشگاه تهران، تلفن: ۶۶۴۶۰۷۳۴

مشت آهنین

تألیف لنی برنر — ترجمهٔ دکتر حسین ابوترابیان

حروف‌نگاری، چاپ و صحافی: مؤسسه اطلاعات

چاپ اول: ۱۳۶۷ — چاپ چهارم: ۱۳۸۵ — شمارگان: ۲۱۰۰ نسخه

قیمت: ۱۷۵۰ تومان

شابک: ۳ـ۱۰۲ـ۴۲۳ـ۹۶۴ — ISBN: 964-423-102-3

فهرست مطالب

مقدمهٔ مترجم

کتابی که ترجمهٔ آن تقدیم می شود، افشاگر نکاتی در تاریخ صهیونیسم است که تا به حال نظیرش به شکلی چنین مدوّن و مستند در هیچ جا دیده نشده است.

«لنی برنر» نویسندهٔ این کتاب، که یك یهودی آمریکایی است و به تحقیقات تاریخی و روزنامه‌نگاری اشتغال دارد، به خاطر سرخوردگی از شیوهٔ حاکمیت اسرائیل و پی آمدهای ناشی از اقدامات خشونت بار صهیونیستها در میان اعراب و یهودیان ساکن فلسطین، دست به یك سلسله تحقیقات عمیق و دقیق تاریخی زده تا ثابت کند آنچه تاکنون توسط صهیونیستها در فلسطین انجام گرفته مسأله‌ای بکلی مجزا از یهودیت است، و بنیانی دیگر داشته که برای آگاهی به آن بایستی سازمان «تجدید نظرطلبان صهیونیست»[1] را شناخت.

واقعیت امر هم این است که اگر در بررسی تاریخ صهیونیسم و حاکمیت اسرائیل، به سازمان انشعابی «تجدید نظرطلبان صهیونیست» توجه دقیق مبذول نشود و از روند شکل گیری، اهداف، و پی آمدهای عملیات این سازمان اطلاعات کافی بدست نیاید، هرگز نمی‌توان به حقیقت آنچه بر فلسطین گذشته و می گذرد

1. Zionist Revisionists

واقف شد. چرا که اگر بخواهیم واقع بین باشیم قهراً باید بپذیریم که صهیونیسم اولیه در قالب افکار و اعتقادات بنیانگزارش «تئودور هرتسل» و بعد «حیم وایزمن» محال بود ـ ولو با حمایت انگلیس ـ بیش از چند سال در سرزمین فلسطین دوام بیاورد، تا بتواند تشکیل حکومت اسرائیل را در پی داشته باشد.

یعنی فی الواقع آنچه که توانست به سلطهٔ صهیونیسم بر فلسطین دوام بخشد، نه خود صهیونیسم، بلکه شاخهٔ انشعابی آن: سازمان «تجدید نظرطلبان صهیونیست» بود، که هدف «مشت آهنین» را برگزید و در راه نیل به مقصود نیز همراه با تحریك احساسات تعصب آمیز ملی گرایانه و نژادپرستانه در بین یهودیان، توسل به روشهای مبتنی بر ارعاب و ترور را برای سرکوب مسلمانان معترض پیشه خود کرد.

نویسندهٔ کتاب که خود را موظف دانسته با بررسی علل گرایش صهیونیسم به چنین شیوه هایی، مردم جهان ـ و به ویژه یهودیان ـ را به حقیقت آنچه از ابتدای ورود صهیونیسم به فلسطین تا زمان انتشار کتاب (۱۹۸۴) رخ داده آگاه کند، در پایان نیز مطلبی را از پرفسور «ایسرائیل شاهاك»[2] (از یهودیان سرشناس ضد صهیونیست در آمریکا) نقل می کند، که در یکی از مقالاتش خطاب به مردم آمریکا چنین نوشته است:

> **... ما اینك شاهدیم که چگونه اعتقادات به اصطلاح حقوق بشر در میان آمریکاییها به پوچی گراییده و باعث شده همگی در مقابل مسألهٔ «نژاد پرستی یهود» در اسرائیل مهر سکوت بر لب بزنند... تا امروز [۱۹۸۳] بندرت می توان سازمان یا تشکیلاتی را در آمریکا یافت که حتی یك کلمه در مورد بی رحمی و شرارتهای ناشی از «نژاد پرستی یهود» در اسرائیل (مثل تخریب منازل کسانی که به آنها عنوان تروریست می دهند) به زباز آورده باشد، در حالی که بعضی از این تشکیلات گهگاه راجع به لزوم «حل مشکل فلسطین» یکی دو کلمه‌ای گفته‌اند، ولی معلوم نیست چرا از بیان اصل مطلب پرهیز دارند... (مقاله «آیا اسرائیل به سمت نازیسم می رود؟» مندرج در مجله «راههای آزادی»[3] سال ۲۳ شماره ۳، ۱۹۸۳، صفحه ۱۵۸)**

2. Israel Shahak
3. Freedom Ways

ادامهٔ حیات صهیونیسم مبتنی بر ظهور انواع گروههای تروریست و نژادپرست بود که بنیانگزار همهٔ آنها را باید سازمان «تجدید نظرطلبان صهیونیست» دانست. و این سازمان نیز به نوبهٔ خود توسط شخصی به نام «ولادیمیر ژابوتینسکی»[۴] پدید آمد، که گرچه ظاهراً هدف خود را «دفاع از یهودیان درفلسطین» قلمداد می کرد، ولی در حقیقت مقصود دیگری جز بکار بردن «مشت آهنین» در پیشبرد اهداف صهیونیسم نداشت.

سازمان «تجدید نظرطلبان صهیونیست» که بانی گروههای تروریستی مثل «هاگانا»، «اشترن»، «ایرگون» و «بتار»[۵] محسوب می‌شود، افرادی چون مناخیم بگین و اسحاق شامیر را پرورانده است، که هر یك به سهم خود نقشی انکارناپذیر در تحکیم پایه‌های سیاست «مشت آهنین» داشته‌اند. و جالب است بدانیم که سردمداران این سازمان حتی از تشویق «یهودستیزی» در کشورهای دیگر برای ترغیب یهودیان به دل کندن از موطن خود و مهاجرت به فلسطین نیز ابا نداشته‌اند. چون در همین کتاب اسنادی ارائه می‌شود که آشکارا نشان می‌دهد بخصوص ژابوتینسکی و اسحاق شامیر با فاشیست‌ها و نازیها همکاری داشته‌اند تا **آنها را به راه یهود آزاری سوق دهند و به این وسیله هر چه بیشتر موج مهاجرتهای** دسته‌جمعی یهودیان اروپایی را به فلسطین اضافه کنند.



کتاب «مشت آهنین» دارای سه بخش است، که هر کدام به سرگذشت یکی از پیشگامان کاربرد سیاست تروریسم برای پیشرفت اهداف صهیونیسم اختصاص دارد: ولادیمیر ژابوتینسکی، مناخیم بگین، اسحاق شامیر.

مترجم ابتدا قصد داشت بخش مربوط به سرگذشت ژابوتینسکی را (که قسمت بیشتری در کتاب به آن مربوط است) به دلیل ناآشنایی مردم با نام او، حذف کند و تنها به ترجمهٔ دو بخش دیگر (سرگذشت بگین و شامیر) بپردازد. ولی با بررسی بیشتر به این نکته رسید که اگر بخواهد مطلبی قابل استفاده برای عموم ارائه دهد ناچار باید برای مسائل مربوط به گذشته بگین و شامیر ـ که ارتباط تنگاتنگی با

---

4. Vladimir Jabotinsky

۵. Betar راجع به این گروهها بعداً درمتن اصلی توضیح کافی خواهد آمد ـ م.

اقدامات ژابوتینسکی داشته ـ زیرنویسهای فراوانی به متن بیافزاید، که عمدتاً هم جز با بهره گیری از بخش اوّل خود کتاب میسر نمی شد. و لذا برای پرهیز از حاشیه پردازی بهتر دید ترجمهٔ کامل متن کتاب را عرضه بدارد. ضمن آنکه اصولاً وقتی ادامهٔ حیات صهیونیسم هیچ علتی جز نقش آفرینی سازمان «تجدید نظرطلبان صهیونیست» نداشته، چندان هم صحیح به نظر نمی‌رسید که با کنار نهادن افکار و عقاید بنیانگزارش بتوان احوال کسانی را توصیف کرد که در راستای هدف وی پیش رفتند و در گروههای پدید آمده توسط ژابوتینسکی عضویت داشتند.

بنابراین، اگر هدف ما آگاهی همه جانبه و عمیق برشیوهٔ حاکمیت صهیونیسم بر فلسطین اشغالی باشد، ناچار باید ژابوتینسکی را شناخت و به سوابقش پی برد، تا آنگاه که به دست پرورده‌های وی (بگین و شامیر) رسید. و پس از آشنایی به عملکرد آنها تازه درك کرد که در طول هفتاد و اندی سال اخیر بر ملت مظلوم فلسطین چه گذشته است.

ضمناً دربارهٔ عنوان کتاب که در اصل «دیوارآهنین» Iron Wall است، باید توضیح داد: این لغت در زبان انگلیسی مفهوم سدی را می رساند که از سرنیزه بوجود آمده باشد، و منظور از آن نیز توصیف سیاستهای مبتنی بر زور و ارعاب و خشونت برای اهداف سرکوبگرانه است. ولی چون در زبان فارسی عبارت «مشت آهنین» علاوه بر بیان همان معنا، لغتی ملموس تر و مفهوم تر می باشد، لذا درترجمه فارسی کتاب عنوان «مشت آهنین» به جای عنوان اصلی برگزیده شد.

حسین ابوترابیان

بخش اول

ولادیمیر ژابوتینسکی

۱ـ سالهای اولیه

یهودیان روسیه

تا اواخر قرن هیجدهم در روسیه تقریباً هیچ یهودی وجود نداشت. قبل از آن در تاریخ روسیه تنها به دو تاجر یهودی بر می‌خوریم که در سال ۱۴۷۱ همراه یکی از رجال شهر «کی یف» قدم به اوکراین نهادند و بعد از مدتی توانستند گروهی را دور خود جمع کنند. ولی چند سالی که گذشت، دو کشیش سرشناس ارتودوکس آنها را مروج کفر و الحاد و بدعت گزار در دین تشخیص دادند، و متهمشان کردند که قصد دارند با بهره گیری از بعضی آیات کتاب تورات نظم موجود در جامعه را به هم بریزند.

نتیجه این شد که در سال ۱۵۰۴ دو تاجر یهودی را در آتش سوزاندند و بعد از تارومار کردن پیروانشان، برای جلوگیری از نفوذ آنچه که «فسادیهودیت» نامیده می‌شد، دولت روسیه دستور داد: منبعد هیچ تاجر یهودی حق ندارد قدم به «خاك روسیه» بگذارد.

در سال ۱۷۹۲ موقعی که عثمانیها پس از شکست از امپراتور روسیه خاك اوکراین را تخلیه کردند، فقط ۵ نفر یهودی در شهر اودسا باقی ماندند. ولی آنگاه که تزار قسمت عمده ای از سرزمین لهستان و عثمانی را به اشغال خود در آورد، دولت

روسیه ناگهان با مسألهٔ حضور جمعیتی کثیر از یهودیان در متصرفات خود روبرو شد.

تزار با اینکه به یهودیها و مذهبشان بدگمان بود، اما چون فوراً متوجه اهمیت حیاتی وجود یهودیان در پیشبرد امور اقتصادی مناطق اشغالی شد، به جای مقابله با آنان دلگرمشان کرد تا به فعالیتهای خود ادامه دهند. و چون این اقدام بسیاری از یهودیان ساکن در قلمرو سابق لهستان را نیز به اوکراین کشاند، لذا آنقدر یهودی به اوکراین مهاجرت کرد که در ربع آخر قرن نوزدهم شهر اودسا از نظر تعداد ساکنان یهودی به دومین شهر امپراتوری روسیه ـ بعد از ورشو ـ تبدیل شد.

در سال ۱۸۸۰ حدود ۲۵ درصد از جمعیت اودسا را یهودیان تشکیل می‌دادند، که اکثراً یا مغازه‌های شهر را اداره می‌کردند و یا تجارت غلّه را که مهمترین منبع درآمد اهالی اودسا بود در دست داشتند. اغلب مهاجرین یهودی به زبان «یدیش»[۱] صحبت می‌کردند، ولی چون همگی زبان روسی را فراگرفتند، لذا پس از مدتی زبان روسی تبدیل به زبان اصلی آنها شد.

وضع یهودیان اودسا در مقایسه با سایر یهودیان مقیم در سرزمین روسیه ـ که تعدادشان به حدود ۵ میلیون می‌رسید ـ از همه بهتر بود، و اکثراً در شرایطی بسیار مطلوب و مناسب زندگی می‌کردند.

ولادیمیر

روز ۵ اکتبر ۱۸۸۰ «ولادیمیر یوگنی ویچ ژابوتینسکی»[۲] در اودسا بدنیا آمد. او سومین فرزند و دومین پسر «یوگنی» و «خاوا» بود.

یوگنی ژابوتینسکی به عنوان یکی از کارمندان عالیرتبه در کمپانی نیمه دولتی «کشتیرانی و تجارت روسیه» مسئولیت امور حمل‌ونقل گندم را در مسیر رود «دنی‌پر» به عهده داشت. و چون «خاوا» نیز دختر یکی از تجار ثروتمند یهودی بود، لذا ژابوتینسکی‌ها در شرایط بسیار مطلوب رفاهی به سر می‌بردند و از هر نظر جزء

۱. Yiddish زبانی است مخلوط از لغات عبری و اسلاو، که ریشهٔ ژرمانیك دارد ولی با حروفی شبیه عبری نوشته می‌شود. یهودیان اروپای شرقی و عمدتاً ساکن در لهستان، لیتوانی، اوکراین، و رومانی به زبان «یدیش» صحبت می‌کنند ـ م.

2. Vladimir Yevgenievich Jabotinsky

خانواده‌های خوشبخت محسوب می‌شدند. ولی این وضع پس از تولد ولادیمیر چندان دوام نیافت.

در سال ۱۸۸۴ ابتلاء یوگنی به یك بیماری صعب‌العلاج او را ناچار کرد برای درمان، عازم برلین شود. ولی چون دورهٔ معالجه‌اش طول کشید، خانواده وی نیز چندی بعد راهی برلین شدند. که در آنجا ولادیمیر مدتی به کودکستان رفت و توانست زبان آلمانی را فرابگیرد.

ولی اقامت طولانی خانوادهٔ ژابوتینسکی در آلمان باعث شد که دیگر پولی در بساطشان نماند. و اطبای متخصص آلمانی هم با توجه به عدم توانایی یوگنی در پرداخت هزینهٔ سنگین معالجاتش به او توصیه کردند بهتر است برای ادامهٔ درمان خود توسط اطبای روسی به کشورش باز گردد.

یوگنی درسال ۱۸۸۶ متعاقب بازگشت به اوکراین فوت کرد. و چندی بعد همسر بیوه‌اش «خاوا» ضمن کمك گرفتن از برادر خود ـ که تاجر ثروتمندی بود ـ یك مغازه نوشت‌افزارفروشی باز کرد تا با درآمد آن زندگی خود و فرزندانش را تامین کند.

خاوا ضمناً بنا به سنت زمانه و رسم معمول خانواده‌های همسنگ خود، نواختن ویلون را به ولادیمیر آموخت و او را به مدرسه آمادگی فرستاد تا مهیای تحصیلات ابتدایی شود. ولی وقتی زمان ورود ولادیمیر به دبستان فرارسید، خاوا یك سال تمام دوندگی کرد تا توانست اجازهٔ ثبت نام ولادیمیر را در یك دبستان دولتی بگیرد. زیرا در آن زمان به سبب بروز احساسات «ضدیهود» در شهر اودسا، بسیاری از مدارس تن به پذیرش دانش‌آموزان یهودی نمی‌دادند.

زبان

روسی زبان اصلی ولادیمیر بود و تا آخر عمر نیز همواره موقع فکر کردن از زبان روسی مدد می‌گرفت. مادرش گرچه زبان روسی را خوب نمی‌دانست، ولی ترجیح می‌داد به جای آلمانی و «یدیش» (که به آنها تسلط داشت) با فرزندانش به روسی صحبت کند. ضمناً به پرستار مخصوص ولادیمیر تذکر داده شده بود که حق ندارد با او به زبان «یدیش» حرف بزند. اما با این حال و علی‌رغم ممنوعیت تکلم به

یدیش برای ولادیمیر در منزل و خیابان، او بقدری یدیش را خوب فرا گرفت، که بعدها در سنین نوجوانی برای مادرش از خارج کشور به زبان یدیش نامه می نوشت.

خاوا برای ولادیمیر در سن شش سالگی معلم خصوصی گرفت تا زبان عبری بیاموزد. ولی ولادیمیر به جز بعضی شعرها چندان به زبان و فرهنگ عبری رغبتی نشان نداد، و سرانجام هم در سن ۱۳ سالگی مثل میلیونها نوجوان یهودی دیگر تشخیص داد که عبری یك زبان مرده است و فراگیری آن به هیچ وجه برایش جالب توجه نیست. ضمن آنکه چون اصولاً علاقه‌ای به زبانهای مرده نشان نمی‌داد، زبانهای لاتین و یونانی را نیز در مدرسه خیلی با مشقت آموخت. ولی در عوض زبان انگلیسی را با استفاده از کتابهای درسی خواهرش، زبان اسپانیولی را به وسیله کتاب خودآموز، و زبان فرانسه را از پسر عمویش در سن ۱۳ سالگی یاد گرفت.

استعداد فراگیری زبان در ولادیمیر به حدی بود که توانست بعد از دو سال تمرین اسپرانتو حتی به این زبان شعر بگوید، و نیز همکلاسیهای لهستانی خود را در مدرسه با خواندن اشعار حماسی «آدام‌میکیویچ» (شاعر لهستانی) به شگفتی وادارد.

ولادیمیرژابوتینسکی رویهمرفته در مدرسه دانش آموز با استعدادی نبود، ولی چنان به ادبیات عشق می‌ورزید که توانست از سن ده سالگی اشعار پوشکین و لرمانتف را از بربخواند؛ در ۱۳ سالگی چند شعر عبری را به روسی ترجمه کند، و در ۱۶ سالگی هم برای روزنامه‌های محلی مقالات ادبی بنویسد.

خبرنگاری درخارج کشور

ولادیمیر ژابوتینسکی در سال ۱۸۹۸ ـ موقعی که ۱۷ ساله بود ـ تصمیم گرفت برای تحصیلات دانشگاهی به خارج کشور برود؛ و در عین حال نیز توانست گردانندگان روزنامه «اودِسکی لیستوك»[3] را مجاب کند که وظیفهٔ خبرنگاری این روزنامه را در خارج کشور به عهده گیرد. ولی چون برای خبرنگاری روزنامه فقط در پایتخت سویس جای خالی وجود داشت، لذا ولادیمیر عازم «برن» شد. و در آنجا هم

3. Odessky Listok

ضمن انجام وظایف خبرنگاری، در دانشکدهٔ حقوق شهر برن ثبت نام کرد تا به تحصیلات خود ادامه دهد.

ژابوتینسکی در برن رو به گیاهخواری آورد، ولی به این تصمیم خود بیش از دو هفته نتوانست عمل کند. زیرا می‌دید که گیاهخواری هم از نظر اجتماعی او را در انزوا قرار داده و هم ناچار باید دائم از گرسنگی رنج بکشد.

ضمناً در برن بود که ژابوتینسکی برای اولین بار به وادی سیاست گام نهاد. این مسأله هنگامی اتفاق افتاد که او در مراسم سخنرانی یکی از یهودیان سردمدار سوسیالیسم به نام «ناهمن سیرکین»[۴] شرکت کرد و در پایان سخنرانی نیز با اشتیاق فراوان به جر و بحث صهیونیستها و مارکسیستها گوش داد. سپس در جریان گفتگو با اعضای مجمع دانشجویان روسی در سوئیس بود که ژابوتینسکی احساس کرد: از عقاید و افکار سوسیالیستی هیچ چیز نمی‌داند، ولی خود را ذاتاً یك صهیونیست تمام عیار به حساب می آورد.

در آن موقع که هنوز یك سال بیشتر از برگزاری اولین کنگره جهانی صهیونیسم به رهبری «تئودورهرتسل» نمی گذشت، ژابوتینسکی به یاد می‌آورد که از سن ۷ سالگی وقتی زبان عبری می آموخت، افکار صهیونیستی به ذهنش راه یافت، و با پرسش از مادر خود که: «آیا ما یهودیان هم می توانیم برای خودمان حکومتی داشته باشیم؟»، از او جواب شنیده بود: «البته که می توانیم».

ژابوتینسکی ضمناً این جملات را از زمان تحصیل دو مدرسه به یاد می آورد که: «مردم یهودیها را بد می‌دانند و همسایگانشان از آنها متنفرند. یهودیها هر جا که باشند خود را در تبعیدگاه احساس می کنند، و فقط در صورتی از این وضع نجات می‌یابند که دسته‌جمعی رهسپار ارض موعود شوند». اما با این حال او هیچگاه یهودی مومنی نبود، و از دوران نوجوانی که بکلی خود را از گرایشهای مذهبی کنار کشید، فقط گهگاه آنهم برای خوشایند مادرش در مراسم عبادی یهودیان شرکت می کرد.

4. Nachman Syrkin

ژابوتینسکی دانشجوی باپشتکاری نبود. او چون نه درس حقوق دانشگاه برن برایش جاذبه داشت و نه اصولاً از فرهنگ آلمانی خوشش می‌آمد، بیش از چند ماه در سوئیس نماند. و در پاییز ۱۸۹۸ به عنوان خبرنگار روزنامه «اودسکی لیستوك» در ایتالیا عازم رم شد.

رم شهر ارزانی بود و اگر کسی زبان ایتالیایی می‌دانست مخارجش در این شهر بمراتب کمتر می‌شد. ژابوتینسکی هم چون عشق به فراگیری زبانهای خارجی داشت، بسرعت در صدد تکمیل زبان ایتالیایی خود ـ که قبلاً در سوئیس آموختنش را آغاز کرده بود ـ بر آمد، و در مدتی حدود ششماه کاملاً توانست به این زبان مسلط شود.

ژابوتینسکی بر خلاف سوئیس از ایتالیا خیلی خوشش آمد، و بخصوص چون دانشگاه رم را دارای جاذبهٔ خاصی یافت، مرتب در کلاسهای درس «آنتونیولا بریولا»[5] (سرشناس ترین مارکسیست استاد دانشگاه در ایتالیا) حاضر می‌شد و سخنرانیهایش را پی می‌گرفت، تا به مرور احساس کرد نسبت به مرام سوسیالیسم گرایش پیدا کرده است. ولی با این حال ترجیح داد وارد هیچ دسته و تشکیلاتی نشود، چرا که نه هنوز از نظر فعالیتهای سوسیالیستی امکاناتی برایش فراهم بود، و نه اعتقادات صهیونیستی خود را چندان با سوسیالیسم منطبق می‌دید. بجز این، تعلق خاطر ژابوتینسکی به مرام سوسیالیسم بیشتر حالت پندارگرایانه داشت و قضایا را به چشم نوعی ادبیات سیاسی می‌نگریست.

وی ضمن آنکه اصلاً مایل نبود به خاطر شرکت در فعالیتهای سوسیالیستی خود را با مسائل داخلی ایتالیا درگیر کند، ولی پس از چند بار تماس کوتاه با جنبش کارگری ایتالیا، دو سه مقاله در روزنامهٔ «آوانتی» (نشریهٔ سوسیالیستهای ایتالیا) نوشت و در آنها به دفاع از جنبش دانشجویان روسی ـ که عناصر دست راستی آنها را اوباش و شورشگر لقب داده بودند ـ پرداخت.

ژابوتینسکی طی دوران اقامت در ایتالیا زمینهٔ مناسبی برای ارائهٔ افکار صهیونیستی خود بدست نیاورد. زیرا در آن کشور نه اثری از احساسات ضد یهود به

5. Antonio Labriola

چشم می‌خورد و نه هیچ نوع تبعیض قانونی یا اجتماعی برای حدود ۴۰ هزار یهودی ایتالیایی وجود داشت. تا جایی که حتی چند سال بعد در ۱۹۱۰ یکی از یهودیان ایتالیایی به نام «لوئیجی لوتساتی»[۶] توانست به مقام نخست‌وزیری هم برسد.

۲ـ صهیونیسم روسی: خیانت به یهودیان

مقاله نویس روزنامه

در سال ۱۹۰۱ ماموریت ژابوتینسکی در ایتالیا به پایان رسید و او با کشتی از طریق ونیز و استانبول به اودسا بازگشت. قبل از آن ژابوتینسکی همه ساله برای مدتی کوتاه از ایتالیا به روسیه می‌رفت تا با مادرش دیداری داشته باشد. و بعد از آن هم ـ موقعی که در سلك فعالین صهیونیسم در آمده بود ـ چند بار به ایتالیا سفر کرد.

روسیه به عنوان شرقی ترین بال امپراتوری مسیحیت، در سال ۱۹۰۱ حکومتی مستبد و خونریز و دولت سالار داشت، که در آن «چینوونیك»ها (دولتی ها) همه کارها را تحت سلطهٔ خود قرار داده بودند. در مقابل آنها فقط «نارودنیك»ها (خلقی ها) با گرایش مارکسیستی عرض اندام می کردند که دشمنان حکومت محسوب می شدند، و تروریستهای «حزب سوسیالیست انقلابی» ـ شامل لهستانیها، ارمنی‌ها، و بسیاری دیگر از ناسیونالیستها ـ بازوی اجرایی آن را تشکیل می‌دادند.

در چنین شرایطی بود که روزنامه «اودِسکی نووستی»[۷] در اودسا (از جراید وابسته به محافل سرمایه‌داری اوکراین) ولادیمیر ژابوتینسکی ۲۱ ساله را به عنوان نویسندهٔ تمام وقت به استخدام خود در آورد.

باز داشت

اشکال کار ژابوتینسکی این بود که ترقی و شهرتش در سنین نوجوانی آغاز شد، و در حالی که افکار و اعتقاداتی ناپخته داشت مورد توجه قرار گرفت. حقوق

6. Luigi Luzzati

7. Odesski Novosti

۱۲۰ روبل ماهانه که توسط روزنامه به او پرداخت می‌شد، آنقدر به نظرش گزاف می‌آمد که احساس می‌کرد به قلهٔ افتخار و عظمت دست یافته است.

وظیفهٔ ژابوتینسکی در روزنامه، مقاله‌نویسی راجع به زندگی مردم و مسائل هنری بود. بعد هم متعاقب انتشار اولین نمایشنامه‌اش، چون مورد توجه محافل تئاتری قرار گرفت، این کار را پی‌گرفت و نمایشنامه‌های دیگری نوشت. سپس شعری سرود تحت عنوان «شارلوت بیچاره» که تجلیلی بود از «شارلوت کورده»[8] قاتل «مارا» (انقلابی معروف فرانسه)، و این شعر چنان مورد توجه ماکسیم گورکی قرار گرفت که آن را توسط بنگاه انتشاراتی خود به چاپ رساند.

ژابوتینسکی جوان که خبر نداشت محافل روشنفکری اودسا از مشاهدهٔ پیشرفتهایش آزرده خاطر شده اند، یك بار موقع دفاع از آثار خود در میان جمعی از هنرمندان شهر، با حالتی غرورآمیز خود را افتخاردوران توصیف کرد. و با این سخن چنان حاضران را به خشم آورد که جنجال بزرگی بپاشد؛ ولی شانس آورد که توانست با دخالت ماموران ژاندارمری از مهلکه جان سالم بدر برد.

چون رفتار پرنخوت ژابوتینسکی برای دولت تزاری هم قابل تحمل نبود، چندی بعد (در بهار سال ۱۹۰۲) ماموران پلیس به سراغش آمدند و در بازرسی از منزل وی نسخه‌هایی از روزنامه «آوانتی»[9] چاپ ایتالیا را یافتند که مقالاتی از ژابوتینسکی را طی دورهٔ اقامتش در ایتالیا چاپ کرده بود. بعد هم به خاطر عدم آشنایی ماموران به زبان ایتالیایی، ژابوتینسکی بازداشت شد تا پس از ترجمهٔ مقالاتش در «آوانتی» تکلیف او را روشن کنند.

ژابوتینسکی هفت هفته را در زندان گذراند تا سرانجام مقامات دولتی تشخیص دادند مقالاتش از اهمیت چندانی برخوردار نیست؛ ولی در عین حال به او یادآور شدند که اعضای گروههای انقلابی در اینجا و آنجا را معمولاً افراد پندارگرا و منحرف تشکیل می‌دهند.

8. Charlotte Corday

9. Avanti

اولین فعالیت سیاسی

در آغاز کار، فعالیت سیاسی ژابوتینسکی از کوشش برای روی صحنه بردن اپرای معروف «لاژوئیو» [زن یهودی][۱۰] فرا تر نرفت. ولی در اثنای آن تماس وی با یکی از صهیونیستها باعث شد کتاب «دولت یهود» اثر تئودور هرتسل را همراه با گزارشهای اولین کنگره صهیونیسم در شهر بال [برگزار شده در ۱۸۹۷] به دست آورد و مطالعه کند.

سپس موقعی که هنوز شش هفته تا عید «فصح» سال ۱۹۰۳ باقی مانده بود، وقوع حادثه‌ای در یکی از شهرهای نزدیك اودسا ـ که طی آن گروهی به منازل یهودیان حمله کردند و خسارات فراوانی به آنها وارد آوردند ـ باعث شد ژابوتینسکی برای اولین بار فعالیت متشکل سیاسی خود را آغاز کند.

او با اطمینان به اینکه اگر اقدامات پیشگیرانه انجام نشود نظیر آن حادثه در اودسا نیز رخ خواهد داد، نامه‌هایی برای ۱۲ تن از یهودیان ثروتمند شهر فرستاد و نظرشان را در مورد تهیهٔ مقدماتی برای دفاع از خود جویا شد. ولی هیچیك از آن ۱۲ نفر به نامه ژابوتینسکی جواب ندادند.

سرمایه‌داران یهودی چون به بزدلی معروف بودند، از این وحشت داشتند که اگر دست به اقدامی برای دفاع از خود بزنند، از سوی مقامات دولتی دچار مشکلاتی خواهند شد و احتمالاً مایملك خود را از دست خواهند داد. بخصوص که تقریباً همه از نقش پلیس تزاری در سازماندهی چنین حملاتی اطلاع داشتند، و خود سرمایه‌داران یهودی نیز در گذشته بارها از کمك پلیس تزاری در حمله برای سرکوب کارگران اعتصابی به همین شیوه استفاده کرده بودند.

البته سرمایه‌داران یهودی برای دفاع از خود می‌توانستند اقدام به بسیج کارگرانشان کنند تا بوسیله آنها جلوی مهاجمین را بگیرند. ولی در عین حال به این حقیقت نیز توجه داشتند که نباید برای غلبه بر مشکل امروز، اسلحه را به دست دشمن فردای خود بدهند.

نامه‌های ارسالی توسط ژابوتینسکی برای یهودیان ثروتمند اودسا فقط در یك

---

10. La Juive

مورد بی‌ثمر نماند: یکی از آنها نامه او را بدون مشخص کردن هویت خود برای «کمیتهٔ دفاعی دانشجویان صهیونیست» فرستاد، و نتیجه کار به تماس کمیته مزبور با ژابوتینسکی و پیوستن او به کمیته انجامید.

قتل و غارت یهودیان

گرچه طی سال ۱۹۰۳ هیچ تهاجمی علیه یهودیان اودسا صورت نگرفت، ولی تا قبل از ماه آوریل کسی خبر نداشت که ادارهٔ سوم «اوخرانا»[۱۱] مشغول طرح نقشه‌ای است تا به یهودیان شهر «کی شی نف»[۱۲] درسی جانانه بدهد.

شاید امروز شنیدن این خبر که: به جایی حمله شده و ۴۹ کشته همراه با صدها مجروح بجا مانده، جوامع بشری را چندان تکان ندهد. ولی این ماجرا که طی روزهای ششم تا هشتم آوریل ۱۹۰۳ در «کی شی یف» اتفاق افتاد، چنان اثر عمیقی بر یهودیان بجا گذاشت که گویی اساس موجودیت آنها را به لرزه انداخته است. قتل عام یهودیان این شهر ـ طبق آنچه از ظواهر امر بر می آمد ـ حادثه‌ای بود که دقیقاً نشان می‌داد دولت روسیه از قبل برای اجرایش برنامه‌ریزی کرده است.

در ماه فوریه ۱۹۰۳ دولت تمام روزنامه‌های ایالتی را ـ بجز یکی ـ توقیف کرد، و «بسارابتس»[۱۳]. تنها روزنامه‌ای که اجازهٔ انتشار داشت نیز پر شد از مقالات تحریك آمیز علیه یهودیان و مطالبی که به احساسات دیوانه‌وار ضد یهود دامن می زد. به طور مثال این روزنامه با بهره گیری از حادثهٔ قتل یك پسر روستایی، چنین وانمود کرد که: یهودیان پسربچه را کشته‌اند تا از خونش برای پختن نان فطیر در عید «فصح» استفاده کنند.

با فرارسیدن عید پاك، چون زمینهٔ تحریك پذیری مردم علیه «قاتلان مسیح» (یهودیان) فوق العاده افزایش یافته بود، عوامل «اوخرانا» توانستند با استفاده از

---

۱۱. Okhrana (پلیس امنیتی حکومت تزار) که نام آن از حروف اوّل کلمات روسی به معنای «سازمان دفاع از امنیت و نظم عمومی» ترکیب شده بود ـ م.

۱۲. Kishinev امروزه پایتخت جمهوری خود مختار «مولداویان» Moldavian در کشور اتحاد جماهیر شوروی است ـ م.

13. Bessarabets

این موقعیت، گروهی از افراد عامی را پس از نوشاندن مشروب مفصل چنان به هیجان آورند که به سهولت آماده اجرای برنامه مورد نظر و حمله به یهودیان شوند.

«ویاچسلاو فون پلوِه»[۱۴] (وزیر داخلهٔ حکومت تزار) که دنیا او را مقصر اصلی در قتل عام یهودیان شهر «کی شی نف» می‌داند، برای مقابله با مخالفان حکومت هیچ راهی جز توسل به شیوهٔ تروریسم نمی‌شناخت، و در دربار روسیه نیز بین طرفداران اعمال خشونت جزء مقامات شاخص محسوب می‌شد.

او که در آغاز یورش مردم به یهودیان، دستور داده بود پادگان «کی شی نف» ـ و ۵۰۰۰ سرباز مستقر در آن ـ اصلاً در قضیه دخالت نکنند، بعد از مدتی به وسیله همان سربازان جلوی ادامه کشتار و غارتگری را گرفت. و گرچه چند ماه بعد نیز به دلیل فشارهای وارده از سوی کشورهای غربی، عده‌ای را به اتهام تحریك مردم در برپایی غائله به محاکمه کشید، ولی همانطور که انتظار می‌رفت این کار غیر از تعیین مجازاتهای بسیار سبك برای آنان نتیجه دیگری به بار نیاورد.

مسأله‌ای که در این میان بیش از هر چیز باعث برانگیختن خشم جوانان یهودی روسیه شد، نه غارت و کشتار در شهر کی شی نف، بلکه عدم رغبت یهودیان به ایجاد حصار دفاعی برای حفاظت از خود ـ بخصوص پس از مشاهدهٔ انتشار مقالات ضد یهود در روزنامهٔ محلی ـ بود. و چون این جوانان اطمینان داشتند که چنین حادثه‌ای بعدها نیز تکرار خواهد شد، لذا تصمیم گرفتند در قبال آن حتماً از خود عکس‌العملی نشان دهند.

وضعیت صهیونیسم در میان یهودیان روسیه

بین یهودیان روسیه افکار جدید راه نداشت و اکثر آنها به پیروی از مذهب سنّتی و سخنان خاخام‌ها بر این باور بودند که: هر چه به سرشان می‌آید چیزی جز «خواست خداوند» نیست.

البته در جامعهٔ یهودیان روسیه افراد تحصیلکرده و بخصوص جوانانی بودند که غالباً حرف خاخام‌ها را نمی‌پذیرفتند. ولی آنها علی‌رغم کوشش فراوان خود برای

14. Vyacheslav Von Plehve

دگرگونی افکار قشری رایج در میان یهودیان طی دهها سال متوالی، هرگز نتوانسته بودند در این راه به موفقیتی دست یابند؛ تا آنگاه که رسوخ سوسیالیسم (در سالهای دهه ۱۸۸۰) و صهیونیسم (در سال ۱۹۰۳) به میان یهودیان روسیه، باعث شد تحرکی در افکار آنان پدیدار شود.

این دو مرام گرچه با یکدیگر کاملاً در تضاد بودند، ولی هر یك مورد پذیرش گروهی از یهودیان قرار گرفتند. و با وجودی که در بدو امر فقط تعداد اندکی جذب آنها شدند، لیکن مشخص بود که سوسیالیسم و صهیونیسم به هر حال در آینده یهودیان روسیه نقش تعیین کننده ای خواهد داشت.

تا پیش از وقوع فاجعهٔ شهر «کی شی نف»، صهیونیستها مطلقاً به اقدامی که نشانگر مخالفت آنها با حکومت روسیه باشد دست نزده بودند، و به همین جهت نیز دولت تزار تشکیلات صهیونیسم را در روسیه ـ علی رغم غیر قانونی بودنش ـ تحمل می کرد.

تا اوایل سال ۱۹۰۳ در روسیه تعداد ۱۵۷۲ هسته تشکیلاتی صهیونیستی با حدود ۷۵۰۰۰ عضو بوجود آمده بود؛ که اکثر آنها هم فعالیتی افزون بر خرید «شِکِل»[15] (کوپن حق عضویت) از کنیسه محلی انجام نمی‌دادند. و البته یکی از دلایل عدم تحرك صهیونیسم در روسیه این بود که گردانندگی مرکزیت آن را گروهی از یهودیان محافظه کار به دست داشتند.[16]

15. Shekel

۱۶. صهیونیسم بزرگترین دشمن خود را همزیستی یهودیان با غیر یهودیان در کشورهای جهان می‌داند، و به همین جهت همواره کوشیده و می کوشد مردم و دولتها را تحریك به یهود آزاری کند تا به این ترتیب: اولاً مانع جذب و انحلال یهودیان در جوامع مختلف شود، و ثانیاً آنها را برای مهاجرت از وطن خود برای سکونت در «ارض موعود» آماده سازد.

به همین جهت است که می گویند: یهود ستیزی و صهیونیسم هر دو در یك راستا حرکت می کنند؛ و هر حکومتی دست به آزار و اذیت اتباع یهودی خود بزند، یا در جهت صهیونیسم پیش می‌رود و یا تحت تاثیر فریبکاری عوامل صهیونیسم قرار گرفته است.

در روسیهٔ تزاری هم یهودیان سالهای سال کم و بیش در کنار غیر یهودیان به زندگی خود ادامه می‌دادند و هیچ نوع برنامهٔ «یهود ستیزی» در کار نبود. ولی سه چهار سالی که از پیدایش صهیونیسم (در

«حیم وایزمن»[۱۷] در کتاب زندگینامهٔ خود متن خلاصه شدهٔ نامه‌ای را آورده که در بهار سال ۱۹۰۳ برای «تئودور هرتسل» [بنیانگزار صهیونیسم] نوشته؛ و در آن به موقعیت صهیونیسم در بین یهودیان روسیه اشاره کرده است:

... صهیونیسم در اینجا هیچ پیشرفتی ندارد، چون رهبری آن را یهودیان دست راستی و کسانی به دست دارند که شدیداً تحت نفوذ روحانیون یهود هستند. نسل جوان یهودیان روسی هم که علناً می‌بینند تشکیلات صهیونیسم در اینجا توسط عناصر مذهبی و خرده بورژوا اداره می‌شود، به مرور دارند از گرایش به سمت ما دست می کشند. بخصوص که هر کس با تمایلاتی غیر از این به نهضت صهیونیسم بنگرد، فوراً به او برچسب «انقلابی» و «ضد خدا» زده می‌شود....

وایزمن در نامهٔ خود ضمن انتقاد از موضع رهبران صهیونیسم در اروپای غربی ـ بخصوص آنها که فرهنگ آلمانی داشتند ـ با لحنی گستاخانه نوشته بود:

... آنها به صورتی عوامفریبانه در صدد جلب حمایت خاخام‌ها برآمده‌اند و مذهب را به عنوان طعمه‌ای برای رسیدن به هدف خود برگزیده‌اند. در حالی که نمی‌دانند این کارشان جز فاجعه به بار نمی‌آورد و باعث خواهد شد قسمت اعظم نسل جوان کنونی در روسیه گرایشهای ضد صهیونیستی پیدا کنند؛ آنهم فقط به خاطر تمایلات انقلابی خود، نه به این دلیل که خواهان همسویی با یهودیان غربی نیستند... در اینجا به طور کلی همه دانشجویان کم و بیش در سلك انقلابیون جا دارد. و اخیراً حتی در یکی از شهرهای کوچك نزدیك «پینسك» دیده شد که جوانان یهودی کتاب تورات را پاره کردند. و این حقیقتی است که هرگز نمی‌تواند با گسترش روزافزون اعتقاد یهودیان اروپای غربی به اهمیت نقش مذهب و پیروی از فرامین خاخام‌ها تطابق داشته باشد... (کتاب «آزمایش و

سال ۱۸۹۷) گذشت ناگهان ورق برگشت و در سال ۱۹۰۳ اقدامات ضد یهود در روسیه ابتدا به صورت تعرض، و آنگاه غارت و کشتار یهودیان آغاز شد. (بهره برداری سردمداران صهیونیسم از این جریان شایان توجه فراوان است که نکات مربوط به آن در صفحات آینده این کتاب خواهد آمد) ـ م.

۱۷. Chaim Weizman در سال ۱۹۰۴ از روسیه به انگلیس مهاجرت کرد و همواره به عنوان رهبر سرشناس صهیونیسم فعالیت داشت. وی در بدو تاسیس حکومت اسرائیل به عنوان رئیس جمهور آن کشور برگزیده شد و تا زمان مرگ (۱۹۵۲) این سمت را عهده‌دار بود ـ م.

خطا»[18] نوشته حیم‌وایزمن، چاپ ۱۹۴۹، صفحه ۸۱).

وایزمن ضمن همسویی با عقیدهٔ هرتسل که: «ما نباید مستقیماً علیه قشر خرده بورژوا دست به حملات تبلیغاتی بزنیم»، به دلیل اهداف «دموکراتیك» خود اصرار داشت به رهبران صهیونیسم در اروپای غربی بقبولاند که روابط خود را با عناصر متعصب مذهبی قطع کنند. ولی او خبر نداشت که پس از گذشت ۶۵ سال از آن دوران، با کشف مورخین معلوم خواهد شد که تئودور هرتسل به خاطر کسب حمایت خاخام‌ها حتی مخارج برگزاری اولین کنفرانس «میزراچی»ها[19] را محرمانه از جیب خود پرداخته است. زیرا هرتسل مطلقاً علاقه‌ای به حضور یهودیان دست‌چپی ـ و حتی یهودیان دست‌چپی میانه‌رو ـ در جنبش مورد نظر خویش نداشت، و پیشرفت صهیونیسم را فقط در صورتی ممکن می‌دانست که از حمایت عناصر مذهبی برخوردار باشد.

همکاری هرتسل با دولت تزار

روز ۴ ژوئن ۱۹۰۳ (حدود دو ماه بعد از واقعهٔ کشتار و غارت یهودیان شهر کی شی نف) تلاش یکی از دانشجویان صهیونیست برای قتل سردبیر روزنامه «بسارابتس» (که مقالات تندی علیه یهودیان می‌نوشت)، باعث شد «فون پلوه» (وزیر داخلهٔ حکومت تزار) تصمیم به سرکوب جنبش صهیونیسم در روسیه بگیرد. و تئودور هرتسل با شنیدن این خبر، خود را به سن پترسبورگ [پایتخت روسیه

18. Trial and Error

۱۹. Mizrachi به سازمانی از یهودیان متعصب مذهبی اطلاق می شد که از سال ۱۹۰۲ در لیتوانی بوجود آمده بود. این سازمان بعدها در سال ۱۹۱۸ به شکلی جدید در فلسطین تشکیل شد و هدف خود را تشکیل حکومت یهود براساس تعالیم تورات قرار داد. ولی آنگاه که در سال ۱۹۵۵ با سازمان دیگری به نام «اتحادیه کارگران مذهبی» ائتلاف کرد، به صورت حزب «مافدال» Mafdal (ترکیبی از حرف اوّل کلمات عبری «حزب ملی گرایان مذهبی») در آمد و تبدیل به یك حزب سیاسی طرفدار دولت اسرائیل شد. «مافدال» از سال ۱۹۶۹ که توانست ۱۲ کرسی در پارلمان بدست آورد همواره از مدافعان حاکمیت اسرائیل بر سرزمینهای اشغالی (بعد از جنگ شش روزه ۱۹۶۷) بوده است ـ م.

تزاری] رساند تا شاید بتواند اوضاع را به حال عادی بازگرداند.

هرتسل در این سفر دوبار با «فون پلوه» ملاقات کرد (۸ و ۱۳ اوت ۱۹۰۳). و آنطور که در یادداشتهای روزانه‌اش نوشته: با آگاهی به نگرانی روسها از واکنش افکار عمومی غرب در قبال حادثهٔ «کی شی نف»، یادداشتی به وزیر داخله ارائه داد که در آن پیشنهاد کرده بود: «اگر روسها بودجه‌ای برای کمك به مهاجرت یهودیان در نظر بگیرند، این اقدام روسیه در جریان برگزاری [ششمین] کنگره صهیونیسم (از ۱۰ تا ۲۳ اوت در شهر بال سوئیس) به اطلاع عموم خواهد رسید، و نتیجه‌اش به تمام آشوبها خاتمه خواهد داد....» (مجموعهٔ یادداشتهای روزانهٔ تئودور هرتسل، جلد چهارم، صفحه ۱۵۲۰).

ولی «فون پلوه» با ابراز نگرانی از خط‌مشی جدید صهیونیستهای روسیه، به هرتسل خاطر نشان ساخت:

> ... مسأله اینجاست که اخیراً عده کثیری از یهودیان به گروههای انقلابی پیوسته‌اند، و به همین جهت وضعیت خود را به مراتب از گذشته وخیم‌تر کرده‌اند. در حالی که اگر یهودیان فقط در فکر مهاجرت باشند، ما اصلاً کاری به آنها نداریم. و چون طی این چند سال هم به نهضت شما علاقه‌مند شده‌ایم، لذا احتیاجی نمی‌بینم اهداف آن را از زبان شما بشنوم. ولی باید بگویم: در حال حاضر آنقدر که راجع به تثبیت فرهنگ و ملیت و سازمانهای یهودی در داخل روسیه شنیده می‌شود، یهودیان چندان دربارهٔ مهاجرتشان به فلسطین سخن نمی‌گویند؛ و این البته نمی‌تواند برای ما قابل تحمل باشد.... (همان منبع، صفحه ۱۵۲۵)

هرتسل با شنیدن این حرف بلافاصله گفت: «پس بهتر است به من کمك کنید تا هر چه زودتر یهودیان را به سرزمین مورد نظرشان ببرم؛ و مطمئن باشید که به این ترتیب هم غائله فروکش خواهد کرد و هم از گرایش بیشتر آنها به سوسیالیسم جلوگیری خواهد شد».

هرتسل و فون پلوه چند بار نیز یادداشتهایی رد و بدل کردند. که در یکی از آنها، دولت روسیه رسماً حمایت خود را از جنبش صهیونیسم اعلام داشت، ولی با

قید این شرط که: سازمانهای محلی صهیونیستی تمام کوشش خود را محدود به امور مهاجرت کنند، و به هیچوجه راجع به خواسته‌های ملی گرایانه یهودیان در خاك امپراتوری روسیه صحبتی به میان نیاورند.

هرتسل در جواب این یادداشت، رونوشت نامه‌ای را که برای خانوادهٔ «روتشلید»[۲۰] نوشته بود، درجوف پاکت گذارد و برای فون پلوه فرستاد. در نامهٔ او جملات زیر جلب نظر می‌کرد:

... چنانچه روزنامه های طرفدار یهودیان از بکار بردن لحن خشن در مقالات خود علیه دولت روسیه پرهیز کنند، امید می‌رود بتوان وضعیت مطلوبی برای یهودیان روسیه فراهم کرد.... وظیفه همهٔ ما این است که بکوشیم تا در آیندهٔ نزدیك به هر صورت شده این مسأله را خاتمه دهیم... (همان منبع، صفحه ۱۵۳۸).

هرتسل بلافاصله پس از آخرین ملاقاتش با فون پلوه، در مجمعی از صهیونیستهای روسیه حضور یافت؛ و ضمن سخنرانی خود، با تاکید بر اینکه بهتر است از اعلام خواسته‌های ملی گرایانه و همکاری با عناصر فاسد انقلابی دست بردارند تا به خصومت دولت روسیه با خود دامن نزنند، به همگی خاطر نشان ساخت:

... البته وقتی در سرزمین فلسطین مستقر شدیم، اقدام به تشکیل یك حزب دست‌چپی خواهیم کرد تا به زندگی سیاسی خود روح بدمیم؛ و در آنجاست که از موضع من هم در قبال چنین حزبی آگاه خواهید شد. در حال حاضر گرچه کمال

---

۲۰. Rothschild خانوادهٔ یهودی ثروتمند (عمدتاً مقیم آلمان و انگلیس) که در اکثر امور صنعتی، تجارتی، و بانکداری اروپا دست داشتند، و کمکهای مالی فراوان آنها در تشویق یهودیان برای مهاجرت به فلسطین خیلی موثر بود. یکی از آنان «لرد لیونل روتشلید» (نمایندهٔ پارلمان انگلیس) همان کسی است که اعلامیهٔ معروف «بالفور» خطاب به او صادر شده است. و دیگری «بارون ادموند روتشلید» اراضی وسیعی را در فلسطین خریداری کرد (حدود ۳۰ روستا) تا برای اسکان ۶۰۰۰ یهودی مهاجر اختصاص یابد، ولی چندی نگذشت که یهودیان مستقر در اراضی «بارون روتشلید» علیه خودکامگی و امر و نهی او دست به شورش زدند، و وادارش کردند تا مالکیت زمینها را به «انجمن مهاجرنشینان یهودی» واگذار کند ـ م.

بی انصافی است اگر مرا متهم به مخالفت با افکار مترقی سوسیالیستی کنید، ولی باید بدانید که در شرایط فعلی اصولاً مداخله در چنین مسائلی برای ما خیلی زود است. امور مربوط به اندیشه‌های سوسیالیستی فعلاً به درد ما نمی‌خورد، و باید هر چه می‌خواهیم در صهیونیسم بجوییم... (زندگینامه تئودور هرتسل، نوشتهٔ «آموس ایلون»، صفحه ۳۸۱).

وقتی ضدیت با سوسیالیسم همواره جزء جدایی ناپذیر اعتقادات هرتسل را تشکیل می‌داد، کاملاً معلوم است که او با بیان چنین مطالبی هرگز هدفی جز فریب دادن پیروان خود را در سر نمی‌پروراند.

هرتسل در سفر به آلمان نیز عیناً همان حرفهایی را که در روسیه تحویل «فون پلوه» داده بود، با «قیصر» در میان گذاشت و گفت: «اگر به ما کمك کنید، یهودیان آلمان در عوض گرایش به سمت سوسیال دموکراتها، دور ما جمع خواهند شد». زیرا کاملاً متوجه بود که اگر یهودیان در فلسطین به دنبال استقرار حاکمیت سوسیالیستی بروند، این وضع نه می‌توانست خواست دولتهای سرمایه‌داری باشد، نه مورد علاقهٔ روتشلیدها و دیگر یهودیان ثروتمند، و نه خودش به آن رضایت می‌داد.

روز سوم سپتامبر ۱۹۰۳، متعاقب برگزاری [ششمین] کنگره صهیونیستها در شهر بال سوئیس، هرتسل طی نامه‌ای خطاب به «فون پلوه» نوشت: در جریان کنگره با اعلام مراتب حمایت دولت روسیه از صهیونیسم توانسته است از شدت دامنهٔ گفتگوها پیرامون «حوادث ناگوار شهر کی شی نف» بکاهد.

او در این نامه ضمناً به وزیر داخلهٔ حکومت تزار اطلاع داد که: دولت انگلیس پیشنهاد کرده بود حاضر است قسمتی از سرزمین اوگاندا را به عنوان «پناهگاه موقت» یا «بدل فلسطین» در اختیار یهودیان قرار دهد؛ ولی این امر بحث و جدل فراوانی را در میان اعضای نهضت برانگیخت؛ و بخصوص صهیونیستهای روسیه نشان دادند که هیچ علاقه‌ای برای مهاجرت به اوگاندا ندارند، و به خاطر تمایلات مذهبی خود جز فلسطین به جای دیگری نمی‌اندیشند.

هرتسل در نامهٔ خود با اشاره به اینکه، در جریان کنگره مسأله مهاجرت به اوگاندا در عوض فلسطین را با چند تن از یهودیان انقلابی روسیه نیز در میان گذاشته است، از قول آنها به دروغ نوشته بود: «انقلابیون گفتند که فلسطین را به هر جای

دیگری ترجیح می‌دهند».

گرچه هدف هرتسل از نقل این مطلب ساختگی چیزی نبود جز کسب حمایت بیشتر دولت تزار برای در اختیار گرفتن فلسطین توسط یهودیها، ولی باید گفت: در برخورد هرتسل و انقلابیون یهودی روسیه مسائلی پیش آمد که واقعاً برایش ناگوار بود.

در اثنای کنگره بین هرتسل و «حیم ژیتلووسکی»[21] (از سوسیالیستهای انقلابی سرشناس) ملاقاتی پنهانی صورت گرفت، که بعدها ژیتلووسکی برای اولین بار در سال ۱۹۱۵ قضیه را افشا کرد و ماحصل گفتگوهای آن روز خود را با هرتسل به رشته تحریر درآورد:

> ... هرتسل گفت: «در ملاقاتی که اخیراً با فون پلوه در سن‌پترسبورگ داشتم، او به من قول قطعی داد که حداکثر ظرف ۱۵ سال زمینهٔ واگذاری فلسطین را به ما فراهم خواهد کرد. ولی البته اجرای قول خود را نیز منوط به این شرط دانست که تمام یهودیان انقلابی از مبارزه علیه دولت روسیه دست بردارند. وی ضمناً متعهد شد که اگر روسیه نتوانست ظرف ۱۵ سال به قول خود برای واگذاری فلسطین به یهودیهان عمل کند، آنها را آزاد خواهد گذاشت تا به هر اقدامی که ضروری می‌دانند دست بزنند»... شنیدن چنین قول و قرار مضحك و بی تناسبی آنقدر برایم شگفت‌آور بود و بر من اثر گذاشت که اینك پس از گذشت سالها از آن روز هنوز کلمه به کلمه گفته‌های هرتسل در خاطرم مانده است....

ژیتلووسکی در مقابل، با لحنی پرنخوت به هرتسل یادآور شد:

> ... ولی باید بدانید که ما یهودیان انقلابی ـ و حتی آن گروه از یهودیان که بیشتر به آرمانهای ملی گرایانه معتقد هستند ـ چون خود را صهیونیست نمی‌دانیم، لذا باور هم نداریم که صهیونیسم قادر به حل مسائل ما یهودیان باشد. و اصولاً باید گفت: «ارض اسرائیل» به عنوان محلی که یهودیان باید به آنجا منتقل شوند، از نظر ما یك «ناکجا آباد» بیشتر محسوب نمی‌شود، و لذا هرگز حاضر نیستیم به خاطر دستیابی به یك «ناکجا آباد» از ادامهٔ راهی که در آن گام نهاده‌ایم دست کشیده، مبارزه علیه حکومت روسیه را ـ که در نهایت به آزادی قوم یهود منجر

21. Chaim Zhitlowsky

خواهد شد ـ رها کنیم.... واقعیت این است که صهیونیسم را به دلیل دوری گزیدن و کنار ماندنش از جریان انقلاب باید به حد کافی شبهه انگیز دانست. و در آینده هم چنانچه معلوم شود از ناحیهٔ صهیونیسم ضرباتی به مبارزات انقلابی یهودیان روسیه وارد آمده، تحمل وجود چنین مسلکی برای یهودیان واقعاً غیر قابل تحمل خواهد بود....

در پایان گفتگوی آندو موقعی که ژیتلووسکی به هرتسل اطلاع داد که: سازمان سوسیالیستهای انقلابی در صدد طرح نقشه‌ای برای کشتن وزیر داخله روسیه برآمده، هرتسل ضمن استقبال از چنین برنامه‌ای اعتراف کرد که هدفش از منحرف کردن انقلاب روسیه هرگز نمی‌توانسته جز برخیالبافی و هوس بازی متکی باشد.[۲۲] و به دنبال آن نیز از ژیتلووسکی خواست تا قول بدهد که بعداً هرگز راجع به گفتگوهای محرمانهٔ آن روزشان مطلبی بروز نخواهد داد.

ژیتلووسکی در سال ۱۹۱۵ همراه افشاگری پیرامون گفتگوهای محرمانه‌اش با هرتسل در سال ۱۹۰۳،[۲۳] راجع به خصوصیات او نیز اظهار نظر کرد، و از جمله نوشت:

... هرتسل نه به نیروهای انقلابی توجه داشت و نه آنها را به حساب می‌آورد. او رویهمرفته شبیه دیپلماتها رفتار می‌کرد، که عموماً از قدرتهای حاکم تبعیت می‌کنند و تنها دیدگاههای آنان را در محاسبات خود می‌گنجانند. سفرهای هرتسل به نقاط مختلف نیز درست مثل دیپلماتها اصلاً جنبه احساسی و عاطفی نداشت، و بلکه صرفاً با انگیزه مصلحت اندیشی صورت می‌گرفت. به همین جهت اگر هم به سن‌پترسبورگ رفت، مسلماً نه قصدش وساطت برای یهودیان بود، و نه می‌خواست احساس رحم و شفقت را دردل «فون پلوه» بیدار کند.... (نقل از کتاب «زندگی و روحیات یك یهودی سوسیالیست» گردآوری «ساموئل پورتنوی»،[۲۴] صفحات ۲۹۵ تا ۲۹۸).

---

۲۲. «فون پلوه» (وزیر داخله دولت روسیه) در سال ۱۹۰۴ ترور شد ـ م.

۲۳. یادآور می‌شود که تئودور هرتسل روز سوم ژوئیه ۱۹۰۴ در سن ۴۴ سالگی فوت کرده بود ـ م.

24. Samuel Portnoy

عکس العمل یهودیان در قبال اقدامات هرتسل

ملاقات هرتسل با وزیر حکومت تزار به هیچ وجه مورد پسند یهودیان روسیه قرار نگرفت. یهودیان دست‌چپی مخالف صهیونیسم به طور کلی او را یك «خائن» دانستند، و اعتقاد صهیونیستها نیز بر این بود که هرتسل کار صحیحی انجام نداده است.

به همین جهت در جریان برگزاری کنگره بال موافقت شد که بهتر است تمام ابعاد قضیهٔ مذاکرات هرتسل با مقامات تزاری روسیه مورد بحث قرار نگیرد. ولی موقع گفتگو برای رسیدن به این توافق، تنها یك نفر به دفاع از اقدام رهبر صهیونیسم برخاست و ملاقات هرتسل را با «جلاد کی شی نف» امری بسیار پسندیده اعلام کرد؛ که او هم کسی جز «ژابوتینسکی» نبود.

ژابوتینسکی موقع دفاع از هرتسل مسأله را به این شکل توجیه کرد که: عمل او برای نشان دادن لزوم جداسازی سیاست از اخلاق ضرورت داشت. و بعد هم با تاکید برموضع ضدسوسیالیستی هرتسل افزود: «در نهضت صهیونیسم به هیچ وجه نمی‌توان برای سوسیالیسم جایگاهی در نظر گرفت».

سخنان ژابوتینسکی چنان غوغایی بین حاضران در کنگره بوجود آورد که هرتسل ناچار با شتاب خود را به جلو صحنه رساند و او را از تریبون سخنرانی پایین کشید.

برای آنکه بدانیم اقدام هرتسل در ملاقات با وزیر داخلهٔ حکومت تزار و نیز دفاع ژابوتینسکی از عمل او تا چه حد مورد قبول رهبران صهیونیسم قرار داشت، بهتر است از «حیم وایزمن» کمك بگیریم که راجع به آن در کتاب زندگینامهٔ خود چنین نوشته است:

> ... به نظر من هرتسل دست به کاری بیهوده زد و صهیونیسم را تحقیر کرد. عدم واقع بینی تا به این حد در هرتسل جداً دور از انتظار بود؛ و گفتگوهای «صمیمانه»اش با فون پلوه ثمری به بار نیاورد، مگر سرخوردگی و ناامیدی در میان صهیونیستها و ایجاد شکافی به مراتب عمیق‌تر از گذشته بین صهیونیستها و انقلابیون روسیه... (کتاب آزمایش و خطا، صفحه ۸۲).

حقیقت این است که هرتسل در راه پیشبرد اهداف خویش صرفاً نظر به «یهودیان ثروتمند داشت. زیرا فقط با پول آنها بود که می توانست سرزمین فلسطین دربار عثمانی بخرد؛ و یا در عوض تعهد پرداخت کلیه دیون خارجی ترکها، سلطان عبدالحمید را وادار کند فلسطین را در اختیار یهودیان قرار دهد.

هرتسل از هواداران صدیق حکومتهای امپراتوری بود. و اغلب تاسف می خورد که چرا امپراتوریهای مسیحی ـ صرفاً به دلایل مذهبی ـ نمی توانند وجود یك امپراتوری یهودی را تحمل کنند؟

آرزوی هرتسل تاسیس یك حکومت آریستوکراسی برای قوم یهود به سبك دوران اشرافیت جمهوری ونیز بود؛ و آنطور که در یادداشتهای روزانه خود نوشته: همواره در رؤیاهایش مجسم می کرده که دختران خانواده‌های درجه اوّل حکومت آیندهٔ یهود با شاهزادگان سلسله های سلطنتی اروپا وصلت می کنند... او آنقدر چنین رؤیایی را باور داشت که حتی در جریان برپایی اولین کنگرهٔ جهانی صهیونیسم در بال سوئیس، با اصرار تمام از اعضای شرکت کننده خواسته بود تا برای نمایش جلال و جبروت قوم یهود با شیك‌ترین لباسهای رسمی در مراسم کنگره حاضر شوند.

از نظر هرتسل، همه چیز را در دنیا می شد از طریق «سلطهٔ سیاسی» بدست آورد. و به همین علت نیز معتقد بود: با سلطهٔ سیاسی «حتی می توان افراد ضدیهود را به صورت قابل اعتمادترین دوستان یهودیان درآورد، و حکومتهای ضد یهود را به متحدین دولت یهود تبدیل کرد» (مجموعه یادداشتهای روزانهٔ تئودور هرتسل، جلد اوّل، صفحه ۸۴).

چنین افکاری در ذهن هرتسل باعث شد که بعداً حتی مورخین طرفدار صهیونیسم هم او را یك «مالیخولیایی علاج ناپذیر» توصیف کنند. ولی در مورد ژابوتینسکی ـ که هنگام برگزاری [ششمین] کنگره صهیونیسم به دفاع از نظرات هرتسل پرداخت ـ باید گفت: عمل او هیچ علت دیگری جز اشتراك در عقاید «ماکیاولیستی» با هرتسل نداشت. چرا که ژابوتینسکی حتی سفر به سن‌پترسبورگ یا ارسال تلگرامهای مودت‌آمیز برای سلطان عثمانی توسط هرتسل را نیز نوعی ظرافت کار توصیف کرد، و رهبر صهیونیستها را از این نظر مستوجب هیچ ایراد و

انتقادی ندانست.

علاوه بر ژابوتینسکی، بسیاری از صهیونیستها نیز اقدام هرتسل را نوعی رعایت رسوم ظاهری توجیه می‌کردند، و ضمن آن کوشش وی را برای مهاجرت یهودیان به فلسطین و زندگی «تحت توجهات عالیه» عبدالحمید دوم، در خور تقدیر می‌دانستند. زیرا معتقد بودند: سلطان عثمانی علی‌رغم کشتار دهها هزار ارمنی، بر نیکلای دوّم (امپراتور روسیه) که یهودیان را کشته بود، رجحان دارد. و گرچه بر این اساس، صهیونیستهای عامی معتقد بودند که: دوستی با قاتل دیگران آسانتر از دوستی با قاتل خودی‌هاست؛ ولی ژابوتینسکی از این هم فراتر می‌اندیشید و به پیروی از قهرمان مورد علاقه‌اش «جوزپه ماتسینی»[۲۵] که گفته بود: «به خاطر ایتالیا ما حاضریم حتی با شیطان هم متحد شویم»، اعلام می‌کرد: «برای دستیابی به فلسطین من حاضرم حتی با شیطان پیمان دوستی ببندم».

هرتسل و ژابوتینسکی گرچه هیچ اشکالی در این نمی‌دیدند که خانواده «رومانوف» [سلسلهٔ امپراتوری حاکم بر روسیه] علی‌رغم خصومتش با قوم یهود، بتواند تبدیل به دوست صهیونیستها شود. ولی آنها در عین حال محال بود حتی لحظه‌ای در این باور خود تردید کنند که: دشمن حقیقی صهیونیسم فقط سوسیالیستها هستند.

انقلاب ۱۹۰۵ روسیه

راجع به فعالیتهای ژابوتینسکی در جلوگیری از حمله به صهیونیستها طی سالهای ۱۹۰۳ تا ۱۹۰۷ اطلاعات زیادی وجود ندارد. ولی همین قدر می‌دانیم که چون سردمداری صهیونیسم روسیه را یهودیان وابسته به قشر خرده بورژوازی بدست داشتند، به دلیل بزدلی و ضعف جسمانی خود هرگز نمی‌توانستند مثل یهودیان وابسته به سوسیالیستهای انقلابی اقدامی برای دفاع از خویش انجام دهند.

۲۵. Guisseppe Mazzini (۱۸۷۲ـ۱۸۰۵) از سردمداران ناسیونالیسم افراطی در ایتالیا، که اعتقاد داشت برای اعتلای نام «وطن» از هیچ اقدامی نباید روگردان بود. وی در سال ۱۸۴۹ متعاقب پیروزی ملیون و استقرار جمهوری کوتاه مدت در ایتالیا، چند ماهی زمام حکومت جمهوری ایتالیا را بدست گرفت ـ م.

و چون اغلب هم دقیقا معلوم نبود که برنامهٔ حمله به یهودیان چه زمانی صورت می گیرد، لذا امکان اقدامات پیشگیرانه مناسبی در این باب برایشان وجود نداشت. ضمن آنکه ضدیت صهیونیسم با جنبش سوسیال دمکراسی نیز سبب می شد تا صهیونیستها حتی در میان کارگران یهودی پایگاهی نداشته باشند، لذا مسألهٔ دفاع از صهیونیسم ـ بخصوص در میان جوانان یهودی ـ بیشتر به شکل انگیزه مطرح بود، تا یك مرام حقیقی و عملی.

ژابوتینسکی در جریان اولین انقلاب روسیه [۱۹۰۵] نیز فعالیت قابل ملاحظه ای نداشت، مگر ترجمهٔ شعر «در شهر کشتار» اثر «حیم بیالیك»[۲۶] از عبری به روسی، که البته این کار را نمی توان موضع گیری مشخصی از جانب او دانست. زیرا ژابوتینسکی در همان زمان دست به اعمالی زد که اصلاً برای انقلابیون روسیه قابل هضم نبود. از جمله او در حالی مخالفت خود را با قیام مردم اعلام کرد که شورش علیه امپراتور روسیه بالا گرفته بود و تقریباً همگی آرزویی جز برانداختن حکومت تزاری نداشتند.

روز ۱۴ ژوئن ۱۹۰۵ نیز که ملوانان رزم ناو «پوتمکین» در لنگرگاه اودسا دست به شورش زدند، ژابوتینسکی ضمن حضور در یکی از جلسات انقلابیون یهودی، با خشم فراوان اعمال آنها را به باد انتقاد گرفت. و با توصیف قیام مردم به عنوان اقدامی نارس و بی موقع، حاضران را بر حذر داشت که اگر دست از کارهایشان برندارند عنقریب باید منتظر تهاجم دیگری برای قتل وغارت یهودیان باشند.

گرچه چند روز بعد تهاجمی مختصر علیه یهودیان صورت گرفت، ولی روشنفکران یهودی بقدری آن روز از لحن سخنان پرنخوت ژابوتینسکی آزرده خاطر شدند که روابط خود را با او بکلی قطع کردند (کتاب «تاریخ لژیون یهود» نوشته «الیاس گیلنر»،[۲۷] صفحه ۱۶).

---

۲۶. Chaim Bialik (۱۹۳۴ـ۱۸۷۳) شاعر عبری زبان اهل روسیه، که اشعار فراوانی سرود و نقش موثری در تجدید حیات زبان عبری داشت. وی در سال ۱۹۲۱ از روسیه به فلسطین رفت و در تل آویو یك بنگاه انتشاراتی تاسیس کرد ـ م.

27. Elias Gilner

تشکیل «دوما»

وقوع اولین انقلاب روسیه [در سال ۱۹۰۵] باعث شد نفرت یهودیان انقلابی از مرام صهیونیسم به نحوی چشمگیر افزایش یابد. زیرا با آنکه به یهودیان بیش از دیگر اتباع روسیه ظلم می‌شد و طبعاً می‌بایست بیش از همه آرزومند پیروزی مخالفان رژیم باشند، لیکن یهودیان سرمایه‌دار و کاسبکار و صهیونیست روسیه در طول دوران مبارزات مردم با حکومت تزار، طوری رفتار کردند که به عنوان بزدل‌ترین طبقات جامعه روسیه شناخته شدند ـ آنها هیچ علاقه‌ای به دگرگونی وضع اجتماعی کشور نشان نمی‌دادند و هدفشان تنها این بود که اگر بتوانند محدودیتهای موجود در مورد یهودیان را از بین ببرند.

در اکتبر ۱۹۰۵ رژیم روسیه اعلام کرد: قصد دارد برای استقرار سیستم پارلمانی در کشور دست به تاسیس «دوما»[۲۸] بزند. و البته هدف از این مانور هم چیزی نبود جز خنثی کردن اعتصابات سراسری کارگران و در انزوا قرار دادن انقلابیون، تا از اقداماتی که می‌توانست تاج و تخت امپراتور را در معرض خطر جدی قرار دهد، جلوگیری شود.

به جز منشویکهای گرجی،[۲۹] تمام گروههای انقلابی روسیه به این امید که تداوم اقداماتشان می‌تواند رژیم را ساقط کند، شرکت در انتخابات «دوما» را تحریم کردند. در حالی که توجه نداشتند هنوز موج انقلاب عدهٔ کثیر روستاییان عامی و بیسواد را فرا نگرفته است؛ و لذا ژنرالهای روسی خیلی آسان می‌توانند با بسیج روستاییان، مقاومت گاردهای نیمه مسلح کارگران اعتصابی را درهم بشکنند.

ولی با این حال چون تزار احساس ضعف می‌کرد، ترجیح داد به جای سرکوب

---

۲۸. Duma در زبان روسی به معنای «اندیشه» است، ولی در اصطلاح سیاسی به نوعی پارلمان دولتی اطلاق می‌شود که در روسیه تزاری متعاقب قیام سال ۱۹۰۵ تشکیل شد و گروهی از طریق انتخابات صنفی به آن راه یافتند ـ م.

۲۹. «منشویك» (در زبان روسی به معنای گروه اقلیت) به کسانی اطلاق می‌شد که موقع برگزاری دومین کنگره سوسیال دموکراتهای روسیه (در سال ۱۹۰۳ در لندن) مخالفت خود را با برنامه‌های لنین اعلام داشتند و با برگزیدن خط مشی معتدل و غیر مبارزاتی، از گروه طرفدار لنین (که بعداً معروف به بالشویکها = گروه اکثریت، شدند) انشعاب کردند ـ م.

انقلابیون، انتخابات دوما را به اجرا درآورد. و در نتیجه، متعاقب اخذ رأی از کسانی که انتخابات را تحریم نکرده بودند، گروهی در آوریل ۱۹۰۶ به عنوان اعضای مجلس دوما انتخاب شدند. اکثریت منتخبین را «کادت»ها[۳۰] تشکیل می دادند؛ و در این میان، ۱۲ یهودی ـ منجمله ۵ صهیونیست ـ نیز به مجلس دوما راه یافتند.

پنج صهیونیست انتخاب شده برای نمایندگی دوما نمونه هایی بارز از سستی و محافظه کاری بقیه صهیونیستها بودند. و عمدتاً نیز این مقام را نوعی عقده گشایی در قبال تحقیرهایی محسوب می کردند که همواره از سوی مسیحیان نسبت به یهودیان روسیه صورت می گرفت.

آنها بیشتر قصد داشتند از فرصت شرکت در جلسات دوما برای سخنرانی دربارهٔ افتخارات گذشته قوم خود استفاده کنند؛ و همگی نیز از کسانی بودند که صهیونیسم را برای اقامت یهودیان در وطن خود می خواستند، نه استقرار در سرزمین فلسطین.

ترس صهیونیستها بیشتر از سوسیالیسم بود تا چیز دیگر. و چون از این حقیقت آگاهی داشتند که اگر دامنهٔ انقلاب گسترده شود، عاقبت کار نتیجهٔ دیگری جز قیام کشاورزان و کسادی کسب اکثر تجار یهودی به بار نخواهد آورد، به همین جهت اکثر سران صهیونیسم در روسیه ترجیح داده بودند با «کادت»ها همراه شوند. و به قول یکی از صهیونیستها به نام «روزن بام»[۳۱] که در مجمع سال ۱۹۰۲ صهیونیستها در شهر مینسك گفته بود: «ما بیش از هر کس دیگری به دولت روسیه وفا داریم»، صهیونیستهای عضو دوما نیز میل داشتند نشان بدهند که واقعاً به رژیم تزار وفادارند.

ولی عمر مجلس دوما خیلی سریعتر از آنچه انتظار می رفت به پایان رسید؛ و روز ۸ ژوئیه ۱۹۰۶ ـ در حالی که هنوز ۷۲ روز از گشایش دوما نگذشته بود ـ تزار دستور انحلالش را صادر کرد. زیرا تزار با موفقیتی که در بازداشت سران شوراهای کارگری سازمان دهندهٔ اعتصابات سراسری به دست آورده بود، دیگر نیازی به

۳۰. Cadet (از حروف اوّل کلمات روسی به معنای «دموکراتهای مشروطه خواه» تشکیل شده است). کادت ها که بافتی بورژوا لیبرال داشتند، هدفی جز اختلال در جریان انقلاب ۱۹۰۵ و انحراف آن را از مبارزه با تزار به سوی «دگرگونی سازمان اجتماعی روسیه از راه قانونگزاری» تعقیب نمی کردند ـ م.

31. Rosenbaum

وجود دوما نمی‌دید.

اقدام تزار در انحلال دوما چون با شدت عمل و بهره گیری از نیروی نظامی صورت گرفت، عکس‌العمل خشم‌آلود «کادت»ها را برانگیخت؛ و به دنبال انتشار اعلامیه‌ای از سوی آنها خطاب به مردم روسیه که: مالیات به دولت نپردازند و از خدمت در ارتش خودداری کنند، حتی کارگران نیز ـ علی‌رغم عدم شرکتشان در انتخابات دوما ـ به طرفداری از کادت‌ها برخاستند.

چون این وضع تزار را به شدت نگران کرد، برای آنکه ضمناً از سیل انتقاد خارجیها نیز کاسته باشد، ناچار در فوریه ۱۹۰۷ دستور داد مجدداً برای تشکیل دوما انتخابات انجام شود.

این بار «منشویك»ها که می‌دیدند فعلاً مسیر انقلاب در جهات دیگر مسدود شده، خود را نامزد نمایندگی کردند، و توانستند با بدست آوردن ۶۵ کرسی در دومای دوّم بر کادت‌ها پیشی بگیرند. ولی از یهودیان فقط ۶ نفر به دوما راه یافتند که تنها یك نفرشان صهیونیست بود.

تزار پس از مدتی به خاطر نارضایتی از عملکرد دومای دوّم، بار دیگر آن را در ژوئن ۱۹۰۷ منحل کرد. و آنگاه که انتخابات برای گزینش نمایندگان دومای سوم انجام گرفت، حتی یك صهیونیست هم نتوانست به دوما راه پیدا کند و به این ترتیب عمر کوتاه و بی‌خاصیت فعالیتهای پارلمانی صهیونیستهای روسیه نیز برای همیشه خاتمه یافت.

نقش صهیونیستها

فعالیت صهیونیستهای روسیه در دورهٔ انقلاب ۱۹۰۵ و بعد از آن تنها محدود به طرفداری از «کادت»ها نبود. ملاقاتهای «ناهوم سوکولف» (سردبیر یك نشریهٔ چاپ ورشو، که بعدها به ریاست سازمان جهانی صهیونیسم رسید)[۳۲] با نخست وزیر حکومت تزار (کنت سرگئی ویته)[۳۳] نیز از این نظر شایان توجه است.

---

۳۲. Nahum Sokolow وی در فاصله سالهای ۱۹۳۱ تا ۱۹۳۵ ریاست سازمان جهانی صهیونیسم را به عهده داشت ـ م.

33.Sergei Witte

البته راجع به گفتگوهای آن دو اطلاعات چندانی در دست نیست و دائرة المعارفهای صهیونیسم و اسرائیل و یهودیت[۳۴] نیز دربارهٔ آن مطلبی افشا نکرده اند. ولی دختر «سوکولف» با نگارش کتاب سرگذشت پدرش کم وَ بیش نکاتی از جریان دیدارهای وی با نخست وزیر تزار نقل کرده است، که معلوم می کند: گفتگوهای سوکولف با ویته در اکتبر ۱۹۰۵ درست عصر روز انتصاب وی به نخست وزیری آغاز شد، و طی آن علی رغم درخواست مکرر سوکولف برای به رسمیت شناختن حقوق یهودیان روسیه و جلوگیری از قتل و غارت آنان، ویته همواره تکرار کرده بود که: اختیاراتش به اندازه ای نیست تا بتواند به صهیونیستها کمك کند («سرگذشت ناهوم سوکولف» به قلم فلورین سوکولف، صفحه ۱۰۰).

ملاحظه کاری صهیونیستها در افشای آنچه بین سوکولف و ویته گذشت نیز دلیلی جز شرمساری از بیان این حقیقت ندارد که: در هنگامهٔ فعالیت جوانان یهودی و همکاری آنان با انقلابیون برای سرنگونی تزار، سوکولف مشغول خود شیرینی برای نخست وزیر تزار بوده است.

ولی این آخرین تماس رهبران صهیونیسم با سران رژیم خونریز تزار نبود. در سال ۱۹۰۸ «دیوید ولفسون»[۳۵] (که بلافاصله پس از مرگ تئودور هرتسل ریاست سازمان جهانی صهیونیسم را به عهده گرفته بود) به سن پترسبورگ رفت تا با نخست وزیر روسیه (پیوتر استولی پین)[۳۶] و وزیر خارجه اش (الکساندر ایزولسکی)[۳۷] دیدار کند و از آنها بخواهد که از وارد آوردن فشار به بانك یهودیان صهیونیست دست بر دارند.

«ولفسون» طی ملاقاتهایش با مقامات روسیه چنان از سوی آنها به گرمی مورد استقبال قرار گرفت و پذیرایی شد که بعداً در یاد داشتهایش نوشت: «ایزولسکی وقتی دید خواسته های یك یهودی از او خیلی ناچیز است واقعاً خوشحال شد، و رفتار من نیز چنان مجذوبش کرد که به گمانم توانسته باشم او را به یك صهیونیست تبدیل

34. Encyclopaedia of Zionism & Israel - Encyclopaedia Judaica

۳۵. David Wolffsohn (رئیس سازمان جهانی صهیونیسم از ۱۹۰۵ تا ۱۹۱۱).

36. Pyotr Stolypin

37. Alexandr Izwolsky

کنم...» (زندگی «دیوید ولفسون» نوشته «امیل کهن»،[۳۸] صفحه ۱۹۶).

ژابوتینسکی که در اثر مشاهدهٔ اوضاع نابسامان یهودیان روسیه در آن سالها ترجیح داده بود سیاست روزمره گی اختیار کند، با توجه به ضعف حکومت تزار، مصلحت کار را در این دید که صهیونیستها فعلاً به خواسته های ملی گرایه در محدودهٔ امپراتوری روسیه بسنده کنند.

به همین جهت در جریان کنفرانس صهیونیستهای روسیه که طی یك هفته از ۲۱ تا ۲۷ نوامبر ۱۹۰۶ در شهر هلسینکی [فنلاند] برگزار شد، فعالیتهای ژابوتینسکی به عنوان شاخص‌ترین شرکت کننده در کنفرانس باعث گردید تا صهیونیستها محافظه کاری را کنار بگذارند، و در پایان کنفرانس برنامهٔ خود را «تلاش در راه استقرار یك رژیم دموکراتیك خود مختار برای یهودیان در روسیه» اعلام کنند... ولی البته برای این سؤال مهم که: زنگوله را چه کسی به گردن گربه بیاندازد؟ پاسخی ارائه ندادند.

چون تعداد یهودیان ساکن در سرزمین روسیه از ۴/۳ درصد جمعیت فراتر نمی‌رفت، لذا از همان آغاز کار معلوم بود که کوشش آنها برای دستیابی به خودمختاری به جایی نخواهد رسید. ولی ژابوتینسکی مطابق معمول با پیروی از افکار غیر واقع گرایانه تصور می کرد خواهد توانست از طریق اتحاد با طبقات دیگر به هدف خود نائل شود.

او در قدم اوّل برای رسیدن به مقصود، تصمیم گرفت نامزد نمایندگی یکی از استانهای اوکراین در مجلس دومای دوّم شود. ولی چون سکنهٔ یهودی استان «وُلینیا»[۳۹] فقط ۱۳/۲۴ درصد جمعیت را تشکیل می‌دادند، ژابوتینسکی به جلب آرای کشاورزان منطقه دل بست. و اینطور حساب کرد که اگر احساسات ضدیهود کشاورزان مانع کارش شد، دست کمك به سوی مالکین دراز کند. لیکن در عمل، مالکین و کشاورزان به در خواستش پاسخ مثبت ندادند.

---

38. Emil Cohn

39. Volhynia

با این حال ژابوتینسکی دست از تلاش بر نداشت و موقع انتخابات مجلس دومای سوم در پاییز ۱۹۰۷، خود را از شهر اودسا نامزد نمایندگی کرد. که در آنجا هم پس از اعلام نتایج اخذ رأی، نفر سوم شد. ولی چون نفر اوّل ـ نامزد سوسیال دموکراتها ـ نتوانسته بود ۵۰ درصد آرا را کسب کند، انتخابات به دور دوم کشیده شد.

قبل از اخذ رأی مجدد، مقامات دولتی نامزد سوسیال دموکراتها را به بهانه ای ازدور خارج کردند، و در نتیجه ژابوتینسکی برای رقابت در مقابل نامزد «کادت»ها و شخص دیگری که مورد توجه تزار بود قرار گرفت. لیکن قبل ازانجام مرحله دوم انتخابات، ژابوتینسکی را هم به این دلیل که یهودیان اودسا تمایلی به داشتن نماینده صهیونیست ندارند، تحت فشار گذاشتند تا نامزدی خود را پس بگیرد.

ژابوتینسکی هر ترفندی بکار بست تا از دور خارج نشود نتیجه ای نگرفت. و چون راه دیگری برای رسیدن به اهداف خود سراغ نداشت، به فکر افتاد از تنها گروهی که قدرت سرنگونی تزار و احقاق حقوق یهودیان را داشت کمك بگیرد تا به مقصود دست یابد. گروه مورد نظر ژابوتینسکی از کارگران سوسیالیست تشکیل می شد؛ ولی مسأله اینجا بود که ژابوتینسکی با آنها سرمخالفت داشت و همواره با چنگ و دندان علیه حرکتهای سوسیالیستی در روسیه جنگیده بود.

نژاد پرستی ژابوتینسکی

ژابوتینسکی تحقیقاً از کسانی بود که گرایش نژادی در یهودیان را عامل اساسی در پیشرفت اهداف صهیونیست می دانست، و در این باب عقیده خود را با نوشتن مقاله ای در سال ۱۹۰۴ چنین تشریح کرده است:

> ... منشاء احساسات ملی هر کس را باید فقط در خون و خصوصیات فیزیکی نژاد او جستجو کرد، و روحیات همه را نیز در بدو امر می توان از ظواهر ساختمان فیزیکی بدنشان تشخیص داد. به همین علت امکان ندارد روحیات بشر همگون شود، و برایمان غیر قابل تصور است که بپذیریم چنانچه یك یهودی در خانواده ای با خون خالص یهودی متولد شده باشد بتواند روحیات یك آلمانی یا فرانسوی را کسب کند. این شخص حتی اگر از فرهنگ آلمانی یا فرانسوی اشباع شده باشد،

باز به دلیل وجود خون یهودی در رگهایش همواره یك یهودی باقی می‌ماند. بنابراین همگونی روحیات کسانی که خونشان با هم تفاوت دارد امکان پذیر نیست، مگر آنکه بدن خود را عوض کنند تا بتوانند درون قوم و نژاد دیگری حل شوند. و چون جذب یك یهودی در جوامع دیگر فقط به شرطی ممکن است که طی سالهای طولانی در اثر ازدواجهای مکرر اجدادش با غیر یهودیان، دیگر کمترین نشانه‌ای از خون یهودی در رگهایش باقی نماند؛ لذا تا زمانی که بین یهودیان سنت عدم وصلت با غیر یهود جاری باشد، هیچگاه مسأله همگونی یهودیان با اقوام دیگر اتفاق نخواهد افتاد.

در طول تاریخ بشر اضمحلال همه اقوام و مللی که دیگر آثاری از آنها باقی نمانده (به استثنای طوایفی که قتل عام شده‌اند) دلیلی جز ازدواج با غیر از خودشان نداشته است. و اگر یهودیان نیز در تبعیدگاههای فعلی خود بتوانند استقلال سیاسی کسب کنند، مطمئناً قدم اوّل را در راه محو کامل قوم یهود از روی زمین برداشته‌اند. فقط کافی است مجسم کنیم که یهودیان در وضعیتی صلح آمیز بین ملل بیگانه به سر می‌برند. در این صورت چون با دیگران همزیستی خواهند داشت، طبعاً بین آنها وصلتهایی صورت می گیرد. و در نتیجه پس از مدتی به خاطر اختلاط خون به مرور خصوصیات نژادی یهود محو می‌شود، و دیگر اثری از آن باقی نمی‌ماند...[۴۰] قوم یهود اگر خصوصیات ظاهری خود را از دست بدهد محکوم به نابودی است، و به مرحله‌ای می رسد که بر قرون متمادی تلاش یهودیان برای حفظ هویت ملی خود، نقطه پایان گذارده می شود.

بنابراین فقط آن قومی می‌تواند دارای هویت ملی باشد، که همبستگی ملی را همیشه به هر قیمتی حفظ کرده باشد. و چون همبستگی ملی نیز فقط با خالص ماندن نژاد حفظ خواهد شد، لذا ما یهودیان ناچاریم برای خود سرزمینی داشته باشیم تا از اختلاط با دیگر نژادها مصون بمانیم....[۴۱]

---

۴۰. این هم دلیل دیگری بر صحت این نظر که: صهیونیسم بزرگترین دشمن خود را همزیستی یهودیان با غیر یهودیان در کشورهای جهان می‌داند، و به همین جهت نیز صهیونیستها همواره کوشیده و می کوشند مردم و دولتها را تشویق به یهود ستیزی کنند تا مانع جذب و انحلال یهودیان در جوامع مختلف شوند ـ م.

۴۱. چنین عقیده ای نه تنها غیر منطقی و غیر عقلانی، که حتی غیر علمی است. زیرا علم بیولوژی ثابت

... (مقاله «نامه‌ای دربارهٔ خود مختاری» نوشتهٔ ولادیمیر ژابوتینسکی، منتشره در مجموعهٔ «اسرائیل در میان ملل دنیا»، چاپ بیت‌المقدس، ۱۹۶۶، صفحه ۱۱۰)

ژابوتینسکی بعداً در سال ۱۹۱۳ با نوشتن مقاله دیگری تحت عنوان «نژاد»، کوشید تا به این سؤال که: ساختار یك ملت چگونه است؟ پاسخ دهد.

... ساختار یك ملت را طیف نژادی موجود در آن مشخص می کند. و بسته به نسبت افراد هر نژاد ـ که تعدادشان فراوان یا اندك باشد ـ با توجه به خصوصیات قیافه‌شناسی هر کدام می‌توان معیاری برای سنجش ماهیت آن ملت بدست آورد.

ملتها گرچه ظاهراً از نظر نژادی خالص نیستند و ملقمه‌ای از نژادهای گوناگون را تشکیل می‌دهند، ولی هر ملتی برای خود ماهیت ویژه‌ای دارد که باعث تمیز آن از ملت‌های دیگر می‌شود: اولین و مهمترین معیار شناسایی هر ملتی خصوصیات فیزیکی (طیف نژادی) آن است، و به موازاتش روحیات حاکم بر افراد ملت.

شاید یك روز علم بشر بجایی برسد که قادر باشد با تجزیه خون یا ترشحات غدد انسانها ثابت کند که: گرچه عناصر تشکیل دهندهٔ همه نژادهای بشری یکسان است، ولی نسبت آنها در نژادهای مختلف به یك اندازه نیست. و به این ترتیب دیگر برای کسی جای سؤال باقی نماند که نژاد انسانها با یکدیگر تفاوت دارد....[۴۲] (کتاب «اندیشه‌های ژابوتینسکی دربارهٔ ملت» نوشتهٔ

کرده که تعصب نژادی و پرهیز از اختلاط با دیگر اقوام و نژادها باعث همخونی و تشدید بیماریهای وراثتی شده، در نهایت به اضمحلال نسل می‌انجامد (چنانکه اکثر کودکان عقب افتاده حاصل ازدواجهای فامیلی است)، و اصولاً معایب ژنتیکی موجود در اشخاص هنگامی تشدید می شود که با افراد مشابه خود وصلت کنند. از سوی دیگر نیز به تجربه ثابت شده که ازدواج با غیر همخون، فرزندانی به بار می‌آورد که زیباتر، قوی‌تر، سالم‌تر، و با استعدادتر هستند. (این مسأله‌ای است که حتی در حیوانات بخوبی صدق می کند، و نژادهای دو رگ به طور معمول از قدرت و کارآیی و سلامت بیشتری برخوردارند) ـ م.

۴۲. در حالی که علاوه بر نژاد؛ حتی عوامل جغرافیایی، اقلیمی، زیستی، و شرایط اجتماعی نیز

«اُسکار رابینوویچ»،[۴۳] صفحات ۲۷ تا ۲۹).

اندیشه‌های صهیونیستی ژابوتینسکی او را به منازعه با اصل «ماتریالیسم تاریخی» مارکسیسم نیز کشاند، و باعث شد دربارهٔ برداشت اقتصادی مارکسیسم از تاریخ چنین نظر بدهد:

... دو ملت غیر هم نژاد اگر از نظر شرایط اقلیمی و جغرافیایی و تاریخی وضعیتی کاملاً مشابه یکدیگر داشته باشند، مع‌هذا دارای سیستم اقتصادی مشابهی نخواهند بود. و باید گفت که: تفاوتهای نژادی علاوه بر اقتصاد؛ حتی ضوابط اجتماعی، رفتار، اعتقادات مذهبی، فلسفه، و ادبیات دو ملت را نیز از یکدیگر متمایز خواهد کرد...

ژابوتینسکی ضمناً تعاریف و تقسیم بندیهایی را که علماء به عنوان مظاهر ملیت ارائه می‌دادند ناکافی می‌دانست، و معتقد بود:

... گرچه ملتی به: حاکمیت، محدوده جغرافیایی، زبان، دین، و تاریخ مشترک خود وابسته است، ولی همه اینها باید جزء صفتهای ملی به حساب آورده شود، نه جوهره اصلی ملیّت. چرا که پایه و اساس هر ملتی صرفاً بر خصوصیات فیزیکی یا ترکیب نژادی مردمانش استوار است... (مجموعه مقالات «ملت و جامعه» گردآوری «الازرپدازور»،[۴۴] صفحات ۵ تا ۱۲).

زبان عبری

ژابوتینسکی روز ۱۴ اکتبر ۱۹۰۷ با دختری به نام «آنا مارکوا گلپرین»[۴۵] ـ خواهر یکی از همکلاسیهای سابق خود ـ ازدواج کرد.

می‌تواند برنسبت عناصر تشکیل دهندهٔ بافتهای بدن اثر بگذارد، اصولاً باید پرسید: چرا باید این امر بدیهی به عنوان تفاوت انسانها مطرح باشد؟ و تازه وقتی بین خود یهودیان، افراد سیاهپوست و حتی زردپوست هم وجود دارد، آیا واقعاً می‌توان همه یهودیان را از یك نژاد به حساب آورد؟ ـ م.

43. Oscar Rabinowicz

44. Elazer Pedazur

45. Anna Markova Gelperin

«آنا» از خانوادهٔ یك سرمایه‌دار یهودی بود و همیشه آرزو داشت با یك نویسندهٔ موفق پولدار ازدواج کند. او به جنبش صهیونیسم علاقه‌ای نشان نمی‌داد، و پس از ازدواج با ژابوتینسکی نیز در هیچ فعالیت صهیونیستی شوهرش شرکت نکرد، مگر بعد از سال ۱۹۳۰.

فرزند آنها که در روز ۱۳ دسامبر ۱۹۱۰ متولد شد، پسری بود با لبهای بسیار کلفت وکام شکافته.[۴۶] که گرچه امکان رفع چنین نقایصی با عمل جراحی و تمرینهای مکالماتی ویژه در آینده وجود داشت، ولی این وضع بقدری در روحیهٔ ژابوتینسکی اثر گذشت که رابطهٔ او را با همسرش بکلی مختل کرد. و بعد از آنهم ژابوتینسکی نه تمایل به داشتن فرزند دیگری نشان داد و نه تا پایان عمر زن دیگری به زندگیش راه یافت.

ژابوتینسکی از بدو ورود به تشکیلات صهیونیسم تلاش می کرد تا زبان عبری را به جای زبان یدیش در بین یهودیان رواج دهد، و از سال ۱۹۱۰ نیز جزء حامیان سرسخت آموزش همگانی زبان عبری به یهودیان روسیه در آمده بود. او که می‌بایست برای رسیدن به مقصود سخنگوی زبردستی باشد تا بتواند در محافل مختلف با قدرت بیان خود یهودیان را ترغیب به آموختن زبان عبری کند، اصلاً برایش قابل تحمل نبود که فرزندش ـ یعنی مردی که در آینده جانشین پدر و مبلّغ زبان عبری می‌شد ـ به خاطر نقص مادرزادی در لب و سقف دهانش هرگز نتواند زبان یهودیان را به صورت طبیعی تکلم کند.

اثر حادثهٔ ناگوار تولد فرزند معیوب بر روحیه ژابوتینسکی چنان بود که او را از روند عادی زندگی به سمت فعالیتهای همه جانبه سیاسی کشاند. و متعاقب آن تلاش پی‌گیری را آغاز کرد تا برای فرزندان «قوم بنی‌اسرائیل» آموزش کلیه دروس به زبان عبری را به صورت اجباری درآورد.

او که در مرحلهٔ جدید فعالیتهایش، خود را در نقش موسی و هارون برای نجات قوم دیرباور بنی اسرائیل تصور می کرد، حدود دو سال تمام بی‌وقفه کوشید تا اهمیت فراگیری زبان عبری را برای یهودیان تشریح کند. و طی آن به بیش از ۵۰ شهر

---

۴۶. شکافتگی مادرزادی خط میانی سقف دهان ـ م.

کوچك و بزرگ سفر کرد؛ گاه در یك شهر سه یا چهار جلسهٔ سخنرانی تشکیل داد؛ و به هر جا رسید با یهودیان سخن گفت تا آنها را با مقصود خود همراه کند.

ژابوتینسکی در سال ۱۹۱۳ عازم وین شد تا برنامه‌های خود را به تصویب کنگرهٔ جهانی صهیونیسم برساند. ولی از این کار جز یك ورقهٔ تاییدیه نتیجهٔ دیگری بدست نیاورد. زیرا اکثر رهبران صهیونیسم برنامه او را غیر عملی می‌دانستند و نظرشان این بود که به دلیل نداشتن مواد و نیروی کافی، آموزش تمام دروس دانش آموزان یهودی به زبان عبری بسیار سنگین و دشوار است.

کنگرهٔ وین گرچه با اکراه بر قطعنامهٔ پیشنهادی ژابوتینسکی مهر تایید نهاد، ولی در عمل برای اجرای برنامهٔ عبری کردن سیستم آموزشی دانش آموزان یهودی هیچ قدمی برنداشت. و به دنبال آنهم، علی‌رغم تلاش فراوان ژابوتینسکی در راه رسمیت دادن به «زبان مقدس»، چون سرانجام نتیجه‌ای جز شکست عایدش نشد، از ادامهٔ فعالیت دست کشید؛ و ناچار در سال ۱۹۱۵ برای اولین بار در خارج روسیه برای یهودیان [شهر «مالمو» سوئد] به زبان یدیش نطق کرد ـ از آن پس نیز تا مدتی هر بار ژابوتینسکی در جمع صهیونیستها حضور یافت، جز به زبان یدیش با آنان سخن نگفت.

چرا خیانت؟

امروز یهودیان هرگز بر آنچه رهبران صهیونیسم در دوران حکومت امپراتوری روسیه انجام داده اند، صحه نمی گذارند. زیرا رفتار صهیونیستها در جریان مبارزهٔ مردم روسیه علیه تزاریسم را باید مشابه کسانی دانست که روز ۱۴ ژوئیه ۱۷۸۹ به جای حمایت از مردم فرانسه، در اطراف لوئی شانزدهم گرد آمده بودند. ودر این باره حتی حیم وایزمن نیز اقدام تئودور هرتسل (رهبر صهیونیسم) را در ملاقات و مذاکره با وزیر داخلهٔ حکومت تزار، عملی بیهوده و تحقیر کننده و غیر واقع بینانه توصیف کرده است.

آنچه از نتیجهٔ اعمال صهیونیستها به بار آمد، چیزی جز افزایش مشکلات یهودیان روسیه نبود. و کلاً سبب تقویت این شایعه شد که: خیانت صهیونیستها، به موج یهود ستیزی در روسیه دامن زده است.

صهیونیستها حتی اگر هم در سیاست خود برای تشکیل یك حکومت عبری و حفظ خون و نژاد یهودیان حسن نیت داشتند، اقدامشان را نمی‌شد کاری فراتر از لاف زدن دانست. آنها شیپور را از سر گشادش می‌دمیدند و برای بزرگ‌نمایی مسألهٔ «لزوم استقرار یهودیان در ارض موعود»، صرفا گزافه می‌گفتند و مبالغه می‌کردند. زیرا وقتی یهودیان روسیه در حال غرق شدن بودند، بیشتر به یك زمین خشك نیاز داشتند، نه «زمین مقدس»!

نمونه‌ای از روشهای مبالغه‌آمیز صهیونیستها، فعالیت ژابوتینسکی برای اجباری کردن آموزش زبان عبری به یهودیان روسیه بود، که ضمناً نشان از بیگانگی او با تودهٔ مردم داشت و کاملاً ناآگاهی او را از این حقیقت مشخص می‌کرد که: هیچکس حاضر نیست زبان مادری خود را رها کند و زبان دیگر را بیاموزد که اجدادش حداقل از ۲۰ نسل قبل دیگر به آن سخن نگفته‌اند.

ژابوتینسکی که همواره در عالم خیال سیر می‌کرد، گرچه هرگز نتوانست در میان یهودیان فقیر و محروم برای افکار خود پیروانی بیابد، ولی تصورش این بود که در مقام «موسی» قرار گرفته و وظیفه دارد قوم بنی اسرائیل را از سرزمین مصر خارج کند. لیکن در عالم واقعیت، مسائل بر خلاف پندار او جریان داشت، و هر روز که می‌گذشت گروه بیشتری از جوانان یهودی تحصیلکرده به ژابوتینسکی پشت می‌کردند تا خود را در صف انقلابیون روسیه جای دهند.

«ناهوم گلدمن»[۴۷] یك بار با کمال صراحت گفته‌های خود را به یك «مونولوگ»[۴۸] تشبیه کرده بود، و ژابوتینسکی نیز از نظر رفتار و گفتار همان مصداق را داشت.

۴۷. Nahum Goldmann (رئیس سازمان جهانی صهیونیسم از ۱۹۵۶ تا ۱۹۶۸) ـ م.

۴۸. «مونولوگ» (سخنگویی تك نفره) در اصطلاح به روشی اطلاق می‌شود که یك نفر به تنهایی در صحنه ایفای نقش کند، و خود گوید و خود پاسخ دهد. (برعکس «دیالوگ» که در آن دو نفر با یکدیگر به گفتگو می‌پردازند) ـ م.

۳ـ ژابوتینسکی در اسلامبول

اهمیت کشور عثمانی برای صهیونیسم

در زمستان ۹ ـ ۱۹۰۸ موقعی که ژابوتینسکی هم مثل رهبران سازمان جهانی صهیونیسم تنها راه پیشبرد اهداف صهیونیسم را در «معاملات سیاسی با کشورهای قدرتمند» یافته بود، توانست گردانندگان روزنامهٔ «روس» را مجاب کند که مدتی عنوان خبرنگارشان را در اسلامبول[۴۹] داشته باشد.

روسها که همواره امپراتوری عثمانی را دشمن خود می‌دانستند، در آن موقع به دلیل وقوع کودتای نظامی «ترکهای جوان» ـ که توانسته بود پایه‌های حکومت عثمانی را به لرزه در آورد[۵۰]ـ توجه خاصی به مسائل داخلی کشور عثمانی نشان می‌دادند. و ژابوتینسکی نیز ـ به عنوان یك صهیونیست ـ طبعاً علاقه‌مند بود راجع به وضعیت جدید حاکم بر کشوری که مالك فلسطین محسوب می‌شد، مطالعات

---

۴۹. مترجم عمداً اسلامبول را به جای استانبول بکار برده است. زیرا اعتقاد دارد که چون استفاده از نام «استانبول» پس از استقرار حکومت جمهوری لائیك (غیرمذهبی) بر ترکیه باب شد (تا نام «اسلام» از روی این شهر برداشته شود)، لذا مسلمانان باید همواره در بکارگیری اسلامبول به جای استانبول اصرار داشته باشند. ضمناً خاطرنشان می‌سازد که بعد از سرنگونی حکومت بیزانس بدست سلطان محمد فاتح و تبدیل نام پایتخت آن از «کنستانتینوپولیس» (قسطنطنیه) به «اسلام پولیس» (اسلام شهر)، این نام گرچه به مرور تبدیل به «اسلامبول» شد، ولی همواره مترادف با «قسطنطنیه» مورد استفاده مسلمانان قرار می‌گرفت ـ م.

۵۰. «ترکهای جوان» به گروهی از مشروطه خواهان عثمانی (عمدتاً از اعضای کمیته اتحاد وترقی) اطلاق می‌شد که در سال ۱۹۰۶ (همزمان با قیام مشروطه خواهان در ایران) با هدف استقرار حکومت دموکراسی، علیه خودکامگی سلطان عبدالحمید دوّم شوریدند واو را وادار کردند تا در روز ۲۳ ژوئیه ۱۹۰۸ با صدور فرمانی استقرار قانون اساسی و تشکیل مجلس نمایندگان را در کشور اعلام کند. گرچه ۱۰ ماه بعد در ۱۳ آوریل ۱۹۰۹ سلطان عبدالحمید برای پس گرفتن قدرت سیاسی از ترکهای جوان دست به یك ضدکودتا زد و توانست کابینهٔ آنها را از سرراه خود بردارد، ولی عمر سلطنت دوبارهٔ او چندان طولانی نشد. زیرا ۱۰ روز بعد ترکهای جوان بار دیگر علیه عبدالحمید لشکرکشی کردند و متعاقب تصرف پایتخت، او را از سلطنت برداشتند و برادرش را تحت عنوان «سلطان محمدپنجم» بر تخت سلطنت نشاندند ـ م.

عمیقتری از نزدیك داشته باشد.

ژابوتینسکی طی مدت اقامت خود در اسلامبول توانست با استفاده از فرصت مناسبی که بدست آورد، همراه با همسرش عازم دیدار از فلسطین شود. و این گرچه اولین سفر او به فلسطین بود، ولی تاثیرش ـ چه از نظر سیاسی و چه از نظر شخصی ـ بر یك هوادار صهیونیسم بقدری ناچیز بود که به زحمت می‌توان درنوشته‌های ژابوتینسکی آثار اولین دیدارش از «ارض موعود» را مشاهده کرد. اصولاً هم از ظواهر چنین بر می‌آید که ژابوتینسکی به زادگاه خود ـ اودسا ـ بیش از فلسطین علاقه داشته است، و گرایش او به صهیونیسم یا ناسیونالیسم یهودی عمدتاً از تعصبات یهودیت در وی ریشه می‌گرفته، نه از آرزویش برای اسکان در فلسطین.

سرزمین فلسطین در آغاز سال ۱۹۰۹ آنقدرها برای ژابوتینسکی گیرایی نداشت که بتواند الهام بخش او در خلق آثار ادبی باشد. و مطمئناً همسرش «آنا» نیز علاقه‌ای به اقامت در فلسطین از خود نشان نداد، که هر دو پس از مدتی کوتاه تصمیم به ترك فلسطین و بازگشت به اسلامبول گرفتند.

ولی در این سفر دو نکته توجه ژابوتینسکی را بیش از همه به خود جلب کرد: یکی مشاهدهٔ زمینه پذیرش زبان عبری در بین یهودیان فلسطینی، و دوّم اینکه سکنهٔ یهود فلسطین به هیچ‌وجه از زندگی در کنار اعراب وحشت و نگرانی نشان نمی‌دادند.

در آن زمان چون دولت «ترکهای جوان» تمایل داشت به جهانیان نشان دهد که برای اتباع مسیحی حکومت عثمانی شرایط بهتری بوجود آورده است،[۵۱] لذا سعی می‌کرد به روزنامه‌نگاران خارجی میدان بدهد تا گزارشهایی دربارهٔ وضعیت مسیحیان در کشور تهیه کنند. و ژابوتینسکی هم با استفاده از این فرصت توانست مقالات و مصاحبه‌های بسیار جالبی از اسلامبول برای درج در روزنامه «روس» به

۵۱. متعاقب کشتار ارامنهٔ ساکن در عثمانی (که طی سالهای ۱۸۹۴ تا ۱۸۹۷ بدست سلطان عبدالحمید دوم صورت گرفت)، حکومت مشروطه خواهان عثمانی قصد داشت چنین وانمود کند که دوران اختناق و استبداد سپری شده، و اینك مسیحیان تحت تابعیت عثمانی نیز از حقوق اجتماعی کامل بهره‌مند هستند. ولی کسی خبر نداشت که همین حکومت بعداً در سال ۱۹۱۵ دست به کشتاری وحشتناکتر از اوّل علیه ارامنه در سراسر خاك عثمانی خواهد زد ـ م.

اوکراین ارسال دارد.

نوشته‌های ژابوتینسکی پس از مدتی چنان سران صهیونیسم روسیه را به خود جلب کرد که تصمیم گرفتند از او بعنوان فردی مناسب برای تبلیغ خواسته‌های صهیونیسم در میان مقامات حکومت عثمانی، استفاده کنند. و به همین جهت نیز «ولفسون» [رئیس سازمان جهانی صهیونیسم از ۱۹۰۵ تا ۱۹۱۱] در ژوئن ۱۹۰۹ ژابوتینسکی را رسماً به سمت سرپرست کلیه امور مطبوعاتی و انتشاراتی وابسته به صهیونیسم در کشور عثمانی منصوب کرد.

روابط تئودور هرتسل با دربار عثمانی

هرتسل از همان آغاز راه به ارتباط ناگسستنی سرنوشت صهیونیسم با سرنوشت حکومت عثمانی آگاهی داشت، و این امر کاملاً برایش آشکار بود که هر چه موقعیت سلطان عثمانی وخیم‌تر شود، راه موفقیت صهیونیسم هموارتر خواهد شد.

او از یك طرف برای جلب نظر دولتهای اروپایی می کوشید تا مجابشان کند که صهیونیسم می تواند با ایجاد شکاف در قلمرو حاکمیت اسلام، جای پایی برای نفوذ اروپا در منطقه بوجود آورد؛ و از سوی دیگر در تلاش بود تا به «ئیلدیز کیوسك»[۵۲] بقبولاند که جنبش صهیونیسم قادر است کمکهای فراوانی برای رهایی از مشکلات داخلی در اختیار حکومت امپراتوری آل‌عثمان قرار دهد.

البته هرتسل در عین حال نیز توجه داشت که اگر بخواهد در اجرای برنامه‌هایش موفق باشد، لازم است دسایس خود را با دولتهای اروپایی کاملاً مخفی نگهدارد؛ و در عوض راجع به منافع صهیونیسم برای عثمانیها هر چه می‌تواند سروصدا راه بیاندازد، تا بتواند زمینه را برای فریب دادن سلطان عبدالحمید دوّم فراهمتر کند.

---

۵۲. Yildiz Kiosk یا «ئیلدیزسرای» (جایگاه ستاره) به قصر سلطان عبدالحمید در اسلامبول گفته می شد ـ م.

هرتسل سعی می کرد پیشنهاداتی که به «باب عالی»[۵۳] ارائه می‌داد بیشتر حالت کاسبکارانه داشته باشد تا به این ترتیب هر چه بیشتر از اهمیت سیاسی قضیه و مسأله ناسیونالیسم یهودی کاسته شود. و بخصوص همواره بر این نکته تاکید می ورزید که اگر سلطان عبدالحمید فلسطین را به عنوان یك ایالت خودمختار تحت تابعیت عثمانی به صهیونیستها واگذار کند، در عوض می تواند با استفاده از ثروت هنگفت یهودیان به تمام مسائل مالی مربوط به پرداخت قروض خارجی حکومت خود خاتمه دهد.

ولی سلطان عثمانی علی رغم اصرار فراوان هرتسل، زیر بار قبول پیشنهادهای او نرفت. چرا که می‌دانست اعطای خودمختاری به فلسطین، بی تردید راه را برای استقلال آن در آینده هموار خواهد ساخت. و چون ضمناً توجه داشت که اگر بخواهد برای اقلیت یهودی فلسطین امتیازی در نظر بگیرد ناگزیر باید به مسیحیان ساکن در قلمرو حاکمیت خود نیز امتیازهایی بدهد، لذا از طریق یك واسطه برای هرتسل پیغام فرستاد که: «بهتر است یهودیان پولهای خود را خرج نکنند، چون بعداز متلاشی شدن امپراتوری عثمانی احتمالاً خواهند توانست فلسطین را مجانی بدست آورند. و من هم گرچه اطمینان دارم بعداز مرگ جسدم را قطعه قطعه خواهند کرد، ولی هرگز رضایت نمی‌دهم این کار از موقعی آغاز شود که هنوز زنده ام...».

قتل عام ارامنه

در سال ۱۸۹۶ مقامات حکومت عثمانی می کوشیدند به هر طریق شده دولتها و مطبوعات اروپایی را از توجه به جریان کشتار ارامنه در کشورشان منحرف کنند؛ و دیری نپایید که پی بردند «هرتسل» برای این منظور بخوبی قابل بهره برداری است. زیرا ضمن سرگرم کردن او به آنچه در طلبش بود (وعدهٔ دستیابی یهودیان به سرزمین فلسطین)، می شد از امکاناتی که هرتسل در کشورهای اروپایی داشت برای رسیدن به مقصود استفاده کرد.

حقیقت این است که در مقایسه با قتل‌عام ارامنه عثمانی، مسألهٔ قتل عام

---

۵۳. «باب عالی» لقب دربار سلاطین عثمانی بود ـ م.

یهودیان روسیه چندان نمی‌توانست قابل اعتناء باشد. زیرا طبق مندرجات «دائرة المعارف یهودیت» (جلد ۱۴، ستون ۴۴۳) تعداد یهودیان کشته شده در روسیه طی سالهای ۱۸۸۱ تا ۱۸۸۴ بسیار اندك بود؛ در حالی که هر بار برنامهٔ کشتار ارامنه در عثمانی آغاز می‌شد، تعداد قربانیان سر به هزاران نفر می‌زد. و به طور کلی تخمین زده می‌شود که در سالهای ۱۸۹۶ و ۱۸۹۷ بین ۸۰ تا ۲۰۰ هزار ارمنی به دستور سلطان عبدالحمید قتل عام شده باشند.

به این ترتیب آیا برای هرتسل امکان داشت بتواند از یهودیان روزنامه‌نگار و مطبوعات متعلق به یهودیان در اروپا بخواهد تا چشمان خود را بر آنچه توسط عثمانی علیه ارامنه انجام می‌گرفت ببندند؟ و یا ارامنه ساکن در کشور عثمانی را وادار کند تا از تلاش برای زنده ماندن و رسیدن به آزادی دست بردارند؟

موقعی که در ماه ژوئن ۱۸۹۶ هرتسل عازم اسلامبول شد تا تقاضای خود را در مورد واگذاری فلسطین به یهودیان با سلطان عثمانی در میان بگذارد، یکی از اعضای دربار به او اطلاع داد که امکان ندارد بتواند با سلطان عبدالحمید ملاقات کند (هرتسل در آن زمان برای روزنامه «نویه فرای پرس»[54] کار می‌کرد، و این روزنامه بتازگی مقاله تندی علیه سلطان عبدالحمید انتشار داده بود). ولی هرتسل علی‌رغم این وضع موفق شد با سلطان عثمانی ملاقات کند، و علت آن را هم در یادداشتهای روزانهٔ خود چنین توضیح داده است:

> ... بعد از آنکه به سلطان اطلاع دادم چه خدماتی از من ساخته است، او مرا درست مثل یکی از دوستان خود به حضور پذیرفت، و ضمن گفتگو از من خواست تا دو کار برایش انجام دهم: یکی اینکه با استفاده از نفوذ خود در بین مطبوعات اروپایی ـ بخصوص مطبوعات لندن، پاریس، برلین، وین ـ انتشار مسائل مربوط به ارامنه را به صورتی در آورم که لحن دوستانه‌تری نسبت به عثمانیها داشته باشد؛ دیگر اینکه رهبران ارمنی را ترغیب کنم تا به خواسته‌های سلطان تن در دهند و متقاعدشان کنم که در این صورت عبدالحمید آماده است هر نوع امتیازی به آنها بدهد... (مجموعه یادداشتهای روزانهٔ تئودور هرتسل، صفحه ۳۸۷).

54. Neue Frei Presse

هرتسل به دنبال گفتگو با سلطان عبدالحمید عازم لندن شد تا با «آوتیس نظربگیان» رهبر حزب «ارامنهٔ سوسیالیست انقلابی» (هونچاکیان)[۵۵] ملاقات کند. و هدفش را از دیدار با او در یادداشتهای روزانه خود چنین نوشت:

> ... قصد دارم به این ارمنی انقلابی بفهمانم که اگر ارامنه حالا در صدد سازش با سلطان عثمانی برآیند، هیچ لزومی ندارد بعداً موقعیکه کشور عثمانی تکه‌تکه شد نیز دست از ادعاهای خود بردارند... (همان منبع، صفحه ۴۱۵).

هرتسل متعاقب مذاکراتی که روز ۱۳ ژوئیه ۱۸۹۶ با «نظربگیان» داشت، در یادداشتهای روزانه‌اش نوشت:

> ... به نظربگیان قول دادم که با توجه به حسن نیت عبدالحمید، تمام سعی خود را بکار خواهم گرفت تا سلطان را به قطع کشتار و بازداشت ارامنه راضی کنم، ولی گفتم که اطمینان ندارم او خواسته دیگرش را مبنی بر آزادی زندانیان ارمنی نیز بپذیرد. ضمناً برای نظربگیان تشریح کردم که انقلابیون ارمنی حتی می‌توانند بدون تسلیم کردن اسلحه خود ـ تنها به شرط دست کشیدن از قیام مسلحانه ـ ناظر مذاکرات صلح با مقامات عثمانی باشند. لیکن تمام گفته‌هایم بیهوده بود و از بحث با نظربگیان به هیچ نتیجه‌ای دست نیافتم.... (همان منبع، صفحه ۴۱۷).

شکست هرتسل در میانجیگری بین ارامنه و سلطان عثمانی، او را از تعقیب هدفش [خوشخدمتی به عثمانیها برای دستیابی یهودیان به فلسطین] مایوس نکرد و کماکان مترصد فرصت بود، تا آنگاه که در آوریل ۱۸۹۷ بین عثمانی و یونان جنگ در گرفت.

---

۵۵. «هونچاکیان» اولین حزب سوسیالیستی در عثمانی محسوب می شد که ابتدا در سال ۱۸۸۷ در شهر ژنو توسط هفت جوان ارمنی به منظور ترغیب عملیات انقلابی در ارمنستان عثمانی بوجود آمد و هدف اصلی آن را استقلال سیاسی و ملی ارامنه ساکن در کشور عثمانی تشکیل می‌داد. این حزب که موسسین و تئوریسین‌های آن همگی مارکسیست بودند، بناداشت ابتدا سازمان اجتماعی موجود در ارمنستان عثمانی را با توسل به اقدامات خشونت‌آمیز علیه حکومت عثمانی تغییر دهد. و برای این منظور نیز اعلام کرده بود که از طریق: تبلیغات، ایجاد هرج و مرج، ترور، و سازماندهی تشکیلات روستایی و کارگری هدف خود را پیش خواهد برد ـ م.

این جنگ که علتی جز انتقامجویی عثمانیها از یونانیها (به خاطر حمایت یونان از قیام آزادیخواهانهٔ مردم جزیرهٔ کرت) نداشت، بار دیگر موقعیتی برای هرتسل بوجود آورد تا به سلطان عبدالحمید نشان دهد که کمك صهیونیستها می‌تواند برایش خیلی مفید واقع شود. و متعاقب آن نیز با ارسال نامه‌ای به تاریخ ۲۸ آوریل ۱۸۹۷ برای «محمودندیم پاشا» [وزیر داخلهٔ عثمانی] خطاب به او چنین نوشت:

... با اعلام مراتب تهنیت خود از بابت پیروزیهای درخشان ارتش ترك به آن عالیجناب، آمادگی چند تن از دانشجویان یهودی را برای پیوستن داوطلبانه به ارتش اعلیحضرت سلطان به اطلاع می‌رسانم، و امیدوارم این هدیه ناقابل به عنوان نشانه‌ای از علاقه‌مندی و حق شناسی یهودیان نسبت به دولت عثمانی مورد قبول شما قرار بگیرد. ضمن آنکه در اینجا[۵۶] و چند جای دیگر نیز شخصاً کمیته‌هایی تشکیل داده‌ام تا به جمع‌آوری پول برای کمك به سربازان مجروح ترك اقدام کنند... (همان منبع، صفحه ۵۴۱).

هرتسل گرچه وقت خود را تلف می‌کرد ـ و هرگز نتوانست علی‌رغم تمهیداتی که بکار می‌بست عثمانیها را راضی کند تا فلسطین را در اختیارش قرار دهند ـ ولی ترجیح می‌داد ظاهراً سیاست طرفداری از سلطان عثمانی را پیشه کند. در حالی که باطناً رفتاری مغایر داشت و در خفا به دسیسه‌گری علیه مصالح عثمانی مشغول بود. و در این مورد قابل ذکر است که هرتسل روز ۲۳ ژانویه ۱۹۰۴ طی سفری به ایتالیا، در ملاقات با «ویکتورامانوئل سوم»[۵۷] به او گفت: اگر بتواند سلطان عبدالحمید را راضی به قبول حق خود مختاری صهیونیستها در فلسطین کند، صهیونیستها هم در عوض به ایتالیا کمك خواهند کرد تا بتواند لیبی را به اشغال خود درآورد.[۵۸] (همان منبع، صفحه ۱۶۰۰).

۵۶. احتمالاً اتریش ـ م.

۵۷. ویکتورامانوئل سوم (۱۹۴۷ ـ ۱۸۶۹) آخرین پادشاه رسمی ایتالیا، که به موازات قدرت گرفتن حزب فاشیسم به رهبری موسولینی، عملاً تبدیل به فردی بیکاره گردید. وی در سال ۱۹۴۶ به پرتقال تبعید شد و یك سال بعد درگذشت ـ م.

۵۸. کشور لیبی در آن زمان تحت حاکمیت عثمانی قرار داشت ـ م.

سیاست صهیونیستها در دورهٔ حاکمیت ترکهای جوان

به قدرت رسیدن «ترکهای جوان» در عثمانی، صهیونیستها را که به سیاست گام به گام و صبر و انتظار برای کنار آمدن با مقامات اسلامبول دل بسته بودند، چنان به هیجان آورد که از طریق «دفتر سیاسی» خود در عثمانی فعالیت شدیدی را آغاز کردند.

در ابتدای کار، ژابوتینسکی از سوی مرکزیت صهیونیسم به سمت سرپرست مطبوعات و انتشارات وابسته به صهیونیسم در عثمانی منصوب شد (ژوئن ۱۹۰۹). و آنگاه برای تبلیغ در میان دولتمردان ترك و تحصیلکرده های یهودی، دو نشریه به زبان فرانسه: یکی روزانه به نام «ژون تورك»،[۵۹] و دیگری هفتگی به نام «لورور»[۶۰] توسط صهیونیستها به چاپ رسید. ضمناً مجله ای به نام «اِل خودئو»[۶۱] برای یهودیان اسپانیولی زبان، و نیز مجله‌ای به زبان عبری تحت عنوان «ها ـ مواسر»[۶۲] منتشر شد؛ که البته هدف از انتشار مجله عبری نیز چیزی نبود جز مصلحت اندیشی و اشاعه زبان عبری در میان یهودیان، زیرا در آن زمان غیر از یهودیان ساکن فلسطین، تقریباً هیچ یهودی دیگری در سراسر قلمرو عثمانی به زبان عبری صحبت نمی کرد.

ژابوتینسکی ضمن سرپرستی امور مطبوعاتی، در نشریات فرانسوی و عبری صهیونیستها مقاله می نوشت، و به هر محفل و مجلسی می رسید اهداف صهیونیسم را نیز تبلیغ می کرد. او گرچه نتیجهٔ اقداماتش در تمام زمینه ها موفقیت آمیز بود، و حتی توانست دو یهودی عضو پارلمان عثمانی را هم به مرام صهیونیسم جذب کند، ولی هرگز در دستیابی به هدف اصلی صهیونیسم موفقیتی بدست نیاورد: یعنی دولت عثمانی علی‌رغم کلیه اقدامات انجام گرفته توسط صهیونیستها هیچگاه راضی نشد زمام اختیار فلسطین را در اختیار سازمان جهانی صهیونیسم قرار دهد.

در آن زمان دولت عثمانی بیشتر تمایل داشت یهودیان به «مقدونیه»[۶۳] مهاجرت

---

59. Jeune Turc (ترك جوان)

60. L'Aurore (پگاه)

61. El Judeo (یهودی)

62. Ha-Mevasser

۶۳. مقدونیه سرزمینی است که قبل از جنگ جهانی اول تحت حاکمیت عثمانی بود. ولی امروزه

کنند، تا با افزایش جمعیت غیر مسیحی این ایالت، امکان استقامت ترکها در مقابل فشارهای وارده از سوی مسیحیان رومانیایی، بلغاری، یونانی، مقدونی، وصرب، افزایش یابد.

با آنکه دولت عثمانی به هیچ وجه تمایلی به صدور اجازهٔ مهاجرت یهودیان برای اسکان در فلسطین نشان نمی‌داد، ولی عده ای از صهیونیستها توانسته بودند به فلسطین مهاجرت کنند. و این گروه هم عمدتاً از کسانی تشکیل می‌شد که گرچه ظاهراً به طور رسمی اجازه نداشتند بیش از سه ماه در فلسطین بمانند، لیکن در عمل با پرداخت رشوه به ماموران دولت عثمانی موفق شده بودند محدودیت زمانی اقامت خود را در فلسطین از بین ببرند. (با این حال عثمانیها به یهودیانی که عازم فلسطین می‌شدند به هیچ وجه اجازهٔ معامله زمین را نمی‌دادند).

دولت عثمانی در آن زمان چون خود را مواجه با خطرات فراوانی می‌دید، در مقابل آنها به خطر صهیونیسم چندان بها نمی‌داد و اصولا مسألهٔ صهیونیسم را زیاد جدی نمی‌گرفت. صهیونیستها نیز در مقابل سعی می‌کردند همواره راه خود را در حاشیه پی‌بگیرند، و با اطمینان به اینکه امپراتوری عثمانی باروند جاری خود سرانجام روزی از هم خواهد پاشید، زمینه را طوری فراهم می‌ساختند که بعد از انهدام حکومت عثمانی بتوانند با حمایت قدرتهای جانشین آن به هدف خود دست یابند.

ژابوتینسکی از «ولفسون» [رئیس سازمان جهانی صهیونیسم] دستور داشت در روابطش با حکام جدید عثمانی به گونه‌ای رفتار کند تا نرم نرم به آنها بقبولاند: معنای صهیونیسم تشکیل دولت یهود درفلسطین نیست؛ بلکه صهیونیستها قصد دارند اجازهٔ مهاجرت به فلسطین را بدست آورند، و فقط می‌خواهند در آن سرزمین از خود مختاری فرهنگی برخوردار باشند ـ ولی در این گیرودار ناگهان مسأله‌ای پیش آمد که تمام نقشه‌ها را به هم ریخت.

بخشی از آن در خاك یوگوسلاوی (به نام جمهوری مقدونیه، مرکز آن شهر اسکوپیه)، و بخشی دیگر در خاك یونان (به نام استان مقدونیه، مرکز آن شهر سالونیك) قرار دارد ـ م.

یك بانکدار هلندی به نام «یاکوبوس کان»[64] که ضمن تصدی امور بانکی خانواده سلطنتی هلند، عضو کمیتهٔ حقوقی سازمان جهانی صهیونیسم نیز بود؛ متعاقب دیدارش از فلسطین ـ بدون آنکه از «ولفسون» یا دفتر نمایندگی صهیونیسم در عثمانی نظرخواهی کرده باشد ـ جزوه ای حاوی گزارش سفر خود را به زبان آلمانی انتشار داد، و در آن با نقل مواضع هرتسل و پیروانش تاکید کرد که: دولت عثمانی باید فلسطین را برای تشکیل یك دولت خود مختار در اختیار صهیونیستها قرار دهد.

ارسال نسخ سفرنامهٔ «کان» برای دولتمردان عثمانی، گردانندگان دفتر نمایندگی صهیونیسم را در اسلامبول بشدت از این موضوع نگران کرد که اگر مقامات ترك محتوای جزوه را به عنوان موضع رسمی صهیونیستها تلقی کنند، با توجه به استقرار حکومت نظامی در کشور، جان صهیونیستها به خطر خواهد افتاد. و به همین جهت از «ولفسون» خواستند تا هر چه زودتر مطالب مربوط به اهداف صهیونیسم را در سفرنامه «کان» تکذیب کند. ولی ولفسون که راحت و آسوده در شهر «کلن» [آلمان] می‌زیست و ابداً نسبت به سرنوشت صهیونیستهای مقیم عثمانی احساس خطر نمی‌کرد، نه تن به اجرای تقاضای دفتر نمایندگی داد و نه برای گوشمالی «کان» دست به اقدامی زد. چرا که می‌دانست ترکها به هیچ وجه باور نمی‌کنند با تکذیب رسمی نوشته‌های «کان» بشود او را از عقیده اش منصرف کرد.

در ماه فوریه ۱۹۱۰ اعضای دفتر نمایندگی صهیونیسم در اسلامبول به دلیل امکان بروز عکس‌العمل از جانب ترکها، درچنان وحشتی به سر می‌بردند که به چیزی کمتر از استعفای «کان» از سمتش در کمیتهٔ حقوقی سازمان صهیونیسم رضایت نمی‌دادند. ولی چون ولفسون اصلاً مایل نبود درخواست آنها به مرحله اجرا درآید، نتیجه این شد که در ماه مه همان سال ژابوتینسکی اعلام کرد: چون دیگر قادر نیست در جو نامساعد حاصل از نوشته‌های «کان» به وظایفش ادامه دهد، ناچار از مقام خود کناره می‌گیرد.

ولفسون هم شانس آورد که در اثر اقدام غیر عقلانی «کان» حادثهٔ ناگواری

---

64. Jacobus Kann

علیه صهیونیستها در عثمانی اتفاق نیافتاد. دلیلش شاید این بود که چون عثمانیها مشکلات فراوانی در قبال اقدامات کشورهای اروپا برای قطعه قطعه کردن امپراتوری روبه زوال عثمانی پیش‌رو داشتند، لذا چندان وحشتی از اعمال صهیونیستها به دل راه نداده بودند. زیرا ترکها از یك طرف به خاطر حضور فعال خود در فلسطین، صهیونیسم را نیروی چندان قابل اهمیتی به حساب نمی‌آوردند؛ و از طرف دیگر، صهیونیسم را در مقایسه با سایر جنبشهای غیر ترك موجود در عثمانی، جزء مواردی می‌دانستند که علاقه‌ای به قیام علیه حاکمیت آنها ندارد.

گفتنی است که بعداً هم در سال ۱۹۱۱ سازمان جهانی صهیونیسم رسماً از عثمانی در مقابل حملهٔ ایتالیا به خاك لیبی حمایت کرد، و در طول جنگهای بالکان طی سالهای ۱۹۱۲ و ۱۹۱۳ نیز بار دیگر به طرفداری از عثمانیها برخاست.

ضمناً در جریان انتخابات سال ۱۹۱۲ برای برگزیدن نمایندگان پارلمان عثمانی، صهیونیستها از حزب حاکم «اتحاد و ترقی» پشتیبانی کردند. و در همان حال نیز عده‌ای از صهیونیستهای سرشناس مثل: دیوید بن گوریون،[۶۵] اسحاق بن زوی،[۶۶] موشه شارت،[۶۷] و ایسرائیل شوکات[۶۸] در دانشگاه اسلامبول به تحصیل حقوق پرداختند تا خود را برای احراز مقامات سیاسی در کشور عثمانی آماده کنند.

---

۶۵. دیوید بن گوریون (اولین نخست وزیر اسرائیل) متولد لهستان بود و در سال ۱۹۰۶ به فلسطین مهاجرت کرد. وی در سال ۱۹۰۸ به اسلامبول رفت تا شاید بتواند به نمایندگی پارلمان عثمانی و یا حتی به وزارت انتخاب شود. ولی در آغاز جنگ جهانی اوّل متعاقب تبعید از عثمانی، به آمریکا رفت و چند ماه پس از صدور اعلامیه بالفور (۱۹۱۷) به فلسطین بازگشت ــ م.

۶۶. Yitzhak Ben-Zvi (دومین رئیس جمهور اسرائیل از ۱۹۵۲ تا ۱۹۶۳) متولد روسیه بود. وی در سال ۱۹۰۷ به فلسطین مهاجرت کرد و بعد همراه بن گوریون به دلیل تعقیب همان اهداف او به اسلامبول رفت ــ م.

۶۷. Moshe Sharett (نخست وزیر اسرائیل در سالهای ۱۹۵۴ و ۱۹۵۵) متولد روسیه بود و در سال ۱۹۰۶ به فلسطین مهاجرت کرد. او در سالهای جنگ جهانی اوّل عنوان افسر ارتش عثمانی را داشت ــ م.

68. Israel Shochat

۴ـ همکاری با تزاریسم روسیه و امپریالیسم انگلیس

جنگ جهانی اوّل

در حالی که صهیونیسم تا لحظهٔ وقوع جنگ جهانی اوّل هر روز حمایت خود را از حکومت عثمانی افزایش می‌داد، در میان صهیونیستها ژابوتینسکی شاید تنها کسی بود که از مدتها قبل احساس می کرد: چنانچه عثمانی درگیر جنگ با یکی از قدرتهای بزرگ شود حتما از آن جان سالم بدر نخواهد برد. و گرچه واقعاً نشانه ای در دست نیست که آیا ژابوتینسکی مسألهٔ سرنوشت عثمانی در جنگ را به سران سازمان جهانی صهیونیسم هم گوشزد کرده باشد، ولی همین توجه او به وضعیت عثمانیها سبب شد تا در جریان جنگ جهانی بتواند راهی مشخص تر از دیگر سران صهیونیسم در پیش بگیرد.

او در کتابی که چند سال بعد از جنگ انتشار داد، راجع به آنچه از قبل دربارهٔ حکومت عثمانی می اندیشیده، چنین نوشت:

> ... بنظر من هیچکس نمی بایست در این مسأله تردید داشته باشد که اگر جنگی در بگیرد، عثمانیها بیش از همه از آن متضرر خواهند شد. و خودم نیز هرگز در این حقیقت شك نکردم که: یك ساختمان بنا شده از سنگ و آهن می‌تواند در مقابل آتش دوام بیاورد، ولی کلبهٔ چوبی محال است از صدمهٔ آتش در امان بماند، و هیچ معجزه‌ای هم قادر به نجاتش از سوختن نیست... (کتاب «سرگذشت لـژیون یهـود» نوشتـهٔ ولادیمیر ژابـوتینسکی، چاپ ۱۹۲۸، صفحه ۳۰)

گرچه مشکل می توان پی برد که ژابوتینسکی موقع آغاز جنگ جهانی در ماه اوت ۱۹۱۴ راجع به آن چگونه می اندیشید، ولی نوشته اش در کتاب «سرگذشت لژیون یهود» (منتشره در سال ۱۹۲۸) معلوم می کند که او از همان ابتدا نسبت به طرفین بازنده یا برندهٔ جنگ حالت بی تفاوتی داشته است. در حالی که بعداً در سال ۱۹۳۴ مسأله را به گونه ای دیگر بیان کرد و طی مقاله ای نوشت: در آغاز جنگ دلش می خواست روسیه در جنگ مغلوب شود.

اما مسأله اینجاست که ژابوتینسکی جنگ را فقط از ماه اکتبر ۱۹۱۴ به عنوان یك رویداد پر اهمیت تلقی کرد. و آن هم دقیقاً موقعی بود که دو کشتی آلمانی همراه با ناوگان عثمانی بندر «اودسا» را گلوله باران کردند... از آن پس با ورود عثمانی به جنگ، برای ژابوتینسکی جنگ مفهوم جدیدی یافت؛ و چون همواره نیز در ذهن خود به این نتیجه رسیده بود که محال است عثمانی بتواند در جنگ با یك قدرت بزرگ دوام بیاورد، لذا احساس می کرد دوران جدیدی برای صهیونیسم آغاز شده است.

با چنین تصوری، ژابوتینسکی خود را آماده ساخت تا از پیش زمینه های لازم برای حرکتهای بعدی صهیونیسم را فراهم کند. و از همان جا تصمیم گرفت مقصود خود را با طرح نقشه ای پیش ببرد: تاسیس «لژیون یهود» برای جنگ در کنار انگلیس علیه عثمانی، و کمك رساندن به ارتش بریتانیا در جریان حمله ای که لازم بود برای تصرف فلسطین به اجرا در آورند.

حمایت دولت تزاری روسیه از «لژیون یهود»

در اوایل جنگ موقعی که سلطان عثمانی از تمام مسلمانان دنیا خواست تا پشتیبانی خود را از او دریغ نکنند، ژابوتینسکی توانست به گردانندگان یکی از روزنامه های روسیه بقبولاند که او را به عنوان خبرنگار خود به شمال آفریقا روانه کنند تا از عکس العمل مسلمانان در قبال تقاضای سلطان عثمانی آگاه شود.

ژابوتینسکی در این سفر ـ همانطور که انتظار داشت ـ به هیچ وجه نشانه ای دال بر حمایت مسلمانان از سلطان عثمانی نیافت، ولی دیدار از کشورهای شمال آفریقا برایش ـ به عنوان یك صهیونیست ـ بسیار مفید و آموزنده بود.

ورود ژابوتینسکی به شهر اسکندریه در ماه دسامبر ۱۹۱۴ مصادف با زمانی شد که دولت عثمانی حدود ۱۱ هزار صهیونیست روسی را از فلسطین اخراج کرده و به مصر فرستاده بود.

گرچه امکان نداشت صهیونیستها ـ به دلیل حمایت مشتاقانهٔ خود از حکومت عثمانی ـ اقدام نامطلوبی که مستحق چنین تنبیهی باشد انجام داده باشند، ولی ترکها چنان نسبت به صهیونیستها بدبین شده بودند که حتی وقتی «بن گوریون» به اتفاق «شوکات» و دیگر دوستانش به دولت عثمانی پیشنهاد کردند که حاضرند با

تشکیل میلشیای صهیونیستی امور انتظامی کشور عثمانی را عهده دار شوند تا دولت بتواند از نیروهای مسلح ترك در جاهای دیگر استفاده کند، «جمال پاشا» (فرماندار نظامی اسلامبول) به جای قبول پیشنهاد آنها، شوکات و همسرش را از اسلامبول به شرق ترکیه و بن گوریون را نیز به خارج کشور تبعید کرد.

در مورد صهیونیستهای روسی که پس از اخراج از فلسطین به مصر آمده بودند، باید گفت: نه تنها ضبط و ربط آنها از نظر قانونی به عهده کنسول روسیه در مصر قرار داشت، که در این میان دولت انگلیس هم می بایست به خاطر مراعات قوانین بین‌الملل به اتباع متحد جنگی خود (روسیه) در مصر کمك کند.[۶۹] ولی کنسول روسیه در عمل بجز شعار دادن هیچ قدمی برای حمایت از صهیونیستهای تبعیدی برنمی‌داشت، و به طور کلی نیز تمایلی نشان نمی‌داد که برای رفع مشکلات صهیونیستهای روسی در مصر به انگلیسها کمك برساند. زیرا از یاد نمی برد که در سال ۱۹۱۳ وقتی برای بازداشت یکی از یهودیان انقلابی روسیه در مصر به دولت انگلیس متوسل شده بود، حدود ۱۰ هزار یهودی مصری علیه تقاضای روسیه دست به تظاهرات زدند و انگلیسها نیز با توجه به این رویداد از تحویل فرد مورد نظر به روسها عذر خواستند.

ژابوتینسکی که تنها راه برای ضبط و ربط صهیونیستهای روسی در مصر را اجرای برنامه‌اش در باب تشکیل «لژیون یهود» می‌دانست، نظر خود را با کنسول روسیه در میان نهاد، و دیری نپایید که روسها پیشنهاد او را مورد قبول قرار دادند. زیرا روسیه نه تنها تمایلی به استفاده از یهودیان در ارتش امپراتوری نشان نمی‌داد، که اصولاً وقتی می‌دید گروه کثیری از آنها به میل خود برای مهاجرت به فلسطین از روسیه خارج شده‌اند، احساس خوشحالی می کرد. ولی چون برای حکومت تزار امکان نداشت از نظر دیپلماسی نسبت به سرنوشت اتباع خود بی اعتناء بماند، لذا پیشنهاد ژابوتینسکی را ـ که هم یهودیان مهاجر روسی را از قلمرو امپراتوری دور نگه می‌داشت و هم آنها را علیه دشمن تزار (عثمانی) وارد جنگ می کرد ـ واقعاً

۶۹. مصر از سال ۱۸۸۲ به اشغال انگلیسها درآمد، و از آن پس تا سال ۱۹۲۲ (که ظاهراً به استقلال رسید) به عنوان سرزمین تحت‌الحمایهٔ دولت انگلیس شناخته می‌شد ـ م.

موهبتی دانست و آن را با رغبت فراوان پذیرفت.

سپاه قاطری صهیون

انگلیسها برخلاف روسها، تمایل چندانی به قبول پیشنهاد ژابوتینسکی نشان ندادند. زیرا علی‌رغم حضور تعداد کثیری از واحدهای نظامی مستعمراتی در ارتش انگلیس، دولت لندن چون در آغاز جنگ نقشه‌ای برای تهاجم به فلسطین در سر نداشت، به همین جهت راغب نبود با حمایت از تشکیل «لژیون یهود» اقدامی مشابه فرانسویها در تشکیل «لژیون خارجی» انجام داده باشد.

با این حال در اثر اصرار فراوان ژابوتینسکی برای شرکت صهیونیستها در جنگ علیه عثمانی، دولت انگلیس سرانجام راضی شد از یهودیان مهاجر در واحدی جدا از تشکیلات ارتش انگلیس برای رساندن تدارکات نظامی به جبهه‌ها استفاده کند، ولی به این شرط که یهودیان فقط در همان جبهه‌ای مشغول خدمت شوند که ارتش انگلیس برایشان تعیین کرده است. و نام این واحد نیز به مناسبت وظیفه‌اش در حمل و نقل تدارکات جنگی «سپاه قاطری صهیون»[۷۰] انتخاب شد.

ژابوتینسکی با دوستانش مدتی راجع به پیشنهاد انگلیسها بحث و گفتگو کرد، و سرانجام هم شرکت صهیونیستها در «سپاه قاطری صهیون» را قابل قبول ندانست. چرا که او تصور تشکیل یك لشگر پر زرق و برق را در ذهن می‌پروراند و امید داشت بتواند با تبلیغات ناسیونالیستی و تحریك احساسات یهودیان برای دستیابی به «ارض موعود» آنها را تشویق به خدمت در این لشکر کند. ولی اینك می‌دید که برخلاف آنچه مجسم می‌کرد، انگلیسها قصد داشتند یهودیان را در یك واحد غیر رزمی بکار گیرند، و تازه آنها را ـ بدون توجه به خواست صهیونیستها ـ به عنوان وسیله‌ای جهت حمل و نقل تدارکات نظامی در جبهه‌های دور از فلسطین بکار گیرند. بخصوص که نام واحد ـ سپاه قاطری صهیون ـ به نظرش خیلی مضحك می‌آمد، و به طور کلی نیز اطلاق لغت «قاطر» را که نیمه الاغ محسوب می‌شد، برازندهٔ نام یك واحد نظامی صهیونیستی نمی‌دانست.

---

70. Zion Mule Corps

ولی بر خلاف نظر ژابوتینسکی، صدها تن صهیونیست رانده شده از فلسطین با پیشنهاد انگلیس موافقت کردند و آماده شرکت در «سپاه قاطری صهیون» شدند. آنها که برایشان هیچ تفاوتی نداشت در چه جبهه‌ای علیه ترکها می‌جنگند، ترجیح می‌دادند با استفاده از این فرصت، هم آموزش رزمی ببینند و هم فنون جنگ را عملاً فرا بگیرند.

واکنش یهودیان جهان در قبال جنگ جهانی اوّل

در آن زمان اکثر یهودیان جهان یا طرفدار آلمان بودند یا به دلیل گرایشهای سوسیالیستی، با هر دو طرف جنگ ـ متفقین و متحدین[۷۱] ـ مخالفت می‌کردند.

یهودیان اهل فرانسه و انگلیس گرچه خود را با دولتهای متبوعشان همسو می‌دانستند، ولی بسیاری از یهودیان مهاجر روسیه که از زندان تزاریسم نجات یافته بودند، با شرکت دولتهای انگلیس و فرانسه در جنگ به عنوان متحد تزار موافقتی نداشتند.

در آمریکا میلیونها یهودی مهاجر ترجیح می‌دادند نسبت به مسألهٔ جنگ بی‌تفاوت بمانند، ولی بسیاری از آنان نتوانستند پس از پیروزی آلمان در نبرد «تانن برگ»[۷۲] و بعد در جریان یورش ارتش آلمان به سرزمین لهستان و لیتوانی از ابراز شادمانی خودداری کنند.

در روسیه اکثر یهودیان مخالف جنگ بودند و البته دلایل قانع کننده‌ای هم برای موضعگیری خود داشتند. ولی ژنرالهای روس که می‌بایست به هر شکل شده علت شکست اولیهٔ قوایشان را از آلمان برای شخص خود و افکار عمومی روسیه توجیه کنند، بزودی دریافتند که بهتر است تقصیر را به گردن یهودیان بیاندازند و آنها

۷۱. در جنگ جهانی اوّل، کشورهای متخاصم اروپایی در دو اردوگاه جا داشتند. یکی «متفقین» Entente شامل: انگلیس، فرانسه، روسیه، ایتالیا، صربستان، رومانی، بلژیك. و دیگری «متحدین» Alliance (یا دوّل مرکزی) شامل: آلمان، اتریش، عثمانی، بلغارستان، سوئد، نروژ ـ م.

۷۲. Tannenberg شهری در شمال لهستان فعلی، که قوای آلمانی به فرماندهی ژنرال «هیندنبورگ» توانستند طی روزهای ۲۶ تا ۳۰ اوت ۱۹۱۴ در آنجا اولین شکست سخت را به ارتش روسیه وارد آورند و راه را برای حمله به لهستان و لیتوانی هموار کنند ـ م.

را به عنوان «جاسوسان آلمان» از عوامل اصلی شکست روسیه بدانند.

به دنبال تبلیغاتی که ژنرالهای روسیه علیه یهودیان به راه انداختند، بار دیگر قتل و غارت یهودیان به صورت یکی از اقدامات مستمر نظامیان روس درآمد؛ و در پی آن نیز حدود ۶۰۰ هزار یهودی از لهستان به طرف سرزمین اصلی روسیه رانده شدند که البته چون بر اثر حملات برق‌آسای ارتش آلمان به لهستان این کار متوقف ماند، درنتیجه بقیه یهودیان لهستانی از آوارگی نجات یافتند.

در آن زمان بیشتر صهیونیستهای روسیه همسو با افکار عمومی جهان، بیزاری خود را از جنگ اعلام می‌داشتند، و آرزویی جز ظهور کسی که از وضع فلاکت بار موجود نجاتشان دهد در سر نمی‌پروراندند.

سازمان جهانی صهیونیسم (که به تازگی دفتری در شهر کپنهاگ گشوده بود، ولی «کمیته حقوقی» آن کماکان در برلین قرار داشت) گرچه رسماً در قبال جنگ اعلام بیطرفی می‌کرد، ولی در واقع اکثر سرانش (بجز حیم وایزمن و ناهوم سوکولف، که طرفدار متفقین بودند) آرزویی جز پیروزی آلمان نداشتند. (دائرة المعارف صهیونیسم و اسرائیل، جلد اوّل صفحه ۳۸۳).

با این حال چون سران سازمان جهانی صهیونیسم تشخیص نمی‌دادند که امپراتوری عثمانی در سراشیبی سقوط قرار گرفته یا نتیجه جنگ باعث سرنگونی امپراتور آلمان [ویلهلم دوّم] از تخت سلطنتش خواهد شد، به همین جهت تصور می‌کردند: دولت آلمان در آینده نقش میانجی بین آنها و مقامات عثمانی را به عهده خواهد گرفت و باعث می‌شود عثمانیها نسبت به صهیونیستهای مهاجر روسیه در فلسطین بخشندگی بیشتری از خود نشان دهند.

به نظر سران صهیونیسم: منافع آلمان چنین اقتضاء می‌کرد که در راه تامین خواستهٔ صهیونیستها قدم بردارد. زیرا مسألهٔ بی‌اعتنایی و عدم دخالت آلمان در جلوگیری از قتل‌عام ارامنه توسط متحدش (امپراتوری عثمانی) افکار عمومی جهان را به سرزنش مقامات برلین واداشته بود؛ و آلمانیها می‌توانستند با کمك به یهودیان تا حد زیادی از بار گناه خود در سکوت نسبت به جنایات دولت عثمانی بکاهند. آثار این اقدام آلمان در میان روزنامه‌نگاران یهودی مقیم آمریکا منافع فراوانی برای این کشور در برداشت و حداقل می‌توانست به خواست حکومت

برلین در دور نگهداشتن مطبوعات آمریکا از توجه به جنگ جاری در اروپا جامهٔ عمل بپوشاند.

دولت آلمان نیز در مقابل، چون به ارزش حمایت یهودیان از خود واقف بود، برای آنکه صهیونیستها را به ادامهٔ کار دفتر مرکزی و کمیتهٔ حقوقی سازمان جهانی صهیونیسم در برلین تشویق کند، برایشان تسهیلاتی فراهم کرده بود تا بتوانند. از طریق پست دیپلماتیك آلمان ارتباط خود را با دفتر سیاسی سازمان در اسلامبول و اعضای جنبش صهیونیسم برقرار سازند.

رابطهٔ ژابوتینسکی با حکومت تزار

ژابوتینسکی با هدف جلب حمایت سازمان جهانی صهیونیسم در تشکیل «لژیون یهود» از اسکندریه عازم کپنهاگ شد تا پیشنهاد خود را با سران سازمان درمیان بگذارد و آنها را مجاب کند که تاسیس چنین لژیونی برای مقصودشان ضرورت دارد. ولی نتیجه کار درست خلاف انتظارش از آب درآمد و کمیتهٔ حقوقی سازمان جهانی صهیونیسم به دلیل وحشت از اقدامات تلافی‌جویانه عثمانی علیه صهیونیستهای باقیمانده در فلسطین، به ممنوعیت هرگونه تبلیغات برای «لژیون یهود» رأی داد.

ژابوتینسکی که حاضر نبود از نظریه خود دست بردارد، در مسیر بازگشت به روسیه، طی توقفی در شهر «مالمو» (سوئد) برای یهودیان پیرامون مزایای تشکیل «لژیون یهود» سخنرانی کرد. ولی این بار به خاطر جلب حمایت آنان، تعصب همیشگی خود را در ضدیت با زبان «یدیش» کنار نهاد و برای اولین مرتبه به زبانی که از آن متنفر بود در جمع یهودیان سخن گفت.

در تابستان ۱۹۱۵ ژابوتینسکی از کشورهای اسکاندیناوی به روسیه بازگشت، و ورودش به کشور نیز مصادف شد با دستور دولت روسیه در ممنوعیت استفاده از زبان عبری، و تعطیل کلیه نشریات عبری و یدیش.

این وضع گرچه شرایط مناسب را از دست ژابوتینسکی گرفت و او نتوانست در جلب حمایت صهیونیستهای روسیه از تشکیل «لژیون یهود» به موفقیتی نایل شود، ولی مسأله اینجا بود که چون اکثر آنان ـ برخلاف اصول وطن خواهی ـ در انتظار

پیروزی آلمان در جنگ به سر می‌بردند، به همین جهت نیز نه تمایلی به ایجاد تشکیلات زیرزمینی برای مبارزه با اختناق حاکم بر یهودیان روسیه نشان می‌دادند، و نه حاضر بودند ـ به خاطر ترس از به خطر افتادن دوستانشان در فلسطین ـ از پیشنهاد ژابوتینسکی حمایت کنند.

ژابوتینسکی هم در مقابل، بی اعتناء به اینکه در آینده از سوی هم مسلکانش به خیانت متهم شود، به جای صهیونیستها در صدد جلب همراهی مقامات حکومت تزاری برآمد، و بزودی توانست در این زمینه به موفقیتهایی دست یابد. ولی ضمناً نیز پی برد که مخالفتش با اقدام انگلیسها در تشکیل «سپاه قاطری صهیون» کاری نسنجیده بوده است. زیرا خبر تشکیل چنین واحدی در بین مقامات وزارت خارجه روسیه در «سن پترسبورگ» چنان اثری داشت، که بعداً باعث شد راه ژابوتینسکی برای ورود به تشکیلات حکومت انگلیس گشوده شود.

البته در آن زمان ژابوتینسکی جرأت نکرد قضیهٔ تماسهای خود را با مقامات روسیه در جایی مطرح کند. ولی بعداً که در کتاب «سرگذشت لژیون یهود» به تشریح روابط خود با دولت تزار پرداخت، جریان دخالت رژیم روسیه را برای مرتبط کردن وی با حکومت انگلیس به این ترتیب برملاء کرد:

> ... قضیه‌ای که باعث گشودن درهای تشکیلات حکومت انگلیس برویم شد، چیزی نبود جز همان ماجرای تشکیل «سپاه قاطری صهیون» که صهیونیستهای مقیم فلسطین آن را نادانسته به مضحکه می گرفتند. به این شکل که ابتدا وزیر خارجهٔ روسیه دربارهٔ این مسأله نامه‌ای به سفیر روسیه در لندن (کنت بن کندورف)[73] نوشت، و بعد هم که سفارت روسیه گزارشی دربارهٔ آن به وزارت خارجه انگلیس تسلیم کرد، مرحوم «کنستانتین نابوکف»[74] (مستشار سفارتخانه و سفیر بعدی روسیه در لندن) وسیلهٔ ملاقات مرا با اعضای دولت انگلیس فراهم ساخت... (کتاب «سرگذشت لژیون یهود»، صفحه ۷۴).

گرچه باتوجه به این وضع ممکن است ژابوتینسکی یك مأمور مزدور حکومت تزار روسیه به حساب آورده شود، ولی باید گفت: نه مدرکی دال بر صحّت این مدعا

---

73. Count Benkendorf

74. Constantin Nabokov

وجود دارد، و نه می‌توان نشانه‌ای یافت که ژابوتینسکی به خاطر اقداماتش از مقامات روسیه پول گرفته باشد. لیکن خود او بعداً در جریان دفاع از روابطش با دولت روسیه، ضمن ارائه تعبیر نادرستی از گفتهٔ «ماتسینی» اعلام کرد: «برای دستیابی به فلسطین حاضرم حتی با شیطان پیمان دوستی ببندم»، و به این ترتیب نشان داد که همان منطق مورد استفاده برای توجیه مذاکرات هرتسل با وزیر داخله حکومت تزار را در مورد خودش نیز تعمیم داده است.

ژابوتینسکی چون کاملاً به ضعف حکومت عثمانی توجه داشت، با آن به مبارزه برخاست تا در جهت تامین خواسته‌های صهیونیسم قدم برداشته باشد. ولی عجیب اینجاست که او علی‌رغم مشاهدهٔ گستردگی موج مخالفت مردم با رژیم تزار و اثبات ناتوانی حکومت روسیه در جنگ [سال ۱۹۰۴] با ژاپن، باز هم ضعف آشکار حکومت امپراتوری تزار را نادیده می‌گرفت و خود را مجاب می‌کرد که روسها عاقبت در جنگ به پیروزی دست خواهند یافت.

اشتیاق ژابوتینسکی به نابودی عثمانیها، تبدیل به آرزوی پیروزی روسیه در جنگ شده بود. چرا که احساس می‌کرد روسها پس از غلبه بر عثمانی از صهیونیستها حمایت خواهند کرد تا سرزمین فلسطین را از آن خود کنند. و نظرش هم این بود که یهودیان تا وقتی در کشورهای مختلف پراکنده‌اند هرگز موفق به حل مسألهٔ «یهود آزاری» نخواهند شد، مگر آنکه در پی یافتن یك حامی قدرتمند برآیند تا بتوانند در «ارض موعود» جمع شوند و دولت یهود را تشکیل دهند.

ژابوتینسکی مسأله‌ای مهمتر از تاسیس دولت در فلسطین برای یهودیان سراغ نداشت، و چنان تعصبی در این راه از خود نشان می‌داد که گویی اصلاً ابعاد سیاسی قضیه برایش مطرح نیست. حقیقت هم البته جز این نبود که ژابوتینسکی یهودیت را از خود یهودیان برتر می‌دانست و دستیابی به «ارض موعود» برایش از سرنوشت قوم یهود اهمیت بیشتری داشت. ولی اگر ژابوتینسکی جدا از اوقات فراوانی که صرف اندیشیدن به اسکان یهودیان در فلسطین می‌کرد، کمی هم به بررسی مسائل سیاسی می‌پرداخت، هرگز در ماه ژانویه ۱۹۱۷ (حدود یك ماه قبل از سرنگونی نیکلای دوّم امپراتور روسیه) چنین نمی‌نوشت:

... علی‌رغم وضع موجود، امیدواریم آلمان موفق نشود بیش از این ضربات

خطرناك خود را بر روسیه وارد آورد، و بتوانیم شاهد روزی باشیم که قدرت دفاعی روسیه بار دیگر اوج بگیرد تا بر آلمان غلبه کند... (کتاب «ترکیه و جنگ» نوشته ولادیمیر ژابوتینسکی، چاپ ۱۹۱۷، صفحه ۲۵۲).

در ماه اوت ۱۹۱۵ موقعی که ژابوتینسکی راهی لندن شد تا به توصیهٔ وزارت خارجهٔ روسیه با مقامات دولت انگلیس گفتگو کند، اصلاً تصور نمی کرد که دیگر هرگز به روسیه باز نخواهد گشت.

او در آن زمان با شوق برخورداری از حمایت تزار روسیه به لندن می رفت تا هر طور شده انگلیسها را وادار کند که به خواسته اش در تشکیل «لژیون یهود» برای جنگ با عثمانی در سرزمین فلسطین تن در دهند.

آغاز فعالیت لژیون یهود

ضدیهود بودن رژیم روسیه برای دولت انگلیس ـ به عنوان متفق جنگی روسها ـ مسئولیت گرفتار کننده ای در داخل و خارج کشور بوجود آورده بود. چرا که وقتی جوانان انگلیسی در میادین نبرد کشته می شدند، هزاران جوان یهودی مهاجر روسیه در خیابانهای لندن قدم می زدند و کاری به کار جنگ نداشتند.

البته دولت انگلیس قانوناً می توانست از ارتش روسیه بخواهد تا با تشکیل واحدهای رزمی از جوانان یهودی مهاجر، آنان را به جبهه جنگ گسیل دارد، و یا اصولاً ترتیب اعزام یهودیان روسی را به کشورشان بدهد. ولی مسأله اینجا بود که دولتمردان انگلیسی جرأت نمی کردند دست به هیچ یك از این اقدامات بزنند. زیرا از یك طرف بسیاری از انگلیسیهای محافظه کار ضمن هواداری از یهودیان مهاجر، نسبت به اخراج یا بکار گرفتنشان توسط ارتش روسیه سخت مخالف بودند؛ و از طرف دیگر خود جوانان یهودی نه علاقه داشتند به وطنی بازگردند که به خاطر روش ضد یهود دولتش از آنجا گریخته بودند، و نه تحت هیچ شرایطی آمادگی نبرد در ارتش رژیمی داشتند که بارها دست به قتل و غارت یهودیان زده بود.

ولی پیشنهادی که ژابوتینسکی به دولت انگلیس ارائه داد، به عنوان یك راه حل بینابینی می توانست انگلیسیها را تا حدی از این مخمصه نجات دهد. چرا که اگر به

خواستهٔ ژابوتینسکی گردن می‌نهادند و لژیونی از یهودیان تشکیل می‌دادند، حداقل خاصیتش این بود که گروهی از جوانان یهودی روس را از خیابانهای لندن جمع می‌کردند و به آنها اونیفورم نظامی می‌پوشاندند.

البته در راه اجرای پیشنهاد ژابوتینسکی یك مشکل جزئی! نیز به این صورت خودنمایی می‌کرد که: عدم تمایل یهودیان روسی برای جنگ در ارتش تزار دستکمی از بی‌علاقگی آنها برای کشته شدن در جنگ به نفع متحد روسیه نداشت. بخصوص که گروه کثیری ازاعضای جامعهٔ یهودیان روسی مقیم انگلیس نیز به سبب تجربیات تلخ گذشته از مظالم حکومت تزاری، گرایشهای رادیکال پیدا کرده بودند و اصلاً تمایلی به خدمت در راه اهداف امپریالیستی و کاپیتالیستی دولت انگلیس نشان نمی‌دادند.

به همین جهت از لحظه‌ای که ژابوتینسکی برنامه‌های خود را برای تشکیل «لژیون یهود» در جمع یهودیان مطرح کرد، با مخالفت شدید آنها مواجه شد. و بعداً نیز دست به هر اقدامی برای جلب حمایت یهودیان زد، نتیجه‌ای جز شکست و ناکامی به بار نیامد ـ جوانان یهودی را که جزء اتباع انگلیس به حساب نمی‌آمدند و هیچ بهانه‌ای برای احضارشان به خدمت سربازی وجود نداشت، محال بود بتوان آماده کرد تا داوطلبانه به جبهه عزیمت کنند و در راه تامین منافع امپریالیستها کشته شوند.

ژابوتینسکی در یادداشتهای چاپ نشدهٔ مربوط به شرح زندگی خود، از «گئورگی چیچرین»[75] (که بعداً دومین وزیر خارجهٔ حکومت شوروی شد) به عنوان کسی یاد می‌کند که نقشه اساسی در تحریك یهودیان مهاجر روس علیه وی داشته است. و دربارهٔ مشکلات خود برای جلب حمایت آنان نیز می‌نویسد: فقط اولین جلسهٔ سخنرانیش برای یهودیان چپ‌گرا به آرامی برگزار شد، چرا که تصور می‌کردند ماموران پلیس در جمعشان حضور دارند. ولی در جلسه بعد چون پی بردند که ژابوتینسکی و یاران معدودش تنها هستند، گروهی سوت کشیدند و جنجال به راه انداختند. و سرانجام نیز کار به جایی کشید که ژابوتینسکی با عینك شکسته فرار را

75. Georgi Chicherin

بر قرار ترجیح داد تا از دست یهودیان خشمگین جان سالم بدربرد. (کتاب «یاغی و سیاستمدار»، نوشتهٔ «یوزف ششتمن»[۷۶]، صفحه ۲۳۲).

پس از آنکه حملهٔ متفقین برای تصرف «گالی پولی»[۷۷] شکست خورد، انگلیسها «سپاه قاطری صهیون» را کلاً به اسکندریه بازگرداندند. و بعداً در اواخر سال ۱۹۱۶ از میان آنها ۱۲۰ نفر را به انگلیس منتقل کردند تا در گردان بیستم لندن جا دهند. که ژابوتینسکی هم گرچه در ماه ژانویه ۱۹۱۷ به طور انفرادی به آنان پیوست، ولی خوب می‌دانست امکان دستیابی به هدف با این عدهٔ معدود برایش میسر نخواهد بود، مگر آنکه امر سربازگیری اجباری از یهودیان مهاجر در انگلیس به مرحلهٔ اجرا گذاشته شود.

در حالی که ژابوتینسکی به پیروزی تزار در جنگ امید بسته بود، شکست و ناامیدی حقیقی موقعی به سراغش آمد که شنید نیکلای دوم از سلطنت خلع شده و به جایش یك دولت موقت زمام امور کشور را در دست گرفته است.[۷۸] ولی این ناامیدی دیری نپایید تا آنگاه که حکومت جدید روسیه اعلام کرد: کماکان به جنگ ادامه می‌دهد. و بعد هم چون اکثر عناصر ضد یهود از دولت روسیه کنار رفته بودند، از طرف مقامات «سن پترسبورگ»[۷۹] دستور سربازگیری در میان جوانان یهودی مهاجر مقیم لندن صادر شد.

آنطور که ژابوتینسکی در کتابش نوشته، بلافاصله پس از این دگرگونی، سفیر روسیه در لندن او را برای مشورت به سفارتخانه فراخواند و گفت:

---

76. Joseph Schechtman

۷۷. Gallipoli که به نامهای کلیپولی، جالی پولی و غلیبولی نیز خوانده می شود، شبه جزیره ای است مشرف بر تنگهٔ داردانل و دریای اژه (در قسمت اروپایی ترکیه) که حملهٔ ارتش متفقین در اواخر سال ۱۹۱۵ به آنجا برای نفوذ به دریای سیاه ناکام ماند ـ م.

۷۸. بعدازاستعفای نیکلای دوّم تزار روسیه در روز ۲۷ فوریه ۱۹۱۷، اولین دولت موقت به سرپرستی پرنس «لووف» Lvov حاکمیت روسیه را در دست گرفت ـ م.

۷۹. نام «سن پترسبورگ» از آغاز جنگ جهانی اوّل در سال ۱۹۱۴ به «پتروگراد» مبدل شده بود تا پایتخت روسیه اثری از یك نام آلمانی نداشته باشد ـ م.

... در میان یهودیان خارجی مقیم لندن فعلاً دو نوع عقیده راجع به جنگ وجود دارد. یك دسته که در «وایت چاپل»[۸۰] زندگی می کنند و اکثریت را تشکیل می دهند، مخالف جنگ هستند. ولی بقیه که خودم و دوستانم باشیم با شرکت در جنگ موافقیم. ضمناً نباید ساده لوحانه فکر کنیم که همه ساکنان «وایت چاپل» را می شود یك شبه به صف طرفداران ادامهٔ جنگ کشاند، زیرا در حال حاضر اشتیاق به ادامهٔ جنگ حتی از میان مردم عادی انگلیس هم رخت بربسته است... (کتاب «سرگذشت لژیون یهود»، صفحه ۹۱).

ژابوتینسکی سرانجام به آنچه که مدتها در طلبش بود دست یافت، و متعاقب اعلام سربازگیری دولت روسیه از بین یهودیان تبعهٔ آن کشور در لندن، روز ۲۳ اوت ۱۹۱۷ تشکیل «لژیون یهود» رسماً اعلام گردید.

به این ترتیب فعالیت ژابوتینسکی دومرتبه آغاز شد، و چون «لژیون یهود» پشتیبان قرص و محکمی داشت، لذا دیگر کسی در صدد به هم زدن جلسات سخنرانی او برنیامد. ولی با این حال اکثریت یهودیان مهاجر روس باز هم از پیوستن به لژیون خودداری کردند و حدود ۲۰ هزار نفرشان ترجیح دادند به جای خدمت در ارتش امپریالیستی انگلیس، به وطن خود که اینك توسط یك رژیم جدید اداره می شد بازگردند.

ژابوتینسکی نیز پس از کوشش فراوان تنها موفق شد چند صدنفر داوطلب برای لژیون پیدا کند. لیکن بقیهٔ افراد لژیون از کسانی تشکیل شد که چون انتخابشان از طریق سربازگیری اجباری بود، با اکراه تن به خدمت می‌دادند.

اعلامیهٔ بالفور

باید به این نکته توجه داشت که هواداری دولت انگلیس از یهودیان هیچگاه یکباره تبدیل به سیاست هواداری از «صهیونیسم» نشد، بلکه مدتی طول کشید تا این دگرگونی صورت گرفت. نتیجه آن هم ابتدا به شکل تصمیم دولت انگلیس در حمایت از «لژیون یهود» ظاهر شد، و آنگاه در نوامبر ۱۹۱۷ بود که انگلیسها با

۸۰. Whitechapel ناحیه ای است در شرق لندن که به محل سکونت یهودیان اختصاص داشت ـ م.

صدور «اعلامیه بالفور»[۸۱] به ضرورت تشکیل «وطن ملی» برای یهودیان در فلسطین اشاره کردند.

برای آگاهی از علت اصلی تصمیم دولت انگلیس در حمایت از صهیونیسم نیز بهتر است به مقالهٔ «لوید جرج» (نخست وزیر انگلیس در زمان صدور اعلامیه بالفور) مراجعه کنیم، که مسأله را به این شکل افشاء کرده است:

... در حالی که ارتش فرانسه دچار اغتشاش بود؛ ارتش ایتالیا در آستانه شکست قرار داشت؛ و آمریکا هنوز نمی‌توانست به طور جدی به ما کمک برساند، مهمترین مسأله برای ما جز این نبود که هر طور شده کمکی دریافت کنیم تا خود را از خطر شکست حتمی برهانیم... در پی آن هم با توجه به اطلاعات دریافتی از سراسر دنیا به این نتیجه رسیدیم که برخورداری از کمك و حمایت جوامع یهودی می‌تواند واقعاً از این نظر برایمان کارساز باشد. و البته در میان آنها کسب حمایت یهودیان آمریکا و روسیه ارزشی به مراتب بیش از دیگران داشت. بخصوص در مورد یهودیان روسیه، که کشورشان در آن زمان به سبب مسائل داخلی خود به سمت دیگری سیر کرده بود و می‌رفت تا ما را در جنگ تنها بگذارد... (مقاله «بریتانیای کبیر: نجات دهنده عربستان و بین‌النهرین»، به قلم «لوید جرج» منتشره در روزنامه «پست فلسطین»،[۸۲] مورخ ۲۶ ژوئن ۱۹۳۶).

صدور اعلامیهٔ بالفور و سرنگونی تزار روسیه، تغییر خط مشی سازمان جهانی صهیونیسم را به دنبال آورد و باعث شد اکثر صهیونیستها دفعتاً متوجه شوند که آنچه در طلبش هستند از طریق انگلیسها آسانتر بدست می آورند.

البته در بدو امر، صهیونیستهای آلمانی کماکان مسیر اولیه را پی گرفتند و ترجیح دادند به حمایت خود از قیصر آلمان و سلطان عثمانی در جنگ با انگلیس ادامه دهند، ولی صهیونیستهای مقیم در کشورهای دیگر عمدتاً با تمام قوا به حمایت از متفقین برخاستند. و بخصوص در میان آنها صهیونیستهای لهستانی (که در ابتدا

۸۱. برای آگاهی به چگونگی صدور اعلامیهٔ بالفور مراجعه شود به فصل اوّل کتاب «بذرهای توطئه» (انتشارات اطلاعات، ۱۳۶۶) ـ م.

82. Palestine Post

سعی داشتند لژیونی برای خدمت به عثمانیها تشکیل دهند و بعد هم ـ حداقل آنها که به آمریکا مهاجرت کرده بودند ـ تغییر جهت داده، کلاً در موضع مخالفت با جنگ قرار گرفتند) بلافاصله پس از آگاهی به قضیهٔ صدور اعلامیهٔ بالفور، تبدیل به عوامل دولت انگلیس در آمریکا شدند و بقیهٔ یهودیان را نیز به همکاری با دولت انگلیس برای دستیابی به «هدف مقدس» فرا خواندند.

در همان زمان یکی از صهیونیستهای سرشناس به نام «بریت یوسف ترومپلدور»[۸۳] نیز که اولین سازمان دهنده «سپاه قاطری صهیون» محسوب می شد، خود را به روسیه رساند تا دولت موقت «کرنسکی»[۸۴] را مجاب کند که ارتشی متشکل از ۷۵ هزار یهودی مقیم روسیه برای جنگ در جبهه قفقاز سازمان دهد. و البته هدفش از این پیشنهاد هم چیزی نبود جز آنکه بعداً بتواند نفرات ارتش مذکور را از طریق ارمنستان عثمانی و بین‌النهرین راهی فلسطین کند. ولی او علی‌رغم کسب موافقت اصولی «کرنسکی» هرگز نتوانست به هدفش دست یابد. چرا که به فاصله کوتاهی انقلاب بالشویکها در روسیه به پیروزی رسید و امید «ترومپلدور» را برای رساندن ارتش ۷۵ هزار نفری یهودیان به فلسطین نقش برآب کرد.

یکی دیگر از نتایج صدور اعلامیهٔ بالفور افزایش چشمگیر داوطلبان خدمت در «لژیون یهود» بود، که رویهمرفته باعث شد در اواخر جنگ جهانی اوّل تعداد اعضای آن به بیش از یازده هزار نفر برسد: ۳۴ درصد آنان از آمریکا آمدند؛ ۳۰ درصد پس از ورود لژیون به فلسطین به آن پیوستند؛ ۶ درصد از یهودیان مقیم کانادا بودند؛ یك درصد از آرژانتین؛ و ۲۸ درصدشان را نیز یهودیان مهاجر مقیم انگلیس تشکیل می‌دادند.

گرچه ارتش انگلیس فقط توانست از کمك حدود ۵ هزار عضو «لژیون یهود»

---

۸۳. Brit Yosef Trumpeldor دربارهٔ این شخص بعداً در فصل هفتم سرگذشت ژابوتینسکی توضیحات بیشتری خواهد آمد ـ م.

۸۴. Kerensky وی که خود یهودی بود در ماه ژوئیه ۱۹۱۷ به جای پرنس «لووف» ریاست دولت موقت روسیه را به عهده گرفت، ولی حکومتش بیش از سه ماه‌ونیم دوام نکرد و متعاقب پیروزی انقلابیون بالشویك در نوامبر ۱۹۱۷ از روسیه گریخت ـ م.

بهره‌مند شود، ولی در عمل آنچه حقیقتاً از صدور اعلامیه بالفور نصیب انگلیسها شد چیزی نبود جز خصومت دنیای عرب.

لژیون یهود در فلسطین

اعضای لژیون یهود از لحاظ عملیات جنگی نقش چندان موثری برای ارتش انگلیس ایفاء نکردند. چرا که آنها در ماه ژوئن ۱۹۱۸ [حدود ششماه پس از تصرف بیت‌المقدس توسط ارتش انگلیس] قدم به سرزمین فلسطین نهادند، و بعد هم تمام طول تابستان ۱۹۱۸ را در تپه‌های نزدیك شهر «نابلس» بسر بردند. در تمام این مدت نیز ژابوتینسکی که با درجهٔ ستوانی ارتش انگلیس بر گروههای گشت شبانه لژیون فرماندهی می‌کرد، تنها توانست یك دهکدهٔ متروکه را به تصرف خود درآورد.

پس از آن، ژابوتینسکی و نفرات تحت فرمانش به مدت ۷ هفته عازم ماموریت در منطقهٔ دره اردن شدند، و توانستند پس از تلاش طولانی سرانجام در ۲۳ سپتامبر ۱۹۱۸ یکی از گدارهای رود اردن را در «ام‌الشرت» از دست سپاهیان در حال عقب‌نشینی عثمانی خارج کنند. (به گفتهٔ ژابوتینسکی: در جریان این ماموریت علاوه بر شدت گرما ـ که دستکمی از جهنم نداشت ـ خطر مالاریا برایشان به مراتب از خطر لشگر به هم ریخته عثمانی بیشتر بود).

با این حال ژابوتینسکی هرگز در صدد برنیامد تا نقش خود و لژیون را بیش از آنچه بود بزرگ کند و فتوحات فراوانی را به خود ببندد. حقیقت هم این است که چون لژیون یهود چیزی جز یك زائدهٔ بی‌اهمیت در لشگر تحت فرماندهی ژنرال «النبی»[۸۵] به حساب نمی‌آمد، انصافاً نمی‌توان از ژابوتینسکی ایراد گرفت که چرا فعالیت چشمگیری انجام نداده است. و البته توجه فراوان ما به عملکرد لژیون یهود نیز علتی ندارد جز آگاهی به رویدادهای بعدی در فلسطین و نقشی که ژابوتنیسکی و گروههای منشعب از لژیون یهود پس از آن در تاریخ این سرزمین ایفاء کرده‌اند. وگرنه در آن زمان غیر از لژیون یهود؛ دولت ایتالیا حدود ۱۰۰۰ سرباز به فلسطین

---

۸۵. Allenbi فرماندهٔ قوای انگلیسی در مصر، که توانست روز ۹ دسامبر ۱۹۱۷ بیت‌المقدس را فتح کند و با گشودن دروازه‌های این شهر به دوران حاکمیت عثمانی بر فلسطین خاتمه دهد ـ م.

فرستاده بود تا پس از اشغال آن به حفظ منافع ایتالیا مشغول شوند؛ گروهی از ارامنه با ارتش انگلیس در نبرد برای گرفتن فلسطین از دست عثمانیها شرکت داشتند؛ و اعراب نیز به فرماندهی سرهنگ «لورنس» [معروف به لورنس عربستان] نقش اساسی در طرحهای استراتژیك ژنرال «النبی» ایفاء می کردند. ولی علی‌رغم همهٔ این موارد، دولت انگلیس از تصرف فلسطین به هیچ هدف دیگری جز انضمام این سرزمین به قلمرو و حاکمیت خود در سر نمی‌پروراند، و اعلامیهٔ بالفور نیز غیر از یك ورق کاغذ برای اجرای ترفندی سیاسی در جهت جلب حمایت یهودیان، هیچ ارزش دیگری از نظر دولت انگلیس نداشت.[۸۶]

به اعتقاد ژابوتینسکی، نقش اصلی لژیون یهود موقعی آغاز می شد که عثمانی بکل فلسطین را ترك می کرد و اعراب در مقابل صهیونیستها قرار می گرفتند.

به این ترتیب چون هدف صهیونیستها در آینده شرکت در عملیات نظامی علیه اعراب بود، پس می بایست از همان ابتدای کار فلسطین را برای خود به صورت پادگان نظامی در آورند. ولی نکته اینجا بود که انگلیسها بعد از اشغال فلسطین دیگر علاقه‌ای به مسأله تشکیل «وطن ملی» برای یهودیان در آن سرزمین نشان نمی‌دادند و به طور کلی نیز از ورود اعضای لژیون یهود به شهر بیت‌المقدس جلوگیری می کردند. ارتش انگلیس بعد از خاتمهٔ جنگ نیازی به استفاده از لژیون یهود نداشت، و دولت انگلیس هم چون دیگر از بابت موضعگیری یهودیان روسیه و

۸۶. نکته‌ای که نویسنده به آن اشاره کرده واقعیتی است که شاید تاکنون کمتر به آن توجه شده باشد. زیرا همانگونه که در کتاب «بذرهای توطئه» (انتشارات اطلاعات، ۱۳۶۶) با استناد به گزارشهای محرمانهٔ وزارت خارجه انگلیس در باب اعلامیهٔ بالفور و جریان اشغال فلسطین توسط انگلیس، به اثبات رسیده: انگلیسها هرگز در نظر نداشتند فلسطین را به صهیونیستها بسپارند، و صدور اعلامیه بالفور هم فقط به این دلیل بود که حمایت گستردهٔ یهودیان را از آلمان و عثمانی و انقلابیون بالشویك روسیه، به سمت خود منحرف کنند. ولی این به اصطلاح ترفند سیاسی، انگلیسها را چنان به دام انداخت که هم تنفر اعراب را نسبت به خود برانگیختند، هم مقامات لندن را افرادی دروغگو و پیمان‌شکن در انظار جهانی جلوه دادند، و هم ناچار شدند از ترس همکاری صهیونیستها با آلمان و حکومت کمونیستی شوروی، هر روز به آنها امتیاز بیشتری بدهند ـ م.

آمریکا نگرانی به خود راه نمی‌داد،[۸۷] لذا به مرور اقداماتی در جهت انحلال تشکیلات لژیون یهود انجام گرفت.

در این میان ژابوتینسکی مأیوسانه فعالیتی همه جانبه را آغاز کرد تا کماکان موجودیت لژیون یهود را حفظ کند، ولی این کار در مورد لژیونی که از همان ابتدا انسجامی نداشت فوق‌العاده مشکل بود. بیشتر یهودیان انگلیسی عضو لژیون با پایان گرفتن جنگ می‌خواستند به لندن نزد خانواده خود بازگردند و اصلاً علاقه‌ای به «سرزمین اجدادی» نشان نمی‌دادند. یهودیان آمریکایی نیز علی‌رغم مهاجرت به فلسطین میل داشتند به کشورشان باز گردند و بیهوده خود را معطل نبرد بر سر «زمین» نکنند، چرا که اعراب فلسطینی را همانند سرخپوستان آمریکا تصور می‌کردند و مطمئن بودند که اگر بخواهند در فلسطین به زندگی ادامه دهند، قهراً به جنگ با اعراب کشیده خواهند شد.

کوشش پیگیر ژابوتینسکی برای حفظ انسجام لژیون یهود، به خاطر تمرد افرادش ناکام می‌ماند. و سخنان او در اجلاس تابستان ۱۹۱۹ اعضای لژیون، که در آن از بابت اهمیت حیاتی لژیون یهود برای استقرار حاکمیت بر فلسطین به همه هشدار داد، زیاد نظر کسی را جلب نکرد.

ژابوتینسکی بدون توجه به این حقیقت که دوران ثمر دادنش برای انگلیسها به پایان رسیده، کماکان به فعالیت خود ادامه می‌داد، تا سرانجام در ماه اوت ۱۹۱۹ ـ قبل از آنکه از سوی اعضای لژیون طرد شود ـ بنابه تصمیم مقامات نظامی حاکم بر فلسطین، دستور کناره گیری او از ارتش انگلیس (پس از حدود ۳۰ ماه خدمت) صادر شد. ولی ژابوتینسکی باز هم مقاومت کرد و از اجرای دستور طفره رفت تا

۸۷. باید توجه داشت که بی‌اعتنایی مقامات لندن به خواست صهیونیستها و عدم نگرانی نسبت به موضعگیری یهودیان روسیه و آمریکا (پس از اشغال فلسطین توسط انگلیسها) زیاد طولانی نشد. زیرا از اواخر سال ۱۹۱۸ و بلافاصله پس از تهدید سران صهیونیسم که: «کاری خواهیم کرد تا تمام یهودیان روبه سوی بالشویکها بیاورند و همانند اقداماتی که در روسیه انجام دادند، در تمام کشورها مردم را به حمایت از بالشویکها وا دارند...»، موضع دولت انگلیس تغییر کرد و ناچار دست به اقداماتی زد که از آن جمله، دعوت نمایندگان صهیونیسم به کنفرانس صلح ورسای درماه فوریهٔ ۱۹۱۹ بود. (کتاب «بذرهای توطئه»، انتشارات اطلاعات، ۱۳۶۶، صفحه ۵۱) ـ م.

آنگاه که مقامات نظامی به او هشدار دادند: اگر فوراً تن به اجرای دستور ندهد، تصمیم به مجازاتش خواهند گرفت.

۵ـ بنیانگزار هاگانا

صهیونیسم بعد از جنگ جهانی اوّل

بر کناری ژابوتینسکی از ارتش انگلیس به نظامیگری او جنبهٔ شخصی و سیاسی داد، ولی در عین حال تمام مسئولیتهایی را که در مورد جنبش صهیونیسم به عهده اش قرار داشت از او سلب کرد. یکی از این مسئولیتها، وظیفه اش به عنوان نمایندهٔ سیاسی «کمیسیون صهیونیسم»[۸۸] در برقراری ارتباط بین اعضای این کمیسیون با دولت انگلیس و جوامع یهودی ساکن در کشورهای متفق جنگ بود.

عملکرد ژابوتینسکی در مقام نمایندهٔ سیاسی «کمیسیون صهیونیسم» از همان ابتدا با مواضع «حیم وایزمن» مغایرت داشت. و اصولاً چون مسائلی بکل خلاف نظر وایزمن را در مورد روابط صهیونیسم و انگلستان مطرح می کرد؛ لذا وایزمن حتی قبل از اقدام ارتش انگلیس در بر کناری وی، تصمیم گرفته بود ژابوتینسکی را از ادامهٔ ماموریتش معاف کند. چرا که ژابوتینسکی همواره می کوشید در هر مورد جزئی به مقامات لندن فشار بیاورد تا از آنها حداکثر امتیاز را به نفع صهیونیسم بگیرد، ولی وایزمن درست خلاف او عمل می کرد و سعی داشت بدون شتاب و بسیار محتاطانه اهداف خود را پیش ببرد.

بی شك صدور اعلامیهٔ بالفور برای وایزمن یك پیروزی عظیم تلقی می شد. و چون دیگر از نظر او چندان اهمیت نداشت که انگلیسها تمام امتیازات را یکباره به

۸۸. «کمیسیون صهیونیسم» اصطلاحاً به یك هیأت سه نفره اطلاق می شود که روز ۱۹ ژانویه ۱۹۱۸ توسط «کمیتهٔ خاورمیانه» وزارت خارجهٔ انگلیس انتخاب شدند تا تحت سرپرستی حیم وایزمن (رئیس فدراسیون صهیونیستهای انگلیسی) به فلسطین بروند و در آنجا با همکاری یکی از مأموران وزارت خارجهٔ انگلیس به نام «ویلیام اورمسبی ـ گور» نتایج سیاسی حاصل از صدور اعلامیهٔ بالفور و امکانات اجرای مفاد آن را بررسی کنند ـ م.

صهیونیستها ندهند، به همین جهت نیز خود را آماده کرده بود تا برای استقرار پایه‌های حکومت صهیونیسم در فلسطین دهها سال در انتظار بماند. بخصوص که در آن زمان وضع مالی صهیونیستهای ساکن فلسطین بر اثر فشارهای ناشی از حکومت جابرانه عثمانی بشدت تضعیف شده و تعدادشان نیز کاهش یافته بود؛ از یهودیان اروپای شرقی پس از تحمل مشکلات ناشی از وقوع انقلاب روسیه و استقلال لهستان انتظار نمی‌رفت بتوانند کمکهای مالی در اختیار صهیونیسم بگذارند؛ و یهودیان آمریکایی هم چون بیشتر نگران اوضاع نابسامان همکیشان خود در اروپای بعد از جنگ بودند، تمایلی به پرداخت پول برای فلسطین که به نظرشان اهمیتی فراتر از یك «موزهٔ آثار ملی» نداشت، نشان نمی‌دادند.

با توجه به این وضع، وایزمن نه تنها برقراری روابط حسنه با دولت انگلیس را لازم می‌دانست، که حتی حاضر شد با سران عرب هم ارتباط سیاسی برقرار کند. و بخصوص دست به فعالیتهایی بزند تا با بهره برداری از خواست «امیرفیصل» در دستیابی به سطنت سوریه، امتیازاتی از او بگیرد.

حیم وایزمن بعد از آنکه بنا به پیشنهاد ژنرال «النبی» در منطقه «ماوراء اردن»[۸۹] با امیرفیصل ملاقات کرد، روز ۳ ژانویه ۱۹۱۹ توافقنامه‌ای با او به امضاء رساند که در آن بدون ذکر نامی از «دولت یهود»، حضور «صهیونیسم» در فلسطین توسط خاندان «هاشمی» به رسمیت شناخته شد، و وایزمن نیز در مقابل حمایت خود را از ادعای فیصل برای سلطنت بر سوریه اعلام داشت.

این توافقنامه گرچه بعداً با بیرون راندن فیصل از سوریه توسط فرانسویها، عملاً بی اعتبار شد،[۹۰] ولی سازمان جهانی صهیونیسم هرگز بهره برداری از مفاد آن را به عنوان یکی از دلایل حضور صهیونیسم در فلسطین فراموش نکرد.

---

۸۹. ماورای اردن به منطقهٔ واقع در شرق اردن اطلاق می شد، که بعداً توسط انگلیسها در آنجا دولتی بوجود آمد و امیرعبدالله (برادر امیرفیصل) به پادشاهیش گماشته شد (سال ۱۹۲۳) ـ م.

۹۰. بعد از اخراج فیصل از سوریه، انگلیسها او را برداشتند و به پادشاهی کشور جدیدالتاسیس عراق گماشتند (۱۹۲۱) ـ م.

حمایت انگلیس از صهیونیسم

در حالی که موقعیت صهیونیسم در فلسطین بستگی کامل به رضامندی دولت انگلیس داشت، مسألهٔ گرایش ضدیهود اعضای هیأت حاکمهٔ انگلیس در سالهای اولیه اشغال فلسطین نمی‌گذاشت تا شرایط مطلوب برای پیشبرد اهداف صهیونیستها فراهم شود.

ظهور چنین گرایشی ـ که عمدتاً در میان طبقهٔ بورژوازی انگلیس رواج داشت ـ به زمانی باز می‌گشت که موج مهاجرت یهودیان از روسیهٔ تزاری به انگلیس آغاز شده بود، و لردبالفور [نخست وزیر وقت انگلیس][۹۱] نیز در سال ۱۹۰۵ به عنوان شاخص‌ترین فرد مخالف با ورود یهودیان مهاجر به انگلیس، سخنان افشاگرانه‌ای در باب ضرورت جلوگیری از سیل مهاجرت یهودیان روسیه در پارلمان انگلیس ایراد کرده بود (صورت مذاکرات مجلس عوام در سال ۱۹۰۵). و همان زمان پیشنهاد واگذاری سرزمین اوگاندا به تئودور هرتسل [بنیانگزار صهیونیسم] نیز از سوی کابینهٔ بالفور مطرح شده بود، تا شاید با این تمهید مسیر مهاجرت یهودیان روسیه ازانگلیس به سمت اوگاندا منحرف شود.

بعداً در سال ۱۹۱۷ که مقارن صدور اعلامیهٔ بالفور، انقلاب بالشویک‌ها در روسیه به پیروزی رسید، چون این انقلاب از نظر اکثر مقامات حاکم بر انگلیس یک «توطئه یهودی» تلقی می‌شد،[۹۲] صلاح کار را در حمایت مالی و تسلیحاتی از «ارتش سفید»[۹۳] دیدند (که به این ترتیب دولت انگلیس عملاً شریک جرم

---

۹۱. آرتو جیمز بالفور (۱۹۳۰ ـ ۱۸۴۸) قبلاً در فاصله سالهای ۱۹۰۲ تا ۱۹۰۵ نخست وزیری انگلیس را به عهده داشت. اعلامیهٔ معروف «بالفور» بعدها هنگام تصدی مقام وزارت خارجه انگلیس از جانب او صادر شد ـ م.

۹۲. معروف است که شورای اولیهٔ کمونیستهای روسیه در زمان پیروزی انقلاب، ۵۴۷ نفر عضو داشت که از بین آنها ۴۴۷ نفرشان یهودی بودند. و نیز در بین یاران سرشناس لنین عده‌ای یهودی منجمله: تروتسکی، زنیووف، اوروتسکی، کامنف، بوخارین، و لیتونیوف دیده می‌شدند ـ م.

۹۳. «ارتش سفید» به قوایی اطلاق می‌شد که تحت فرماندهی سه تن از فرماندهان نظامی ارتش تزار و با حمایت انگلیسها، علیه «ارتش سرخ» و حکومت بالشویک‌ها قیام کردند و قصد درهم کوبیدن انقلاب روسیه را داشتند. آنها در طول دورهٔ قدرت نمایی خود چند هزار یهودی را نیز به هلاکت رساندند ـ م.

ارتش سفید در کشتار حداقل ۳۰ هزار یهودی محسوب می‌شود) و نیز تصمیم گرفتند از «صهیونیسم» به عنوان حربه‌ای علیه «بالشویسم» استفاده کنند.[۹۴]

شایان ذکر است که وینستون چرچیل هم در سال ۱۹۲۰ طی مقاله‌ای تحت عنوان «صهیونیسم در مقابل بالشویسم» نوشت:[۹۵]

> **... تروتسکی به این علت از صهیونیسم بیزار است که صهیونیستها برنامه‌های او را برای استقرار حاکمیت کمونیستی تحت سلطه یهودیان بر سراسر جهان خنثی کرده‌اند و توانسته‌اند امید و انرژی یهودیان جهان را به هدفی ساده‌تر، واقعی‌تر، و سهل‌الحصول‌تر جلب کنند.... (مجله «ساندی هرالد» چاپ لندن، شماره ۸ فوریه ۱۹۲۰، صفحه ۵).**

علت دیگر عطف توجه دولت انگلیس به صهیونیسم، پیروی از سیاست استعمارگرانه «تفرقه بیانداز و حکومت کن» بود. که شبیه برنامه‌های تفرقه‌انگیزانه بین مسلمانان و هندوها در هندوستان؛ بین ترکها و یونانیها در قبرس؛ بین مالایی‌ها و چینی‌ها در مالزی، بین کاتولیك‌ها و پروتستان‌ها در ایرلند، در فلسطین نیز قصد داشتند با تقویت صهیونیستها به حالت خصومت بین آنها و عربها دامن بزنند تا بتوانند خود را از امواج خصمانه اکثریت اعراب فلسطینی در امان نگهدارند.

اوضاع فلسطین بعد از جنگ جهانی اوّل

در سال ۱۹۱۷ تعداد یهودیان فلسطین از ۵۶ هزار نفر (حدود ۸ درصد کل جمعیت) فراتر نمی‌رفت، که اکثراً نیز در دو شهر بیت‌المقدس و طبریه (در کنار دریاچهٔ جلیله) زندگی می‌کردند. ولی نیمی از آنان چون صهیونیستها را دچار فساد عقیده می‌دانستند، بشدت از جنبش صهیونیسم منزجر بودند. و به همین جهت اگر صهیونیستها مورد حمایت انگلیس قرار نمی‌گرفتند، مسلماً پس از مدتی به وسیله فلسطینی‌ها و میلیونها عرب ساکن در سرزمینهای مجاور، به دریا ریخته می‌شدند.

---

۹۴. همانطور که در بخشهای قبلی کتاب آمده، صهیونیستهای روسیه همواره با انقلابیون و بالشویك‌ها مخالفت می‌کردند، و به همین جهت ترجیح می‌دادند با مقامات دولت تزار همکاری داشته باشند ـ م.

۹۵. در سال ۹۲۰ وینستون چرچیل سمت وزیر جنگ را در کابینهٔ انگلیس به عهده داشت ـ م.

توافقنامه‌ای که بین وایزمن و فیصل به امضاء رسید بیشتر در جهت نیل به این هدف بود که صهیونیستها بتوانند حداقل از حمایت ظاهری فئودالهای عرب منطقه برخوردار شوند. و گرچه این توافقنامه مدتی بعد با اخراج فیصل از دمشق به حال تعلیق درآمد، لیکن امکان ندارد بتوان باور کرد که حتی اگر سلطنت فیصل در سوریه برقرار می‌ماند، باز فلسطینی‌ها خود را به رعایت مفاد توافقنامه‌ای که خارج از محدودهٔ سرزمینشان به امضاء رسیده بود، مقید می‌دانستند.

ژابوتینسکی که بر عکس وایزمن اعتقاد داشت صهیونیستها هرگز در اثر صلح با یك رهبر عرب به چیزی در فلسطین دست نخواهند یافت، فقط انگلیسها را قادر به جلوگیری از بیرون ریختن صهیونیستها می‌دانست. و به همین جهت ضمن وارد آوردن فشار دائمی به انگلیسها برای سوق دادن آنها به حمایت بیشتر از صهیونیسم، به صهیونیستها نیز همواره هشدار می‌داد که: اگر اعراب کوچکترین نشانه‌ای از تردید دولت انگلیس در باب وعده اش برای تشکیل «وطن ملی یهود» در فلسطین مشاهده کنند، بلافاصله با تمام قدرت به دولت انگلیس فشار خواهند آورد تا از اجرای مفاد «اعلامیهٔ بالفور» دست بکشد.

با توجه به این هدف بود که ژابوتینسکی مجدانه می کوشید تا به صهیونیستها بفهماند که برای رسیدن به مقصود هیچ راهی جز کسب حمایت همه جانبه دولت انگلیس در پیش رو ندارند.

«ناهوم گلدمن» نیز مسلماً به این حقیقت توجه داشت، که یك بار در سخنانش اشاره کرده بود: «... قدرتهای بزرگ اگر یکصد سال قبل می‌خواستند حاکمیت صهیونیسم را در فلسطین مستقر کنند، اعراب آن زمان چون چیزی بیش از قبایل بادیه نشین به حساب نمی آمدند هرگز نمی توانستند مانع چنین اقدامی شوند. و در حال حاضر (۱۹۱۷) چنانچه مفاد اعلامیهٔ بالفور به اجرا در نیاید، هر روز که بگذرد صهیونیستها برای رسیدن به هدف خود با مشکلات بیشتری مواجه خواهند شد. در حالی که یکصدسال بعد (۲۰۱۷) چنین امری از محالات خواهد بود، زیرا اگر ملل عرب با هم متحد شوند دیگر هیچ شانسی برای استقرار صهیونیسم بر فلسطین وجود نخواهد داشت...».

در سالهای اولیهٔ پس از جنگ جهانی که غیر از سه حکومت ضعیف در

جزیرة‌العرب (حجاز، نجد، یمن)، بقیهٔ سرزمینهای جهان عرب کلاً در اختیار کشورهای اروپایی قرار گرفته بود. ناسیونالیسم عربی به مراتب بیش از آنکه مسأله‌ای مربوط به آیندهٔ اعراب باشد، به گذشتهٔ آنها ارتباط پیدا می‌کرد. و درمیان آنها اعراب فلسطینی به حدی از نظر قدرت اجتماعی احساس ضعف می‌کردند که به فکرشان نمی‌رسید بتوانند در مقابل حملات مشترك انگلیسها و صهیونیستها از خود مقاومتی نشان دهند.

بیشتر اعراب فلسطینی را روستاییان بیسواد و بدوی تشکیل می‌دادند؛ عملاً هیچ صنعتی در فلسطین وجود نداشت؛ و بجز گروهی افزارمند، تقریباً هیچ نشانی از حضور طبقه جدید کارگران صنعتی دیده نمی‌شد. قشر بازرگانان را عمدتاً مسیحیان تشکیل می‌دادند، که آنها نیز از قدرت چندانی برخوردار نبودند. طبقه ملاکین مسلمان ـ که به نام «افندی» شهرت داشتند ـ همانند دیگر ثروتمندان مشرق زمین صرفاً نوعی انگل اجتماع محسوب می‌شدند، و اصلاً تمایلی به بسیج رعایای خود علیه انگلیسها یا صهیونیستها نشان نمی‌دادند، چرا که می‌ترسیدند در این صورت رعایا علیه خودشان نیز دست به قیام بزنند. آنها قدرتهای امپریالیستی را به چشم حامیان خویش می‌نگریستند؛ و در حالی که قبلاً سلطهٔ عثمانیها را کاملاً پذیرفته بودند، بعد از پایان جنگ هم به راحتی وجود انگلیسها را به عنوان ارباب جدید قبول کردند.

عقب ماندگی مردم فلسطین امکان هرگونه مقاومتی را از آنان علیه سیاست «بالفور» سلب می‌کرد. و به همین جهت تا زمانی که انگلیسها مقصود خود را در سپردن زمام امور فلسطین به صهیونیستها مخفی نگهداشته بودند، تقریباً هیچ قیام گستردهٔ ضدیهود توسط عامهٔ فلسطینی‌ها رخ نداد. قبل از آن نیز طی دوران حکومت عثمانی، یهودیان قرنها در فلسطین می‌زیستند و هرگز با مسأله‌ای مهمتر از بعضی توهین‌ها و تحقیرها برخورد نکرده بودند.

بسیاری از یهودیان ساکن فلسطین در سلك افراد متعصب مذهبی جا داشتند که به فلسطین آمده بودند تا در مقابل «دیوار ندبه» عبادت کنند و در «سرزمین مقدس» از دنیا بروند. اکثرشان هم به خاطر سالمندی چون قدرت کار کردن در خود نمی‌دیدند، زندگی را با وضع فقیرانه‌ای می‌گذراندند و گهگاه حتی از اینکه در مقابل

«دیوار ندبه» دست گدایی به سوی توریستها دراز کنند ابا نداشتند. محلهٔ یهودیان در قسمت قدیمی شهر بیت‌المقدس نیز کاریکاتوری بود از محلات کثیف یهودنشین اروپایی با همان کوچه‌های تنگ و منازل کهنه و رنگ و رو رفته.

فلسطین یك کشور اسلامی به حساب می آمد، و مسلمانان هم گرچه یهودیان را به چشم افراد نامرد و ترسو نگاه می کردند، ولی به پیروی از «قرآن» ـ که یهودیان را صاحب کتاب می‌داند و حقوقشان را به رسمیت شناخته ـ یهودیان را آزار نمی‌دادند و آنها را به حال خود وا می گذاشتند.

غیر از یهودیان متعصب که به دلیل عبادت در سرزمین مقدس به فلسطین آمده بودند، گروهی یهودی «سفارادیم»[۹۶] نیز در فلسطین به سر می‌بردند که اجدادشان چند قرن قبل، نه به خاطر عبادت، بلکه به عنوان مهاجرت از اسپانیا کوچ کرده بودند. این عده همراه با گروهی از یهودیان «اشکنازیم»[۹۷] که به زبان «یدیش» صحبت می کردند (و در طبریه و بعضی شهرهای کوچکتر می‌زیستند) چون افرادی صنعتگر بودند بیش از سایر یهودیان مورد توجه و احترام فلسطینی‌ها قرار داشتند... و بهرحال، فلسطین عثمانی گرچه یك سرزمین نمونه برای همزیستی بین اقوام و مذاهب تلقی نمی‌شد، لیکن هرگز کسی نشنیده بود که فلسطینی‌ها به عنوان یك ملت «ضدیهود» معرفی شوند؛ تا آنگاه که پیش آمدن مسأله «اعلامیهٔ بالفور» اوضاع را در فلسطین بکلی دگرگون ساخت.

فلسطینی های تحصیلکرده البته می‌دانستند که همه یهودیان را نباید صهیونیست تصور کرد. ولی چون عامهٔ مردم هرگز چنین باوری نداشتند، لذا برایشان اصلاً قابل تحمل نبود که حکمرانان جدید فلسطین در صدد سپردن زمام امور سرزمینشان به دست یهودیان باشند.

ژابوتینسکی با توجه به برانگیختگی اعراب، وقوع خطراتی را درآینده بخوبی تشخیص می‌داد، ولی این امر در ابتدای کار او را زیاد نگران نمی کرد. زیرا هم «لژیون یهود» درون ارتش انگلیس فعالیت داشت، وهم محال بود انگلیسها اجازه

---

۹۶. سفارادیم = یهودیان آسیایی و آفریقایی

۹۷. اشکنازیم = یهودیان اروپای شمالی و مرکزی

دهند کنترل اوضاع از دستشان خارج شود. لیکن ژابو تینسکی متعاقب اخراجش از لژیون یهود و گسستن انسجام این لژیون، به مرور احساس کرد که نباید به آیندهٔ صهیونیسم چندان امید بست. و لذا از وحشت اوج گرفتن احساسات ضدیهود دربین مقامات انگلیسی، و اینکه دسته‌ای از نظامیان انگلیسی پس ازهمکاری با «ارتش سفید» درروسیه بخواهند با پیروی از آنها دست به قتل و غارت یهودیان ساکن فلسطین بزنند، به سرعت در صدد برآمد تا شخصاً مقدمات دفاع از صهیونیستها را در برابر هر نوع حمله‌ای فراهم کند.

او که به عنوان یك یهودی اهل روسیه بارها قتل و غارت یهودیان را لمس کرده بود، اینك در فلسطین ـ علی‌رغم همکاریهای صمیمانه‌اش با انگلیسها و روسهای ضدیهود ـ به خاطر نگرانی از تکرار حوادثی مشابه، قوای نظامی انگلیس را به چشم کسانی می نگریست که آماده می شوند تا دست به قتل و غارت یهودیان بزنند. و چون می‌دید که وایزمن و «لوئیس براندلیس»[98] بدون توجه به اخطارهایش، خیلی محافظه کارانه عمل می کنند تا دولت انگلیس را از خود نرنجانند، تصمیم گرفت صهیونیسم را علیه آنچه وقوعش را خیلی محتمل می‌دانست تجهیز کند.

سازمان هاگانا

ژابوتینسکی در ماه دسامبر ۱۹۱۹ توانست چند تن از صهیونیستهای ساکن فلسطین را مجاب کند تا به اتفاق سازمانی به نام «هاگانا»[99] برای دفاع از صهیونیستها تشکیل دهند. ولی ضمناً چون این سؤال اساسی مطرح شد که: بوجود آوردن تشکیلات شبه نظامی «هاگانا»، علی‌رغم همسو بودنش با اهداف انگلیس، چگونه از نظر قانونی قابل توجیه است؟ ژابوتینسکی در پاسخ با تاکید بر اینکه صهیونیستها حق دارند در وطن ملی یهود از خود دفاع کنند، خاطر نشان ساخت: هاگانا قصد پنهانکاری ندارد و افرادش را آشکارا تعلیم خواهد داد، حتی اگر

---

۹۸. Louis Brandeis از قضات دیوان عالی کشور آمریکا، که ضمناً ریاست فدراسیون صهیونیستهای آمریکایی را نیز به عهده داشت ـ م.

۹۹. Haganah به زبان عبری یعنی «دفاع» ـ م.

نتیجه‌اش به بازداشت آنها بیانجامد (چون در ابتدای امر نیز هدف ژابوتینسکی از تاسیس هاگانا چیزی نبود جز وادار کردن انگلیسها به قبول ضرورت گردآمدن یهودیان فلسطین در یك سازمان نظامی).

ارتش انگلیس از همان آغاز فعالیتهای هاگانا به وجودش پی برد. چرا که ژابوتینسکی نفرات سازمان خود را در شیارهای کوه زیتون تعلیم می‌داد، و این منطقه هم در کنار مقر «اداره امور سرزمینهای به دست آمده از دشمن» قرار داشت.

چندی بعد ژابوتینسکی به ژنرال «رونالد استورس»[۱۰۰] مراجعه کرد و از او خواست تا نفرات سازمان هاگانا را بعنوان مامور انتظامی در بیت المقدس بکارگیرد. گرچه ژنرال در آن موقع از دادن پاسخ مثبت یا منفی به تقاضای ژابوتینسکی خودداری کرد، ولی مدتی که گذشت فرماندار کل نظامی فلسطین[۱۰۱] در فوریه ۱۹۲۰ با قرائت متن «اعلامیهٔ بالفور» در حضور جمعی از سران عرب فلسطینی. حمایت رسمی دولت انگلیس را از خواست صهیونیستها آشکار ساخت. و به دنبال آن هزاران عرب به عنوان اعتراض در خیابانها دست به تظاهرات زدند.

شورش «موسم النبی موسیٰ»

فیصل روز ۸ مارس ۱۹۲۰ به عنوان پادشاه سوریه در دمشق تاجگذاری کرد،[۱۰۲] و متعاقب آن موج تظاهرات مردم فلسطین علیه صهیونیسم چنان بالا گرفت که به دستور مقامات انگلیسی هرگونه گردهمایی سیاسی در فلسطین ممنوع شد.

---

۱۰۰. Ronald Storrs حاکم نظامی بیت المقدس بود، که براساس گزارشهایش به مقامات انگلیسی، خود را یك «صهیونیست معتقد» می‌دانست (بذرهای توطئه، انتشارات اطلاعات، صفحه ۲۳) ـ م.

۱۰۱. فرماندار کل نظامی فلسطین در آن زمان ژنرال «لوئیز بولز» نام داشت ـ م.

۱۰۲. به نظر می‌رسد تاریخ ۸ مارس ۱۹۲۰ به عنوان روز تاجگذاری فیصل در دمشق صحیح نباشد. چون آنطور که از اسناد محرمانهٔ وزارت خارجه انگلیس بر می‌آید: روز ۸ مارس کنگرهٔ اعراب در دمشق اعلام کرد «... سوریه و لبنان و فلسطین یك کشور پادشاهی مستقل است و امیرفیصل عنوان پادشاه این سرزمین را دارا خواهد بود...»، و چند روز بعد هم ژنرال «النبی» با مخابرهٔ تلگرافی از قاهره به وزارت خارجهٔ انگلیس نوشت: «... به من اطلاع داده‌اند که فیصل روز بیستم مارس تاجگذاری خواهد کرد» (کتاب «بذرهای توطئه»، صفحه ۱۰۷) ـ م.

ولی هنوز یك ماه از این جریان نگذشته، در روز ۴ آوریل ۱۹۲۰ طی مراسم مذهبی «موسم النبی موسی»، اعراب دفعتاً در بیت المقدس دست به شورش زدند [و برای اولین بار در تاریخ فلسطین بر اثر برخورد شدید بین مسلمانان و یهودیان عده ای از طرفین کشته و زخمی شدند].

حیم وایزمن که در آن زمان به فلسطین آمده بود، با مشاهده شورش اعراب چنان ازعاقبت کار و امکان عدم توانایی ارتش انگلیس در کنترل اوضاع نگران شد که وحشتزده به نزد مقامات انگلیسی شتافت، ولی ژنرال «بولز» (فرماندارکل نظامی فلسطین) به او اطمینان داد که نگرانیش بیهوده است و به خاطر حضور قوای انگلیسی در خیابانهای شهر هیچ مشکلی پیش نخواهد آمد. (کتاب «آزمایش و خطا»، نوشته حیم وایزمن، صفحه ۲۵۴). با این حال وایزمن ترجیح داد در بیت المقدس نماند و در آن روزها که «موسم النبی» اتفاقاً با عید «فصح» همزمان شده بود، برای استفاده از تعصیلات عازم حیفا شود.

جریان حادثه ۴ آوریل به این شکل بود که، در «موسم النبی موسی» (یادبود روز به خاك سپاری حضرت موسی) طبق معمول همه ساله مردم از شهرهای دور و نزدیك به بیت المقدس سرازیر شدند تا پس از برگزاری مراسم عبادت در مسجدالاقصی، به سوی شهر «جریکو»[۱۰۳] (که معروف است مدفن حضرت موسی در آنجا قرار دارد) حرکت کنند. درمیان آنها گروهی که از شهر «هبرون»[۱۰۴] عازم بیت المقدس بودند، در بدو ورود مواجه با «موسی کاظم الحسینی» (شهردار بیت المقدس) شدند، که از فراز یك بالکن برایشان سخنرانی کرد و از آنها خواست تا به طرفداری از «امیر فیصل» دست به تظاهرات بزنند. پس از شنیدن صحبتهای شهردار، سیل جمعیت به جای پیمودن مسیر تعیین شده توسط پلیس به طرف

---

۱۰۳. Jericho یکی از شهرهای بسیار قدیمی فلسطین واقع در ۲۲ کیلومتری شمال شرقی بیت المقدس است، که به زبان عربی آن را «اریحا» می نامند. مسألهٔ وجود مدفن حضرت موسی در این شهر نیز بیش از آنکه واقعیت داشته باشد، حالت افسانه‌ای دارد ـ م.

۱۰۴. Hebron که به زبان عربی «الخلیل» نامیده می شود، در ۳۲ کیلومتری جنوب غربی بیت المقدس قرار دارد. این شهر را به عنوان کهن ترین شهر دنیا می شناسند و گفته می شود که مدفن حضرت ابراهیم و همسرش سارا در آنجاست ـ م.

مسجدالاقصی، جهت خود را تغییر دادند و روبه سوی محلهٔ یهودیان در بخش قدیمی بیت المقدس گذاردند. که در آنجا همراه با پرتاب سنگ و غارت مغازه ها، به چند یهودی رهگذر نیز جراحاتی وارد آوردند.

در آن موقع هیچ مامور انتظامی انگلیس در بخش قدیمی شهر حضور نداشت و ژنرال «استورس» [حاکم نظامی بیت المقدس] نیز قبلاً عازم «جریکو» شده بود. زیرا گرچه حرکت آن روز مردم در داخل شهر را می بایست علی القاعده به اطلاع وی می‌رساندند، ولی کسی این کار را انجام نداده بود.

از بین اعضای «هاگانا» هیچکس در محله یهودیان حاضر نبود. زیرا اکثراً یهودیان ساکن در آن محل به خاطر مخالفت شدید با صهیونیسم ترجیح می دادند نگهبان صهیونیست نداشته باشند تا مبادا از سوی اعراب به طرفداری صهیونیسم متهم شوند. تنها نیروی مسلح موجود در بخش قدیمی بیت المقدس را نیز یك دسته پلیس عرب تشکیل می‌دادند که تحت امر یك ستوان جوان انگلیسی خدمت می کردند.

ژابوتینسکی که بلافاصله پس از آغاز شورش، با نفرات خود از بخش جدید بیت المقدس روبه سوی بخش قدیمی شهر آورده بود، موفق نشد دست به اقدامی بزند. زیرا دروازه های حد فاصل دو بخش را سربازان انگلیسی مسدود کرده بود و به هیچکس اجازه ورود و خروج نمی دادند. ولی متعاقب آن، سازمان هاگانا به هر حال کار خود را صورت داد و در قبال شورش اعراب با کشتن ۴ عرب و مجروح کردن ۲۱ نفر دیگر دست به انتقامجویی زد.

پس از ورود ارتش و پلیس به داخل بخش قدیمی شهر و عقب راندن اهالی «هبرون» به سوی مسجدالاقصی، معلوم شد در این حادثه ۶ یهودی کشته، ۲۱ نفر مجروح، و دو زن یهودی نیز مورد تجاوز قرار گرفته اند.

متعاقب فاجعهٔ روز ۴ آوریل، شهردار بیت المقدس از سمت خود معزول شد و مقامات انگلیسی تمام بستگان او را دستگیر کردند. ولی در میان آنها فقط «حاج امین الحسینی» توانست موفق به فرار شود.[۱۰۵]

---

۱۰۵. حاج امین الحسینی که بعدها به مقام مفتی اعظم فلسطین رسید، در سال ۱۹۳۷ به عراق رفت و در

به ژابوتینسکی هم به عنوان یکی از مقصرین حادثه اعلام شد تا خود را به مقامات پلیس معرفی کند، و ۱۹ تن از نفرات تحت فرمانش نیز به جرم حملهٔ مسلحانه بازداشت شدند.

محاکمه و حبس ژابوتینسکی

در آغاز بازجویی از ژابوتینسکی ـ که توسط یك افسر انگلیسی انجام می‌گرفت ـ موقعی که منشی عرب این افسر به زبان عربی از ژابوتینسکی خواست تا خود را معرفی کند، او سکوت کرد. و بعد هم که منشی سؤال خود را به زبانهای فرانسه و انگلیسی تکرار کرد، باز ژابوتینسکی پاسخی نداد. ولی متعاقب آن به زبان انگلیسی خطاب به افسر بازجو گفت: «من اصلاً حاضر نیستم پاسخگوی دادگاهی باشم که شخصی از قبیلهٔ آدمکشان منشی آن است».

ژابوتینسکی را پس از بازداشت، در زندان مجرد نگهداشته بودند تا نتواند قبل از احضار به دادگاه برای شهادت دربارهٔ اعضای دستگیر شده هاگانا، با آنان ارتباط برقرار کند. و بعد که این عده را در دادگاه نظامی مقصر شناختند و هر یك به سه سال حبس محکوم شدند، ژابوتینسکی را نیز ـ شش روز پس از بازداشت ـ در یك دادگاه صحرایی غیر علنی به محاکمه کشیدند و به ۱۵ سال حبس محکوم کردند (دو مرد عرب هم که روز ۴ آوریل در محله یهودیان بیت المقدس به زنها تجاوز کرده بودند، عیناً مثل ژابوتینسکی به ۱۵ سال حبس محکوم شدند).

در ادعانامه تنظیمی علیه ژابوتینسکی، با استفاده از قوانین عثمانی ـ که هنوز در فلسطین اعتبار داشت ـ جرم وی استفاده از اسلحه برای ارتکاب قتل و غارت به

جریان کودتای ضد انگلیسی «رشیدعالی گیلانی» (نخست‌وزیر عراق) در آوریل ۱۹۴۱ (فروردین ۱۳۲۰) با او همکاری کرد. ولی پس از مدتی که انگلیسیها توانستند با کمك عوامل داخلی خود (به ویژه نوری سعید و خاندان سلطنتی عراق) به حکومت رشیدعالی خاتمه دهند، حاج امین الحسینی به اتفاق رشیدعالی و ۲۴ نفر دیگر به ایران پناهنده شدند (۶ خرداد ۱۳۲۰) و تا روز سوم شهریور ۱۳۲۰ در ایران اقامت داشتند. با حملهٔ متفقین به ایران، حاج امین الحسینی به سفارت ژاپن در تهران پناه برد و پس از چندی نیز محرمانه از ایران به ترکیه فرار کرد ـ م.

قصد شرارت تعیین شده بود. و با اینکه ژابوتینسکی توانست ژنرال «استورس» و عده ای دیگر را وادارد شهادت بدهند که او قبلاً به مقامات نظامی پیشنهاد کرده تا افراد هاگانا را در امور انتظامی بکار گیرند و لذا چنین شخصی نمی‌تواند هدف شرارت‌آمیز داشته باشد، معهذا محکومیت او به ۱۵ سال زندان توسط دادگاه مسجل شد.

ژابوتینسکی که کاملاً اطمینان داشت حکم دادگاه درباره‌اش بزودی نقض خواهد شد، پس از چندی دریافت که به دستور مقامات لندن بناست با او مثل زندانیان سیاسی رفتار شود. به دنبال آن نیز ژنرال «استورس» شخصاً به منزل او رفت تا برایش لباس بیاورد، و بعد هم ترتیبی داد تا ژابوتینسکی ضمن گذراندن دورهٔ محکومیت خود در یك اتاق مبلهٔ اختصاصی، شبها اجازه داشته باشد با همسرش در آنجا شام بخورد و حتی شراب بنوشد.

پس از چندی ژابوتینسکی به همراه بقیهٔ زندانیان صهیونیست به مصر فرستاده شدند تا بقیهٔ مدت محکومیت خود را در آنجا بگذرانند. ولی چون مقامات نظامی انگلیس در مصر به دلیل پرهیز از مشکلات نگهداری زندانیان سیاسی فلسطین آنها را باز گرداندند، ژابوتینسکی و یارانش به قلعهٔ نظامی شهر «عکا» (که قلعه‌ای باقیمانده از دوران جنگهای صلیبی بود) انتقال یافتند.

در قلعهٔ نظامی عکا حدود ۲۰ یهودی زندانی بودند، و نگهبانانشان ـ اعم از سربازان یهودی و غیر یهودی ـ با آنان بقدری محترمانه رفتار می کردند که گویی اتهام قتل و غارت در موردشان به هیچ وجه صحت ندارد. برای آنها از منزل لباس می آوردند؛ اجازه داشتند از مواد غذایی «کاشر»[۱۰۶] استفاده کنند؛ گروه کثیری همه روزه به ملاقات ژابوتینسکی می‌آمدند؛ و چون سعی می شد همه چیز برایشان آبرومندانه برگزار شود، حتی نگهبانان موقع صرف غذای زندانیان یهودی ـ در حالی که اسلحهٔ خود را روی زمین می گذاشتند ـ همراه آنان دور میز می نشستند و غذا می خوردند.

---

۱۰۶. Kasher به زبان عبری یعنی «متناسب». ولی در اصطلاح دین یهود به مواد غذایی «حلال» اطلاق می شود، و اختصاصاً در مورد گوشت حیواناتی بکار می‌رود که توسط خاخام یا نمایندهٔ او طبق شریعت یهود ذبح شده باشد ـ م.

ژابوتینسکی طی مدتی که دژ قلعهٔ نظامی عکا زندانی بود، با استفاده از فرصت ابتدا تعدادی از داستانهای «شرلوك هولمز»[۱۰۷] و بعد هم چند رباعی «عمرخیام» را به زبان عبری ترجمه کرد، تا آنگاه که به سفارش یکی از بنگاههای انتشاراتی یهودیان در آمریکا به ترجمهٔ «کمدی الهی» دانته پرداخت. ولی این کار را پس از مدتی کنار گذاشت و به ناشر آمریکایی اطلاع داد که ترجمهٔ «کمدی الهی» به عبری از محالات است، زیرا رشد زبان عبری در قرون وسطی متوقف شده و به این جهت تعداد لغتهایش آنقدر کفایت نمی کند که بشود اثر «دانته» را به عبری ترجمه کرد.

پس از محاکمه و اعلام رأی زندان ۱۵ ساله برای ژابوتینسکی، شبیه مواردی که گهگاه در جریان محاکمات نظامی پیش می آید، رأی دادگاه توسط ژنرال «النبی» نقض شد[۱۰۸] و به دستور وی ۱۴ سال از مدت محکومیت ژابوتینسکی کاهش یافت. ولی این اقدام نتوانست باعث رضایت ژابوتینسکی و سازمان هاگانا شود، چرا که آنها خود را کاملاً بیگناه می‌دانستند.

اصولاً از همان ابتدای بازداشت و محاکمه ژابوتینسکی، افکار عمومی صهیونیستها در فلسطین و کشورهای دیگر چنان برانگیخته شد که توانستند یهودیان فلسطینی را در روز ۱۹ آوریل ۱۹۲۰ به یك اعتصاب عمومی وادارند، و یك هفته بعد نیز اعتصاب عمومی را باردیگر به همان شکل تکرار کنند. نتیجهٔ این اقدام صهیونیستها، برانگیختگی افکار عمومی انگلیس را نیز به دنبال داشت و باعث شد مسألهٔ محاکمه و حبس ژابوتینسکی و یارانش، به شکل طرح سؤال از دولت در پارلمان انگلیس مطرح شود.

ژابوتینسکی انتظار داشت فشارهای وارده همچنان ادامه یابد تا به خلاصیش

---

۱۰۷. Sherlock Holmes نام یك کارآگاه تخیلی معروف است که در رمانهای پلیسی «آرتورکنان دویل» (۱۹۳۰-۱۸۵۹) نویسنده و طبیب انگلیسی، همواره نقش قهرمان داستان را داشته است ـ م.

۱۰۸. ژنرال النبی در آن زمان سمت «کمیسر عالی انگلیس در مصر» را به عهده داشت، واز قاهره بر تمام امور نظامی منطقهٔ خاورمیانه عربی (که پس از جنگ جهانی اوّل به تصرف انگلیس درآمده بود) فرماندهی می کرد ـ م.

از زندان منجر شود. ولی وایزمن چون به هیچ وجه مایل نبود برای تحقق خواست او دولت انگلیس را تحت فشار بگذارد، خود را از دخالت در این کار کنار کشید؛ تا آنگاه که به مرور از حدت قضیه کاسته شد و صهیونیستها نتوانستند به نتیجهٔ مورد نظر خود دست یابند.

پس از مدتی که قرار شد حاکمیت انگلیس بر فلسطین حالت غیر نظامی داشته باشد، يك یهودی لیبرال انگلیسی به نام «هربرت ساموئل»[۱۰۹] (که در زمان صدور اعلامیهٔ بالفور به حیم‌وایزمن کمك رسانده بود) به سمت «فرماندار کل فلسطین» منصوب شد. و چون او بلافاصله در مورد کسانی که به نحوی در شورش ۴ آوریل نقش داشتند اعلام عفو عمومی کرد، ژابوتینسکی و یارانش ـ به همراه دو عرب متجاوز به زنهای یهودی ـ روز ۸ ژوئیه ۱۹۲۰ از زندان آزاد شدند (در این جریان حتی «حاج امین الحسینی» که بعد از قضیهٔ شورش ۴ آوریل خود را مخفی کرده بود نیز مشمول عفو قرار گرفت).

ولی ژابوتینسکی از آزادی همزمان خود با دو عرب متجاوز بحدی خشمگین شد که بلافاصله پس ازخروج از زندان طی تلگرافی برای «هربرت ساموئل» خطاب به اونوشت

> ... شما با آزاد کردن من خطای بزرگی مرتکب شدید! زیرا ترجیح می‌دادم کماکان در زندان عکا باقی بمانم ولی همسنگ دو نفر سیاه (*Blackie*) قرار نگیرم.... (کتاب «یاغی و سیاستمدار»، نوشته «یوزف ششتمن»، صفحه ۳۶۲).

گرچه بعداً ژابوتینسکی مدعی شد که منظورش از بکارگیری لغت Blackie در تلگرام اشاره به سیاهدلی آن دو عرب بوده نه سیه چردگی آنها، ولی باید گفت این لغت جز «سیه چرده» معنای دیگری ندارد. چون در فرهنگ لغت «وبستر» نیز معنای Blackie فقط به این صورت آمده است: «شخصی که رنگدانه‌های تیره پوستش از نژاد سفید بیشتر باشد». فرماندارکل فلسطین هم مطمئناً برداشتی جز این از کلمهٔ

---

۱۰۹. هربرت‌ساموئل (نمایندهٔ پارلمان انگلیس و رئیس کمیتهٔ مشورتی دولت انگلیس در مورد فلسطین) اواخر ژوئن ۱۹۲۰ به عنوان اولین حاکم غیر نظامی فلسطین برگزیده شد و تا سال ۱۹۲۵ در این سمت باقی ماند ـ م.

Blackie نداشته است، و نیز بعداً در جریان برپایی کنگرهٔ جهانی صهیونیسم در سال ۱۹۲۱ نمایندگان صهیونیستهای جهان نسبت به استفاده ژابوتینسکی از این کلمه فریاد اعتراض سردادند.

با این حال ژابوتینسکی راجع به آنچه در تلگرام نوشته بود به پافشاری خود ادامه داد، و سعی کرد از طریق اعمال نفوذ سازمان جهانی صهیونیسم به هر شکل شده دولت انگلیس را وادارد تا مسألهٔ همزمانی عفو او و دو عرب را از یکدیگر جدا سازد. سازمان جهانی صهیونیسم هم گرچه ابتدا از قبول خواستهٔ ژابوتینسکی طفره رفت، ولی سرانجام رأی به حقانیت او داد. و به فاصله یك سال بعد از آن نیز وزارت جنگ انگلیس رای دادگاه نظامی فلسطین علیه ژابوتینسکی را لغو کرد.

ضرورت بازسازی لژیون یهود

متعاقب اعادهٔ حیثیت از ژابوتینسکی توسط وزارت جنگ انگلیس، موقعیت او در تشکیلات صهیونیسم چنان بالا گرفت که در ماه مارس ۱۹۲۱ به عنوان عضو «هیأت اجرایی سازمان صهیونیسم»[۱۱۰] برگزیده شد. و از همان آغاز کار نیز به صورت تندروترین و افراطی ترین عضو هیات اجرایی سازمان فعالیتهای خود را آغاز کرد.

در آن زمان انگلیسها قصد تشکیل یك نیروی شبه نظامی مختلط از اعراب و یهودیان داشتند تا به عنوان ارتش مستعمراتی در کنار سربازان انگلیسی عهده دار حراست از سرزمین فلسطین شود. ولی ژابوتینسکی توانست با پافشاری خود، مخالفت هیأت اجرایی سازمان را با این اقدام انگلیسها برانگیزاند. چرا که معتقد بود: قلت حقوق پرداختی به نفرات ارتش مستعمراتی باعث می شود یهودیان رغبت کمتری به شرکت در آن نشان دهند، و در نتیجه پس از مدتی این ارتش ـ که ظاهراً می بایست متشکل از اعراب و یهودیان باشد ـ فی الواقع به صورت یك نیروی نظامی عربی در آید.

ژابوتینسکی ضمناً اصرار داشت به هیأت اجرایی سازمان بقبولاند که برای

---

۱۱۰. «هیأت اجرایی سازمان صهیونیسم» عنوان جدیدی بود که از اوایل سال ۱۹۲۲ به «کمیسیون صهیونیسم» اطلاق می شد ـ م.

حراست از فلسطین لازم است لژیونی از یهودیان تشکیل شود و سازمان جهانی صهیونیسم نیز پرداخت مابه‌التفاوت حقوق نفرات لژیون را تقبل کند. ولی هیأت اجرایی علی‌رغم نگرانی از وجود اکثریت نفرات عرب در ارتش مستعمراتی انگلیس، پیشنهاد ژابوتینسکی را چندان جدی نمی‌گرفت و دلیل می‌آورد که: اگر انگلیسها تمایلی به تشکیل «لژیون یهود» داشتند حتماً لژیون اولیه را حفظ می‌کردند.

البته در عین حال این مسأله هم برای نهضت صهیونیسم مطرح بود که: چون لژیون اولیه هیچگاه به شکل دلخواه پدید نیامد، پس ژابوتینسکی حق داشت دست به تشکیل سازمان «هاگانا» بزند؛ و صهیونیستها نیز ـ چنانچه بخواهند اطمینان بیشتری به دفاع از خود داشته باشند ـ چاره‌ای جز بهره‌گیری از یك سازمان زیرزمینی شبیه «هاگانا» ندارند. ولی مسألهٔ ضرورت تشکیل چنین سازمانی فقط موقعی برای صهیونیستها به صورت جدی مطرح شد که [روز اوّل] ماه مه ۱۹۲۱ بار دیگر حادثهٔ قتل و غارت یهودیان در شهر «یافا» اتفاق افتاد.

جریان واقعه به این شکل بود که، ابتدا بین دو گروه از یهودیان (یکی اعضای حزب کمونیست و دیگری سازمان کارگران صهیونیست) طی تظاهراتشان در تل‌آویو به مناسبت اوّل ماه مه [روز کارگر] برخوردی پیش آمد، و سربازان انگلیسی برای متفرق کردن یهودیان اقدام به شلیك هوایی کردند. ولی در همان حال، اعراب ساکن شهر «یافا» [در جوار تل‌آویو] با شنیدن صدای تیراندازی ـ به این تصور که صهیونیستها قصد حمله به اعراب را دارند ـ به مقابله شتافتند و به یهودیان حمله بردند. در این جریان حدود ۴۰ یهودی کشته شدند، و به دنبال آن امواج خشم‌آلود اعراب علیه صهیونیسها در شهرهای مختلف چنان بالا گرفت که انگلیسها فهمیدند چنانچه کماکان سیاست حمایت از صهیونیسم را ادامه دهند از این کار جز برانگیختن تودهٔ اعراب نتیجهٔ دیگری نخواهند گرفت. و لذا به عنوان اولین عکس‌العمل خود، از ورود مهاجرین یهود به فلسطین جلوگیری کردند تا وانمود شود که از تحریك پذیری اعراب نگران هستند.[۱۱۱]

۱۱۱. برای آگاهی بیشتر از ماجرای شورش روز اوّل ماه مه ۱۹۲۱ درشهر «یافا» و عکس‌العمل

ولی این اقدام انگلیسها جنبه موقت داشت. چرا که صهیونیستها پس از مدتی دوباره جریان ورود مهاجرین یهودی به فلسطین را برقرار کردند، و پنداشتند که چون اعراب از امکان حملات انتقامجویانه ترسیده اند، پس حتماً دیگر در صدد حمله به یهودیان برنخواهند آمد.

در چنین شرایطی، ژابوتینسکی که هنوز تمایلی به ادامهٔ کار سازمان غیر قانونی «هاگانا» نشان نمی‌داد، بیشتر سعی داشت انگلیسها را راضی کند تا «لژیون یهود» را به عنوان گروه شبه نظامی مورد نظرشان برای حراست از فلسطین مورد استفاده قرار دهند. و برای توجیه هدف خود نیز مسأله را به این شکل عنوان می‌کرد که: اگر صهیونیستها در فلسطین صاحب حق هستند؛ اگر تاسیس وطن ملی یهود در فلسطین سیاست رسمی دولت انگلیس را تشکیل می‌دهد؛ و اگر انگلیسها جداً خود را حامی صهیونیسم می‌دانند، پس خواه ناخواه باید برای صهیونیستها حق ایجاد یك گروه شبه نظامی را قائل باشند.

به اعتقاد ژابوتینسکی، فقدان یك سازمان دفاعی یهود در فلسطین همواره می توانست از سوی اعراب به این شکل تعبیر شود که: دولت انگلیس هنوز چندان به هدف خود در حمایت از صهیونیسم دلبستگی ندارد. و به همین مناسبت اعراب تصمیم بگیرند آنقدر به انگلیسها فشار بیاورند تا آنها را بکلی از تعقیب مقصودشان بازدارند.

پس از مدتی ژابوتینسکی، که برای استقرار یك نیروی شبه نظامی قانونی چندان هم تعصب نداشت، به مرور کوششهایی را نیز برای تجدید سازمان «هاگانا» آغاز کرد. ولی چون او در عین حال ترجیح می‌داد پافشاری برای قبولاندن ضرورت تشکیل «لژیون یهود» را کماکان ادامه دهد، این امر بحث و جدل فراوانی در میان رهبران محلی صهیونیسم برانگیخت؛ و نتیجه‌اش از یك سو به بی‌اعتباری ژابوتینسکی انجامید، و از سوی دیگر آنان را با نظر حیم وایزمن همسو کرد که معتقد بود: ژابوتینسکی را باید شخصی غیر واقع بین به شمار آورد.

مقامات انگلیسی نسبت به آن، به فصل یازدهم کتاب «بذرهای توطئه» (انتشارات اطلاعات، ۱۳۶۶) مراجعه شود ـ م.

چندی که گذشت، سازمان صهیونیسم برای دور کردن ژابوتینسکی از فلسطین اورا درماه نوامبر ۱۹۲۱ به آمریکا فرستاد تا درجریان یك سفر ۷ ماهه به جمع آوری پول برای «صندوق ملی یهود» مشغول شود.

انصراف انگلیس از حمایت صهیونیستها در تشکیل حکومت یهود

طی دورهٔ غیبت ژابوتینسکی از فلسطین، دولت انگلیس به خاطر جلوگیری از تکرار فجایعی مشابه آنچه در یافا پیش آمد، تصمیم گرفت از کوشش در راه تبدیل فلسطین به یك سرزمین تحت حاکمیت یهود دست بردارد. و به دنبال آن، روز سوم ژوئن ۱۹۲۲ وینستون چرچیل (وزیر مستعمرات انگلیس)[۱۱۲] با ارسال پیش‌نویس «کتاب سفید» (در دست انتشار دولت انگلیس) برای هیأت اجرایی سازمان صهیونیسم، صریحاً به آنها خاطرنشان ساخت:

> ... دولت انگلیس هرگز قصد ایجاد یك دولت یهودی را در فلسطین نداشته است. و اعراب نیز باید به سهم خود توجه داشته باشند که مفاد اعلامیه [بالفور] هرگز مفهوم اینکه «فلسطین باید تبدل به وطن ملی یهود بشود» را نمی‌رساند، بلکه در آن لزوم «تاسیس وطن ملی یهود در فلسطین» مورد توجه قرار گرفته است...[۱۱۳]

ژابوتینسکی روز ۱۷ ژوئن ۱۹۲۲ در حالی از آمریکا وارد لندن شد که چرچیل انتظار داشت فردای آن روز پاسخ هیأت اجرایی سازمان صهیونیسم را به نامهٔ خود دربارهٔ پیش‌نویس «کتاب سفید» دریافت دارد. و البته قبلاً هم توسط چرچیل به سازمان صهیونیسم هشدار داده شده بود که چنانچه مفاد «کتاب سفید» را نپذیرند وضعیت ناگواری برای صهیونیستها در فلسطین پدید خواهد آمد.

---

۱۱۲. ازابتدای سال ۱۹۲۱ امور مربوط به فلسطین و دیگر سرزمینهای تحت قیمومت انگلیس از وزارت خارجه به وزارت مستعمرات آن کشور منتقل شده بود ـ م.

۱۱۳. برای آگاهی بیشتر به مضامین اصلی «کتاب سفید» دولت انگلیس دربارهٔ فلسطین (مربوط به سال ۱۹۲۲) می‌توان به فصل چهاردهم کتاب «بذرهای توطئه» (انتشارات اطلاعات، ۱۳۶۶ مراجعه کرد ـ م.

ژابوتینسکی با آگاهی به روحیهٔ حیم‌وایزمن ـ که امکان نداشت خلاف خواسته وزیر مستعمرات انگلیس قدمی بردارد ـ کوشید سازمان صهیونیسم را راضی کند تا پیشنهاد چرچیل را حداقل به صورت مشروط بپذیرد. ولی بعد که دید آنها کورکورانه با درخواست چرچیل موافقت کرده اند، شخصاً ـ به عنوان عضو هیأت اجرایی سازمان صهیونیسم ـ از امضای سند نهایی سرباز زد. و در عین حال نیز ترجیح داد مخالفت خود را به صورت استعفا از عضویت در هیأت اجرایی نشان ندهد، تا به عدم وفاداری و رها کردن یاران در گرداب مشکلات متهم نشود.

تیرگی روابط ژابوتینسکی با سازمان جهانی صهیونیسم

با انتشار اولین کتاب سفید دولت انگلیس دربارهٔ فلسطین، کاملاً مشخص شد که ژابوتینسکی در موضعی مخالف با سران سازمان جهانی صهیونیسم قرار دارد ـ آنها افرادی بودند میانه‌رو، سازشکار، معامله‌گر، و اهل کاغذ بازی؛ اما رویهٔ ژابوتینسکی کلاً حالت تهاجمی داشت.

ژابوتینسکی با منزوی شدن در میان اعضای هیأت اجرایی سازمان، چون در شرایطی قرار گرفته بود که نه می‌توانست کاری از پیش ببرد و نه برای مقابله با بقیهٔ اعضاء امکاناتی در اختیار داشت، خود را عنصری کاملاً بی‌فایده در هیأت اجرایی مشاهده می‌کرد؛ و در صدد بود با استفاده از یك فرصت مناسب عضویت در سازمان را رها کند تا شخصاً تشکیلاتی برای معارضه با آن بوجود آورد.

سال بعد چنین فرصتی بدست آمد، و در جریان اجلاس کمیتهٔ حقوقی سازمان جهانی صهیونیسم ـ که طی ماه ژانویه ۱۹۲۳ در برلین تشکیل شد ـ ژابوتینسکی قطعنامه‌ای شامل سه بند (به شرح زیر) برای تصویب کمیته به اجلاس ارائه داد:

> ۱) به دولت انگلیس تذکر داده شود که حمایت نیم بند از ما کفایت نمی‌کند. زیرا سرمایه گزاران و کسانی که کمکهای نقدی به ما می‌رسانند در اثر بی‌اطمینانی نسبت به برخورداری از حمایت انگلیس خود را کنار می‌کشند و این وضع در نهایت به ورشکستگی صهیونیستها در فلسطین می‌انجامد.
>
> ۲) تمام افرادی که تمایلات ضدیهود و ضد صهیونیسم دارند باید از تشکیلات

حکومت تحت قیمومت فلسطین اخراج شوند.[۱۱۴]
۳) سازمان جهانی صهیونیسم باید آشکارا اعلام کند که از نظر تاریخی فلسطین را متعلق به قوم یهود می‌داند.

اعضای هیأت اجرایی سازمان با مشاهدهٔ قطعنامهٔ مورد نظر ژابوتینسکی محترمانه به او گفتند: بهتر است استعفا دهد تا وقت خودش و اعضای هیأت اجرایی را برای مجاب کردن آنها بیهوده تلف نکند.

اعضای هیأت اجرایی سازمان صهیونیسم در حکم وزرای یك حکومت محسوب می‌شدند، نه نمایندگان پارلمان؛ و به همین جهت می‌بایست در تصمیم‌گیریها اتفاق نظر داشته باشند. ولی چون طرز فکر ژابوتینسکی با بقیهٔ اعضای هیأت در یك جهت سیر نمی‌کرد، و ضمناً مرتکب عملی مغایر ضوابط سازمان نشده بود، لذا امکان اخراج او از عضویت هیأت اجرایی وجود نداشت.

با توجه به این نکته بود که ژابوتینسکی درخواست همقطارانش را برای عدم شرکت در اجلاس روز ۱۷ ژانویه کمیتهٔ حقوقی نپذیرفت. لیکن فردای آن روز دفعتاً و بدون هیچگونه زمینهٔ قبلی با ارسال نامه‌ای برای رئیس اجلاس کمیته، استعفای خود را از عضویت هیأت اجرایی سازمان صهیونیسم به اطلاع وی رساند.

خود ژابوتینسکی علت این تصمیم ناگهانی را مشورت با دوستانش و قبول توصیهٔ آنها ذکر کرده است. ولی «یوزف ششتمن» (که تحقیقاتی پیرامون اعمال ژابوتینسکی انجام داده، و مسلماً هم از دشمنان وی نبوده) چنین توجیهی را قبول ندارد و معتقد است: ژابوتینسکی شخصاً تصمیم گرفت در آن روز بخصوص ازعضویت هیأت اجرایی استعفا دهد؛ و دوستانش در مشورت با او فقط براین نکته تاکید داشته‌اند که ژابوتینسکی نباید با قبول درخواست اعضای هیأت اجرایی از شرکت در جلسات کمیته خودداری کند.

ولی اینکه چرا ژابوتینسکی بخصوص روز ۱۸ ژانویه ۱۹۲۳ را برای

۱۱۴. شورای جامعهٔ ملل متفق در اجلاس ۲۴ ژوئیه ۱۹۲۲ قیمومت انگلیس بر فلسطین را از تصویب نهایی گذراند. و پس از آن، متعاقب فراهم شدن مقدمات کار، قیمومت انگلیس بر سرزمین فلسطین از تاریخ ۲۲ سپتامبر ۱۹۲۲ رسماً آغاز شد، که این وضع تا سال ۱۹۴۸ به مدت ۲۶ سال ادامه یافت ـ م.

کناره‌گیری انتخاب کرد؟ مسأله‌ای است که به یك نکته پراهمیت ارتباط پیدا می‌کند... در آن روز قرار بود ژابوتینسکی در مقابل یك کمیسیون ویژه تحقیق حاضر شود تا دربارهٔ روابطش با «سیمون پت‌لیورا» (از عوامل قتل و غارت یهودیان در اوکراین) توضیح دهد.[۱۱۵]

نگاهی به کارنامهٔ صهیونیسم

در سال ۱۹۲۳ نام ژابوتینسکی در جهان ناشناخته بود و اکثر یهودیان به زحمت چیزهایی درباره اش می‌دانستند، ولی در همان حال صهیونیستهای مقیم فلسطین ژابوتینسکی را بیش از هر کس دیگری ـ به استثنای حیم‌وایزمن ـ می‌شناختند. زیرا انتقامجوییش از اعراب در جریان شورش آوریل ۱۹۲۰ و زندانی شدنش، او را ـ حتی در نظر صهیونیستهای کشورهای دیگر ـ به صورت یك قهرمان درآورده بود.

ژابوتینسکی را علی‌رغم اینکه می‌شد یك فرد شجاع و جسور بحساب آورد، ولی کسی بود که شجاعت و جسارت خود را در راه اهداف نژاد پرستانه بکار می‌گرفت. و اعتقادش به تفاوت نژادی انسانها، او را به این نتیجه رسانده بود که: اعراب از نظر فرهنگی یك نژاد پست هستند و نمی‌بایست یهودیان را همسنگ آنان دانست. به همین جهت نیز ژابوتینسکی از پاسخگویی به سؤالات منشی دادگاه ـ به خاطر عرب بودنش ـ سر باز زد، و نیز در تلگرامی برای فرماندار کل فلسطین از آزاد شدن خود همراه با دو عرب سیه‌چرده ابراز خشم کرد.

ژابوتینسکی را به مناسبت اقدامش در زندان برای ترجمهٔ «کمدی الهی» دانته به زبان عبری، حقاً می‌بایست یك روشنفکر سطح بالا نیز به شمار آورد. ولی همین روشنفکر، نه انگیزهٔ اعراب فلسطینی را در دفاع از وطن خود علیه سلطهٔ انگلیس و صهیونیسم درك کرده بود، و نه توجه داشت که اگر اعراب فلسطینی از نظر فرهنگی عقب مانده نبودند هرگز صهیونیستها نمی‌توانستند راه نفوذی به داخل فلسطین پیدا

۱۱۵. Simon Petliura دربارهٔ این شخص و روابط ژابوتینسکی با تشکیلات او در فصل آینده توضیحات مفصلی خواهد آمد ـ م.

کنند.

قرنها حاکمیت عثمانی بر فلسطین، برای ساکنانش نتیجه‌ای جز فقر و محرومیت به بار نیاورد. و سلطهٔ «افندی»های فاسد بر مردم فلسطین ارمغانی جز جهل و خرافه در برنداشت. صهیونیسم هم گرچه فقط با بهره گیری از همین وضع بود که توانست در فلسطین ریشه بدواند، ولی با این حال چنانچه ارتش انگلیس در فلسطین حضور نداشت، هم امکان موفقیتی برای صهیونیستها قابل تصور نبود، و هم شورش مردم عاصی می‌توانست تمام صهیونیستها را ـ علی‌رغم وجود سازمانهایی مثل هاگانا ـ به دریا بریزد.

بنابراین با توجه به ضرورت حضور ارتش انگلیس در فلسطین برای پیشبرد اهداف صهیونیسم، گلایهٔ صهیونیستها از دولت انگلیس که: طی دو ساله ۱۹۲۰ و ۱۹۲۱ از آنها به حد کافی حمایت نکرده و جز ممانعت از شورشگری، عملی به نفع صهیونیسم انجام نداده؛ به هیچ وجه قابل پذیرش نبود. چرا که اصولاً دولت انگلیس در بیت‌المقدس وتل‌آویو و دیگر شهرهای فلسطین نمی‌توانست حقوقی بیشتر از دابلین و بلفاست یا دهلی و کراچی برای خود قائل باشد. و این فقط بهره گیری از خصلت امپریالیستی دولت انگلیس بود که به صهیونیستها جرأت داد تا از مزایایی مثل «اعلامیهٔ بالفور»، موافقتنامهٔ «وایزمن ـ فیصل»، و دیگر قراردادهایی برخوردار شوند که عیناً مثل دوران استعمارگری اروپاییان به آنها اجازه می‌داد تا به شکلی ظاهراً قانونی بر مردم کشوری دیگر استیلا پیدا کنند.

به این ترتیب آیا توده‌های کثیر مردمی که زیر یوغ استعمار ـ بخصوص استعمار انگلیس ـ زندگی می‌کردند، حق نداشتند صهیونیسم را جنبشی ذاتاً ارتجاعی و وابسته به امپریالیسم قلمداد کنند؟

۶ـ پیمان با شیطان

کناره گیری از سازمان جهانی صهیونیسم

ژابوتینسکی با استعفای خود در روز ۱۸ ژانویه ۱۹۲۳ فی‌الواقع توانست با غافلگیری وایزمن و اکثر اعضای کمیتهٔ حقوقی سازمان جهانی صهیونیسم، خود را از گرفتاری توضیح پیرامون روابطش با عاملین قتل و غارت یهودیان در اوکراین برهاند.

«سازمان کارگران صهیونیست» با آگاهی به روابط ژابوتینسکی با اوکراینی‌های ضدیهود، قبلاً ترتیبی داده بود تا وی به سؤالات کمیتهٔ ویژهٔ تحقیق پاسخ دهد و علت اقدام خود را بیان دارد. ولی صبح روز ۱۸ ژانویه، لحظاتی پس از تشکیل جلسهٔ کمیسیون، نامه‌ای از ژابوتینسکی به دست اعضایش رسید که در آن اعلام کرده بود: علاوه بر مقام خود در هیأت اجرایی، حتی از عضویت سازمان جهانی صهیونیسم نیز استعفا داده است.

چون این وضع باعث می شد دیگر کسی نتواند از ژابوتینسکی دربارهٔ روابطش با اوکراینی‌های ضدیهود توضیح بخواهد، اعضای «سازمان کارگران صهیونیست» با انتشار اعلامیه‌ای متهمش کردند که: «به خاطر طفره رفتن از حضور در مقابل کمیسیون تحقیق، از مقام خود کناره گرفته است». ولی ضمن آن قول دادند که: چنانچه ژابوتینسکی استعفای خود را فقط به عضویت هیأت اجرایی محدود کند و کلاً از عضویت سازمان جهانی صهیونیسم کناره نگیرد، خواهند کوشید تا راه حلی برای توجیه اقدامش بیابند.

ژابوتینسکی با پذیرفتن این قول دوباره به صورت یك عضو عادی به سازمان جهانی صهیونیسم پیوست. و به دنبال آن چون سازمانهای دست‌چپی ـ منجمله سازمان کارگران صهیونیست ـ نسبت به مسأله بی‌تفاوت ماندند، کسی هم در صدد داوری راجع به اعمال وی برنیامد. ولی قضیهٔ روابط ژابوتینسکی با اواکراینی‌های ضدیهود هیچگاه کهنه نشد و همواره تا آخر عمر به صورت شبحی او را تعقیب می کرد.

ژابوتینسکی پیوسته سعی داشت چنین وانمود کند که استعفایش به ماجرای حضور در مقابل کمیسیون تحقیق مربوط نبوده، بلکه روابط با اوکراینی‌های ضدیهود را خیلی هم برای خود افتخارآمیز می‌داند. اما با این حال ادعایش به گونه‌ای نبود که قابل باور کردن باشد. زیرا استعفای او از عضویت هیأت اجرایی سازمان صهیونیسم و دست کشیدنش از آرمانی که ۲۰ سال عمر و انرژی خود را در راه آن صرف کرده بود، درست در روزی صورت گرفت که می‌بایست در مقابل کمیسیون تحقیق مورد بازجویی قرار گیرد و اتهام خطرناك همکاری با قاتلین یهودیان به وی بسته شود.

قضیهٔ رابطه با عاملان قتل و غارت یهودیان اوکراین

روز ۳۰ اوت ۱۹۲۱ موقعی که ژابوتینسکی برای شرکت در دوازدهمین کنگرهٔ جهانی صهیونیسم به شهر «پراگ» (چکسلواکی) آمده بود، ملاقاتی بین او و «ماکسیم آنتونوویچ اسلاوینسکی»[۱۱۶] صورت گرفت. این شخص در حالی خود را نمایندهٔ سیاسی جمهوری دموکراتیك اوکراین در چکسلواکی می‌دانست که حکومت مورد نظر او ـ پس از تسلط بالشویکها بر شهر «کی یف» ـ بکلی از هم پاشیده شده بود و دیگر وجود خارجی نداشت. ولی «سیمون پت لیورا»[۱۱۷] (رئیس این حکومت) چون بعد از آن با پناه بردن به منطقهٔ «گالیسیا» (که تحت سلطه لهستان قرار داشت) توانسته بود با حمایت مالی دولت فرانسه حدود ۱۵ هزار مرد مسلح گردآورد، کماکان خود را رئیس حکومت جمهوری دموکراتیك اوکراین می نامید.[۱۱۸]

---

116. Maxim Antonovitch Slavinsky

117. Simon Petliura

۱۱۸. در ماه آوریل ۱۹۱۷ متعاقب سقوط تزاریسم روسیه و روی کار آمدن دولت موقت در آن کشور، استقلال طلبان اوکراین در شهر «کی یف» یك مجلس ملی به نام «رادا» Rada (به زبان اوکراینی یعنی شورا) تشکیل دادند تا ادارهٔ امور اوکراین را به عهده گیرد. و دو تن از ناسیونالیستهای اوکراینی (به نامهای «وینی چنکو» و «سیمون پت لیورا») به عنوان رهبران حکومت «رادا» اعلام کردند که از آن پس

در فاصلهٔ سالهای ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۰ حدود ۶۰ هزار یهودی در اوکراین کشته شده بود، که مسئولیت نیمی از این کشتار را لهستانیهای دست‌راستی و نیمی دیگر را ـ در جریان حداقل ۸۹۷ حمله به یهودیان ـ سربازان تحت امر «سیمون پت‌لیورا» و طرفداران حکومت تزار به عهده داشتند.

نتیجهٔ این یهود کشی ددمنشانه هم البته چیزی نبود جز گرایش هر چه بیشتر یهودیان روسیه به سمت بالشویکها. زیرا گرچه در حوالی سال ۱۹۲۱ یهودیان جهان رغبت چندانی به کمونیسم نشان نمی‌دادند، ولی یهودیان روسیه ـ بخصوص آنها که در اوکراین به سر می‌بردند ـ دو راه بیشتر در پیش‌رو نداشتند: یا به بالشویکها بپیوندند، و یا به دست عوامل «سیمون پت‌لیورا» کشته شوند.

در حالی که بی‌تردید نمایندگان حکومت «پت‌لیورا» در خارج اوکراین ـ و بخصوص شخص اسلاوینسکی ـ حتی از سوی دست‌راستی‌ترین و سرمایه‌دارترین یهودیان، به عنوان درنده خوترین دشمنان قوم یهود شناخته می‌شدند، ژابوتینسکی در برخورد با اسلاوینسکی به گونه‌ای رفتار کرد که بکلی با موضع دیگر یهودیان تفاوت داشت. ملاقات آن دو به خاطر سوابق دوستی گذشته و خاطراتشان از زمان همکاری در جریان انتخابات سال ۱۹۰۷ مجلس «دوما» بقدری

اوکراین به صورت یك ایالت خودمختار اداره خواهد شد.

این اقدام البته چندان مورد قبول دولت موقت روسیه قرار نگرفت، ولی چون چاره‌ای نبود و حاکمیت دولت در اثر اوج گیری انقلاب روبه ضعف می‌رفت، ناگزیر تن به سازش با ناسیونالیستهای اوکراینی داد. ولی چندی بعد که انقلاب روسیه به ثمر رسید و بالشویکها بر کشور مسلط شدند، مقامات حکومت «رادا» پا را فراتر نهادند و روز ۲۲ ژانویه ۱۹۱۸ با اعلام تاسیس جمهوری دموکراتیك ملی در اوکراین، این ایالت را رسماً به صورت یك کشور مستقل درآوردند.

بعد از آن اوکراین طی سه سال از همه طرف مورد هجوم واقع شد: آلمانیها، فرانسویها، روسهای سفید طرفدار تزار، لهستانیها، چکسلواکها، و بالشویکها، هر یك قسمتی از اوکراین را به تصرف خود درآوردند. و طی این مدت سران جمهوری جدیدالتاسیس اوکراین کم‌وبیش بر بخشهایی از این سرزمین حاکمیت داشتند، تا آنگاه که در سال ۱۹۲۱ با غلبه بالشویکها بر شهرهای عمدهٔ اوکراین، استقلال و جمهوری دموکراتیك سه ساله‌اش از هم پاشید، و رسماً به صورت یکی از جمهوریهای خودمختار حکومت جدید اتحاد جماهیر شوروی درآمد ـ م.

گرم و صمیمانه برگزار شد، که بعداً اسلاوینسکی راجع به آن در گزارش خود به «پت لیورا» نوشت: «...ما مثل دو دوست مهربان نشستیم و به بررسی دربارهٔ روشهای جلب همکاری یهودیان با ناسیونالیستهای اوکراین پرداختیم...» (مقاله «موافقتنامهٔ ژابوتینسکی ـ اسلاوینسکی»، نوشته یوزف ششتمن، در مجله «بررسیهای اجتماعی قوم یهود»، شماره اکتبر ۱۹۵۵، صفحه ۲۹۰).

اسلاوینسکی در این ملاقات صریحاً به ژابوتینسکی گفت که: مقامات «رادا» (شورای حاکمیت جمهوری دموکراتیك اوکراین) قصد دارند در بهار ۱۹۲۲ به اوکراین تحت سلطه بالشویکها حمله کنند؛ ولی چون در صورت موفقیت آنها هیچ بعید نیست باز یهودکشی در اوکراین به راه بیافتد، لذا باید راهی اندیشید تا از این کار جلوگیری شود.

مقامات «رادا» قبلاً برای استمالت از یهودیان بیانیه‌ای مبنی بر ابراز انزجار از کشتارهای سابق انتشار داده بودند. و لذا اسلاوینسکی در ملاقات خود با ژابوتینسکی نظر او را در مورد ضرورت انتشار بیانیه دیگری در همین باب جویا شد. ولی ژابوتینسکی در جواب گفت: «انتشار اعلامیه هیچ اثری ندارد، چون نه من و نه هیچکس دیگر آن را باور نخواهد کرد. وعده‌های شما بایستی در عمل ثابت شود، نه در حرف....» (مقاله «پیراهن قهوه‌ایهای صهیون» در نشریه «خلق جدید»، شماره ۱۹ فوریه ۱۹۳۵، صفحه ۱۳).

ضمناً ژابوتینسکی به اسلاوینسکی پیشنهاد کرد: بهتر است قوای نظامی تحت فرمان «رادا» موقع ورود به اوکراین گروهی یهودی مسلح را نیز به عنوان نیروی پلیس همراه داشته باشند؛ که گرچه وظیفه‌ای در جنگیدن با ارتش سرخ نخواهند داشت، ولی مامور هستند هم از یهودیان حراست کنند و هم یهودیانی را که به اسارت درمی‌آیند در پناه خود بگیرند.

پس از این ملاقات، اسلاوینسکی به ستاد تشکیلات خود رفت تا برای آگاهی از نظر «پت لیورا» در مورد چنین پیشنهادی با او تماس بگیرد. و ژابوتینسکی نیز با یازده تن از صهیونیستهای اوکراینی و روسی ـ که برای شرکت در کنگرهٔ جهانی صهیونیسم به پراگ آمده بودند ـ به مشاوره پرداخت تا نظر آنها را نسبت به پیشنهاد خود جویا شود.

با آنکه ۸ نفر از صهیونیستهای طرف مشورت ژابوتینسکی بر پیشنهادش صحه گذاشتند، ولی او قضیهٔ ملاقات و مذاکره خود با اسلاوینسکی را حتی با یکی از سران سازمان جهانی صهیونیسم در میان نگذاشت. و شایان ذکر است که علی رغم قرائت بیانیهٔ اسلاوینسکی در جلسهٔ افتتاحیهٔ کنگره (راجع به ابراز تنفر مقامات «رادا» از قتل و غارت یهودیان درگذشته) باز ژابوتینسکی ترجیح داد روابط خود را با اسلاوینسکی از سران سازمان مخفی نگهدارد و کلامی در این باره به آنها نگوید.

و سرانجام نیز در روز ۴ سپتامبر ۱۹۲۱ ژابوتینسکی به ابتکار شخصی و بدون اطلاع سازمان جهانی صهیونیسم موافقتنامه‌ای با اسلاوینسکی امضاء کرد، که در آن هر دو طرف متعهد شدند: مقدمات تشکیل یك نیروی پلیس یهود را برای همراهی با قوای نظامی «رادا» در جریان حمله به اوکراین فراهم کنند. (مقاله «موافقتنامه ژابوتینسکی ـ اسلاوینسکی»، همانجا صفحه ۲۹۲).

در ماه اکتبر ۱۹۲۱ یکی از حملات آزمایشی ناسیونالیستها به اوکراین با چنان فضاحتی شکست خورد که مسأله تهاجم بهار ۱۹۲۲ را بکلی منتفی کرد.

ناسیونالیستها متعاقب این شکست به اشاعهٔ خبر مربوط به قرارداد «ژابوتینسکی ـ اسلاوینسکی» بین مردم اوکراین پرداختند تا شاید بتوانند حمایت صهیونیستهای اوکراین را بدست آورند. و البته چون آنها در وهلهٔ اوّل به مسائل سیاسی خود می‌اندیشیدند؛ نه مسائل مربوط به یهودیان برایشان درخور توجه بود، و نه به انعکاس خبر قرارداد خود با ژابوتینسکی بر کل یهودیان اهمیت می‌دادند.

به زعم آنها: چون یك صهیونیست سرشناس (ژابوتّینسکی) برای کمك به ناسیونالیستهای اوکراینی پا به میدان نهاده بود، پس حتماً دیگر کسی از احتمال یهودکشی در آینده خوفی به خود راه نمی‌داد. ولی بر عکس چنین تصوری، نشت خبر قرارداد هرگز نتوانست برایشان نتیجه‌ای به بار آورد. زیرا یهودیان اوکراین با یادآوری فجایع دوران سه سالهٔ حکومت «رادا» نسبت به یهودیان، نه تنها قول و قرار ناسیونالیستها را باور نکردند، که حتی از شکست مفتضحانهٔ آن خوشحال نیز شدند.

شکست ناسیونالیستها در حملهٔ آزمایشی به اوکراین، نتیجهٔ دیگری نیز به شکل قطع حمایت فرانسه و لهستان از آنها به دنبال آورد. و چون مقامات حکومت

«پت لیورا» علی رغم فعالیت بسیار نتوانستند فرانسویها و لهستانیها را مجاب کنند که از قدرت کافی برای بدست گرفتن حاکمیت اوکراین برخوردارند، لذا با قطع کمکهای مالی فرانسه به قوای مسلح «رادا»، بعد از چندی اصولاً مسألهٔ حکومت جمهوری دموکراتیك اوکراین از صحنه تاریخ محو شد ـ تنها اثری هم که از این قضیه باقی ماند، افشا شدن جریان قرارداد ژابوتینسکی و ضرباتش به وی در آینده بود.

موقعی که حملهٔ ناسیونالیستهای اوکراینی شکست خورد، ژابوتینسکی به خاطر ماموریتی از سوی هیأت اجرایی سازمان صهیونیسم در آمریکا به سر می برد تا برای «صندوق ملی یهود» پول جمع آوری کند. و در همانجا بود که برای اولین بار طوفان علیه وی با درج مقاله‌ای در نشریه «اِمِس»[۱۱۹] (ارگان اعضای یدیش زبان حزب کمونیست) آغاز شد.

این نشریه با تیتر درشت دربارهٔ موافقتنامه «ژابوتینسکی ـ اسلاوینسکی» نوشته بود: «صهیونیستها چاقو را از پشت به پیکر انقلاب فرو می کنند. ژابوتینسکی با پت لیورا متحد شده بود تا علیه ارتش سرخ وارد جنگ شود». و متعاقب انتشار این مقاله نیز فریاد از همه سو بلند شد که: «باید هرچه زودتر ریشه سازمانهای صهیونیستی در سراسر خاك شوروی خشکانده شود».

روز ۱۴ نوامبر ۱۹۲۱ هیأت اجرایی سازمان صهیونیسم با مخابرهٔ تلگرامی به آمریکا از ژابوتینسکی خواست تا دربارهٔ موافقتنامه‌اش با اسلاوینسکی توضیح دهد. و در ماه دسامبر کمیتهٔ حقوقی سازمان به صورت ظاهر تمام مسئولیتهای محوله به ژابوتینسکی را در سفرش به آمریکا از او سلب کرد. در این میان تقاضاهای متعددی نیز از سوی صهیونیستهای اروپایی به سازمان واصل شد که همگی خواستار استعفای ژابوتینسکی بودند.

ژابوتینسکی ضمن آنکه ترجیح می‌داد در مقابل عکس العملهای خشم آلود دیگران نسبت به اقدام خودسرانه اش خونسرد بماند، کوشید تا با نوشتن چند مقاله، مسألهٔ امضای موافقتنامه را با حکومت «پت لیورا» به این شکل توجیه کند که:

---

۱۱۹. Emes به زبان عبری یعنی «حقیقت» ـ م.

... هر زمان در اثر برخورد دو یا چند گروه غیر یهودی، امکان خطر قتل و غارت یهودیان در پیش باشد، توصیه می کنم با تشکیل نیروی مسلحی از یهودیان فوراً با یکی از طرفین منازعه کنار بیاییم. و تفاوتی هم ندارد که این طرف مربوط به چه دارودسته‌ای باشد: ارتش سفید، ارتش سرخ، ارتش کبود، یا ارتش زردنخودی!... چون به این ترتیب وقتی آنها مشغول زدوخورد با یکدیگر هستند، نیروی مسلح ما وظیفه حراست از یهودیان را به عهده می گیرد تا نگذارد کسی متعرض جماعت یهود شود... (مقاله «موافقتنامه ژابوتینسکی ـ اسلاوینسکی» همانجا، صفحه ۲۹۷):

ژابوتینسکی در امضای موافقتنامه با اسلاوینسکی دست به اقدامی واقعاً نادرست و غیر منطقی زده بود. زیرا اصلاً نمی شد پذیرفت که او با گروهی معروف به «قصاب یهودیان» پیمان همکاری بسته باشد، و بخواهد همراه آنان به جنگ با ارتشی برود که یك یهودی بر آن فرماندهی می کرد.[۱۲۰]

ولی اینکه ژابوتینسکی در نوشتهٔ خود حتی کنارآمدن با ارتش سرخ را نیز بعید ندانسته، باید گفت: این توجیه او هرگز چیزی فراتر از لفّاظی نبوده است. زیرا همانطور که پروندهٔ اقدامات ژابوتینسکی نشان می دهد، او هرگز در هیچ موقعیتی با نیروهای دست چپی ـ حتی علیه نازی‌ها و هر گروه ضدیهود دیگر ـ متحد نشد. ولی برعکس بارها اتفاق افتاد که ژابوتینسکی ـ چه قبل و چه بعد از قضیهٔ اسلاوینسکی ـ تحت حمایت رژیمهای ضدیهود قرار گرفت و با عاملین کشتار یهودیان دست اتحاد داد.

ژابوتینسکی ضمناً در توجیه این مسأله که دلیل بی خبر گذاشتن هیأت اجرایی سازمان صهیونیسم از جریان امضای موافقتنامه اش با اسلاوینسکی چه بوده؟ گفته است: چون قضیه فقط به صهیونیستهای روسیه و اوکراین ارتباط داشت، لذا ضروری نمی‌دید سازمان صهیونیسم را ـ که به دخالت در امور داخلی کشورهای دیگر تمایلی نشان نمی‌داد ـ از اقدام خود آگاه کند، و تنها ترجیح داده نظر مشورتی صهیونیستهای روسیه و اوکراین را که مستقیماً با ماجرا درگیر بوده اند، جویا شود.

۱۲۰. منظور «تروتسکی» است که فرماندهی ارتش سرخ را به عهده داشت ـ م.

بی‌تردید سران سازمان جهانی صهیونیسم - حتی اگر هم قبلاً ژابوتینسکی از آنها راجع به امضای پیمان همکاری با «پت‌لیورا» نظرخواهی می‌کرد - نه با چنین اقدامی موافق بودند، و نه بعد از آگاهی به ماوقع تمایلی به تایید آن داشتند. ولی با این حال، سران سازمان ترجیح دادند به هیچ وجه قدمی برای سرزنش ژابوتینسکی برندارند. زیرا معتقد بودند: اوچون به ابتکار شخصی و از جانب خود موافقتنامه را امضاء کرده است، عملش به آنها مربوط نیست. و غیر از این، با توجه به سیاست سازمان صهیونیسم در دور ماندن از مسائل سیاست داخلی کشورها، بهتر می‌دانستند اصولاً در امور مربوط به حکومت تازه تاسیس شوروی دخالت نداشته باشند. بویژه آنکه، هم «صهیونیسم» یك مسلك منفور در شوروی شناخته می‌شد، و هم دولت حامی صهیونیستها (انگلیس) علاوه بر اتحادش در گذشته با رژیم ضدیهود تزار، پس از سرنگونی آن رژیم نیز مخارج «ارتش سفید» - یعنی عامل قتل عام یهودیان - را تامین کرده بود.

حیم‌وایزمن که همهٔ این مسائل را بخوبی می‌دانست، ترجیح می‌داد علیه اقدامات جنایتکارانهٔ دولت انگلیس موضع مخالف نگیرد. و کمیتهٔ حقوقی سازمان صهیونیسم نیز داشت آماده می‌شد تا بنابه توصیه هیأت اجرایی سازمان، نظر کنفرانس صهیونیستهای روسیه و اوکراین را (که از موافقتنامهٔ «ژابوتینسکی - اسلاوینسکی» اظهار رضایت کرده بود) تایید کند. ولی در این میان پافشاری «سازمان کارگران صهیونیست» باعث شد تا کمیتهٔ حقوقی از تایید موافقتنامه - قبل از احضار ژابوتینسکی و شنیدن توضیحات او - خودداری کند. و ژابوتینسکی نیز که با استقبال از این پیشنهاد اعلام کرده بود آماده است توضیحات مورد نظر را فقط در مقابل یك کمیسیون ویژهٔ تحقیق ادا نماید، در حقیقت قصد داشت علیه رویهٔ بزدلانه و اطاعت پذیری کورکورانه حیم‌وایزمن و دوستانش در قبال انگلیسها دست به افشاگری بزنند.

استعفای بی‌مقدمه و ناگهانی ژابوتینسکی در همان روز تشکیل کمیسیون ویژهٔ تحقیق باعث شد صهیونیستهای دست‌چپی و اعضای «سازمان کارگران صهیونیست» فوق‌العاده به خشم آیند و تقریباً همه تصور کنند که ژابوتینسکی با استعفای خود خواسته عمداً از ادای توضیح پیرامون اقدام خود طفره برود. ولی

دستگاه رهبری سازمان جهانی صهیونیسم ـ که به هیچ وجه از کارنامهٔ اعمال ژابوتینسکی و خودسریهایش در گذشته رضایت نداشت ـ از اینکه می‌دید او پس از استعفاء دیگر نقش فعالی در جنبش ندارد خوشحال بود.

ژابوتینسکی پس از مدتی دوباره به سازمان صهیونیسم پیوست. و گرچه دیگر در این سازمان نقش مهمی به عهده نگرفت، ولی همواره بر این نکته تاکید می‌کرد که استعفایش هیچ ارتباطی به خودداری از حضور در مقابل کمیسیون ویژهٔ تحقیق نداشته است. اعضای کمیتهٔ حقوقی سازمان نیز که اکثرشان از نظر عقیدتی با «سازمان کارگران صهیونیست» همسو نبودند، بعد از آن برای کشاندن ژابوتینسکی به پای میز محاکمه زیاد اصرار نکردند. زیرا چندان هم از برخوردهای گذشته خود با وی برسر مسائل فلسطین دل‌خوشی نداشتند که بخواهند باز با او به خاطر مسألهٔ دیگری درگیر شوند.

چندی بعد هم در سال ۱۹۲۵ که ژابوتینسکی به عنوان یکی از نمایندگان صهیونیستهای فلسطینی در کنگرهٔ جهانی صهیونیسم شرکت کرد، هیچکس علاقه‌ای به طرح دوبارهٔ مسألهٔ موافقتنامه او با اسلاوینسکی نشان نداد. ولی به محض آنکه ژابوتینسکی در اجلاس کنگره شروع به مخالف‌خوانی کرد و علیه صهیونیستهای وابسته به هر دو قطب (بورژواهای طرفدار حیم‌وایزمن و اعضای سازمان کارگران صهیونیست) موضع گرفت، بار دیگر قضیهٔ روابط ژابوتینسکی با تشکیلات «پت‌لیورا» به عنوان حربه‌ای برای کوبیدن و از میدان بدربردن اومورد استفاده وابستگان به هر دو قطب قرار گرفت.

ژابوتینسکی چگونه می‌اندیشید؟

ژابوتینسکی که همواره از اقدام خود در امضای موافقتنامه با عوامل قتل و غارت یهودیان دفاع می‌کرد، در ژانویه ۱۹۳۵ طی مصاحبه‌ای با یك روزنامه‌نگار یهودی کمونیست (اهل لهستان) گفت:

... من بقدری از امضای موافقتنامه با اسلاوینسکی مفتخرم که حتی اگر امروز هم موقعیتی پیش بیاید باز باکمال افتخار حاضر به امضای چنین موافقتنامه‌ای

هستم... ضمن آنکه شخصاً هرگز به ضدیهود بودن «پت‌لیورا» باور نداشتم، باید بگویم: مسلماً آنچه توسط سربازانش در اوکراین علیه یهودیان صورت گرفت، از کنترل او خارج بوده است.... (مقاله «پیراهن قهوه‌ایهای صهیون»، مندرج در نشریه «خلق جدید»، شماره ۱۹ فوریه ۱۹۳۵، صفحه ۱۳).

ژابوتینسکی در حالی اینگونه راجع به «پت‌لیورا» اظهار نظر می‌کرد که او حدود ده سال قبل در روز ۲۶ مه ۱۹۲۶ توسط یك جوان یهودی در پاریس کشته شده بود. و سال بعد هم در جریان محاکمهٔ قاتل وی، ژابوتینسکی با ارسال نامه‌ای برای اعضای دادگاه، نوشته بود:

... بدون توجه به احساس پت‌لیورا، باید او را مسئول قتل و غارت یهودیان در اوکراین دانست. زیرا با مشاهدهٔ چنین فجایعی، نه در صدد استعفا از مقام خود برآمد، و نه برای تنبیه عاملان قتل و غارت یهودیان قدمی برداشت...

با این حال ژابوتینسکی هیچگاه از اینکه خود را دوست صمیمی ناسیونالیستهای یهودکش اوکراینی بداند ابا نداشت. و علی‌رغم گناه آشکار آنان در قتل و غارت یهودیان، همواره تا آخر عمر خود چنین وانمود می‌کرد که امضای موافقتنامه با حکومت «پت‌لیورا» نقطهٔ اوج مبارزاتش بوده است. تا جایی که می‌گفت: اتحاد با ناسیونالیستهای اوکراین را حتی از تأسیس لژیون یهود و سازمان هاگانا برای خود افتخارآمیزتر می‌داند. و نیز به دوستانش توصیه می‌کرد: «پس از مرگم می‌توانید روی سنگ قبرم بنویسید: اینجا مردی آرمیده است که با پت‌لیورا پیمان اتحاد بسته بود» (مقاله «موافقتنامهٔ ژابوتینسکی ـ اسلاوینسکی»، همانجا، صفحه ۳۰۶).

اینکه مسأله استعفای ژابوتینسکی ناشی از اختلافاتش با حیم‌وایزمن برسر امور فلسطین بوده، و یا به دلیل گریز از جوابگویی به کمیسیون ویژهٔ تحقیق صورت گرفته است، چندان اهمیت ندارد: ولی مهم این است که بدانیم موضع غیر واقع بینانه ژابوتینسکی در قبال هر دو مورد ـ مسألهٔ فلسطین و مسألهٔ اوکراین ـ نشانهٔ دور بودن او از حقایق اوضاع و زندگی کردنش در جهانی آکنده از تخیلات بوده است.

ژابوتینسکی به عنوان نمونهٔ بارز یك خیالپرداز سیاسی، چنان در اوهام خود غرق بود که گمان می‌کرد هرچه به ذهنش می‌رسد در عالم واقعیت نیز قابل اجراست. از یك طرف به سازمان جهانی صهیونیسم اعتراض می‌کرد، در حالی که نمی‌دانست این سازمان از توان کافی برای تغییر سیاستهای دولت انگلیس برخوردار نیست. و از طرف دیگر با الهام از اندیشه‌های تخیلی خود برای تشکیل یك نیروی مسلح یهود با ناسیونالیستهای اوکراینی دست همکاری می‌داد، در حالی که همه آنها را عامل قتل عام یهودیان می‌دانستند.

موقعی که انگلیسها و روسهای تزاری تصمیم گرفتند از اهداف صهیونیستها به نفع خود بهره برداری کنند، و در مقطع خاصی نیز به فکر تشکیل «لژیون یهود» افتادند، ژابوتینسکی هر دو مورد را به حساب موفقیتهای خود گذاشت؛ اما این پیروزی ظاهری در حقیقت سرپوشی بود بر اعمال جنون آمیزش، و از جمله تبانی او با وزیر خارجهٔ رژیم تزار.

همکاریهای ژابوتینسکی با وزیر خارجهٔ رژیم تزار دستکمی از اقدام تبهکارانه‌اش در امضای موافقتنامه با «اسلاوینسکی» (نمایندهٔ حکومت ناسیونالیستهای یهودکش اوکراینی) نداشت. و اگر هم در مورد اوّل به خاطر تشکیل «لژیون یهود» به صورت یك قهرمان جلوه کرد و در مورد دوّم به یك «فراری» تبدیل شد، ولی هر دو قضیه در اصل هیچ تفاوتی با یکدیگر نداشت.

کوشش ژابوتینسکی در هر دو مورد جز خیانت به یهودیان محسوب نمی‌شد. چرا که قصد او بکار گرفتن جوانان یهودی در خدمت رژیمهایی بود که هیچکس نمی‌توانست منکر نقش آنها در قتل و غارت یهودیان شود.

۷ـ بنیانگزار تجدید نظرطلبی در صهیونیسم

تشکیلات جدید

متعاقب استعفاء از عضویت هیأت اجرایی سازمان جهانی صهیونیسم، اولین انگیزهٔ ژابوتینسکی کنار نهادن امور سیاسی و روآوردن به فعالیتهای مطبوعاتی در جهت تبلیغ آرمان صهیونیسم بود.

ژابوتینسکی پس از رها کردن مقام و منزلت خود در سازمان صهیونیسم چنان منزوی شده بود که حتی نزدیکترین دوستانش در میان مهاجرین یهودی روسیه نیز به خاطر نارضایتی از اقدامش او را از خود می‌راندند. ولی این وضع دیری نپایید، تا آنگاه که ژابوتینسکی در ماه ژوئیه ۱۹۲۳ از سوی مهاجرین یهودی روسیه به عنوان عضو هیأت تحریریه مجلهٔ «راسوی یت»[۱۲۶] انتخاب گردید.

«راسوی یت» که به زبان روسی انتشار می‌یافت و عنوان ارگان یهودیان مهاجر روسی در اروپای غربی را داشت، منحصراً به مسائل مربوط به یهودیت و صهیونیسم می‌پرداخت. ولی چون مطالبش خوانندهٔ فراوان نداشت و نمی‌توانست آنطور که باید خرج و دخل کند، در پاییز سال ۱۹۲۳ بنا به تصمیم ژابوتینسکی قرار شد برای تامین پول انتشار مجله از یهودیان کشورهای تازه مستقل لتونی و استونی و لیتوانی (که ژابوتینسکی آنها را دولتهای حاشیه‌ای می‌نامید)[۱۲۷] تقاضای کمك شود. و به همین خاطر نیز ژابوتینسکی شخصاً به بندر «ریگا» (پایتخت لتونی) سفر کرد.

طی این سفر جریانی پیش آمد که باعث شد ژابوتینسکی بار دیگر قدم به دنیای سیاست بگذارد و فعالیتهای خود را به گونه‌ای جدید از سر بگیرد. عامل اصلی این

۱۲۶. Rasswyet به زبان روسی یعنی «سپیده دم» ــ م.

۱۲۷. سه کشور لتونی و استونی و لیتوانی که در سلك مستعمرات امپراتوری روسیه قرار داشتند، پس از انقلاب روسیه استقلال خود را باز یافتند و در سال ۱۹۲۰ نیز حکومت کمونیستی شوروی آنها را به عنوان کشورهای مستقل به رسمیت شناخت. ولی در پایان جنگ جهانی دوّم و خروج قوای آلمان نازی از این سه کشور، روسها بر آنها مسلط شدند و هر سه را جز قلمرو حاکمیت دولت شوروی درآوردند ــ م.

کار هم دانشجویان صهیونیست «ریگا» بودند که در مواجهه با درخواست ژابوتینسکی برای تامین نیازهای مالی مجله «راسوی یت»، او را «واعظ غیر متعظ» خطاب کردند و گفتند: «شما که خود را از سیاست کنار کشیده اید و راهی برای حرکتهای سیاسی به دیگران نشان نمی‌دهید، حق ندارید جوانان را تحریك به دخالت در امور سیاسی کنید. بنابراین یا باید خاموش باشید و یا دست به تشکیل یك حزب بزنید تا بتوانید دیگران را هم به میدان مبارزات سیاسی بکشانید...». و همان شب ژابوتینسکی به دانشجویان قول داد که در اولین فرصت یك حزب جدید بوجود آورد.

ژابوتینسکی در ماه دسامبر ۱۹۲۳ دفتری برای تشکیلات مورد نظر خود در شهر برلین تاسیس کرد و در بهار سال ۱۹۲۴ به طور آزمایشی برنامه‌ای را تحت عنوان «دیدگاه هیأت مؤسس جمعیت تجدید نظر کننده در سیاستهای صهیونیسم» انتشار داد.

در دسامبر ۱۹۲۴ چون سازمان ابداعی ژابوتینسکی به حد کافی جای خود را در میان صهیونیستها باز کرد، در نتیجه او توانست با شرکت اعضایی که برای تشکیلات خود گردآورده بود اولین مجمع آن را تحت عنوان «کنفرانس بنیانگزاری جمعیت تجدید نظر کننده در سیاستهای صهیونیسم» روز ۲۵ آوریل ۱۹۲۵ در شهر پاریس برگزار کند.

تشکیلات جدید ژابوتینسکی بجز جذب یهودیان مهاجر که در اروپای غربی می‌زیستند، چندان مورد استقبال صهیونیستهای قدیمی و سابقه‌دار قرار نگرفت، و گسترش اولیهٔ آن را نیز عمدتاً باید مرهون توجه خاص دانشجویان یهودی دانشگاههای اروپای مرکزی دانست که بیش از دیگر یهودیان به مواضع تجدید نظرطلبانه ژابوتینسکی گرایش نشان دادند. ولی با این حال ـ علی‌رغم تبلیغات اغراق‌آمیز ژابوتینسکی در مورد هجوم دسته جمعی صهیونیستها به سویش ـ سازمان سیاسی او نتوانست در مراحل اولیهٔ خود آنقدرها هم رشد شتابان داشته باشد. چرا که بین ۴۰۰ عضو شرکت کننده در چهاردهمین کنگرهٔ جهانی صهیونیسم (در سال ۱۹۲۵) تنها ۴ نماینده از جمعیت تجدیدنظرطلبان دیده می شد، و در کنگرهٔ جهانی سال ۱۹۲۷ نیز تعداد آنها فقط به ۱۰ نفر رسید.

با آنکه تئودور هرتسل (بنیانگزار صهیونیسم) خود را «سسیل رودِس»[۱۲۸] یهودیان تصور می کرد، ولی اکثر اعضای اولیهٔ سازمان صهیونیسم بدون توجه به بعُد امپریالیستی این مسلك، از صهیونیسم تجسمی جز تعمیم دین یهود و یا نوگرایی تفکرات کهن یهودیت نداشتند. و در حالیکه فقط تعداد قلیلی از آنان رؤیای مهاجرت به فلسطین را در سر می پروراندند. بیشتر یهودیان غربی نقش صهیونیسم را چیزی فراتر از یك بنگاه خیریه نمی‌دانستند، که در این مورد افراد بذله‌گو لطیفه‌ای هم ساخته بودند و می گفتند: «یهودی اوّل از یهودی دوّم تقاضای پول می کند تا بتواند یهودی سوم را به فلسطین بفرستد».

تعداد قابل توجهی از صهیونیستها در آن زمان صهیونیسم را امری صرفاً مربوط به یهودیان می‌دانستند و مسألهٔ ضدیت با اعراب فلسطینی برایشان اصلاً مطرح نبود. بعد هم که قضیهٔ اشغال فلسطین توسط انگلیسها پیش آمد، تا مدتی صهیونیستها به همان طرز فکر گذشته باقی ماندند و بدون توجه به نقش امپریالیستی انگلیس، دلخوش بودند که وجود انگلیسها شرایطی بهتر از دوران حاکمیت عثمانی در فلسطین برایشان فراهم خواهد کرد. به نظر آنها، انگلیس چون مظهر نظم و قانون بود، موقعیت مناسبی در فلسطین بوجود می آورد تا یهودیان مهاجر بتوانند در کنار «پسر عموهای سامی»[۱۲۹] خود صحاری لم یزرع فلسطین را آباد کنند. و اکثراً چنین استدلال می کردند که اعراب وقتی ببینند صهیونیستها دست به عمران فلسطین زده اند، مسلماً به استقبالشان خواهند شتافت.

۱۲۸. Cecil Rhodes (۱۹۰۲-۱۸۵۳) سیاستمدار انگلیسی و عامل درجهٔ اوّل تحکیم قدرت استعماری انگلیس در آفریقا؛ که باعث شد قسمت اعظم قارهٔ آفریقا از دماغهٔ کیپ تا اسکندریه تحت سلطه انگلیس در آید و وی در سال ۱۸۸۹ با تشکیل فدراسیون مستعمراتی انگلیس در افریقای جنوبی بخشی از این سرزمین را به اسم خود «رودزیا» نامید؛ که بعدها در قسمت شمالی آن، کشور زیمبابوه فعلی بوجود آمد ـ م.

۱۲۹. چون در اصطلاح سیاست معمولاً اعراب و یهودیان را از نژاد «سامی» می دانند، به همین جهت آنها را پسر عموهای یکدیگر به حساب می آورند. ولی از نظر نژادشناسی انسانی، «سامی» به طوایفی اطلاق می شود که اسلاف آنان را: بابلی ها، آشوریها، کلدانیها، کارتاژی ها، فنیقی ها، و کنعانی ها تشکیل می دهند ـ م.

دیوار آهنین

ژابوتینسکی که هرگز چنین توهماتی را باور نداشت و صهیونیسم را به گونه‌ای دیگر در ذهن خود مجسم می‌کرد، متعاقب کناره گیری از امور اجرایی سازمان صهیونیسم تصمیم گرفت با استفاده از این فرصت ذهنیات خود را دربارهٔ آنچه واقعیتهای صهیونیسم می‌پنداشت توسعه دهد. و نتیجهٔ تفکرات او نیز پس از مدتی به صورت مقاله‌ای تحت عنوان «دیوار آهنین» در شمارهٔ مورخ ۴ نوامبر ۱۹۲۳ مجله «راسوی یت» انتشار یافت.

ژابوتینسکی در این مقاله ابتدا کوشید تا شایعهٔ مربوط به دشمنی خود با اعراب را تکذیب کند:

... گرچه ممکن است نویسنده این سطور را به عنوان دشمن اعراب یا مدافع بیرون راندن آنها از فلسطین بشناسند، ولی باید بگویم که چنین اتهاماتی واقعیت ندارد؛ و احساس من نسبت به اعراب نیز عیناً مثل مردم دیگر چیزی جز «بی علاقگی مؤدبانه» نیست.

در مورد روابط با اعراب، نظر من بر دو اصل استوار است. اوّل آنکه: بیرون راندن اعراب از فلسطین هرگز به طور کامل امکان پذیر نخواهد بود. دوّم آنکه: من هم به عنوان یکی از امضاء کنندگان برنامهٔ مصوب کنفرانس هلسینکی، برابری همه ملتها را ـ اعم از یهودی و غیر یهودی ـ قبول دارم؛ و حاضرم سوگند یاد کنم که هرگز حاضر نیستم با کوشش برای اخراج اعراب و یا در فشار گذاردن آنها، قدم در راه نقض این اصل بردارم. اما با این حال، چون هدف صلح خواهانه نیاز به شرایط صلح آمیز دارد، لذا هرآنچه به روابط ما با اعراب مربوط شود، قهراً به چگونگی روابط اعراب با صهیونیسم ارتباط پیدا می‌کند...

و متعاقب آن با به مسخره گرفتن عقاید کسانی که می‌پنداشتند اعراب فلسطینی را می‌توان متقاعد کرد که کنار آمدن با صهیونیسم برایشان منافع فراوانی به بار خواهد آورد، مقالهٔ خود را چنین ادامه داد:

... همهٔ ساکنان بومی یك سرزمین ـ اعم از متمدن یا عقب مانده ـ چون کشور خود را به عنوان وطن ملی تلقی می‌کنند و فرمانروایی بر آن را حق خویش می‌دانند، لذا محال است اجازه دهند کسان دیگر ادارهٔ امور سرزمینشان را به

دست گیرند و یا حتی با آنان در کار حکومت شریك شوند.
اعراب فلسطینی نیز همین وضع را دارند. و گرچه بعضی‌ها فکر می کنند که به دلیل نادانی اعراب می‌توان اغفالشان کرد و با نشان دادن جلوه های فریبندهٔ صهیونیسم آنها را به راه آورد، یا با پرداخت پول وادارشان ساخت که به خاطر مزایای فرهنگی و اقتصادی دل از موطن خود بکنند؛ ولی من کاملاً چنین نظریه‌ای را رد می کنم و معتقدم: اعراب فلسطینی با آنکه از نظر فرهنگی ۵۰۰ سال از ما عقب‌تر هستند و هرگز قدرت اراده و شکیبایی ما را ندارند، معهذا محال است بتوان آنان را از فلسطین جدا کرد. و باید این رؤیای کودکانه را کنار نهاد که به تصور بعضی ممکن است به اعراب رشوه داد تا راضی شوند سرزمین خود را در اختیار ما بگذارند...

ژابوتینسکی آنگاه در مقالهٔ خود به اصل مطلب پرداخت، و راه حل نهایی برای استقرار «استعمار صهیونیسم» در فلسطین را به این ترتیب تشریح کرد:

... استعمار صهیونیسم در فلسطین دو راه بیشتر در مقابل خود ندارد: یا مقصود را رها کند، یا اراده و خواست سکنهٔ بومی فلسطین را زیر پا بگذارد. و در صورت تمایل به انتخاب شق اخیر چاره ای ندارد جز آنکه علیه اعراب فلسطینی متوسل به زور شود. یعنی باید دیواری آهنین از سرنیزه بوجود آورد تا مردم بومی نتوانند جلوی پیشرفت اهداف ما را سد کنند، و بدانیم که غیر از این هیچ اقدام دیگری ما را به مقصود نخواهد رساند... گرچه در عین حال نیز نباید هرگونه توافقی با اعراب را کاملاً غیر ممکن تصور کنیم، ولی البته نمی‌توان در پی توافقهایی بود که به آنها امتیاز می‌دهد. چرا که اگر اعراب حتی امید ناچیزی به خلاصی از دست ما داشته باشند، محال است به خاطر کلمات و وعده‌های فریبنده از هدف خود دست بکشند. ولی وقتی احساس کنند کوچکترین روزنه‌ای در دیوار آهنین وجود ندارد، دست بسته تسلیم ما خواهند بود.
بنابراین هر نوع توافقی با اعراب در هر زمینه‌ای، اعم از: عدم اخراجشان، تضمین حقوق برابر، و یا برقراری حق خود مختاری ملی، تنها زمانی میسر است که دیوار آهنین یهود در فلسطین کامل شده و حکومت ما بدون کمترین اعمال نفوذ از سوی اعراب در فلسطین استقرار یافته باشد. به عبارت بهتر، ما فقط موقعی می‌توانیم در آینده با اعراب به توافقهای دلخواه دست یابیم که در حال

حاضر از هرگونه توافقی با آنان خودداری کنیم...

سازمان «بتار»

از سال ۱۹۲۳ تا زمان استقرار حکومت اسرائیل در فلسطین (۱۹۴۸) فعالیت تجدیدنظرطلبان صهیونیست بیشتر در بخش نظامی آن متمرکز بود.

طی سالهای اولیه، مهمترین بخش از تشکیلات تجدیدنظرطلبان را گروهی جوانان «پیراهن قهوه ای» تشکیل می دادند که تحت عنوان «سازمان بتار»[۱۳۰] عمل می کردند و پیشبرد اهداف ایدئولوژیك خود را تنها از طریق اقدامات نظامی میسر می دانستند. («بتار» مخفف نام شخصی است به نام «بریت یوسف ترومپلدور»[۱۳۱] که در سال ۱۹۲۰ طی زدوخوردی در یکی از اردوگاههای مهاجرنشین منطقهٔ «جلیله» به دست اهالی فلسطین کشته شده بود).

موقع تشکیل اولین کنفرانس سازمان «بتار» طی ماه ژانویه ۱۹۲۹ در شهر ورشو تصمیم گرفته شد تشکیلات این سازمان کلاً جنبهٔ نظامی به خود بگیرد، و برنامه های آن نیز براساس اصول هفتگانهٔ پیشنهادی از سوی ژابوتینسکی (به قرار زیر) استوار باشد:

۱ـ تشکیل امپراتوری اسرائیل در دو طرف رود اردن
۲ـ لژیونیسم (تشکیل گروههای نظامی داوطلب)
۳ـ انضباط شدید
۴ـ تحکیم منزلت قوم یهود
۵ـ بسیج قوا
۶ـ زبان عبری

---

130. Betar

۱۳۱. Brit Yosef Trumpeldor (۱۸۸۰ـ۱۹۲۰) افسر یهودی ارتش تزار روسیه، که در جنگ ۱۹۰۵ روسیه و ژاپن یك دستش قطع شده بود. «ترومپلدور» در سال ۱۹۱۲ به فلسطین مهاجرت کرد و تشکیلاتی تحت عنوان «دفاع از اردوگاههای مهاجرنشین یهود در جلیلهٔ سفلی» به راه انداخت. او که بعداً نقش مؤثری در تشکیل «لژیون یهود» به عهده داشت، در سال ۱۹۲۰ موقع زدوخورد با فلسطینی ها کشته شد ـ م.

۷ـ مونیسم[۱۳۲]

ضمناً در جریان این کنفرانس، ژابوتینسکی اعلام کرد که صهیونیسم باید همواره از اختلاط با سوسیالیسم، مذهب، و هر نوع ایدئولوژی دیگری دور نگهداشته شود.

زدوخورد در پای دیوار ندبه

در «یوم کیپور»[۱۳۳] سال ۱۹۲۵ تعدادی نیمکت برای اجرای مراسم عبادت یهودیان در پای دیوار ندبه قرار داده شد، که بر اثر پافشاری مسلمانان، مقامات انتظامی انگلیسی بلافاصله این نیمکتها را برچیدند. و مسلمانان اعلام کردند که هدف یهودیان از این اقدام، زمینه سازی برای تخریب مسجد عمر[۱۳۴] و تبدیل آن به یك کنیسه بوده است.

در یوم کیپور سال ۱۹۲۸ نیز که یهودیان در صدد برآمدند در پیاده روی مقابل دیوار ندبه پرده‌ای برای جدا کردن زنان از مردان نصب کنند، باز هم مقامات انگلیسی دخالت کردند و پرده را برچیدند. ولی این بار چون به دستور مفتی اعظم فلسطین، یکی از درهای مدخل کوچه منتهی به دیوار ندبه ـ که طی سالیان دراز همیشه بسته بود ـ باز شد تا برای عبور مردم و چارپایان مورد استفاده قرار گیرد، روزنامهٔ ارگان تجدیدنظر طلبان صهیونیست علیه چنین اقدامی بشدت موضع گرفت و با توصیف دیوار ندبه به عنوان «مکان خاص یهودیان»، مقالاتی علیه مفتی فلسطین انتشار داد.

---

۱۳۲. Monism در فلسفه به معنای مکتبی است که به وجود فقط یك نوع ماده یا حقیقت غایی اعتقاد دارد. ولی در حالت معمول به روشی اطلاق می شود که در امور زندگی «تك گرایی» را توصیه می کند؛ و اختصاصاً در مورد اعتقاد گروهی از یهودیان بکار می رود که از اختلاط پرهیز دارند، مثل آنکه لباسشان نباید از منسوجات پشمی و پنبه‌ای ترکیب شده باشد و یا موقع صرف غذا، گوشت و شیر را با هم نمی خورند ـ م.

۱۳۳. Yom Kippur (روز کفارهٔ گناهان) مقدس ترین عید یهودیان است، که طی آن همه باید روزه بگیرند و جز عبادت دست به هیچ کاری نزنند ـ م.

۱۳۴. مسجد عمر (معروف به قبة الصخره) کنار مسجد الاقصی و در مجاورت دیوار ندبه قرار دارد ـ م.

مطالب مندرج در روزنامهٔ ارگان تجدیدنظرطلبان چنان تحریك‌آمیز بود که پس از چندی در روز ۱۵ اوت ۱۹۲۹ صدها صهیونیست عضو سازمان «بتار» در مقابل دیوار ندبه دست به تظاهرات زدند، و در حالي که بیشترشان مسلح به چاقو و چماق بودند ـ بخصوص زنانی که با خود اسلحه و مواد منفجره حمل می کردند ـ پرچم اسرائیل را برافراشتند و به خواندن سرود صهیونیسم پرداختند.

در مقابل این اقدام، اعراب بلافاصله عکس‌العمل نشان دادند و با برگزاری تظاهراتی در مقابل دیوار ندبه، پس از هجوم به صهیونیستها، حتی کتابهای دعای یهودیان را نیز پاره کردند.

دو روز بعد یك پسر بچهٔ یهودی که برای یافتن توپ فوتبالش به درون باغ یك عرب قدم نهاده بود، مورد حمله قرار گرفت و به ضرب چاقو مجروح شد. این پسربچه چند روز بعد در اثر جراحات وارده درگذشت، و مراسم تشییع جنازه او به تظاهرات یهودیان علیه اعراب تبدیل شد. آنگاه در روز ۲۳ اوت مسلمانان بیت‌المقدس علیه یهودیان دست به شورش زدند و با گسترش سریع دامنهٔ آن به تمام فلسطین عده‌ای از صهیونیستها به هلاکت رسیدند.

قتل و غارت یهودیان

روز ۲۴ اوت در شهر هبرون [الخلیل] ۶۴ یهودی کشته شدند و روز ۲۹ اوت در شهر «صَفَد»[۱۳۵] دامنهٔ قتل و غارت یهودیان چنان بالا گرفت که حدود ۱۳۳ یهودی (عمدتاً همانها که صدها سال در همسایگی اعراب با آرامش زندگی می کردند) به قتل رسیدند، و دخالت پلیس انگلیس نیز به مرگ ۱۱۶ عرب منجر شد.

نکتهٔ مهم در این ماجرا عدم دخالت اکثریت اعراب مسلمان در قتل و غارت یهودیان بود. و بخصوص در شهر هبرون موارد متعددی دیده شد که یهودیان از ترس جان به همسایگان عرب خود پناه بردند و تحت محافظت آنان قرار گرفتند. ولی با این حال آنچه پیش آمد حربهٔ تبلیغاتی مؤثری به دست تجدیدنظر طلبان صهیونیست داد تا خشم و نفرت یهودیان را علیه اعراب فلسطین برانگیزند، و به ویژه از هلاکت

۱۳۵. Safad شهری است در ۱۲ کیلومتری شمال غربی دریاچه جلیله ـ م.

یهودیان ضد صهیونیسم توسط اعراب برای نشان دادن درجه دشمنی اعراب با یهودیان بهره برداری کنند. لیکن مقامات انگلیسی و صهیونیستها کلاً نظرشان این بود که مقالات تحریك‌آمیز روزنامهٔ ارگان تجدیدنظرطلبان به عنوان عامل برانگیختن تظاهرات ضدیهود در فلسطین باید مقصر اصلی شناخته شود.

ژابوتینسکی که موقع وقوع قتل و غارت یهودیان در خارج فلسطین به سر می برد، پس از بازگشت به دفاع از اقدامات تجدیدنظر طلبان پرداخت و آنچه روی داده بود را برای جنبش صهیونیسم بسیار نافع دانست. زیرا به نظر ژابوتینسکی، مهمترین اصل در هر استراتژی این بود که: باید دشمن را در زمانی وادار به حمله کرد که هنوز آمادگی برای حمله ندارد.

یك سال بعد در ۲۵ دسامبر ۱۹۳۰ موقعی که ژابوتینسکی بار دیگر عازم سفر به خارج فلسطین شد، دولت انگلیس با استفاده از این فرصت اعلام کرد: ژابوتینسکی دیگر حق بازگشت به فلسطین را ندارد. و بعد از آن هم ژابوتینسکی تا پایان عمر دیگر هرگز قدم به سرزمین فلسطین نگذاشت.

۸ ـ سالهای فاشیسم و ترور

گرایش فاشیستی

علی‌رغم حوادث مربوط به دیوار ندبه، گرایش صهیونیستها به تجدیدنظر طلبی رشدی شتابان به خود گرفت و آنقدر سریع گسترش یافت که در سال ۱۹۳۱ تعداد نمایندگان گروه تجدیدنظرطلبان در کنگرهٔ جهانی صهیونیسم به حدود ۲۵ درصد کل شرکت کنندگان رسید.

مهمترین خواست تجدیدنظر طلبان در جریان کنگرهٔ ۱۹۳۱، استقرار حکومت یهود در دو طرف اراضی رود اردن بود؛ که برای رسیدن به این هدف نیز می بایست آنقدر یهودی به فلسطین مهاجرت کند تا اکثریت سکنهٔ فلسطین را یهودیان تشکیل دهند. ولی البته برای تجدیدنظرطلبان تفاوتی نداشت که حکومت یهودی مورد

نظرشان مستقل باشد یا شکل یکی از مستعمرات انگلیس را به خود بگیرد.

لیکن رهبران سازمان جهانی صهیونیسم به این دلیل با خواست تجدیدنظر- طلبان مخالف بودند و هدفشان را عملی نمی‌دانستند که در آن زمان تعداد یهودیان از ۱۸ درصد کل جمعیت فلسطین فراتر نمی‌رفت؛ و اصولاً مطرح کردن مسألهٔ تشکیل حکومت یهود در فلسطین را نیز به خاطر برانگیختن ضدیت اعراب فلسطینی، به مصلحت صهیونیسم نمی‌دانستند (ضمن آنکه اگر اراضی شرق رود اردن را هم برای تشکیل حکومت یهود در نظر می گرفتند، نسبت یهودیان به کل جمعیت، از ۱۸ درصد کمتر می شد).

با توجه به این امر و نیز رفتار تهاجمی که از تجدیدنظر طلبان در ماجرای دیوار ندبه سرزده بود، مسائل مورد بحث در کنگرهٔ ۱۹۳۱ دقیقاً نشان داد که رویهٔ تجدیدنظرطلبان بکلی از خط‌مشی سازمان جهانی صهیونیسم جداست و به هیچ وجه نمی‌توان هدف آنان را با سیاست ملایم و گام به گام سازمان جهانی صهیونیسم همسو دانست.

به همین جهت وقتی ژابوتینسکی دید رهبران صهیونیسم از قبول خواست تجدیدنظر طلبان برای کوشش در راه تاسیس حکومت یهود در فلسطین شانه خالی می کنند، به عنوان اعلام انزجار از روش مقامات کنگره کارت عضویت خود را در سازمان جهانی صهیونیسم پاره کرد، و بعد هم هوادارانش را به ترک سازمان فراخواند. ولی بسیاری از تجدیدنظرطلبان دعوت ژابوتینسکی را نپذیرفتند و دلیل آوردند که اگر دست به چنین اقدامی بزنند نتیجه‌اش صرفاً به تضعیف سازمان جهانی صهیونیسم منجر خواهد شد.

ژابوتینسکی بعداز مدتی طولانی بحث و جدل با هوادارانش، چون نتوانست بسیاری از آنان را با خود همراه سازد، سرانجام تصمیم گرفت تشکیلات تجدیدنظرطلبان را از مخالفان ترك عضویت سازمان جهانی صهیونیسم پاکسازی کند، و به همین جهت روز ۲۳ مارس ۱۹۳۳ بدون مقدمه و بی‌هیچ نظر سنجی و مشاورهٔ قبلی ناگهان اعلام کرد: «اعضای هیأت اجرایی سازمان تجدیدنظرطلبان برکنار شده اند و اعضای سازمان باید با رأی خود نظر بدهند که این اقدام را تایید می کنند یا نه؟». و بعد هم برای آنکه تصمیمش کمتر جنبهٔ تکروی داشته باشد، موضع

قبلی خود را در کناره گیری از عضویت سازمان جهانی صهیونیسم کنار نهاد و با اعلام این خبر که: «اعضای سازمان تجدیدنظرطلبان در کنگرهٔ جهانی سال ۱۹۳۳ شرکت خواهند کرد تا در آنجا تکلیف ادامهٔ عضویت خود را روشن کنند»، در حقیقت نشان داد، هم به خواست مخالفان خود ترتیب اثر می‌دهد و هم قصد دارد با کسب آرای گروه تجدیدنظرطلبان دقیقاً روشن نماید که خط‌مشی آنان درآینده بر چه منوالی خواهد بود: صرفاً یك گروه افراطی در چارچوب اهداف کلی صهیونیسم باقی خواهند ماند، یا تبدیل به یك حزب فاشیستی خواهند شد؟

نتیجهٔ اخذ رأی از اعضای سازمان تجدیدنظرطلبان در روز ۱۶ آوریل ۱۹۳۳ بصورتی غیر منتظره به نفع ژابوتینسکی از آب درآمد و بر اقدام او در برکناری هیأت اجرایی سازمان مهر تایید نهاد: ۹۳/۸ درصد (مجموعاً ۳۱۷۲۴ نفر) به نفع ژابوتینسکی، و ۶/۲ درصد (مجموعاً ۲۰۶۶ نفر) علیه او رأی دادند.

عامل اساسی در کسب رأی موافق برای ژابوتینسکی، اعضای سازمان «بتار» بودند که بسیاری از آنان علی‌رغم مخالفت قبلی خود با وی بر سر مسألهٔ ترك سازمان جهانی صهیونیسم، ترجیح دادند از اقدامش در برکناری هیأت اجرایی پشتیبانی کنند. و در میان آنها «مردخای کاتس»[136] (از عناصر کلیدی سازمان بتار) بعدها علت تصمیم همکارانش را در حمایت از ژابوتینسکی چنین تشریح کرد:

> **... ما به این نتیجه رسیدیم که چون ژابوتینسکی رهبری یك «انقلاب سودمند» در جنبش صهیونیسم را به عهده گرفته، باید از او اطاعت کرد و دستوراتش را ـ خواه صحیح یا غلط ـ به اجرا درآورد. زیرا در هر نهضت و انقلاب باید برای رهبر آن حتماً جنبه تقدس قایل شد...**
>
> **البته وقتی افرادی مثل هیتلر، استالین، و موسولینی معنای «رهبر» را لکه‌دار کرده‌اند، شاید بهتر بود نقش ژابوتینسکی در سازمان «بتار» صرفاً به صورت یك پدیدهٔ سیاسی مورد توجه قرار می‌گرفت. ولی چون این رویه جز تحقیر سازمان «بتار» نتیجهٔ دیگری در پی نمی‌آورد، لذا چاره‌ای نداشتیم جز آنکه با حمایت همه جانبه از ژابوتینسکی، رهبری بی چون و چرای او را بپذیریم... (کتاب «پدرسازمان بتار»، نوشته مردخای کاتس، صفحه ۱۳ تا ۱۵).**

---

136. Mordechai Katz

ولی باید گفت، ژابوتینسکی ـ علی‌رغم توصیف «کاتس» از او ـ قبلاً از کسانی بود که اصولاً هرگونه رهبری را به مسخره می گرفت. چنانکه در سال ۱۹۲۶ با توجه به وضعیت رهبری فاشیستهای ایتالیا توسط موسولینی، طی مقاله‌ای در مجلهٔ «صهیونیست» چاپ لندن (مورخ ۲۵ ژوئن ۱۹۲۶، صفحه ۲۶) نوشته بود:

> ... امروز در دنیا کشوری وجود دارد که در آن گفته‌های یك فرد جانشین برنامه‌ریزی برای ادارهٔ امور شده است. این کشور ایتالیاست و نظام حاکمش فاشیسم نام دارد... ایتالیاییها برای کسی که بر آنان حاکمیت دارد لقب جدیدی اختراع کرده‌اند و او را «دوچه» می‌نامند. دوچه ترجمهٔ لغت «رهبر» در زبان انگلیسی است، که بی معنی‌تر از آن برای انسانها نمی‌توان لقبی یافت. زیرا بشر متمدن هرگز احتیاج به چنین رهبری ندارد، ولی گاوها چرا!...

لیکن علی‌رغم عقیدهٔ ژابوتینسکی نسبت به مسألهٔ رهبری و فاشیسم ایتالیا، تصمیم هوادارانش در حمایت بی‌چون و چرا از او و گرایش روزافزونش به اعمال افراطی، ژابوتینسکی را به سمت رهبری و گروه تجدیدنظرطلبان را به جهتی می‌کشاند که نمونه‌اش را در آن زمان فقط می‌شد در فاشیسم ایتالیا مشاهده کرد.

ضدیت تجدیدنظر طلبان با جنبشهای کارگری

صهیونیسم از آغاز ظهورش جنبشی بود که بیشترین طرفدارانش را در همهٔ کشورها یهودیان طبقه متوسط تشکیل می‌دادند. و درحالی که یهودیان ثروتمند در ابتدای کار خیلی به ندرت رغبت داشتند سرمایهٔ خود را در فلسطین بکارگیرند، اکثر کاسبکاران و کارگران یهودی که به صهیونیسم رو آورده بودند، به خاطر ضدیت با سرمایه‌داران، سودای برقراری یك نظام سوسیالیستی در فلسطین را در سر می‌پروراندند.

بعد هم که مهاجرت یهودیان سرمایه‌دار به فلسطین آغاز شد، باز هیچکدامشان امیدی نداشتند که با اقدامات خود بتوانند رضایت یهودیان طبقهٔ متوسط را جلب کنند. و گرچه همه آنها به هدفی جز سرمایه‌گذاری در فلسطین نمی‌اندیشیدند، ولی چون مقصودشان با یکدیگر کاملاً همسو نبود، لذا دو گروه مجزا را تشکیل دادند.

گروه اوّل شامل کسانی می شد که تمام فکرشان متوجهٔ توسعهٔ باغهای مرکبات در فلسطین بود و در نظر داشتند با پرداخت دستمزد ناچیز به کارگران عرب و بهره برداری از آنها به ثروت هنگفتی دست یابند. این گروه افزایش مهاجرت یهودیان به فلسطین را نیز در راستای تامین منافع خویش نمی‌دانستند. زیرا اصلاً مایل نبودند با درخواست کارگران یهودی ـ که مسلماً دستمزدی به مراتب بیشتر از کارگران عرب تقاضا می کردند ـ مواجه شوند. و به همین جهت چون اشتیاق آنان به کسبِ منافع سرشار، با اصول صهیونیسم در تشویق مهاجرت یهودیان به فلسطین منافات داشت، لذا هرگز نمی توانستند برای خود در میان رهبران سازمان جهانی صهیونیسم جایگاهی تصور کنند.

گروه دوم از کسانی تشکیل می شد که «حیم وایزمن» نمونهٔ بازرشان بود. این عده ضمن آگاهی به اهمیت افزایش شمار مهاجران یهودی، چون می‌دانستند که حضور روز افزون یهودیان طبقهٔ متوسط در فلسطین نتیجه‌ای جز هرج و مرج به بار نخواهد آورد، لذا به ابتکار وایزمن برنامهٔ تاسیس «کیبوتص» [مزارع اشتراکی] را تدارك دیدند؛ تا از این طریق هم امیال سوسیالیستی کارگران یهودی برآورده شود، و هم از ارزانترین وسیله جهت تحکیم زیربنای اقتصاد صهیونیستی در فلسطین بهره برداری کنند.

ژابوتینسکی که بر خلاف نظر این گروه، کمترین اعتقادی به استفاده از کارگران یهودی برای توسعهٔ اقتصاد صهیونیستی نداشت، می گفت:«کارگران یهودی مهاجر چون نه پولی در بساط دارند و نه از تخصص ویژه‌ای برخوردارند، قابل بهره گیری در جهت عمران فلسطین نیستند». او که در عوض، کارگران یهودی مهاجر را به چشم مناسبترین مشتریان ایدئولوژی ابداعی خود می نگریست، متعقد بود: آنها را نباید به حال خود رها کرد، زیرا همگی جذب سوسیالیسم خواهند شد، و سوسیالیسم نیز در نهایت جز نوعی ایدئولوژی متضاد با صهیونیسم نیست.

ژابوتینسکی بقدری نفوذ کمونیسم در میان صهیونیستها را خطرناك می‌دانست که سؤال یك دانشجو را در مورد علت غیر قابل ترکیب دانستن کمونیسم و صهیونیسم، چنین پاسخ داده بود:

... بنای صهیونیسم غیر از عامل انسانی به دو عامل اساسی دیگر نیاز دارد:

زمین و سرمایه... در حال حاضر بیش از ۹۰ درصد نقدینهٔ ضروری برای عمران فلسطین از جیب یهودیان طبقهٔ متوسط تامین می‌شود. ولی کمونیسم ـ که هدفی جز مبارزهٔ طبقاتی ندارد ـ اگر بر سرزمینی مسلط شود، علاوه بر مصادرهٔ اموال سرمایه‌داران، کمر به نابودی طبقهٔ متوسط خواهد بست؛ و به این ترتیب ریشهٔ اصلیِ تامین سرمایه برای ایجاد «ارض اسرائیل» را خواهد خشکاند.
از سوی دیگر کمونیسم می گوید: ملل شرق باید علیه سلطهٔ اروپا قیام کنند تا از قید استعمار و استثمار اروپاییها آزاد شوند. در حالی که من چنین نمی‌اندیشم و معتقدم: فقط با سلطه اروپاست که ملل شرق به سوی تمدن کشیده خواهند شد.
به همین جهت نیز کمونیسم را ـ که به اعراب فلسطینی آموزش جلوگیری از حضور بیگانگان در سرزمینشان را می‌دهد ـ برای حیات صهیونیسم فوق العاده خطرناك می‌دانم، و آن را چون گاز خفه کننده‌ای در نظر می آورم که اگر وارد مجرای نفس کش صهیونیسم شود، به هلاکتش می‌انجامد... (مقالهٔ «صهیونیسم و کمونیسم»، نوشتهٔ ولادیمیر ژابوتینسکی، منتشره در مجله «هادار» مورخ فوریه ۱۹۴۱، صفحه ۳۳).

ژابوتینسکی مسألهٔ اعتصابات کارگری را ـ که در کشورهای پیشرفته حالت قانونی داشت ـ برای جوامع در حال پیشرفت مثل «فلسطین صهیونیستی» غیر قابل تحمل می‌دانست. و به همین جهت با ابراز نظریه‌ای که بی شباهت به عقاید فاشیستها نبود، تاکید داشت که باید به هر شکل ممکن از وقوع اعتصابات کارگری در فلسطین جلوگیری شود.

او علی‌رغم مخالفتش با مبانی «رهبری» در مسلك فاشیسم، می گفت: «در فاشیسم بعضی ایده‌های مطلوب وجود دارد، که از جملهٔ آنها غیر قانونی بودن اعتصابات کارگری است» (مقالهٔ «آتش و آب»، نوشته «یعقوب شاویت»، مندرج در فصلنامهٔ «بررسیهای صهیونیسم»، مورخ پاییز ۱۹۸۱، صفحه ۲۲۴).

ضمناً ژابوتینسکی هرگونه اقدامی در تحریك جنبشهای کارگری را نیز «خیانت به منافع صهیونیسم» قلمداد می کرد و معتقد بود: «باید با استفاده از هر وسیله‌ای به سرکوب جنبشهای کارگری پرداخت تا منافع ملت محفوظ بماند» (کتاب «حکومت صهیونیسم»، نوشته ولادیمیر ژابوتینسکی، صفحه ۱۰).

قتل «حیم آرلوسوروف»

تجدیدنظر طلبان صهیونیست برای به اجراء گذاردن برنامه‌های ضد کارگری خود در فلسطین نمی‌توانستند منتظر بمانند تا ابتدا هدف اصلیشان در مورد استقرار حکومت یهود تحقق یابد.

از آغاز سال ۱۹۳۱ که به دستور دولت انگلیس ورود ژابوتینسکی به فلسطین ممنوع شد، سرپرستی امور ایدئولوژیك تجدیدنظر طلبان در داخل فلسطین را سه نفر مشترکاً به عهده گرفتند، که عبارت بودند از: آبا آشی‌میر،[۱۳۷] یوری زوی گرین برگ،[۱۳۸] ولفگانگ فون وایسل،[۱۳۹] و هر سه نفر نیز در سلك هواداران موسولینی [رهبر فاشیستهای ایتالیا] قرار داشتند.

«آشی‌میر» که در نشریهٔ ارگان تجدیدنظرطلبان مقالاتی تحت عنوان «یادداشتهای روزانهٔ یك فاشیست» می‌نوشت، بعد از مدتی با تشکیل یك سازمان مخفی به نام «اتحادیه تروریستها» اقداماتی را برای بسیج نفرات این اتحادیه در مبارزه با «هیستادروت»[۱۴۰] آغاز کرد.

وی در یکی از یادداشتهایش نوشت:

... اعضای هیستادروت «بدتر از عربها» هستند. ما باید در اجتماعاتشان بمب گذاری کنیم و گروههایی تشکیل دهیم تا آنها را از بیخ‌وبن براندازیم...

و نیز ضمن سخنرانی برای گروهی از دانشجویان هوادار خود در شهر حیفا، خطاب به آنان گفت:

---

137. Abba Achimier

138. Uri Zvi Greenberg

139. Wolfgang von Weisl

۱۴۰ـ Histadrut نام «فدراسیون عمومی کارگران» است که از سال ۱۹۲۰ در فلسطین تشکیل شد، و هم اکنون قویترین سازمان کارگری اسرائیل محسوب می‌شود. «هیستادروت» در سال ۱۹۲۰ حدود ۴۵۰۰ نفر عُضو داشت، ولی تعداد اعضای آن در سال ۱۹۷۰ به حدود یك میلیون نفر رسید که مجموعاً ۷۵ درصد از نیروی کار اسرائیل را در بر می‌گرفت. تنی چند از سران حکومت اسرائیل درگذشته جزء گردانندگان این فدراسیون بوده‌اند (از قبیل: گلدامایر، لوی اشکول، موشه شارت، و دیوید بن گوریون) ـ م.

... تا زمانی که در شما روح ملیت‌پرستی همچون آلمانیها پدید نیاید، شما را نمی‌توان دانشجو نامید. در بین شما حتی یك نفر نمی‌توان یافت که مثل دانشجویان آلمانی قدرت به قتل رساندن فردی مثل «راتناو»[۱۴۱] را داشته باشد...

یکی دیگر از تشکیلاتی که توسط «آشی‌میر» و همکارانش برای مبارزه با «هیستادروت» بوجود آمد، «اتحادیهٔ اعتصاب شکنان» بود، که با تقویت آن توانستند در ماه دسامبر ۱۹۳۲ برای اولین بار اعتصاب کارگران کارخانه بیسکویت‌سازی «فرومین» در بیت‌المقدس را خنثی کنند. و آنگاه در ۲۷ فوریه ۱۹۳۳ نیز موفق شوند از اعتصاب کارگران یك کارخانه در شهر «پتا تیکوا»[۱۴۲] جلوگیری کنند. که در جریان آن گروهی از کارگران اعتصابی هم به خاطر زدوخورد با اعضای «اتحادیه» مزبور دستگیر شدند.

در عید «فصح» همان سال گروهی از اعضای سازمان «بتار» دست به یك راهپیمایی در خیابانهای تل‌آویو زدند تا عزم خود را به جنگ با «هیستادروت» برای انهدام تشکیلاتش به نمایش بگذارند. ولی عجیب اینجاست که وقتی خود «هیستادروت» نیز مشغول تدارك یك جنگ نژادپرستانه علیه کارگران عرب مزارع مرکبات یهودیان بود تا کارگران یهودی را جانشینشان کند، چگونه تجدیدنظر طلبان صهیونیست که هدفی مشابه «هیستادروت» داشتند، آرزوی نابودی آن را در سر می‌پروراندند؟

حقیقت این است که اتحادیهٔ تروریستهای وابسته به تجدیدنظر طلبان به سبب امیال فاشیستی خود نمی‌توانستند فعالیتهای یك سازمان کارگری را تحمل کنند. و به همین جهت نیز چندی بعد در روز ۱۶ ژوئن ۱۹۳۳ یکی از سران تشکیلات

---

۱۴۱. Walther Rathenau (۱۸۶۷ـ۱۹۲۲) یهودی سرمایه‌دار آلمانی و رئیس کل کارخانجات «آ.اِ.گ.»، که در کابینهٔ بعداز جنگ (اوّل) آلمان سمت وزیر خارجه داشت (۱۹۲۲). و چون قرارداد حقارت‌آمیز پرداخت غرامات جنگی از سوی آلمان را امضاء کرده بود، توسط گروهی از دانشجویان ملی‌گرای متعصب کشته شد ـ م.

۱۴۲. Petah Tikva شهری است صنعتی در ۱۲ کیلومتری شمال تل‌آویو ـ م.

کارگری یهودیان در فلسطین را به نام «حیم آرلوسوروف»[۱۴۳] (که ضمناً دبیرسیاسی آژانس یهود محسوب می شد) زمانی که به اتفاق همسرش در پلاژ تل آویو قدم می زد ترور کردند. به دنبال این حادثه دو تن از تجدیدنظر طلبان به جرم قتل «آرلوسوروف» بازداشت شدند و «آشی میر» نیز متهم گردید که طراح توطئه بوده است.

موقعی که هیتلر در آلمان به قدرت رسید، نشریهٔ ارگان تجدیدنظرطلبان با انتشار مقالاتی به ستایش از جنبش ناسیونالیسم آلمان پرداخت و هیتلر را شخصیتی توصیف کرد که قصد دارد آلمان را از مهلکهٔ کمونیسم برهاند.

ولی ژابوتینسکی که در میان تجدیدنظرطلبان صهیونیست به طرفداران موسولینی بیش از طرفداران هیتلر بها می‌داد، با توجه به گرایش روز افزون هواداری از هیتلر در میان پیروان خود، به سرعت دست بکار شد تا از ادامهٔ انتشار مقالات ستایشگرانه از هیتلر در نشریهٔ ارگان تجدیدنظرطلبان جلوگیری کند و تهدید کرد که در غیر این صورت خواهد خواست تا اعضای هیأت تحریریهٔ نشریه از حزب تجدیدنظرطلبان اخراج شوند.

«آشی میر» و همکارانش که ژابوتینسکی را پیشوای خود می دانستند و معتقد به اطاعت بی چون و چرا از خواسته هایش بودند، بلافاصله موضع خود را تغییر دادند و تبدیل به عناصر ضدنازی شدند. نشریهٔ ارگان تجدیدنظرطلبان نیز به دنبال این دگرگونی، لحن مخالف هیتلر به خود گرفت و حملاتی را علیه رهبران سازمان جهانی صهیونیسم، آژانس یهود (که بازوی اجرایی آن محسوب می‌شد)، و بخصوص شخص «آرلوسوروف» آغاز کرد، تا فعالیتهای انجام شده توسط آژانس یهود برای همکاری با هیتلر را تخطئه کند.

سازمان جهانی صهیونیسم هنگام قدرت گرفتن هیتلر، به کوچکترین اقدامی در

---

۱۴۳. Chaim Arlosoroff (۱۸۹۹ـ۱۹۳۳) رهبر یکی از اتحادیه های کارگری یهودیان در فلسطین با تمایلات سوسیالیستی بود، و سرپرستی بخش سیاسی آژانس یهود را نیز به عهده داشت. «آرلوسوروف» همان کسی است که با «امیرعبدالله» (پادشاه بعدی اردن) راجع به اسکان یهودیان در شرق رود اردن به توافق رسید، و نیز با رهبران حزب نازی آلمان موافقتنامه ای امضاء کرد که براساس آن یهودیان مهاجر آلمانی می توانستند مرکزی برای خود در فلسطین تشکیل دهند ـ م.

بسیج یهودیان یا دیگران ـ در آلمان و کشورهای دیگر ـ برای جلوگیری ازروی کار آمدن او دست نزده بود. و بعد از به قدرت رسیدن هیتلر نیز چون رهبران سازمان جهانی صهیونیسم تشخیص دادند مسألهٔ ضدیت هیتلر با یهودیان می تواند فرصت بسیار مساعدی برای تحکیم پایه‌های صهیونیسم در فلسطین فراهم آورد، به هیچ وجه درصدد مخالفت با اقداماتش برنیامدند. زیرا هیتلر می خواست یهودیان را از آلمان اخراج کند، و صهیونیستها در مقابل به حضور یهودیان در فلسطین نیاز مبرم داشتند؛ بخصوص به آن دسته از یهودیانی که دارای پول یا تخصص بودند و می توانستند هدف صهیونیسم برای تشکیل «وطن ملی یهود» در فلسطین را سریعتر از حد معمول جامه عمل بپوشانند.

«حیم آرلوسوروف» با توجه به موضع سازمان جهانی صهیونیسم در مورد هدف هیتلر برای اخراج یهودیان از آلمان، طرحی را تحت عنوان «بانك تصفیه» تهیه کرد، که با همکاری سه کشور آلمان و ایتالیا و انگلیس به اجرا درمی آمد و از طریق آن به مرور ثروت یهودیان آلمانی به فلسطین انتقال می یافت.

آرلوسوروف که برای مذاکره با سران حکومت نازی آلمان و تهیهٔ مقدمات تشکیل بانك مورد نظر ابتدا به برلین سفر کرده بود، روز ۱۴ ژوئن ۱۹۳۳ به فلسطین بازگشت. ولی فردای آن روز نشریهٔ ارگان تجدیدنظر طلبان علیه او دست به حمله شدیدی زد و با انتشار مقاله‌ای تحت عنوان «اتحاد استالین ـ بن گوریون ـ هیتلر»[۱۴۴] چنین نوشت:

> ... هیستادروت از یك سو درصدد است یهودیان را به نازی‌ها بفروشد، و از سوی دیگر قصد دارد یك رژیم طرفدار کمونیسم را در فلسطین روی کار بیاورد... ما با مطالعهٔ مطالب مربوط به مصاحبه‌ای که با آقای آرلوسوروف صورت گرفته، درمیان کلمات مزخرف و احمقانه‌ای که این دکتر یاوه گو به زبان رانده، به جمله‌ای از او برخوردیم که گفته است: «مشکل یهودیان در آلمان فقط می‌تواند از راه سازش با هیتلر و رژیم او حل شود...». بیان چنین سخنی توسط آرلوسوروف نشان می‌دهد که او تصمیم گرفته حیثیت قوم یهود را با

---

۱۴۴. دیوید بن گوریون که در آن زمان سمت دبیرکلی «هیستادروت» (فدراسیون عمومی کارگران) را به عهده داشت، مرام سوسیالیسم را در میان صهیونیستها تبلیغ می کرد ـ م.

پول معاوضه کند. لیکن یهودیان با نفرت و انزجار از اتحاد سه گانه «استالین ـ بن گورین ـ هیتلر» استقبال خواهند کرد. و اصولاً چون یهودیان همواره می دانسته اند که اگر کسی شرف قومشان را در معرض فروش گذاشت با او چه معامله ای بکنند، امروز هم بخوبی می دانند که در قبال این اقدام شرم آور چه واکنشی از خود نشان دهند... (کتاب «حقایقی دربارهٔ تجدیدنظر طلبی»، نوشته «الازر لیبن اشتاین»،[۱۴۵] چاپ ۱۹۳۵، صفحه ۵۱ تا ۵۳).

شامگاه روز بعد از انتشار این مقاله، «آرلوسوروف» در حالی که به اتفاق همسرش در پلاژ تل آویو قدم می زد کشته شد. و پلیس دو صهیونیست تجدیدنظرطلب را به نامهای «آوراهام استاوسکی»[۱۴۶] و «زوی روزن بلات»[۱۴۷] به اتهام قتل وی دستگیر کرد، که بیوهٔ آرلوسوروف نیز پس از مواجهه با آنها هر دو را قاتل شوهرش تشخیص داد.

بعداً هم در بازرسی پلیس از منزل «آشی میر»، چون یادداشتی بدست آمد که از تشکیل یك مجلس میهمانی در منزل او به مناسبت بزرگداشت «پیروزی بزرگ» در همان شب ترور آرلوسوروف خبر می داد، «آشی میر» نیز به اتهام محرك قتل بازداشت شد.

ژابوتینسکی متعاقب کسب اطلاع از زندانی شدن پیروانش بلافاصله بیانیه ای انتشار داد و در آن تاکید کرد که: متهمین به قتل آرلوسوروف کاملاً بیگناهند و بایستی آزاد شوند.

کنگره جهانی صهیونیسم درسال ۱۹۳۳

انشعاب بوجود آمده توسط ژابوتینسکی در تشکیلات تجدیدنظرطلبان، موفقیت آنان را در میان صهیونیستها چنان تضعیف کرد که آرای تجدیدنظرطلبان در کنگرهٔ جهانی صهیونیسم (اوت ۱۹۳۳) به حدود ۱۴ درصد کاهش یافت؛ و نیز مسألهٔ

---

145. Eliazer Liebenstein

146. Avraham Stavsky

147. Zvi Rosenblatt

قتل «آرلوسوروف» باعث شد تا تجدیدنظرطلبان کلاً در جریان برگزاری کنگره به حال انزوا درآیند.

ضمناً چون ژابوتینسکی با محافظان «پیراهن قهوه ای» خود در حالی به جلسات کنگره قدم می نهاد که چند ماهی بیشتر از به قدرت رسیدن هیتلر و «پیراهن قهوه ای»های حزب نازی در آلمان نمی گذشت، هیأت برگزار کنندهٔ کنگره پوشیدن «پیراهن قهوه ای» را برای محافظان ژابوتینسکی قدغن کرد تا اعضای وابسته به اتحادیه های کارگری در کنگره با مشاهده آنان وحشت نکنند.

شایان ذکر است که در همان زمان، سران کنگره بخوبی از مذاکرات جاری بین صهیونیستها و هیتلر برای تنظیم يك موافقتنامهٔ تجاری با آلمان نازی اطلاع داشتند، ولی ترجیح می دادند راجع به این مسأله در خلال جلسات کنگره زیاد سخن نگویند. به همین جهت نیز هرچه ژابوتینسکی کوشید تا کنگره را وادار به اخذ تصمیماتی علیه آلمان نازی کند، در این راه کمترین موفقیتی به دست نیاورد. که البته در مقابل هم، اعضای کنگره سعی کردند تا به مسألهٔ تمایلات فاشیستی تجدیدنظر طلبان و گرایش آنان به سمت موسولینی چندان بها ندهند.

در خلال جلسات کنگرهٔ جهانی صهیونیسم، بولتن اخبار تلگرافی کنگره مطلبی منتشر کرد که حکایت داشت: پلیس فلسطین نامهٔ ژابوتینسکی را به «آشی میر» در مورد برحذر داشتن او از درج مقاله به طرفداری از نازیسم آلمان، کشف کرده است. با اطلاع از این خبر، اکثریت اعضای کنگره که از قبل هم معتقد بودند قتل «آرلوسوروف» به دست تروریستهای وابسته به «آشی میر» صورت گرفته است، دیگر کاملاً مطمئن شدند که پیروان ژابوتینسکی عامل اصلی قتل دبیرسیاسی آژانس یهود بوده اند. و چون ژابوتینسکی در نقش هیتلر سازمان صهیونیسم می کوشید تا سران صهیونیسم را از گرایش به سمت آلمان نازی بر حذر دارد، به همین علت وقتی قطعنامهٔ مبنی بر لزوم اقدامات ضدنازی به کنگره ارائه شد، اکثریت قاطع شرکت کنندگان با آن مخالفت کردند. و در نتیجه قطعنامه ای که باعث منع هرگونه همکاری با رژیم نازی آلمان می شد، در مقابل ۲۴۰ رأی مخالف فقط ۴۳ رأی موافق بدست آورد (مقاله «صهیونیستها از بایکوت حکومت رایش آلمان سرباز زدند»، مندرج در روزنامهٔ نیویورك تایمز، مورخ ۲۵ اوت ۱۹۳۳، صفحه ۶). و

البته در این میان نیز مقامات آلمان نازی اعلام کردند که: فقط بین آنها و بانک «انگلیس و فلسطین» (متعلق به سازمان جهانی صهیونیسم) یك موافقتنامهٔ تجاری امضاء شده است.

از آغاز جنبش تجدیدنظرطلبان، روابط آنها با سازمان جهانی صهیونیسم هرگز به بدی دوران پس از برگزاری کنگره سال ۱۹۳۳ نبود.

نیاز به افزایش شمار یهودیان مهاجر برای گسترش صهیونیسم در فلسطین و تفوق بر سکنهٔ عرب آن سرزمین، که الزاماً می‌بایست با بهبود وضع مالی صهیونیستها همراه باشد، سران سازمان جهانی صهیونیسم را وادار می‌کرد تا به برنامه‌های «عملی» روبیاورند و همکاری با هیتلر را به خصومت با او ترجیح دهند.

ژابوتینسکی در عین حال نمی‌دانست که طی دورهٔ برگزاری کنگره سال ۱۹۳۳، یکی از کارشناسان خبرهٔ سازمان «اس‌اس» آلمان در امور یهودیان به نام «بارون لئوپولدفون میلدن اشتاین»[۱۴۸] به عنوان میهمان سازمان جهانی صهیونیسم در فلسطین به سر می برد؛ و ضمناً خبر نداشت که «حیم‌وایزمن» در ماه دسامبر همان سال از نازی‌ها تقاضا خواهد کرد با سفرش به برلین موافقت کنند تا در آنجا برای گسترش طرح «آرلوسوروف» دربارهٔ تشکیل «بانك تصفیه» (انتقال ثروت یهودیان آلمان به فلسطین) مذاکراتی انجام دهد. ولی ژابوتینسکی در همان زمان از طریق «اتحادیهٔ تجدیدنظر طلبان صهیونیست در ایتالیا» مشغول مذاکره با سران حکومت فاشیست بود تا اجازهٔ تاسیس آموزشگاهی برای اعضای «بتار» را در ایتالیا بدست آورد، و به همین جهت سعی داشت روابط با موسولینی را هرچه بیشتر گسترش دهد.

البته ممکن بود عیب جویان به رویهٔ ژابوتینسکی در مخالفتش با هیتلر خرده بگیرند و بگویند: او که خود را در قبال امور یهودیان اروپایی مسئول می‌داند، چرا از همکاری با هیتلر حذر می کند؟ و اصولاً در حالی که ژابوتینسکی سابقهٔ همکاری با مقامات ضدیهود دارد، به چه علت در راه توافق با هیتلر قدم برنمی‌دارد؟... لیکن حقیقت این بود که ژابوتینسکی گرچه به خاطر اصول مورد قبول خود می توانست حتی همکاری با عناصر ضدیهود را هم به هنگام ضرورت مشروع بداند؛ ولی باز او

148. Baron Leopold von Mildenstein

از ضوابطی خاص پیروی می کرد؛ که یکی از آنها جلوگیری از به دام افتادن یهودیان توسط افراد تشنه به خون قوم یهود بود، و طبعاً هیتلر نیز به دلیل کینه توزی ویژه اش نسبت به یهودیان هرگز نمی‌توانست برای ژابوتینسکی فرد قابل اعتمادی در همکاری محسوب شود.

تجدیدنظرطلبان تنها کسانی نبودند که با معامله تجاری سازمان جهانی صهیونیسم و نازی‌ها مخالفت می کردند. یهودیهای کمونیست نیز در مطبوعاتشان همواره به موضع سازشکارانهٔ سازمان می تاختند و از روابط صهیونیسم با نازیسم آلمان و فاشیسم ایتالیا خرده می گرفتند. بخصوص این امر در میان یهودیان لهستانی ـ که عموماً گرایش دست‌چپی داشتند ـ محسوستر بود؛ و اکثر آنها با موضع‌گیری علیه رویهٔ سازمان جهانی صهیونیسم در سازش با هیتلر، چنین اقداماتی را باعث تضعیف جنبش صهیونیسم در مقابله با عناصر ضدیهود می‌دانستند.

ولی علی‌رغم مخالفت آشکار ژابوتینسکی با خط‌مشی سازمان جهانی صهیونیسم و فعالیتش در بهره گیری از تشکیلات تجدیدنظر طلبان برای خنثی کردن ثمرات ناشی از معامله‌گری سازمان با نازی‌ها، عملکرد او بقدری ضعیف و بیرنگ بود که نتیجه کار بیشتر حالت مسخره به خود گرفت.

ژابوتینسکی از یك طرف نمی‌خواست باعث به راه انداختن جریان منتهی به بایکوت روابط تجاری با آلمان شود و از یهودیان بخواهد تا از خرید کالاهای آلمانی خودداری کنند؛ زیرا دست زدن به چنین اقدامی نیاز به تشکیلات عریض و طویلی داشت، تا راهنمایی تمام یهودیان را به عهده گیرد و به آنها بگوید در عوض فلان کالای آلمانی به دنبال کدام جنس مشابه بروند (بخصوص که معتقد بود در آینده نزدیك خود یهودیان به خاطر مشاهدهٔ اعمال هیتلر و تغییر روشهایش، در مورد تحریم کالاهای آلمانی تصمیم خواهند گرفت).

از طرف دیگر، اعضای هیأت اجرایی سازمان تجدیدنظر طلبان به هیچ وجه تمایلی به درگیری با مسألهٔ بایکوت روابط تجاری با آلمان نشان نمی‌دادند؛ چرا که می‌دانستند اگر در هدف خود جدی باشند باید مخارج زیادی را تقبل کنند، و تشکیلات آنها از بودجهٔ کافی برای تامین هزینهٔ چنین مقصودی ناتوان است... و لذا نتیجهٔ کار به اینجا کشید که تمام فعالیت ژابوتینسکی برای بین المللی کردن بایکوت

روابط تجاری یهودیان با آلمان نازی؛ در خود او، یك منشی نیمه وقت، و یك ماشین نویس ـ که افتخاری کار می کرد ـ خلاصه شد. زیرا اگر قصد اعمال یك بایکوت همه جانبه در میان بود، قهراً می بایست همه یهودیان در اجرایش شرکت کنند. و چون تجدیدنظر طلبان هرگز در راستای مقصود خود موفق به برقراری اتحاد میان یهودیان نشدند، لذا از کار خود نتیجه‌ای نگرفتند.

البته مسأله از این بُعد نیز قابل توجه بود که اصولاً ژابوتینسکی به امر مبارزه با هیتلر چندان اولویت نمی‌داد. زیرا علی‌رغم آگاهی به کینه‌جوئی هیتلر نسبت به یهودیان، ژابوتینسکی اطمینان داشت که رژیم نازی آلمان مدت زیادی دوام نخواهد کرد و بزودی یا توسط سرمایه‌داران آلمانی به زانو درخواهد آمد و یا آلمان در اثر تحریم خرید کالاهایش از سوی مردم جهان، دیگر نخواهد توانست به حیات خود ادامه دهد.

در آن دوران، لهستان به خاطر کثرت شمار یهودیانش، بیش از دیگر کشورها برای تجدیدنظر طلبان حایز اهمیت بود. و چون سرزمین فلسطین را نیز قطب عالم می‌دانستند، بنابراین خصایص صهیونیستی ـ فاشیستی تجدیدنظر طلبان مشخصتر از هر جای دیگر در فلسطین بروز کرد.

محاکمهٔ متهمان به قتل «حیم آرلوسوروف»

حادثهٔ قتل آرلوسوروف توجه صهیونیستها را کلاً معطوف اقدامات دادگاهی کرد که بناداشت متهمان این جنایت و بخصوص «آشی‌میر» را ـ که سرشناس ترین همفکر ژابوتینسکی به حساب می‌آمد و ژابوتینسکی او را بارها معلم و بهترین دوست خود توصیف کرده بود ـ به جرم قتل محاکمه کند. ولی نتیجهٔ کار وضعیتی بوجود آورد که در طول سال ۱۹۳۴ صهیونیستهای فلسطین را در آستانهٔ جنگ داخلی قرار داد.

قبل از تشکیل دادگاه، وکیل مدافع «آشی‌میر» مطابق معمول می کوشید با انکار جرم موکل خود او را بیگناه جلوه دهد؛ ولی به نظر می‌آمد این امر نتیجهٔ چندانی به بار نخواهد آورد، تا آنگاه که در ژانویهٔ ۱۹۳۴ یك نفر عرب به نام «عبدالمجید نجاری» که به اتهام قتلی دیگر در زندان بسر می برد، ضمن اعتراف به

جنایت خود، ادعا کرد که همراه دوستش تصمیم گرفته بودند به همسر «آرلوسوروف» تجاوز کنند. ولی یك هفته بعد با تغییر گفتهٔ قبلی خود، مدعی شد: «استاوسکی» و «روزن بلات» (متهمان به قتل آرلوسوروف) به او پول داده بودند تا دست به این کار بزند.

ژابوتینسکی پس از شنیدن خبر اعتراف «عبدالمجید» با انتشار مقاله‌ای در مجلهٔ «صدای ما» (مورخ آوریل ۱۹۳۴،صفحه ۸)، گفته او را به حقیقت نزدیك دانست. و ظاهراً این نکته نیز مورد قبول افکار عمومی بود که: وقتی آرلوسوروف به تشخیص تجدیدنظر طلبان یك توطئه‌گر محسوب می‌شد، آنها می‌توانستند به خود حق بدهند که یك آدمکش را به سراغ او و همسرش بفرستند.

رسیدگی به اتهام عاملین قتل آرلوسوروف، روز ۲۳ آوریل ۱۹۳۴ در یك دادگاه غیرنظامی انگلیسی آغاز شد. در جریان این محاکمه، برای «آشی‌میر» ـ بدون آنکه از خود دفاع کرده باشد ـ به دلیل نقص مدارك، حکم برائت صادر شد (لیکن او را همچنان در بازداشت نگهداشتند تا بعداً به جرم تشکیل دارودستهٔ تروریستی محاکمه شود). در مورد «روزن بلات» دادگاه پس از شنیدن دفاعیاتش او را نیز به خاطر ناکافی بودن مدارك اثبات جرم تبرئه کرد. ولی «استاوسکی» را چون دو تن از سه قاضی دادگاه مجرم شناختند، در روز ۸ژوئن به اعدام با طناب‌دار محکوم گردید، که البته بعداً در روز ۱۹ ژوئیه دادگاه «استیناف فلسطین» حکم صادره برای او را به دلیل اشکالات فنی و روش غیر اصولی کشف جرم ـ از جمله تکیه بر شهادت بیوهٔ آرلوسوروف برای تایید مجرمیت متهم ـ ملغی اعلام کرد، و در نتیجه «استاوسکی» نیز مثل دو نفر دیگر تبرئه شد (روزنامهٔ «پست فلسطین»، مورخ ۲۲ ژوئیه ۱۹۳۴، صفحه ۸).

آزادی «استاوسکی» چنان اعضای سازمانهای کارگری صهیونیستی را به خشم آورد، که عده ای از آنها پس از مشاهدهٔ او در کنیسهٔ بزرگ شهر تل‌آویو دست به تظاهرات زدند و به طرفش حمله‌ور شدند.

انشعاب رسمی از سازمان جهانی صهیونیسم

روز ۱۷ اکتبر ۱۹۳۴ حدود ۱۵۰۰ عضو سازمانهای کارگری به ۱۰۰ نفر از

تجدیدنظر طلبان ـ که در ستاد مرکزی جدید خود در شهر حیفا گرد آمده بودند ـ حمله کردند، و متعاقب زدوخوردی که بین آنها در گرفت ۲۰ تن از تجدیدنظر طلبان با برانکار به بیمارستان برده شدند.

مقامات سازمانهای کارگری صهیونیستی که با اشتیاق فراوان روابط تجاری خود را با آلمان هیتلری توسعه می‌دادند، نه هرگز به این حقیقت می‌اندیشیدند که اگر قصدشان مبارزه با اعمال فاشیستی تجدیدنظر طلبان است چرا خود رفتار فاشیستی پیشه کرده‌اند؟ و نه از بابت تأثیر وحشتناك بروز جنگ داخلی صهیونیستها در فلسطین بر صهیونیستهای پراکنده در کشورهای جهان، کمترین نگرانی به خود راه می‌دادند.

قبل از وقوع حادثهٔ ۱۷ اکتبر، تجدیدنظر طلبان احساس می‌کردند که هرگز قادر نیستند در مبارزهٔ نابرابر خود با سازمانهای کارگری به پیروزی دست یابند. و چون تشکیلات کارگری ابداعی آنان نیز، که تحت عنوان «اتحادیهٔ ملی کارگران» بوجود آمده بود، به هیچ وجه جرأت عرض اندام در برابر «هیستادروت» را ـ که ده برابر آن عضو داشت ـ به خود نمی‌داد، لذا در ماه اوت ۱۹۳۴ از سوی سازمان تجدیدنظر طلبان به مقامات «هیستادروت» پیشنهاد شد تا مذاکراتی را در جهت توافق برای خاتمه تشنج و درگیری بین دو جناح صهیونیسم آغاز کنند.

هیستادروت ابتدا پیشنهاد سازش با تجدید نظرطلبان را رد کرد..ولی چندی پس از حادثه ۱۷ اکتبر با پا درمیانی یکی از مقاطعه‌کاران صهیونیست به نام «پین چاس روتنبرگ»[۱۴۹] ملاقاتی محرمانه بین بن گوریون (دبیر کل هیستادروت) و ژابوتینسکی در لندن انجام شد، که نتیجه‌اش در روز ۲۶ اکتبر ۱۹۳۴ انعقاد قراردادی بین آن دو را برای خودداری از بروز هرگونه تشنج و درگیری به بار آورد. بعد هم به موجب قرادادهای دیگری بین سران دو جناح رقیب ـ برای اصلاح روابط اتحادیه‌های کارگری تحت امر هر يك از آنها ـ قرار شد: تجدیدنظر طلبان از فعالیت برای تحریم روابط تجاری سازمان جهانی صهیونیسم با آلمان هیتلری دست بردارند؛ و در مقابل، به اعضای سازمان «بتار» در خارج فلسطین اجازه مهاجرت به

۱۴۹. Pinchas Rutenberg مهندس یهودی اهل روسیه که مقاطعه کار طرح برق رسانی به شهرهای فلسطین بود ـ م.

فلسطین داده شود (سازمان صهیونیسم قبلاً از ورود اعضای «بتار» به فلسطین جلوگیری می کرد).

توافق بن گوریون و ژابوتینسکی موج مخالفت گروه کثیری از اعضای هر دو جناح را به دنبال آورد، و بین تجدیدنظرطلبان نیز «آشی‌میر» در فلسطین و «مناخیم بگین» در لهستان بشدت علیه آن موضع گرفتند. و گرچه بعداً در جریان کنگرهٔ ژانویهٔ ۱۹۳۵ تجدیدنظر طلبان، قرار شد همگی از مفاد قراردادها تبعیت کنند، ولی چون نظر سنجی از اعضای هیستادروت در اواخر ماه مارس همان سال نشان داد که اکثریت آنها با امتیاز دادن به تجدیدنظر طلبان مخالفند، لذا اصل قراردادها باطل اعلام شد.

ژابوتینسکی بلافاصله پس از آگاهی به بی‌اعتباری قراردادهای خود با بن گوریون، سران سازمان جهانی صهیونیسم را به تشکیل یك میزگرد فراخواند تا در جریان آن راههای جلوگیری از تفرقهٔ صهیونیستها را جستجو کنند. ولی سران سازمان که اصلاً مایل نبودند خود را همسنگ یك گروه اقلیت (تجدیدنظر طلبان) قرار دهند، پیشنهاد ژابوتینسکی را نپذیرفتند و اعلام کردند: کلیهٔ صهیونیستها باید از ضوابط سازمان جهانی صهیونیسم پیروی کنند.

با توجه به وضعی که پیش آمده بود، ژابوتینسکی سرانجام تصمیم نهایی را گرفت و انشعاب تجدیدنظر طلبان را از سازمان جهانی صهیونیسم به اطلاع همه رساند. پس از مدتی نیز هواداران ژابوتینسکی طی یك نظر سنجی اقدام رهبر خود را تایید کردند (سوم ژوئن ۱۹۳۵)، و از آن پس «تجدیدنظر طلبان صهیونیست» به صورت تشکیلاتی منشعب و مستقل از سازمان جهانی صهیونیسم رسماً پا به عرصه وجود نهاد.

روابط نزدیکتر با فاشیسم ایتالیا

ژابوتینسکی علی‌رغم خرده گیری‌هایش از روش حکومتی فاشیستهای ایتالیا، در اواسط دههٔ ۱۹۳۰ سعی کرد تا هرچه بیشتر خود را به آنها نزدیك کند. در ماه نوامبر ۱۹۳۴ به دستور موسولینی تعلیم گروهی از اعضای سازمان

«بتار» در آموزشگاه تکاوران دریایی «چیویتاوکا»[۱۵۰] توسط پیراهن سیاهان[۱۵۱] آغاز شد، و در سال ۱۹۳۶ موسولینی شخصاً از بخش مربوط به تعلیم صهیونیستها در این آموزشگاه دیدار کرد.

ژابوتینسکی در نامهٔ مورخ ۷ اکتبر ۱۹۳۱ خود خطاب به یکی از صهیونیستهای ایتالیایی هوادارش به نام «لئونه کارپی»[۱۵۲] ـ که مأموریت مذاکره با حکومت فاشیسم ایتالیا را به عهده داشت ـ نوشته بود: «...ما می توانیم نیروهای خود را در هر جای دیگری آموزش دهیم، ولی ترجیح می‌دهیم این کار را در ایتالیا انجام دهیم...». و این نشان می‌دهد، ژابوتینسکی از اینکه مسألهٔ تعلیم اعضای «بتار» در ایتالیا مؤید تمایلات فاشیستی سازمان تجدیدنظر طلبان باشد، ترسی به خود راه نمی‌داد.

در آوریل ۱۹۳۵ ژابوتینسکی به مرحله‌ای رسید که بیش از وظیفهٔ یك وکیل مدافع از اقدامات موسولینی دفاع می کرد. وی ضمن سفری که در آن موقع به آمریکا داشت، مقاله‌ای تحت عنوان «نکاتی دربارهٔ روابط یهودیان و فاشیسم» در یکی از جراید انگلیسی زبان متعلق به صهیونیستهای آمریکا نوشت، که در آن: حکومت فاشیست ایتالیا را به عنوان یك دولت قدرتمند ستود و جلب دوستی فاشیستها را ـ به خاطر شرکت ایتالیا در شورای جامعهٔ ملل متفق و نیز حضور نمایندهٔ ایتالیا در کمیسیون قیمومت ناظر برامور فلسطین ـ به صهیونیستها توصیه کرد (روزنامهٔ «جوئیش دیلی بولتن»،[۱۵۳] مورخ ۱۱ آوریل ۱۹۳۵، صفحه ۳).

پس از آن هم وقتی ایتالیا به کشور اتیوپی حمله‌ور شد، ژابوتینسکی چنان تحت تأثیر اقدام فاشیستها قرار گرفت، که مسألهٔ لزوم برگزیدن یك قیم جدید را برای فلسطین ـ به جای انگلیس ـ عنوان کرد. و متعاقب تصرف کامل اتیوپی توسط

---

۱۵۰. Civitavecchia بندری است در ۶۵ کیلومتری شمال غربی رم ـ م.

۱۵۱. «پیراهن سیاهان» اصطلاحاً به گروه شبه نظامیان تحت امر موسولینی اطلاق می شد که در به قدرت رساندن حزب فاشیست ایتالیا نقش موثری داشتند (شبیه «پیراهن قهوه ای»های حزب نازی آلمان و نقششان در به قدرت رساندن هیتلر) ـ م.

152. Leone Carpi

153. Jewish Daily Bulletin

ایتالیا در سال ۱۹۳۶، طی نامه‌ای خطاب به یکی از دوستانش نوشت:

> ... قیمومت بر فلسطین باید به عهدهٔ کشوری واگذار شود که نسبت به اعراب روش سختگیرانه‌تری اعمال کند، و این کشور می‌تواند ایتالیا باشد. ضمناً امکان دارد قیمومت بر فلسطین مستقیماً توسط شورای قیمومت در ژنو اداره شود، و یا چند دولت که احساسات ضدیهود کمتری دارند و رغبت بیشتری در مورد مهاجرت یهودیان به فلسطین از خود نشان می‌دهند، مشترکاً قیمومت بر فلسطین را به عهده گیرند...

«یاکوب دِهاس»[۱۵۴] (از همکاران تئودور هرتسل) که از آمریکا در اولین کنگرهٔ تجدیدنظرطلبان ـ پس از انشعاب رسمی آنها از سازمان جهانی صهیونیسم ـ شرکت کرده بود (سپتامبر ۱۹۳۵، در شهر وین) در بازگشت به آمریکا طی مقاله‌ای در مجلهٔ «شیکاگو جوئیش کرونیکل»[۱۵۵] (مورخ ۱۸ اکتبر ۱۹۳۵، صفحه ۹) نوشت:

> ... تجدیدنظرطلبان فاشیست نیستند، ولی به دلیل بی‌اعتقادی نسبت به دموکراسی، ضد فاشیست هم به نظر نمی‌رسند. در حالی که خصیصهٔ بارز همه آنها را می‌توان «ضدکمونیست» بودنشان دانست...

این شخص چون قصد معرفی جنبش مورد علاقهٔ خود را به آمریکاییها داشت، البته نمی‌توانست صریحاً خویش را یك هوادار فاشیسم نشان دهد؛ و به همین جهت نیز ترجیح داد بیشتر بر «ضدکمونیست» بودن تجدیدنظرطلبان تکیه کند تا مورد تمسخر آمریکاییها قرار نگیرد. ولی «ولفگانگ فون وایسل» (یکی از سه نفر سرپرست امور ایدئولوژیك تجدیدنظرطلبان در فلسطین) که علاوه بر مدیریت امور مالی سازمان تجدیدنظرطلبان، مقام نمایندگی سیاسی تشکیلات جدیدالتاسیس آنها را در اروپای شرقی نیز به عهده داشت، برخلاف «دِهاس» پرده پوشی را کنار نهاد و طی مصاحبه‌ای با یك روزنامهٔ سیاسی چاپ بخارست، با صراحت اظهار

154. Jacob de Haas

155. Chicago Jewish Chronicle

داشت:

... گرچه تجدیدنظر طلبان عقاید گوناگونی دارند، ولی عموم آنها هوادار مسلک فاشیسم هستند. من هم البته خود را از حامیان فاشیسم می‌دانم و باید بگویم که از پیروزی ایتالیا در اتیوپی واقعاً شادمان شدم. زیرا این اقدام ایتالیا در حقیقت پیروزی نژادسفید بر نژادسیاه بود... (نشریه «دنیای یهود»، چاپ لندن، مورخ ۱۲ ژوئن ۱۹۳۶، صفحه ۱۲).

انعکاس چنین نظرهایی از سوی تجدیدنظرطلبان در مطبوعات بقدری مورد توجه مقامات فاشیست ایتالیا قرار گرفت، که موسولینی طی دیدار با «داویدپراتو»[۱۵۶] (بعداً خاخام اوّل شهر رم) با صراحت به وی گفت:

... شما برای موفقیت صهیونیسم باید به دنبال سه چیز باشید: زبان یهود، پرچم یهود، و حکومت یهود. کسی هم که این مسأله را واقعاً درک می کند، یکی از یهودیان فاشیست است به نام «ژابوتینسکی».... (کتاب «بن گوریون، پیامبر مسلح»، نوشتهٔ «مایکل بار ـ زوهار»[۱۵۷] صفحه ۴۶).

به این ترتیب جنبشی که به رهبری ژابوتینسکی پدید آمده بود، با عقاید فاشیستی و تحت عنوان «سازمان جدید صهیونیسم» می‌رفت تا در مقابل اولین قیام گستردهٔ فلسطینی‌ها قرار بگیرد.

قیام گستردهٔ مردم فلسطین

از سال ۱۹۳۳ تا ابتدای ۱۹۳۶ به خاطر ورود ۱۶۴،۲۶۷ مهاجر یهودی به فلسطین، نسبت یهودیان در مقایسه با سایر سکنه فلسطین به ۲۹/۹ درصد رسید؛ و این وضع به اعراب فلسطینی نشان داد که اگر روند مهاجرت یهودیان به همین شکل ادامه یابد، در آیندهٔ نزدیك اکثریت افراد جامعه را یهودیان تشکیل خواهند داد.
اعراب که نگران آیندهٔ سرزمین خود بودند، روز ۱۸ نوامبر ۱۹۳۵ در اثر کشف

156. David Prato

157. Michael Bar-Zohar

انبار اسلحهٔ سازمان «هاگانا» ـ که آن را به صورت قاچاق در میان محمولهٔ سیمان [از بلژیك] وارد فلسطین کرده بودند ـ بشدت برانگیخته شدند؛ و متعاقب آن یکی از روحانیون مسلمان متنفذ به نام «شیخ عزّالدین قسام» به همراه گروهی از چریکهای تحت امر خود دست به شورش زد.[۱۵۸]

البته قیام شیخ قسام بزودی با کشتن او توسط قوای ارتش انگلیس سرکوب شد. ولی دیری نپایید که باردیگر هواداران شیخ در روز ۱۵ آوریل ۱۹۳۶ قیام کردند و در همان آغاز کار نیز دو یهودی را در جاده نابلس به طولکرم کشتند.

یهودیان بلافاصله پس از این حادثه دو نفر عرب را به قصد انتقامجویی به قتل رساندند، و نیز در جریان تشییع جنازهٔ دو یهودی مقتول دست به تظاهرات و راهپیمایی زدند. ولی موقعی که صف راهپیمایان قصد ورود به شهر یافا را داشت، پلیس برای عقب راندن آنها اقدام به تیراندازی کرد و باعث هلاکت ۴ یهودی شد.

در پی این حادثه، اعراب فلسطینی هم تظاهراتی ترتیب دادند و جریان شورش ادامه یافت؛ تا آنگاه که «کمیتهٔ عالی عربی فلسطین» به رهبری مفتی اعظم فلسطین تشکیل شد و به دستور آن اعراب از روز ۲۰ آوریل ۱۹۳۶ دست به یك اعتصاب عمومی زدند.

پس از مدتی، مقامات انگلیسی حاکم بر فلسطین با توجه به طولانی شدن دورهٔ اعتصاب عمومی، از ترس آنکه ادامهٔ اعتصاب بکلی مهار کار را از دستشان خارج کند، به اعراب وعده دادند که عنقریب از سوی دولت انگلیس هیأتی برای بررسی خواسته‌هایشان به فلسطین خواهد آمد؛ و با این تمهید «کمیته عالی عربی فلسطین» را به صدور دستور پایان اعتصاب از روز ۱۲ اکتبر ۱۹۳۶ وادار کردند.[۱۵۹]

---

۱۵۸. قیام شیخ عزالدین قسام در فلسطین دلایل متعددی داشت که فقط دو مورد آن به مسألهٔ افزایش مهاجرت و تسلیح یهودیان مربوط می‌شد. دربارهٔ جریان این قیام، علل و پی‌آمدهای آن، کتاب «سرگذشت فلسطین یا کارنامهٔ سیاه استعمار» ترجمه آقای اکبرهاشمی‌رفسنجانی (صفحه ۱۷۷ تا ۲۰۹) مطالبی مفصل و جامع دارد که برای آگاهی بیشتر می‌توان به آن مراجعه کرد ـ م.

۱۵۹. در طول دورهٔ اعتصاب بزرگ مردم فلسطین که نزدیك شش ماه ادامه داشت (از ۲۰ آوریل تا ۱۲ اکتبر ۱۹۳۶) مقامات انگلیسی حاکم بر فلسطین دست به اقدامات خشونت آمیز متعددی از قبیل تهدید

راجع به سیاست دولت انگلیس در فلسطین تاکنون مطالب گوناگونی توسط مورخین بیان شده است. ولی حقیقت این است که کارمندان انگلیسی حکومت فلسطین مثل مقامات حاکم بر دیگر کشورها طالب آرامش بودند و ترجیح می‌دادند میزان آشوب و درگیری در قلمرو تحت حاکمیتشان به حداقل ممکن برسد، لیکن چون اطمینان داشتند که شورش اعراب فلسطینی علت دیگری جز مخالفت با نفوذ صهیونیسم در سرزمینشان ندارد، لذا اکثراً وجود صهیونیستها را عامل اصلی تشنج

و شکنجه و غارت و قتل مسلمانان زدند تا آنها را وادار به شکستن اعتصاب کنند. ولی مسلمانان اعتصاب خود را کماکان ادامه دادند و اعلام کردند که تا تحقق خواسته هایشان (قطع مهاجرت یهود، جلوگیری از انتقال املاك مردم به یهودیان، تاسیس دولت پارلمانی مستقل ملی در فلسطین) دست از اعتصاب نخواهند کشید.

با طولانی شدن دورهٔ اعتصاب، دولت انگلیس که می‌دید اگر راهی برای خاتمهٔ اعتصاب نیابد فلسطین را از دست خواهد داد، ناگزیر متوسل به پادشاهان عرب شد. و پس از مدتی ملك سعود (پادشاه حجاز)، ملك غازی (پادشاه عراق)، امام یحیی (پادشاه یمن)، و امیرعبدالله (فرماندار اردن و پادشاه بعدی آن کشور) با مخابرهٔ تلگرافهایی به «کمیتهٔ عالی عربی فلسطین» (که همه آنها متن مشابه داشت). مردم فلسطین را دعوت به آرامش کردند و اطمینان دادند: چون به حسن نیت دولت دوست خود ـ بریتانیا ـ اعتماد دارند، مطمئن هستند که دولت بریتانیا به وعدهٔ خود برای اجرای عدالت در فلسطین عمل خواهد کرد(!).... و کمیتهٔ عالی که گمان می کرد پادشاهان عرب نیت خیر دارند، با انتشار بیانیه ای در روز ۱۱ اکتبر از مردم فلسطین خواست: از فردای آن روز اعتصاب طولانی خود را پایان دهند و به کار مشغول شوند تا نتیجهٔ میانجیگری پادشاهان عرب معلوم شود.

بعد از مدتی یك هیأت بازرسی از سوی دربار انگلیس وارد فلسطین شد (۱۱ نوامبر ۱۹۳۶) تا به خواسته های مردم رسیدگی کند. ولی متعاقب انتشار گزارش این هیأت ـ که پیشنهاد کرده بود فلسطین به سه منطقهٔ تحت حاکمیت یهودیان، اعراب، و انگلیسها تقسیم شود ـ مسلمانان باردیگر قیام خود را از سر گرفتند (۲۶ سپتامبر ۱۹۳۷) و با کشتن حاکم انگلیسی استان الجلیل و مأمور انگلیسی محافظ او نبرد علنی خود را با حکومت انگلیسی فلسطین آغاز کردند.

سرانجام با اینکه دولت انگلیس ناگزیر از اجرای پیشنهاد تقسیم فلسطین صرفنظر کرد (۹ نوامبر ۱۹۳۸) ولی این اقدام نتوانست شعلهٔ قیام فلسطین را ـ که دیگر تبدیل به یك انقلاب همه جانبه شده بود ـ خاموش کند؛ و مبارزهٔ مردم با استعمارگران و صهیونیستها کماکان ادامه یافت، تا آنگاه که جنگ جهانی دوّم آغاز شد و مسألهٔ فلسطین کلاً به مجرای دیگری افتاد ـ م.

در فلسطین می‌دانستند و به همین جهت بیشتر کارمندان انگلیسی دستگاه حکومتی فلسطین به مرور تبدیل به عناصر ضد صهیونیست و حتی ضدیهود شده بودند.

در عین حال موفقیت صهیونیستها در پیشبرد اهدافشان بیشتر به خاطر نفوذ آنها برسیاستمداران مقیم لندن بود؛ که چون مسائل داخلی فلسطین را از نزدیك لمس نمی‌کردند و مستقیماً از سوی اعراب تحت فشار قرار نداشتند، طبعاً به خاطر درنظر گرفتن اهداف استراتژیك دولت انگلیس، دربارهٔ مسألهٔ فلسطین به گونه‌ای دیگر می‌اندیشیدند.

به این ترتیب واضح است که اگر صهیونیستها در سرزمین تحت قیمومت انگلیس فعالیت نمی‌کردند و بخصوص از حضور ارتش انگلیس در فلسطین سود نمی‌بردند؛ نه تنها به اهداف خود نمی‌رسیدند، که همگی به وسیلهٔ اعراب به دریا ریخته می‌شدند. زیرا در سال ۱۹۳۶ فقط ۵ درصد صهیونیستهای مقیم فلسطین در امور نظامی و انتظامی فعالیت می‌کردند؛ که اکثر آنها نیز در نقش پلیس محلی یا پلیس ویژهٔ حفاظت از مهاجرنشینهای یهودی، به خدمت در سازمان پلیس استعماری دولت انگلیس اشتغال داشتند. این عده عمدتاً از اعضای سازمان «هاگانا» محسوب می‌شدند، که گرچه قبلاً سازمانی غیر قانونی بود، ولی در آن موقع به سازمان جهانی صهیونیسم وابستگی داشت و تحت امر مقامات «هیستادروت» عمل می‌کرد.

صهیونیستهای تجدیدنظر طلب در آن زمان از سازمان «هاگانا» جدا شده بودند. و علت این امر ـ که سابقه‌اش به سال ۱۹۳۱ می‌رسید ـ ضمن ارتباط به مسألهٔ نارضایتی تجدیدنظر طلبان در مورد عدم آمادگی هاگانا برای مقابله با شورش ۱۹۲۹ اعراب، عمدتاً از مخالفت آنان با سلطهٔ «هیستادروت» بر سازمان هاگانا سرچشمه می‌گرفت. و بیشتر هم به خاطر همین دلیل دوم بود که سرانجام تجدیدنظر طلبان به همراه صهیونیستهای دست راستی از هاگانا انشعاب کردند و سازمان جدیدی تحت عنوان «هاگانا ـ ب» بوجود آوردند.

«آوراهام تهومی»[۱۶۰] که سمت رهبری سازمان «هاگانا ـ ب» را به عهده گرفته

160. Avraham Tehomi

بود، در دسامبر ۱۹۳۶ موافقت خود را با فرماندهی ژابوتینسکی بر عملیات گروه شبه نظامی جدیدالتاسیس اعلام داشت. ولی دیری نپایید که در آوریل ۱۹۳۷ او به اتفاق عده ای بالغ بر یك چهارم از ۳۰۰۰ تن پیروانش، همراه با اعضای چند حزب دست راستی از قبیل: «میزراچی»،[۱۶۱] «حزب دولت یهود»،[۱۶۲] «صهیونیستهای عوام»،[۱۶۳] و چند نفر تجدیدنظر طلب، دوباره به سازمان اصلی هاگانا بازگشتند. و در نتیجه، سازمان جدیدالتاسیس «هاگانا ـ ب» کلاً در اختیار تجدیدنظرطلبان پیرو ژابوتینسکی قرار گرفت.

ژابوتینسکی در ابتدای کار سعی داشت با تشکیلات اصلی هاگانا رفتاری کجدار و مریز داشته باشد، و ترجیح می‌داد با سازمانی که رسماً مؤتلف ارتش انگلیس در فلسطین محسوب می شد ـ و جنبهٔ قانونی پیدا کرده بود ـ درگیر نشود. زیرا می‌دانست که اگر علیه آن دست به شورش بزند، نتیجه‌ای جز تضعیف قدرت خود کسب نخواهد کرد. ولی بعد از مدتی با توجه به این حقیقت که برای ادامهٔ فعالیت تشکیلاتی به شکل «شبه هاگانا» پایگاه قانونی وجود نخواهد داشت، پیروان خود را به طور کلی از وابستگی به هاگانا جدا کرد و آنها را در یك سازمان زیرزمینی به نام «ایرگون»[۱۶۴] گرد آورد.

«ایرگون» که در حقیقت با هدف عملیات تروریستی پا به میدان نهاده بود، از همان آغاز کار در مقیاسی کوچك شروع به کار کرد. و بعداً هم علی‌رغم تاکید ژابوتینسکی بر اجتناب از اعمال تروریستی، از ماه نوامبر ۱۹۳۷ به صورت سازمانی درآمد که هدفی جز تروریسم برای خود نمی شناخت.

---

۱۶۱. دربارهٔ «میزراچی» به زیرنویس صفحه ۱۸ مراجعه شود ـ م.

۱۶۲. Jewish State Party از احزاب کوچك دست راستی صهیونیستها در فلسطین ـ م.

۱۶۳. General Zionists به آن دسته از صهیونیستهای دست راستی اطلاق می شد که مخالف سوسیالیسم بودند ولی از آرمان مشخصی پیروی نمی کردند. این گروه که افرادش را طبقهٔ متوسط اجتماع تشکیل می‌دادند، بیشتر به همکاری با سرمایه‌داران و ملاکین یهودی تمایل داشتند و عموماً پیرو «حیم‌وایزمن» بودند ـ م.

۱۶۴. Irgun در زبان عبری به معنای «سازمان» است؛ و در حقیقت به عنوان مخفف «ایرگون‌زوی لئومی» بکار گرفته می شد، که در زبان عبری معنای «سازمان ارتش ملی» می‌دهد ـ م.

قبل از آن ژابوتینسکی در ماه ژوئیهٔ ۱۹۳۷ طی اجلاس فرماندهان «ایرگون» در شهر اسکندریه گفته بود: «... اینکه ما یك کشاورز عرب سوار بر الاغ را که مشغول حمل سبزی محصول باغش به تل آویو است، از پشت سر هدف گلوله قرار دهیم و بکشیم، نه یك اقدام قهرمانانه به حساب می آورم و نه آن را به حال یهودیان مفید می دانم...». ولی چون ماهیت فاشیستی تجدیدنظرطلبان اقتضاء می کرد که غیر از اعمال افراطی راه دیگری برنگزینند، ژابوتینسکی هم بعد از مدتی بر خلاف آنچه در اسکندریه گفته بود، با روشهای افراطی اعضای ایرگون همراه شد و رهبری تروریستها را به عهده گرفت.

آنها در اوایل سپتامبر ۱۹۳۷ ظاهراً به بهانهٔ انتقامجویی از قتل سه یهودی، ۱۳ عرب را کشتند. و بعد هم که عملیات تهاجمی ایرگون از روز ۱۴ نوامبر آغاز شد، در جریان آن با اجرای یك سلسله اقدامات تروریستی، ۱۰ عرب را به قتل رساندند وعدهٔ کثیری را مجروح کردند.

سپس برنامه‌های حمله به افراد غیر نظامی عرب به شکلی گسترده ادامه یافت و در خلال تابستان ۱۹۳۸ به اوج خود رسید:

* روز ۶ ژوئیه انفجار بمبی که اعضای ایرگون درون چلیك شیر تعبیه کرده بودند، در بازار عربهای شهر حیفا ۲۱ کشته و ۵۲ مجروح به جا گذاشت.

* روز ۱۵ ژوئیه انفجار یك مین الکتریکی در یکی از خیابانهای بخش قدیمی شهر بیت‌المقدس، ۱۰ نفر را کشت و ۳۰ نفر را مجروح کرد.

* روز ۲۵ ژوئیه انفجار بمب دیگری در بازار حیفا به کشتن ۳۵ نفر و جراحت ۷۰ نفر منجر شد.

* روز ۲۶ اوت انفجار بمب در بازار شهر جافا به هلاکت ۲۴ نفر و زخمی شدن ۳۵ نفر انجامید.

سازمان ایرگون همهٔ این اقدامات را در جهت خاموش کردن موج قیام مسلمانان به اجرا در می آورد. ولی به تصدیق تمام مورخین، هرآنچه توسط ایرگون به خاطر پایان دادن به قیام فلسطینی‌ها انجام گرفت، هرگز نتوانست کمترین نتیجه‌ای در جلوگیری از تداوم قیام آنها به بار آورد.

گرایش به تجدید نظرطلبی در میان یهودیان اروپای شرقی

اگر اقدامات اعضای سازمان ایرگون در داخل فلسطین ـ به هر علتی ـ بی‌ارزش و بی ربط قلمداد می‌شد، عملیات آنان از نظر یهودیان طبقهٔ متوسط اروپای شرقی جاذبهٔ فراوانی داشت و اخبار مربوط به قدرت نمایی صهیونیستها در فلسطین، این گروه از یهودیان را ـ که موج جدید احساسات ضدیهود برخاسته از آلمان نازی باعث آزارشان بود ـ خوشحال می کرد.

در عین حال، چون راست گرایان غیر یهود لهستان با آگاهی از نقشه‌های هیتلر در مورد «دالان دانزیگ»[۱۶۵] احساس نگرانی می کردند و اکثراً ترجیح می‌دادند برای جلب دوستی رژیم جدید کشور همسایه خود [آلمان] تظاهر به ضدیت با یهود کنند، رفتار آنان باعث شده بود احساسات ضدیهود در لهستان ـ بخصوص در دانشگاهها ـ روزبروز افزایش یابد.

لیکن تا زمانیکه حکومت نیمه دیکتاتوری کهنه سرباز پیرلهستان، مارشال «یوزف پیلسودسکی»[۱۶۶] برکشور استقرار داشت، یهودیان لهستانی بالنسبه از هر تعرضی مصون بودند. و «پیلسودسکی» که ضدیت با یهود را میراثی از دوران تزاریسم روسیه می‌دانست، ترجیح می‌داد از هرگونه یهود آزاری و تهاجم خیابانی علیه آنها جلوگیری کند. ولی متعاقب مرگ «پیلسودسکی» در سال ۱۹۳۵، حکومت ژنرالهای

---

۱۶۵. پس از شکست آلمان در پایان جنگ جهانی اوّل، براساس پیمان صلح ورسای، منطقهٔ پروس شرقی از آلمان جدا شد و به لهستان تعلق گرفت. ولی ادارهٔ امور بخشی از این منطقه، موسوم به «دالان‌دانزیگ» (که ارتباط خاك اصلی آلمان را با پروس شرقی قطع می کرد) تحت نظارت بین المللی قرار گرفت، و شهر «دانزیگ» نیز یك بندر آزاد اعلام شد (که فقط از نظر گمرکی می بایست تحت کنترل لهستان باشد). جدایی بندر دانزیگ (که لهستانیها آن را بندر «گدانسك» می نامند) هیچگاه مورد تایید آلمان قرار نگرفت، تا آنگاه که هیتلر پس از به قدرت رسیدن خواستار الحاق مجدد آن به خاك آلمان شد؛ و تهاجم او برای باز پس‌گیری دانزیگ، شعلهٔ جنگ جهانی دوّم را برافروخت ـ م.

۱۶۶. Josef Pilsudski (۱۹۳۵_۱۸۶۷) گرچه «پیلسودسکی» یك دیکتاتور به حساب می‌آمد، ولی نویسندهٔ کتاب به این جهت او را «نیمه دیکتاتور» توصیف کرده که، پس از استقرار حاکمیت وی و خاتمهٔ سلطه طولانی روسیه بر لهستان (متعاقب جنگ جهانی اوّل) برای اولین بار پس از قرنها دیکتاتوری روسها بر لهستان، آزادیهای فردی و سیاسی کمرنگی برای لهستانیها مجاز اعلام شد ـ م.

جانشین او سیاست ممانعت از یهود آزاری را کنار نهاد و با آزاد گذاردن گروههای ضدیهود باعث شد ۳ میلیون یهودی لهستانی بصورت روز افزون در معرض قتل و غارت و تبعیض های اجتماعی قرار گیرند.

نتیجهٔ این وضع بزودی در کشورهای حوزهٔ بالکان نیز ظاهر شد و در کشورهایی مثل اتریش و مجارستان و رومانی، امواج صد یهود چنان گسترش یافت که یهودیان بر اثر مواجهه با انواع گرفتاریهای ناشی از تهاجم مردم و مشکلات قانونی، ناگزیر به ترك پایگاههای خود در اقتصاد این کشورها شدند.

هر طبقه از مردم به طور طبیعی جذب آن نوع مرام سیاسی می شوند که منافع طبقاتی آنها را بهتر تامین کند. ولی در مورد یهودیان طبقهٔ متوسط اروپای شرقی طی سالهای دهه ۱۹۳۰ مسأله‌ای وجود داشت که باعث می شد اکثر آنها علی‌رغم مزایای ملموس رادیکالیسم برای بهبود وضع زندگیشان، از مرامهای رادیکال دوری کنند. چرا که دیده بودند هیتلر با حمایت مستقیم طبقات زحمتکش آلمان به قدرت رسیده بود؛ ولی بعد از استقرار حاکمیت خود، همه آنها را بدون حتی شلیك یك گلوله زیر پا له کرد. و در طرف دیگر نیز جریان تصفیه‌های بزرگ استالینی جلوی چشمشان قرار داشت؛ که چگونه پس از همکاری یهودیان در استقرار حاکمیت شوروی، استالین همهٔ آنها را از میان برداشته بود.

ضمناً در آن زمان وقتی یهودیان طبقهٔ متوسط اروپای شرقی به خاطر وضع نامطلوب خود و ناامیدی از آینده، ناگزیر به فکر می افتادند دست از ملیت خود بشویند و به سوی فلسطین مهاجرت کنند، مسألهٔ اقدامات دولت انگلیس برایشان مطرح می شد؛ که برای نرم کردن اعراب محدودیت شدیدی در مورد مهاجرت یهودیان به فلسطین برقرار کرده بود.[۱۶۷] و این وضع چون جاذبهٔ صهیونیسم رسمی

۱۶۷. دولت انگلیس ازاواسط دههٔ ۱۹۳۰ تعداد یهودیانی را که می توانستند سالانه به طور رسمی به فلسطین مهاجرت کنند حدود ۱۰ هزار نفر تعیین کرده بود (ضمن آنکه همه ساله عده کثیری یهودی نیز به صورت قاچاق وارد فلسطین می‌شدند). و علت این تصمیم، گرچه ظاهراً همراهی با خواست مسلمانان فلسطین بود؛ ولی پرهیز از رشد بی‌رویه نرخ بیکاری در فلسطین، عامل اصلی ممانعت انگلیس از مهاجرتهای دسته جمعی یهودیان به آن سرزمین محسوب می شد ـ م.

رایج در فلسطین را بخصوص از نظر یهودیان لهستانی کاهش می‌داد، لذا اکثر آنان با این اندیشه که «اگر بناست فلسطین به یهودیان تعلق گیرد، تنها چارهٔ کار توسل به زور است»، گرایش به نوعی صهیونیسم معتقد به اعمال زور را بیشتر می پسندیدند. و طبعاً نوع صهیونیسم اقناع کنندهٔ یهودیان لهستانی نیز فقط همان می توانست باشد که تجدیدنظرطلبان و سازمانهایی مثل «بتار» و «ایرگون» ارائه می‌دادند... صهیونیسم تجدیدنظرطلب چون دستیابی بر فلسطین را تنها با افزایش قدرت نظامی یهودیان میسر می‌دانست، به همین جهت برای یهودیان لهستانی بیش از هر مرام دیگری جاذبه داشت.

ولی اشکال کار در اینجا بود که یهودیان لهستانی شدیداً به اعتقادات مذهبی خود وابسته بودند، و عقیدهٔ رهبر تجدیدنظر طلبان (ژابوتینسکی) به «مونیسم» [تک گرایی] او را از اختلاط ایدئولوژی خود با مکاتب دیگر بر حذر می‌داشت. بنابراین ژابوتینسکی برای جلب آنان می بایست از پافشاری در به کرسی نشاندن «مونیسم» دست بردارد ـ و بین صهیونیسم تجدیدنظر طلب غیر مذهبی با مبانی یهودیت پلی ایجاد کند ـ تا بتواند یهودیان بنیادگرای لهستانی را با خود همراه سازد.

ژابوتینسکی که شخصاً اعتقادی به مذهب نداشت و همواره مبلغ «سکولاریسم» [جدایی دین از سیاست] بود، با توجه به ضرورت جلب یهودیان لهستانی، ناگزیر تصمیم گرفت خود را فردی معتقد به مذهب نشان دهد. او که هرگز ـ جز برای شرکت در مراسم فوت پدرش ـ قدم به کنیسه نگذاشته بود و اصولاً با هیچیك از مراسم مذهبی یهودیان آشنایی نداشت؛ موقعی که پیشرفت کارش را در تظاهر به یهودیت دید علی‌رغم انتقادهای سابقش دربارهٔ ابهامات دین یهود و مسألهٔ برتری مرد بر زن در یهودیت ـ دفعتاً تبدیل به حامی دین یهود شد و ضمن دفاع از یهودیت به عنوان «گنجینهٔ مقدس قوم یهود»، به مرامنامهٔ «سازمان جدید صهیونیسم» نیز مقداری آب و رنگ مذهبی افزود.

گرایش یهودیان طبقهٔ متوسط لهستان به سوی تجدیدنظر طلبان و آمادگی آنان برای مهاجرت دسته جمعی به فلسطین، در عین حال این مسألهٔ اساسی را نیز مطرح می کرد که: وقتی دولت انگلیس مانع مهاجرت دسته جمعی یهودیان به فلسطین می شود، چگونه می توان به هدف رسید؟

ژابوتینسکی که سیاست قدیمی خود ـ همکاری با مقامات ضدیهود برای کمك به یهودیان ـ را برای حل مسألهٔ مفید می‌دانست، درصدد برآمد تا از طریق مذاکره و سازش با دولت لهستان تسهیلات لازم را برای مهاجرت یهودیان به فلسطین فراهم آورد. واین در حالی بود که رهبران اصلی جنبش صهیونیسم نیز علی‌رغم ناامیدی از حل مسألهٔ یهود در لهستان، می‌کوشیدند تا حمایت مقامات لهستانی را از خواسته‌های صهیونیسم کسب کنند.

«یوزف بك»[۱۶۸] (وزیر خارجهٔ لهستان) در ملاقاتی که با حیم‌وایزمن داشت به او اطمینان داد که: اگر انگلیسها طرح پیشنهادی هیأت بازرسی دربار انگلیس را برای تقسیم فلسطین به اجرا درآورند،[۱۶۹] دولت ورشو نیز نهایت سعی خود را به کار خواهد گرفت تا مهاجرتهای دسته‌جمعی یهودیان امکان پذیر شود و با کمال میل حاضر است حاکمیت دولت کوچکی را که احتمالاً صهیونیستها در آینده ایجاد خواهند کرد، تضمین کند.

همان موقع یکی از فرستادگان سازمان «هاگانا» به نام «یهودا ارازی»[۱۷۰] به صورت محرمانه تعدادی تفنگ و مسلسل از ارتش لهستان خریداری کرد تا آنها را درون غلطك جاده صاف کن جاسازی کند و قاچاقی برای اعضای هاگانا به فلسطین ارسال دارد. و در عین حال، دولت لهستان نیز به چند تن از مربّیان سازمان هاگانا اجازهٔ ورود به کشور داد تا طرز استفاده از این سلاحها را به افراد مورد نظر ـ که بعداً برای خدمت در هاگانا عازم فلسطین می شدند ـ تعلیم دهند (دائرة المعارف یهودیت، عنوان «هاگانا»، جلدهفتم، ستون ۱۰۶۹)

ولی چون «سازمان جهانی صهیونیسم» کاملاً به دولت انگلیس وابستگی داشت و رهبرانش از دستورات لندن تبعیت می‌کردند؛ بلافاصله پس از آنکه انگلیسها ـ به خاطر نرم کردن اعراب ـ دست از اجرای طرح تقسیم فلسطین برداشتند و سهمیهٔ مهاجرت یهودیان را کاهش دادند، اقدامات سران صهیونیسم نیز در لهستان نیمه کاره رها شد و میدان کلاً به دست تجدیدنظرطلبان افتاد.

---

168. Josef Beck

۱۶۹. راجع به طرح پیشنهادی هیأت مذکور، در زیرنویس صفحه ۱۳۳ توضیحاتی آمده است ـ م.

170. Yehuda Arazi

ژابوتینسکی قبلاً در روز ۹ ژوئن ۱۹۳۶ با وزیر خارجه و ۱۱ سپتامبر همان سال با نخست وزیر لهستان ملاقات و مذاکره کرده بود. ولی پس از قطع فعالیتهای سازمان جهانی صهیونیسم در لهستان، چون مقامات این کشور برای سازمان تجدیدنظرطلبان ـ به عنوان مرجع مسئول امور یهودیان ـ اولویت قایل شدند، ژابوتینسکی مجدداً در اکتبر ۱۹۳۷ به ورشو آمد؛ و این بار توانست با مرد قدرتمند جدید لهستان مارشال «ادوارد اسمیگلی ـ ریج»[۱۷۱] مذاکراتی پیرامون حل مسألهٔ مهاجرت یهودیان لهستان انجام دهد؛ که تجدیدنظر طلبان نتیجهٔ اقدامات او را پیمان «اتحاد» با رهبر حکومت [ضدیهود] لهستان توصیف کردند.

در پی مذاکره با مقامات لهستانی، ژابوتینسکی با بهره گیری از مطبوعات آن کشور به القای نظرات خود پرداخت؛ و با نوشتن مقالاتی از یهودیان اروپای شرقی ـ بویژه لهستان ـ خواست تا خود را برای اجرای برنامهٔ مهاجرت ۱/۵ میلیون نفری به سوی فلسطین آماده کنند، تا شبیه «خروج قوم یهود از مصر در زمان فراعنه» دست به دومین مهاجرت بزرگ در تاریخ قوم یهود بزنند (کتاب «گزیدهٔ مقالات ژابوتینسکی»، چاپ آفریقای جنوبی، ۱۹۶۲، صفحه ۳۳).

با اینکه پیشنهاد ژابوتینسکی از ثمرات فوری و موفقیت آمیز مذاکراتش با دولت لهستان تلقی می شد، ولی غیر از صهیونیستهای تجدیدنظر طلب، تمام یهودیان لهستانی با آن مخالفت کردند. و در این میان، حتی دو روزنامهٔ وابسته به صهیونیستها نیز ـ که مقالات ژابوتینسکی را به چاپ می رساندند ـ اعلام کردند: منبعد هیچگونه رابطه‌ای با او نخواهند داشت.

تجدیدنظرطلبان پس از قبول دعوت ژابوتینسکی، برای حل مشکل ممانعت دولت انگلیس از مهاجرت دسته جمعی یهودیان به فلسطین، دست به اقداماتی زدند. و از جمله، طی بهار سال ۱۹۳۹ یکی از یهودیان سرشناس ایرلندی را به نام «رابرت بریسکو»[۱۷۲] (که عضو پارلمان ایرلند از حزب جمهوریخواه بود، و بعداً به مقام شهردار دابلین رسید) به سراغ وزیر خارجهٔ لهستان فرستادند تا پیشنهاد جدیدی را با مقامات لهستانی در میان بگذارد.

171. Edward Smygly-Ryds

172. Robert Briscoe

«بریسکو» ماحصل آنچه را به عنوان پیشنهاد به وزیر خارجهٔ لهستان ارائه داده بود، در کتاب خاطرات زندگی خود چنین آورده است:

... من از طرف «جنبش نوین صهیونیسم» پیشنهاد می کنم: از انگلیس بخواهید تا قیمومت بر فلسطین را به شما واگذارد و این سرزمین را تحت سرپرستی دولت لهستان قرار دهد... درصورت عملی شدن این پیشنهاد، اولاً شما می‌توانید تمام یهودیان لهستانی را ـ که علاقه‌ای به حضورشان در کشور خود ندارید ـ به فلسطین اعزام کنید، تا آرامش و آسایش بیشتری در لهستان پدید آید؛ و ثانیاً به یك مستعمره ثروتمند و مستعد پیشرفت دست یابید که وجودش برای اقتصاد لهستان فوق العاده سودمند خواهد بود... (کتاب «به یاد روزهای زندگیم»، نوشته «رابرت بریسکو»، صفحه ۲۶۸).

نقشه هجوم به فلسطین

گرچه مقامات لهستانی به خود زحمت ارائه پیشنهاد تغییر قیم فلسطین را به انگلیسها ندادند، ولی برای خوشایند تجدیدنظرطلبان دست به کاری بهتر زدند و در بهار سال ۱۹۳۹ یك آموزشگاه ویژه تعلیمات کماندویی برایشان در «زاکوپانه»[۱۷۳] (واقع در کوهستان تاترا) تاسیس کردند، که در آن ۲۵ نفر از اعضای «ایرگون» توسط مربیان ارتش لهستان با انواع عملیات خرابکاری و شورشگری آشنا شدند. و چون صهیونیستهای تجدیدنظرطلب لهستانی در صدد بودند طی ماه آوریل ۱۹۴۰ نقشهٔ هجوم خود را به فلسطین به اجرا درآورند، دولت لهستان اسلحهٔ کافی نیز در اختیارشان گذاشت تا بتوانند ده هزار مرد مسلح را برای انجام برنامهٔ تهاجمی خود آماده کنند... ولی علی‌رغم همهٔ تمهیدات، مسأله اساسی این بود که: با توجه به فاصلهٔ طولانی بین لهستان و فلسطین، شبه نظامیان صهیونیست چگونه و از چه راهی خود را به مقصد خواهند رساند؟

«آوراهام اشترن»[۱۷۴] (یکی از رهبران ایرگون) در جواب این سؤال، به

۱۷۳. Zakopané شهری است کوهستانی در ۸۰ کیلومتری جنوب «کراکو» که مرکز ورزشهای زمستانی لهستان محسوب می‌شود ـ م.

۱۷۴. Avraham Stern وی بعداً درسال ۱۹۴۰ متعاقب آغاز جنگ جهانی دوّم، از سازمان «ایرگون»

کماندوهای تحت تعلیم در آموزشگاه «زاکوپانه» گفته بود: مشغول مذاکره هستند تا نیروهای خود را از طریق ترکیه یا ایتالیا عازم فلسطین کنند. ولی علی‌رغم بیان چنین مطلبی توسط «اشترن»، هیچ نشانه‌ای مبنی بر صحت گفته او در دست نیست که ثابت کند مقامات ترکیه و ایتالیا کمترین دخالتی در این جریان داشته‌اند. بخصوص که می‌دانیم رژیم فاشیست ایتالیا پس از گرایش به سمت آلمان نازی، در آغاز سال ۱۹۳۷ آموزشگاه «چیویتاوکا» (ویژهٔ تعلیم جوانان صهیونیست عضو سازمان بتار) را بسته بود، و ژابوتینسکی نیز تقریباً دیگر هیچ رابطه‌ای با موسولینی نداشت. ولی بسیاری از هواداران ژابوتینسکی چنان در تمایلات فاشیستی خود متعصب بودند که گرایش موسولینی به سوی هیتلر را ناشی از قصور یهودیان می‌دانستند و می‌گفتند: اگر یهودیان از فاشیسم ایتالیا انتقاد نمی‌کردند و صهیونیستها نیز مثل تجدیدنظرطلبان حمایت خود را از حملهٔ ایتالیا به اتیوپی اعلام می‌داشتند، همواره می‌توانستیم موسولینی را به عنوان طرفدار صهیونیسم در کنار خود نگهداریم.

شاید «اشترن» نیز وقتی مسألهٔ همکاری با دولت ایتالیا را مطرح می‌کرد، تصورش این بود که: اگر تجدیدنظرطلبان بتوانند به موسولینی ثابت کنند که جداً قصد ضربه زدن به انگلیسها را در فلسطین دارند، او از هیتلر جدا خواهد شد و دوباره به موضع طرفداری از صهیونیسم باز خواهد گشت.

گرچه به این سؤال که آیا دولت لهستان هم برنامهٔ فانتزی هجوم به فلسطین را باور کرده بود یا نه؟ مشکل بتوان پاسخ قطعی داد، ولی لازم به یادآوری است که: دنیا در آن زمان به هیاهوی هیتلر دربارهٔ قدرت نیروهای زره‌پوش نازی‌ها ناباورانه می‌نگریست؛ و نیز ژنرالهای حاکم بر لهستان، از دست پروردگان «پیلودسکی» یعنی همان کسی بودند که اقدامش را در جریان جنگ جهانی اوّل ـ حمایت از آلمان علیه روسیه ـ همه جز خشک مغزی او تلقی نمی‌کردند.

جدا شد و رهبری یك گروه تروریستی را به عهده گرفت که به نام خود او ـ گروه اشترن ـ شهرت یافت.. (درباره این گروه در بخش سوم کتاب مطالب بیشتری خواهد آمد) ـ م.

بنابراین هیچ بعید نبود لهستانیها ژابوتینسکی را «پیلسودسکی یهودیان» به شمار آورده باشند و در ذهن خود چنین تصور کنند که اگر پیلسودسکی موفق شد با مانورهای غیر منطقی به پیروزی برسد، چرا ژابوتینسکی نتواند به نتیجه‌ای که برای هیچکس باورکردنی نیست دست یابد؟

گرچه شکست تجدیدنظرطلبان در نیل به هدف تسخیر فلسطین و یا انصرافشان از اجرای برنامه تهاجم به فلسطین، برای دولت لهستان ضرری به بار نمی‌آورد؛ ولی دلگرم کردن تجدیدنظرطلبان باعث شده بود هزاران جوان یهودی عضو سازمان «بتار» خود را از دخالت در زدوخوردهای خیابانی کنار بکشند، و صهیونیستهای تجدیدنظرطلب لهستانی ـ علی‌رغم مسلح بودنشان ـ مگر وقتی مورد تعرض قرار می‌گرفتند، به هیچ وجه در پی مقابله با عملیات ضدیهود عناصر دست‌راستی لهستان برنیایند.

«شموئیل مرلین»[۱۷۵] که در ورشو سردبیری یکی از روزنامه‌های وابسته به تجدیدنظرطلبان لهستان را در طول یك ساله قبل از آغاز جنگ جهانی دوّم به عهده داشت، در این باره گفته است:

> ... باید به این حقیقت اعتراف کرد که در آن روزها بجز یهودیان سوسیالیست هیچکس دیگری علیه عملیات عناصر ضدیهود لهستان دست به اقدام نمی‌زد. ما تجدیدنظرطلبان اصلاً رسالتی در خودمان برای جنگیدن در لهستان سراغ نداشتیم و معتقد بودیم تنها راه بهبود شرایط زندگی یهودیان، بردن آنها به فلسطین است... (مصاحبه «شموئیل مرلین» با نویسنده کتاب در تاریخ ۱۶ سپتامبر ۱۹۸۰)

کنفرانس ۱۹۳۸ اعضای «بتار» در ورشو

در طول برگزاری کنفرانس جهانی سازمان «بتار» که از روز ۱۱ سپتامبر ۱۹۳۸ در ورشو آغاز شده بود، جوانی ۲۵ ساله به نام «مناخیم بگین» با نطقهای آتشین خود، شرکت کنندگان در کنفرانس را بشدت علیه تهدیدهای فزایندۀ آلمان نازی برانگیخت و چنان جوی بوجود آورد که اعضای «بتار» با کنار نهادن ترس و

175. Shmuel Merlin

نومیدی یکصدا فریاد «فلسطین باید هر چه زودتر تسخیر شود» را سردادند.

«بگین» در این کنفرانس پارا فراتر نهاد و با اصلاح عبارت مربوط به سوگند اعضای «بتار» از آنها خواست تا منبعد موقع ادای سوگند بجای عبارت مورد نظر ژابوتینسکی که «من فقط برای دفاع اسلحه به دست می گیرم»، بگویند: «من اسلحه به دست می گیرم تا هم از قومم دفاع کنم و هم وطنم را به پیروزی برسانم». ولی ژابوتینسکی که اطمینان داشت آنها کوچکترین شانسی در غلبه بر انگلیسها در فلسطین ندارند، علیه سخنان بگین موضع گرفت و شدیداً به او تاخت که چرا بیهوده شعارهای جنجالی سرداده است.

ژابوتینسکی با آگاهی از اینکه نقشهٔ تهاجم به فلسطین در بهار ۱۹۴۰ چندان جدی نیست (و چنین برنامه‌ای هم احتمالاً فقط برای دریافت اسلحه از لهستان و آموزش نظامی تجدیدنظرطلبان در آن کشور طراحی شده بود)، گفته‌های بگین را به «سروصدای دری که حول لولای زنگ زده می چرخد» تشبیه کرد، و با لحنی تند خطاب به او گفت: «آقای بگین! اگر شما دیگر به وجدان بشری اعتقاد ندارید، بهتر است یا خودتان را در ویستول[۱۷۶] غرق کنید و یا به کمونیستها ملحق شوید...».

تغییر نقشهٔ هجوم به فلسطین

علی‌رغم مشاجرهٔ لفظی ژابوتینسکی با مناخیم‌بگین، پیشنهاد بگین در مورد اصلاح سوگند اعضای «بتار» در جریان کنفرانس به تصویب رسید. و به دنبال آن، ژابوتینسکی ـ با توجه به علاقهٔ روزافزون اعضای «ایرگون» به استقلال رأی بیشتر نسبت به گذشته و روی آوردن صهیونیستهای تجدیدنظرطلب به افراط‌گرایی و اهداف بلند پروازانه ـ ناگزیر تصمیم به همسویی با آنان گرفت و قدم در راه اعمال افراطی نهاد.

در ماه اوت ۱۹۳۹ ژابوتینسکی به اعضای ایرگون اطلاع داد که مایل است نقشهٔ هجوم به فلسطین زودتر از موعد مقرر ـ به جای آوریل ۱۹۴۰ ـ در اکتبر ۱۹۳۹ به اجرا گذاشته شود؛ و برنامهٔ جدید عملیات را هم به این ترتیب تنظیم کرد

۱۷۶. Vistula رودخانهٔ پر آبی است در لهستان ـ م.

که: همزمان با ورود یك کشتی پر از اعضای «بتار» به بندر تل آویو، افراد «ایرگون» داخل فلسطین نیز مرکز حکمرانی انگلیس در بیت المقدس را به مدت ۲۴ ساعت به اشغال خود در می آوردند و طی آن تشکیل دولت موقت صهیونیستها را در فلسطین اعلام می کردند. ولی چنانچه خود وی در جریان حوادث کشته یا بازداشت می شد، کلیهٔ صهیونیستهای تجدیدنظرطلب در اروپا و آمریکا می بایست بلافاصله درصدد تشکیل یك «دولت در تبعید» برآیند.

گرچه پیروان ژابوتینسکی این برنامه را با قیام ایرلندیها در عید پاك ۱۹۱۶ مقایسه می کردند (که دستگیری واعدام سران قیام باعث برافروختن شعلهٔ انقلاب شد و عاقبت هم به خروج انگلیسها از جنوب ایرلند انجامید)،[۱۷۷] ولی در مورد نقشهٔ ژابوتینسکی تردید نمی شد داشت که اجرای طرح وی نتیجه ای جز از هم پاشیدن سازمان ایرگون به بار نمی آورد. زیرا در این صورت مسلماً سازمانهای کارگری صهیونیستها علیه ایرگون موضع می گرفتند، و «هیستادروت» ـ که نیرویی بسیار قدرتمند به حساب می آمد ـ محال بود به اعضایش اجازه دهد تا با ایرگون (مورد نفرتش) در قیام علیه انگلیسها همراهی کنند.

یکی از علل اصلی تغییر جهت مبارزاتی سازمان ایرگون از اعراب فلسطینی به سوی انگلیسها، انتشار [پنجمین] کتاب سفید دولت انگلیس [در ماه مه ۱۹۳۹] بود، که براساس آن امور مربوط به صهیونیسم در فلسطین به طور کلی تحت سرپرستی انگلیسها قرار می گرفت.[۱۷۸]

طبق مفاد «کتاب سفید» می بایست: میزان خرید املاك فلسطین توسط صهیونیستها تقلیل یابد؛ مهاجرت یهودیان به فلسطین در طول ۵ سال بعد به ۷۵ هزار نفر محدود شود؛ و حداکثر ظرف ده سال سرزمین فلسطین تحت حاکمیت خودمختار

۱۷۷. طی سالهای ۱۹۱۹ تا ۱۹۲۱ در اثر جنگ تمام عیار ارتش جمهوریخواه ایرلند با قوای انگلیسی، عاقبت بخش جنوبی ایرلند از سلطهٔ انگلیس رها و به صورت «جمهوری ایرلند» (از سال ۱۹۲۲) پا به عرصه وجود نهاد ـ م.

۱۷۸. دولت انگلیس رویهمرفته درمورد مسألهٔ فلسطین پنج کتاب سفید منتشر کرد که اولینش در ژوئن ۱۹۲۲ و آخرینش در مه ۱۹۳۹ بود ـ م.

اعراب [با مشارکت یهودیان] درآید.

درج چنین مطالبی در کتاب سفید ۱۹۳۹، تجدیدنظرطلبان را چنان علیه انگلیس برانگیخت، که قبل از طرح نقشهٔ هجوم به فلسطین توسط ژابوتینسکی در اوت ۱۹۳۹، اعضای سازمان ایرگون در داخل فلسطین اقدام به یك سلسله بمب گذاری در تاسیسات انگلیسها کردند. و البته انگلیسها نیز در قبال چنین اقداماتی، به مراتب شدیدتر از موقعی که اعضای ایرگون دست به حمله علیه اعراب می‌زدند، واکنش نشان دادند.

مقامات انگلیسی در بدو امر «دیوید رازیل»[۱۷۹] (فرماندهٔ ایرگون) را دستگیر کردند (اواخر ماه مه ۱۹۳۹). ولی چون این اقدام ناکافی به نظر آمد، حدود یك ماه بعد در غروب روز ۳۱ اوت نیز بقیهٔ سران ایرگون در حالی بازداشت شدند که در جلسه‌ای راجع به محاسن و معایب نقشهٔ ژابوتینسکی در هجوم به فلسطین مشغول بحث بودند.

اگر بریدن سر «ایرگون» در ۳۱ اوت برای خاتمه دادن به فعالیتهایش کفایت نکرد، همان شب دیر وقت (بامداد اوّل سپتامبر ۱۹۳۹) با حملهٔ آلمان نازی به خاك لهستان و آغاز جنگ جهانی دوّم، آفتاب عمر ایرگون به لب بام رسید[۱۸۰]... و این جنگی بود که ژابوتینسکی وقوعش را کاملاً غیر ممکن می‌دانست.

او پنج ماه قبل از آغاز جنگ، در نامهٔ مورخ ۳۱ مارس ۱۹۳۹ خود به خواهرش نوشته بود: «...مطمئن باش هیچ جنگی رخ نخواهد داد. گستاخی و جسارت آلمان

---

۱۷۹. David Raziel این شخص با آنکه در مقام فرماندهی «ایرگون» ظاهراً علیه انگلیسها در فلسطین مبارزه می کرد و توسط آنها دستگیر شد، ولی انگلیسها بعداً در سال ۱۹۴۱ او را به عنوان مامور خود به بغداد فرستادند تا در خنثی کردن کودتای ضد انگلیسی «رشیدعالی گیلانی» (که با حمایت آلمانی‌ها برای رهایی کشور عراق از سلطهٔ انگلیس انجام گرفته بود) اقداماتی انجام دهد. ولی «رازیل» در جریان این ماموریت به قتل رسید (ماه مه ۱۹۴۱) ـ م.

۱۸۰. سازمان ایرگون با توجه به وقوع جنگ ترجیح داد از مبارزه با انگلیسها دست بردارد تا باعث تقویت جبهه آلمان نازی نشود. ولی با این حال در سال ۱۹۴۴ مجدداً فعالیت خود را آغاز کرد، و این بار فرماندهی آن را «مناخیم بگین» (که در سال ۱۹۴۲ همراه ارتش در تبعید لهستان به فلسطین آمده بود) به عهده گرفت (تا سال ۱۹۴۸) ـ م.

هم در آیندهٔ نزدیك کاملاً فروکش خواهد کرد. و ما طی پنج سال آینده خواهیم توانست حکومت یهود را در فلسطین برقرار کنیم...». بعد از آن هم در هفتهٔ آخر ماه اوت ۱۹۳۹ (یك هفته قبل از آغاز جنگ) باز ژابوتینسکی در نامه ای به خواهر خود، باصراحت تمام تاکید کرده بود: «...در حال حاضر اصلاً احتمال نمی‌رود جنگی دربگیرد...» (کتاب «مبارز و پیامبر»، نوشتهٔ «یوزف ششتمن» صفحه ۳۶۶).

ژابوتینسکی به این علت وقوع جنگ را نامحتمل می‌دانست که از یك سو معتقد بود: دنیای سرمایه‌داری محال است بگذارد جنگ دیگری اتفاق بیافتد، تا مبادا مثل آنچه در جنگ جهانی اوّل پیش آمد، باز تعدادی از رژیمهای سرمایه‌داری از بین بروند. و از سوی دیگر تصور می کرد: دنیا (که البته منظورش از دنیا، بیشتر دولت انگلیس بود) با توجه به ضرورت حل مسألهٔ یهودیان اروپای شرقی، سرانجام تصمیم به تخلیهٔ آنها از اروپا به فلسطین خواهد گرفت؛ و به این ترتیب با دورکردن یهودیان از مقابل دیدگان هیتلر، خطر تهدیدات جنگ‌افروزانه او کاهش خواهد یافت.

ژابوتینسکی بقدری احتمال آغاز جنگ را بعید می‌دانست، که حتی پس از برافروختن شعلهٔ جنگ جهانی دوّم، آن را یك «آتش بازی قلابی» توصیف کرد؛ و نیز به یکی از دوستانش گفت: «من هنوز باور نمی کنم که یك جنگ حقیقی در گرفته باشد...» (همان منبع، صفحه ۳۶۷).

آخرین سال زندگی

وقتی ژابوتینسکی پی برد جنگ جهانی دوّم واقعاً آغاز شده است، از اینکه قبلاً حادثه ای چنین پراهمیت را دستکم گرفته بود ـ وحتی تا مدتی واقعیت آن را انکار می کرد ـ فوق العاده شرمسار شد. وَلی در عین حال به هیچ وجه نخواست بپذیرد که ارتکاب اشتباهی چنین بزرگ در ارزیابی اوضاع توانسته باشد به رهبری سیاسی او خدشه وارد آورد.

ژابوتینسکی گرچه شخصاً اعتراف کرد که: مخالفانش با بهره برداری از خطای سیاسی او خواهند کوشید تا ثابت کنند «ژابوتینسکی هرگز قادر نیست واقعیت‌ها را در محاسبات خود بگنجاند»، معهذا باز طبق سیاست همیشگی خود به

سرعت در صدد تغییر موضع برآمد؛ و در بدو امر نیز به انگلیسها اطلاع داد: به خاطر تقویت قدرت انگلیس در جنگ علیه آلمان هیتلری، تصمیم گرفته از مبارزه با حکومت انگلیسی فلسطین دست بردارد.

انگلیسها هم با اطمینان به قول و قرار ژابوتینسکی، فرماندهٔ ایرگون (دیویدرازیل) را در اواخر ماه اکتبر ۱۹۳۹ از زندان آزاد کردند. ولی چون اکثر سران و اعضای ایرگون از قبول موضع جدید ژابوتینسکی و رازیل سرباز زدند، در نتیجه بسیاری از آنان تحت رهبری «آوراهام اشترن» از سازمان ایرگون انشعاب کردند و با تشکیل گروه جدیدی [به نام اشترن] مبارزات خود را علیه سلطه انگلیس بر فلسطین کماکان ادامه دادند.

ژابوتینسکی که احساس می‌کرد در جنگ دوم نیز همان مسائل جنگ اول تکرار خواهد شد و بار دیگر مسألهٔ یهودیان اروپای شرقی به عنوان عامل بالقوه برای تشکیل حکومت یهود در فلسطین اهمیت خواهد یافت، تصمیم گرفت مجدداً برای تشکیل یك «لژیون یهود» جدید وارد میدان شود. و البته این بار برنامهٔ لژیون مورد نظر خود را به گونه‌ای تنظیم کند که در هر جبهه‌ای آماده مبارزه با آلمان نازی باشد (بر خلاف جنگ جهانی اوّل، که لژیون یهود فقط در فلسطین به حمایت از ارتش انگلیس علیه عثمانیها وارد جنگ شده بود).

ضمناً ژابوتینسکی چون در محاسبات خود به این نتیجه رسید که فقط سرزمین آمریکا محل مناسب برای عضوگیری و تشکیل «لژیون یهود» خواهد بود، لذا خود را به سرعت آماده کرد تا به آمریکا سفر کند. ولی به خاطر آنکه نتوانست تا ماه مارس ۱۹۴۰ برای عزیمت به آمریکا از انگلیس خارج شود، در صدد بر آمد با استفاده از این فرصت مذاکراتی با مقامات انگلیسی به عمل آورد تا شاید از آنها نیز برای تشکیل لژیون مورد نظر خود کمك بگیرد. لیکن فعالیت او در جلب حمایت انگلیسها به این علت هیچ ثمری به بار نیاورد که مقامات لندن ـ بر خلاف نیازشان به جلب نظر یهودیان در جنگ اوّل ـ این بار مطمئن بودند که یهودیان ناچارند به خاطر مقابله با هیتلر، خواه ناخواه از انگلیس حمایت کنند. و به همین جهت نیز ترجیح دادند از کمك به ژابوتینسکی سرباز زنند تا مبادا خشم اعراب را علیه خود برانگیزند.

اقامت در لندن ضمناً فرصت مناسبی برای ژابوتینسکی فراهم کرد تا نگارش آخرین اثر خود را به نام «جبهه جنگ یهود»[۱۸۱] تکمیل کند. او در این کتاب، که بخاطر عنوانش قاعدتاً می‌بایست مختص بررسی آثار جنگ در بین یهودیان باشد، بیشتر درصدد یافتن راه حلی برای مسائل یهودیان اروپای شرقی در دوران پس از جنگ برآمد؛ و بخصوص تلاش کرد تا این نظریه خود را جا بیاندازد که: چون یهودیان از همه نظر بر دیگران برتری دارند، لذا «تصور برقراری تساوی حقوق کامل برای یهودیان تحت فشار در اروپای شرقی، هرگز جز سرابی بیش نیست. و یهودیان فقط در صورتی احساس آرامش خواهند کرد که دست به یك مهاجرت بزرگ بزنند...» (کتاب «جبهه جنگ یهود»، صفحه ۱۲).

کسانی که بعداً آخرین اثر ژابوتینسکی را خواندند، حتمًا خیلی تعجب کردند که چطور یك مؤلف یهودی در نوشته‌اش حکم برائت عوامل برانگیزانندهٔ ضدیت با یهود را صادر کرده است؛ و با کم اهمیت جلوه دادن این مشکل بزرگ یهودیان، حکمرانان ضدیهود را محق دانسته که نتوانند وجود یهودیان را ـ به سبب برتری آنان نسبت به غیر یهودیان ـ در کشورشان تحمل کنند.



ژابوتینسکی روز ۱۳ مارس ۱۹۴۰ در حالی وارد آمریکا شد که گرایش صهیونیستی بین یهودیان آن کشور در پایین‌ترین حد خود قرار داشت.

اکثر یهودیان آمریکایی، نه برای امور مربوط به فلسطین ـ به دلیل دور بودنش از جبهه‌های جنگ ـ اهمیتی قایل بودند، و نه از موج وحشتی که می‌رفت تا برمنسوبانشان در لهستان حاکم شود چیزی درك می‌کردند. در چنین وضعیتی هم طبعاً کوشش ژابوتینسکی برای گردآوری داوطلب شرکت در «لژیون یهود» هیچ ثمری نمی‌توانست در پی داشته باشد. چرا که اگر بر فرض تعدادی از یهودیان آمریکایی می‌خواستند در جنگ علیه هیتلر شرکت کنند، کافی بود خود را به آن طرف مرز برسانند و در کانادا با پیوستن به ارتش انگلیس عازم جبهه جنگ شوند. (به همین علت، سازمان جهانی صهیونیسم نیز که در تدارك تشکیل ارتش یهودیان

---

181. The Jewish War Front

آمریکایی بود، هرگز نتوانست در این راه موفقیتی بیش از ژابوتینسکی کسب کند).

با این حال ژابوتینسکی دست از فعالیت برنداشت، و حتی مدتی هم به فراگیری زبان اسپانیولی پرداخت تا شاید در سفر به آرژانیتن بتواند از میان یهودیان آن کشور داوطلبانی برای تشکیل لژیون یهود پیدا کند. ولی وخامت روز افزون وضع یهودیان اروپای شرقی در نتیجهٔ گسترش دامنهٔ جنگ؛ و ناامیدی از جلب توجه یهودیان آمریکایی به مسائل قوم یهود، ژابوتینسکی را چنان دچار افسردگی کرد که ضعفی مفرط از نظر جسمی و روحی عارضش شد و نتوانست اقدامات خود را ادامه دهد.

روز جمعه اوّل اوت ۱۹۴۰ ژابوتینسکی به یکی از دوستانش گفت: گمان می کند به «حملهٔ قلبی»[۱۸۲] مبتلا شده باشد. و فردای آن روز پزشکی که معاینه اش کرد، چون ناراحتی قلبی ژابوتینسکی را بعید ندانست، به او گفت: پس از تعطیلات آخر هفته بار دیگر مراجعه کند تا آزمایشهای بیشتری برای تشخیص قطعی بیماریش انجام دهد.

پس از آن ژابوتینسکی برای گذراندن تعطیلات آخر هفته عازم اردوگاه اعضای «بتار» در «گرین کانتی» (۱۳۰ مایلی نیویورك) شد. ولی عصر روز یکشنبه سوم اوت ۱۹۴۰ بعد از گفتگوی مختصری با یکی از گاردهای محافظ اردوگاه دفعتاً چنان احساس ناتوانی کرد که ناچار شد در بستر دراز بکشد.

موقع معاینه توسط پزشکی که برایش آورده بودند، ژابوتینسکی فقط دوبار به او گفت: «خیلی خسته ام»، و بلافاصله از حال رفت. تزریقات مکرر و استفاده از اکسیژن نیز نتیجه ای به بار نیاورد، تا آنگاه که در ساعت ده و چهل و پنج دقیقه شب قلبش برای همیشه از کار افتاد.

جنازهٔ ژابوتینسکی را چند روز بعد در گورستان یهودیان در «لانگ آیلند» دفن کردند. و وصیت نامهٔ او نیز تاکید داشت که: «جنازهٔ مرا ـ اگر در خارج از فلسطین دفن شدم ـ فقط در صورتی به فلسطین انتقال دهید که دولت یهود بر فلسطین حکومت کند و رسماً چنین دستوری از جانب آنها صادر شود».

۱۸۲. Angina Pectoris (آنژین صدری یا حمله قلبی) به عارضه‌ای می گویند که در اثر تنگی یا انقباض رگهای جدار قلب، کم خونی موضعی در عضله قلب ایجاد شود ـ م.

هشت سال بعد از درگذشت ژابوتینسکی، حاکمیت یهود بر فلسطین استقرار یافت (۱۹۴۸). ولی مقامات دولت اسرائیل (متشکل از رهبران فدراسیون کارگران صهیونیست) بقدری از ژابوتینسکی نفرت داشتند که از صدور اجازه برای انتقال جسد او به فلسطین سرباز زدند. و بخصوص در میان آنها، شخص «بن گوریون» (نخست وزیر اسرائیل) که همواره از ژابوتینسکی به عنوان «ولادیمیر هیتلر» یاد می کرد، هرگز حاضر نشد دستور اجرای وصیت نامهٔ او را صادر کند... ولی سرانجام در ماه ژوئیهٔ ۱۹۶۴ موقعی که شانزده سال از تاسیس حکومت اسرائیل گذشته بود، این امر تحقق یافت و جسد ژابوتینسکی از گورستان یهودیان در «لانگ آیلند» آمریکا به فلسطین انتقال داده شد.[۱۸۳]

۱۸۳. علت تاخیر در انتقال جسد ژابوتینسکی به فلسطین تا سال ۱۹۶۴، این بود که بن گوریون (از مخالفان سرسخت ژابوتینسکی و مسلك تجدیدنظرطلبی او) از اولین روز استقرار حاکمیت اسرائیل بر فلسطین تا سال ۱۹۶۳ (بجز مدتی حدود يك سال و نیم در فاصله ۱۹۵۴ تا ۱۹۵۵) نخست وزیری اسرائیل را به عهده داشت. جانشنین او «لوی اشکول» (نخست‌وزیر از ۱۹۶۳ تا ۱۹۶۹) با آنکه از سران فدراسیون کارگری و همفکر بن گوریون بود، اندکی پس از آغاز زمامداری خود، به انتقاد از بن گوریون و اقدامات دوران حکومتش پرداخت. و به همین جهت نیز صدور دستور انتقال جسد ژابوتینسکی از سوی لوی اشکول در سال ۱۹۶۴، هم می توانست بیانگر نوعی ابراز مخالفت سمبليك او با اقدامات بن گوریون باشد، و هم حرکتی در جهت تایید فعالیتهای افراطی و خشونت آمیز ژابوتینسکی تلقی شود. چرا که دولت اسرائیل در آن زمان ضروری می‌دانست تبلیغات وسیعی برای برانگیختن صهیونیستها به افراط گرایی و تشدید احساسات ضدعربی صورت گیرد تا افکار عمومی اسرائیل را برای پذیرش مسائل منتهی به جنگ ۱۹۶۷ آماده کند ـ م.

بخش دوّم

مناخیم بگین

۱ـ سالهای اولیه

منابع تحقیق

بر خلاف ژابوتینسکی، آگاهی ما از حوادثی که در سالهای اولیهٔ زندگی بر مناخیم بگین گذشت بسیار اندك است؛ و البته این امر چند علت دارد:

۱ـ بگین چندان تمایل نداشت تا راجع به دوران زندگی خود قبل از مهاجرتش به فلسطین حرفی بزند یا مطلبی بنویسد (مگر یك کتاب دربارهٔ ماجراهایی که با حکومت شوروی داشته). و اصولاً ترجیح می‌داد حقایق مربوط به فعالیتهایش در سازمان «بتار» و دوران صمیمیت و دوستی نزدیك خود با موسولینی و ژنرالهای حاکم بر لهستان را افشا نکند، تا مبادا به وجههٔ او لطمه وارد شود.

۲ـ بسیاری از کسانی که بگین را در لهستان می‌شناختند، و جزء دوستان یا دشمنانش محسوب می‌شدند، توسط نازی‌ها از بین رفته‌اند.

۳ـ تقریباً کلیهٔ روزنامه‌ها و مدارك و بایگانیهای دولتی موجود در لهستان قبل از جنگ ـ که می‌توانست حاوی نکاتی دربارهٔ فعالیتهای مناخیم بگین باشد ـ نابود شده است.

۴ـ کسانی که به نگارش زندگینامهٔ بگین پرداخته‌اند، افرادی بوده‌اند که مستقیماً تحت نظر او کار می‌کردند. و لذا همگی کم و بیش یا به طرفداری از او

مطلب نوشته‌اند؛ و یا در صورت رعایت بیطرفی، خیلی محتاطانه قلم زده‌اند. بنابراین آنچه از آثار نویسندگان زندگینامهٔ بگین بر می‌آید یا جنبهٔ تبلیغاتی به نفع او دارد و یا اصولاً خیلی سطحی و کم مایه است. چنانکه با کمی دقت نیز معلوم می‌شود، آنها توجه کامل به عدم تمایل بگین در افشای روابط گذشته‌اش با فاشیستها داشته‌اند و عمداً نخواسته‌اند مطلب قابل استفاده‌ای در این باب ارائه داده باشند.

بنابراین، آنچه می‌توان از سالهای اولیهٔ زندگی بگین دانست، عمدتاً یا براساس سه کتاب زندگینامهٔ اوست (که به دستور خودش نوشته شده)[۱] و یا برگرفته از دو کتابی است که شخصاً به رشته تحریر درآورده است: یکی کتاب «شبهای سفید»[۲] که به شرح ماجراهای او در شوروی اختصاص دارد، و دیگری کتاب «شورش»[۳] که خاطرات بگین را دردوران فعالیتش درسازمان زیرزمینی ایرگون (طی سالهای ۱۹۴۲ تا ۱۹۴۹) در فلسطین بیان می‌کند.

دوران کودکی

«مناخیم ولفوویچ بگین»[۴] روز ۱۶ اوت ۱۹۱۳ در شهر کوچک «برست ـ لیتوفسک»[5] به دنیا آمد، که در آن زمان ۵۵ درصد از جمعیت ۴۰ هزارنفریش را یهودیان تشکیل می‌دادند (این شهر را به زبان یدیش «بریسک»[۶] می‌نامند).

---

۱. سه کتاب فرمایشی راجع به زندگینامهٔ مناخیم بگین عبارتند از:

- *Menachem Begin*, by: Eitan Haber

- *The Life and Times of Menachem Begin*, by: Frank Gervasi

- *Menachem Begin*, by: Lester Eckman & Gertrud Hirschler

2. White Nights

3. The Revolt

4. Menachem Wolfovitch Begin

۵. Brest-Litovsk این شهر که امروزه در جمهوری روسیه سفید شوروی (بیلوروسی) واقع است و فقط «برست» نامیده می‌شود، همان محلی است که در آنجا پیمان معروف صلح بین حکومت لنین و دولت آلمان به امضاء رسید (۳ مارس ۱۹۱۸) ـ م.

6. Brisk

«ولف دوو بگین»[7] پدر مناخیم فرزند یك چوب فروش بود که به کار منشیگری مجمع مذهبی یهودیان شهر اشتغال داشت، ولی خارج از شغل اصلی خود غالباً در امور مربوط به خرید و فروش چوب به پدرش نیز کمك می کرد.

«آسیه کورسوفسکی»[8] مادر مناخیم از خانوادهٔ یك خاخام سرشناس بود که در معاملات چوب فعالیت داشتند.

پدر مناخیم که یك صهیونیست «میزراچی» بود، پسر اوّل خود را «هرتسل» نام نهاد (اولین فرزند آنها دختری بود به نام راشل) و دومین پسرش را هم «مناخیم» نامید، که در زبان یدیش به معنای «تسلی بخش» است.

یك سال پس از تولد مناخیم، جنگ جهانی اوّل آغاز شد. پدر او مثل اکثر یهودیان تبعهٔ دولت تزاری روسیه، از آلمان هواداری می کرد. ولی چون از اظهار علنی گرایش خود به آلمان ابائی نداشت، به دستور مقامات نظامی از برست ـ لیتوفسك اخراج شد. و او نیز در جریان این تبعید ابتدا به مسکو، سپس به پترسبورگ، و آنگاه به ورشو رفت.

کمی قبل از تصرف برست ـ لیتوفسك توسط قوای آلمانی [در سال ۱۹۱۵]، روسها مادر مناخیم را هم با سه فرزندش مجبور به ترك شهر و اقامت در «کوبرین»[9] کردند.

در پایان جنگ جهانی اوّل، پدر مناخیم پس از چهار سال بار دیگر به برست ـ لیتوفسك بازگشت. و یك سال بعد همسر و سه فرزندش نیز در حالی به او ملحق شدند که شهرشان هر چند وقت یکبار، گاه به دست حکومت جدید لهستان می افتاد و گاه تحت سلطهٔ ارتش سرخ شوروی در می آمد. ولی در نهایت این لهستان بود که توانست برست ـ لیتوفسك[10] را در اختیار بگیرد [سال ۱۹۲۱].

---

7. Wolf Dov Begin

8. Hasia Korsovsky

۹. Kobrin شهری است در ۴۵ کیلومتری شرق برست ـ لیتوفسك ـ م.

۱۰. «برست ـ لیتوفسك» تاکنون چند بار بین روسیه و لهستان و آلمان دست به دست گشته است. در سال ۱۹۱۵ به تصرف آلمان درآمد و در سال ۱۹۱۸ لنین آن را رسماً به آلمان بخشید. مدتی بعداز

از دورهٔ هفت سالگی مناخیم بگین، که در آن ارتش سرخ شوروی توانسته بود برای مدت کوتاهی بر شهر برست ـ لیتوفسك مسلط شود، دو خاطره به یاد او مانده است: اوّلی مراجعهٔ يك سرباز ارتش شوروی به در منزل بگین برای گدایی و یافتن تکه ای نان؛ دوّمی اقامت يك زن یهودی از کارمندان دولت شوروی در منزل آنها، که مناخیم از اخلاق خشن و مردنمایی این زن منزجر بود و درباره اش گفته است: «چنان بی رحم و خشن بود که حتی يك لحظه در کشتن دشمنان خود درنگ نمی کرد، و به همین جهت من همیشه از او فاصله می گرفتم...» (زندگینامهٔ مناخیم بگین، نوشته «ایتان هابر»، صفحه ۱۸).

موقعی که ادارهٔ امور شهر برست ـ لیتوفسك را لهستانیها به دست گرفتند، ارتش لهستان با روشی وحشیانه به یهود آزاری پرداخت. ولی علی رغم این وضع، پدر مناخیم هیچ گرایشی به سمت ارتش سرخ شوروی که فرماندهی آن را يك یهودی (تروتسکی) به عهده داشت از خود نشان نداد. و گرچه رفتار او احتمالاً به نظر عجیب می آید، لیکن گفتنی است که «ولف بگین» به سبب مشی تاجرمآبانه، تعصب مذهبی، و پیروی از مسلك صهیونیسم، چنان از کمونیستها متنفر بود که امکان نداشت بتواند حتی با تروتسکی یهودی کنار بیاید. تعصب «ولف بگین» بر مناخیم هم اثر گذاشت، و او را ـ که شدیداً به ارزشهای مورد نظر پدرش معتقد بود ـ در طول دورهٔ زندگیش به صورت دشمن کمونیستها درآورد.

در سن ده یا یازده سالگی مناخیم، حادثه ای برای پدرش روی داد که استقامت او را نشان می‌داد و همین امر بر شخصیت آیندهٔ مناخیم تأثیر فراوانی برجای گذاشت.

شکست آلمان در جنگ اوّل جزء سرزمین لهستان شد (از ۱۹۲۱ تا ۱۹۳۹)، در آغاز جنگ جهانی دوّم ابتدای قوای هیتلر آن را تصرف کردند (۲۸ سپتامبر ۱۹۳۹) و آنگاه که استالین و هیتلر خاك لهستان را بین خود تقسیم کردند، این شهر نصیب شوروی شد (از ۱۹۳۹ تا ۱۹۴۱). متعاقب حملهٔ هیتلر به شوروی بار دیگر به تصرف آلمان در آمد (۲۴ ژوئن ۱۹۴۱)، ولی با شکست آلمان در پایان جنگ دوم مجدداً نصیب شوروی شد (۱۸ ژوئیه ۱۹۴۴)، و تا زمان حال کماکان تحت سلطهٔ شوروی قرار دارد ـ م.

یك روز که مناخیم همراه پدر خود و یك خاخام در خیابان قدم می زد، ناگهان دو سرباز لهستانی به طرف خاخام هجوم بردند تا ریش او را بتراشند. پدر مناخیم به سرعت در مقابل سربازان ایستاد و با عصای خود یکی از آنها را محکم کتك زد. ولی نتیجه این شد که او را به پادگان نظامی لهستانیها بردند و در آنجا با شلاق به جانش افتادند... مناخیم‌بگین تأثیر این حادثه را بر خودش چنین تشریح کرده است.

... گرچه پدرم با حالتی نزار و کتك خورده به منزل بازگشت، ولی چون اعتقاد داشت کار درستی انجام داده، روحیه‌اش بقدری عالی بود که ما بخود بالیدیم و واقعاً آرزو کردیم: کاش همهٔ یهودیان از رفتار پدرم سرمشق بگیرند... من در تمام عمر هرگز کسی را ندیدم که مثل پدرم جسور و با جرأت باشد.
مشاهدهٔ اعمال او بقدری بر من اثر گذاشته که همواره ترجیح داده‌ام فقط با افراد جسور همکاری کنم؛ و هرگز نیز روش مبارزه جویانه پدرم برای دفاع از شأن و منزلت قوم یهود را فراموش نکرده‌ام... (زندگینامهٔ مناخیم‌بگین، نوشتهٔ «فرانك گرواسی»، صفحه ۸۱؛ و نوشته «لستراکمن»، صفحه ۱۹).

با اینکه در آن زمان «یدیش» زبان رایج یهودیان منطقه بود، ولی چون «ولف بگین» اصرار داشت فرزندش حتماً زبان عبری بیاموزد. به همین جهت او را در سن هفت سالگی به مدرسه «میزراچی»ها فرستاد تا تحصیلاتش به زبان عبری باشد.

در لهستان که دو ثلث مردم به زبان لهستانی تکلم می‌کردند، و در میان یهودیانش نیز ـ که ۱۰/۵ درصد جمعیت را تشکیل می‌دادند ـ عده کثیری حتی از تکلم ساده به زبان عبری ناتوان بودند؛ تحصیل این زبان مناخیم را از محیط اطراف جدا کرد و در دنیایی آکنده از افکار صهیونیستی حاکم بر مدرسه «میزراچی»ها فرو برد.

مناخیم در سن ده سالگی نخستین سخنرانی سیاسی خود را در حضور جمع ایراد کرد، و دو سال بعد (در ۱۹۲۵) رسماً به یك گروه صهیونیستی موسوم به «هاشومر هاتسیر»[۱۱] ـ که بیشتر شباهت به یك سازمان پیشاهنگی داشت ـ پیوست.

---

۱۱. Hashomer Hatzair (به زبان عبری یعنی «گارد جوانان») این گروه در سال ۱۹۱۳ توسط

«هاشومر هاتسیر» یك سال بعد به نوعی مرام سوسیالیسم گرایش پیدا کرد که بیشتر جنبهٔ تخیّلی داشت و خط مشی مشخصی را ارائه نمی‌داد. ولی «ولف بگین» که اصولاً هیچ نوع سوسیالیسمی را قابل تحمل نمی‌دانست، فرزندش را قانع کرد تا از عضویت در این گروه دست بردارد. مناخیم نیز علی‌رغم اینکه فعالیت «هاشومر هاتسیر» فقط در چارچوب صهیونیسم محدود بود، به متابعت ازخواست پدرش از آن خارج شد، و علت تصمیم خود را برای اعضای گروه چنین تشریح کرد: «ما باید اوّل برای رهایی خودمان مبارزه کنیم، و بعد به فکر مبارزه برای رهایی دیگران باشیم...» (زندگینامهٔ مناخیم بگین، نوشته «ایتان‌هابر»، صفحه ۲۴).

مناخیم در سن چهارده سالگی برای ادامهٔ تحصیل وارد یك مدرسهٔ دولتی لهستان شد، که در آنجا غیر از او فقط دو محصل یهودی دیگر درس می‌خواندند. علت تغییر مدرسهٔ او هم عمدتاً مربوط به وضع مالی پدرش می‌شد؛ که چون دیگر قادر به پرداخت هزینه تحصیل مناخیم در یك مدرسه خصوصی (ویژه یهودیان) نبود، تصمیم به تغییر مدرسه او گرفت.

بی تردید اگر این دگرگونی در زندگی مناخیم اتفاق نمی‌افتاد و او کماکان در محیط بسته و افکار محدود مدرسه «میزراچی»ها به تحصیل ادامه می‌داد، چه بسا همواره گمنام می‌ماند و هرگز نمی‌توانست به قالب شخصیتی که بعدها از خود ارائه داد درآید.

ورود به مدرسه جدید افق دیگری را در مقابل دیدگان مناخیم قرارداد؛ و ضمن آشنا کردن او با فرهنگ اروپایی، علاقه به ادبیات جهان را نیز به صورت رشتهٔ ذوقی

دسته ای از جوانان صهیونیست در لهستان تشکیل شد. ابتدا روشی سوسیالیست مآبانه داشت، ولی بعد که اعضایش به فلسطین رفتند طی دههٔ ۱۹۲۰ به مرور خط مشی مارکسیستی به خود گرفت و از سال ۱۹۴۶ نیز تبدیل به یك حزب سیاسی شد. اعضای آن ابتدا بهترین راه خاتمه دادن به مناقشات مسلمانان و صهیونیستها را تاسیس یك دولت دو ملّیتی ـ عرب و یهود ـ در فلسطین می‌دانستند. لیکن پس از تاسیس حکومت اسرائیل در سال ۱۹۴۸ دست ازاین هدف خود برداشتند و ضمن ائتلاف با دیگر احزاب مارکسیستی و سوسیالیستی موجود، حزب «ماپام»Mapam (حزب کارگران متحد) را تشکیل دادند که ابتدا گرایش به شوروی داشت، ولی به مرور با روگرداندن از شوروی به سمت نوعی سوسیالیسم ملی کشیده شد ـ م.

همیشگیش درآورد. ولی در عین حال، چون برخورد مناخیم با روحیه ضدیهود طبقهٔ متوسط لهستان در محیط آموزشی جدید، او را در حالت مبارزه‌جویی دائم نگهمیداشت، این امر برای استحکام شخصیت او درآینده فوق‌العاده موثر واقع شد.

عضویت در سازمان «بتار»

مناخیم بگین اولین بار در سال ۱۹۲۹ موقعی که شانزده ساله بود، با شنیدن مطالبی از ژابوتینسکی مشتاق پیوستن به مسلك ابداعی او (صهیـونیسم تجدیدنظرطلب) شد.

سپس خانوادهٔ بگین نیز به خاطر گرایش سرمایه‌داری و تعصبات صهیونیستی خود، چنان مجذوب افکار ژابوتینسکی شدند که گویی «مسیح» موعود را یافته باشند، همگی به سلك پیروان او درآمدند.

مناخیم بی‌معطلی به سازمان «بتار» پیوست، و به سرعت مراحل ترقی را در این سازمان ـ که رشد شتابانی در لهستان داشت ـ پیمود؛ تا حدود یك سال بعد در هفده سالگی توانست به مقام فرماندهی «بتار» در شهر برست ـ لیتوفسك برسد.

در سال ۱۹۳۱ مناخیم زادگاه خود را ترك گفت و برای ادامهٔ تحصیلات وارد دانشکدهٔ حقوق دانشگاه ورشو شد، تا آنطور که خودش گفته: بتواند از حقوق محرومین و مظلومین دفاع کند (زندگینامهٔ مناخیم‌بگین، نوشته «فرانك گرواسی»، صفحه ۸۷). وی ضمن تحصیل دانشگاهی نیز بزودی توانست به عضویت کمیتهٔ ملی سازمان «بتار» درآید و مقام مشاور امور اجرایی سازمان را به خود اختصاص دهد.

امروزه که صهیونیسم قدرت سیاسی را در یك کشور به دست گرفته، شهرت دارد که از مرتب‌ترین تشکیلات برای پرداخت بهترین دستمزد به مبلغانش در سراسر جهان بهره می‌گیرد. ولی در آن روزگار وانفسا، فعالین صهیونیسم ـ بخصوص آنها که برای اقلیت تجدیدنظرطلب تبلیغ می‌کردند ـ بقدری دست تنگ بودند که تنها به دلیل شدت تعصب خود امکان داشت بتوانند کاری از پیش ببرند. و در میان آنها مناخیم جوان نیز در حالی فعالیتهای تبلیغی برای تجدیدنظرطلبان را پی می‌گرفت که: در طول روز فقط یك وعده غذا می‌خورد؛ شبها در خوابگاه

دانشجویان یهودی سر می کرد؛ و برای امرار معاش خود به دانشجویان دیگر زبان لاتین می آموخت.

مناخیم بگین در سال ۱۹۳۵ از دانشکدهٔ حقوق ورشو فارغ التحصیل شد. و گرچه هیچگاه آنچه را آموخته بود در عمل به عنوان شغل مورد استفاده قرار نداد، ولی تحصیلات دانشگاهی در او تأثیر فراوانی بجاگذاشت.

ضمن تحصیل مناخیم بگین، سازمان «بتار» به سرعت رشد می کرد و جوانان یهودی در لهستان و سایر کشورها دائم به آن می پیوستند. ولی در سال ۱۹۳۳ متعاقب قتل «آرلو سوروف» در فلسطین، دفعتاً اوضاع دگرگون شد و افکار عمومی یهودیان در موضع مخالف با سازمان «بتار» قرار گرفت.[۱۲] لیکن بگین از تلاش باز نایستاد و همراه ژابوتینسکی به یك سفر تبلیغاتی در لهستان دست زد تا بیگناهی «استاوسکی» را در قضیهٔ قتل «آرلو سوروف» ثابت کند (بگین در عین حال با «استاوسکی» از قبل آشنایی داشت، و خانوادهٔ آنها در برست ـ لیتوفسك در همسایگی یکدیگر زندگی می کردند).

در سال ۱۹۳۵ مناخیم بگین بیست و دو ساله چنان به سرعت نردبان ترقی را در سازمان «بتار» پیموده بود که اعضای آن در کشورهای مختلف او را جزء مقامات سرشناس سازمان می شناختند. و به همین جهت در جریان اجلاس کنگرهٔ جهانی «بتار» که همان سال در شهر «کراکو»[۱۳] برگزار شد، بگین همپای ژابوتینسکی در صدر مجلس نشست. و آنگاه در ماه سپتامبر ۱۹۳۵ نیز ریاست بخش تبلیغات «بتار» در لهستان به عهده او واگذار شد.

در آوریل ۱۹۳۷ متعاقب تظاهراتی که در ورشو توسط صهیونیستهای تجدیدنظرطلب لهستانی علیه سیاستهای انگلیس در فلسطین برگزار شد، برای اولین بار نام مناخیم بگین در یك نشریهٔ انگلیسی زبان ویژهٔ اخبار یهودیان بچاپ رسید. ولی به خاطر آنکه از نظر یهودیان شخص گمنامی بود، نامش در این نشریه به

۱۲. برای آگاهی از جریان قتل «آرلوسوروف» و علت موضعگیری یهودیان علیه این اقدام، به صفحه ۱۲۱ مراجعه شود ـ م.

۱۳. Krakow شهری در ۲۵۰ کیلومتری جنوب غربی ورشو، کنار رود «ویستول» و مرکز ایالت «کراکو».

غلط «موشه بیگون»[۱۴] نوشته شد:

... چهارصد عضو یك سازمان دست راستی صهیونیستی به نام «بتار» در مقابل سفارت انگلیس در ورشو علیه روشهای حکومت انگلیسی فلسطین دست به تظاهرات زدند. از این عده ده نفر دستگیر شدند که هم‌اکنون چهار نفرشان در زندان به سر می‌برند، و یکی از آنها که جزء رهبران سازمان «بتار» محسوب می‌شود «موشه‌بیگون» نام دارد.... (بولتن روزانهٔ اخبار تلگرافی یهودیان، مورخ ۵ آوریل ۱۹۳۷).

علت دستگیری آنها، اعلام ممنوعیت هرگونه تظاهرات از سوی پلیس امنیتی لهستان بود؛ و به همین جهت نیز مناخیم را چند هفته‌ای در بازداشت نگهداشتند. ولی چون صهیونیستهای تجدیدنظرطلب از نظر دولت لهستان عناصر دست‌چپی تلقی نمی‌شدند، پس از تماسهایی بین اعضای «بتار» و مقامات لهستانی، مناخیم‌بگین توانست آزادی خود را به دست آورد و از زندان بیرون بیاید. همان سال بگین به عنوان قائم مقام فرماندهی «بتار» به چکسلواکی سفر کرد و ۵ ماه در آن کشور به سر برد.

کنگرهٔ ۱۹۳۸ سازمان «بتار» در ورشو

طی ماه سپتامبر ۱۹۳۸ فشارهای خرد کننده‌ای از همه سو بر یهودیان اروپا وارد می‌شد: هیتلر کشورهای اتریش و چکسلواکی را به تصرف خود درآورده بود، و سلطنت‌طلبان اسپانیا می‌رفتند تا قدرت خود را به طور کامل در کشور از دست بدهند.

درچنین شرایطی، کنگرهٔ سوم سازمان «بتار» در ورشو تشکیل شد. و آنطور که «اسرائیل شیب»[۱۵] (دوست نزدیك مناخیم بگین در آن زمان) نقل کرده:

... جو حاکم بر اعضای سازمان «بتار» در سپتامبر ۱۹۳۸ به این شکل بود که: هزاران نفر مشتهای خود را تکان می‌دادند ولی نمی‌دانستند دست به چه کاری

14. Moshe Biegun

15. Israel Sheib

باید بزنند... در حالی که گروه «بتار» از نظر احساسات هیجان آمیز به حد اشباع خود رسیده بود، ولی واقعاً نمی‌شد برای این سؤال پاسخ قانع کننده ای یافت که: چقدر می‌توان جو انقلابی را در میان جمعیتی ـ فقط با نوشتن عرض حال به این و آن ـ برقرار نگهداشت و نگذاشت تا به مرحلهٔ انفجار برسد؟... شاید اگر در آن دوران ماجرای محاکمهٔ تروتسکی در شوروی رخ نداده بود، بی‌تردید هزاران هزار جوان یهودی به نهضتهای کمونیستی ملحق می‌شدند تا بتوانند عطش رهایی خود را سیراب کنند.... (کتاب «سرگذشت دیوید رازیل»، نوشتهٔ «دانیل لوین»[16]، صفحه ۲۳۹).

مناخیم بگین، با توجه به چنین وضعی بود که در جریان کنگرهٔ ۱۹۳۸ «بتار» نطقی آتشین ایراد کرد؛ و بخصوص با اشاره به تغییر عبارت سوگند اعضای «بتار» (بعداز ماجرای قتل آرلوسوروف) که به دستور ژابوتینسکی می بایست تنها به صورت جملهٔ «من فقط برای دفاع اسلحه به دست می گیرم» ادا می شد، از حاضران خواست تا منبعد عبارت «من اسلحه به دست می گیرم تا هم از قومم دفاع کنم و هم وطنم را به پیروزی برسانم» را به عنوان سوگند ادا کنند.

بگین در این نطق ضمناً به مسائلی هم پرداخت که گرچه باعث شد برای اولین مورد سرزنش مرشد خود (ژابوتینسکی) قرار گیرد، ولی در حقیقت حرف دل اعضای «بتار» را بر زبان راند و گفت:

... تا به حال صهیونیسم در موارد متعدد پاسخگوی ما بوده است، از جمله در: فعالیتهای سیاسی، تقویت روحیهٔ یهودیان، مهاجرتهای دسته جمعی به فلسطین، مسائل مربوط به استقرار قوم یهود در فلسطین، یافتن نکات مورد تفاهم با دولت انگلیس، برانگیختن امید به فعالیتهای جامعهٔ ملل متفق، و اعتقاد به کارآیی وجدان بشری... ولی حالا وضع بکلی عوض شده است: وجدان بشری به خواب فرو رفته؛ جامعهٔ ملل اعتبار خود را بکلی از دست داده؛ دولت انگلیس بهترین افراد ما را به زندان می اندازد یا به چوبه‌دار می‌سپرد؛ و حتی دوستان انگلیسی خوب ما نیز با اولویت دادن به خواسته های جاه طلبانه اعراب، به ما پیشنهاد می کنند که فقط ۵ درصد از «ارض اسرائیل» را در اختیار بگیریم... در قبال این مسائل، طبیعی است که چاره ای جز مبارزه نداریم. و به همین جهت ما

16. Daniel Levin

می‌خواهیم بجنگیم؛ چه در این جنگ پیروز شویم، چه از بین برویم... بعد از صهیونیسم عملی و صهیونیسم سیاسی، اینك دورهٔ صهیونیسم نظامی فرا رسیده است. و ما چون نباید تنها متکی به برانگیختن احساس ترحم دیگران باشیم، چاره‌ای جز قوی شدن نداریم. زیرا مطمئنیم که فقط در این صورت، دنیا نیز به کمکمان خواهد آمد... (زندگینامهٔ مناخیم بگین، نوشته «فرانك گرواسی»، صفحه ۹۴).

ژابوتینسکی در پاسخ بگین، ابتدا خشم و دلتنگی جوانان یهودی را کاملاً «قابل درك» دانست، ولی بعد سخنان او را به «سروصدای دری که حول لولای زنگ زده می‌چرخد» تشبیه کرد، و با لحنی تند خطاب به او گفت:

.. آقای بگین! اگر شما دیگر به وجدان بشری اعتقاد ندارید، بهتر است یا خودتان را در [رود] ویستول غرق کنید و یا به کمونیستها ملحق شوید... (همان منبع، صفحه ۹۵).

موقعی هم که بگین از حاضران خواست تا به «قیامی شبیه ایرلندیها» دست بزنند، ژابوتینسکی باز روحیهٔ نظامیگری اعضای «بتار» را «افتخارآمیز» دانست، ولی در عین حال با لحنی تحقیرآمیز جواب داد:

... من واقعاً نمی‌دانم قیام ما در «ارض اسرائیل» چگونه می‌تواند با قیام ایرلندیها شباهت داشته باشد؟ مردم ایرلند در سرزمین خود زندگی می کنند، ولی ما کجا هستیم؟... (همان منبع، صفحه ۹۴)

بعد از آن، چند تن از طرفداران بگین، منجمله «اسرائیل شیب» و چند عضو «ایرگون» که از فلسطین برای شرکت در کنگره به ورشو آمده بودند (مثل: آوراهام اشترن و یوری‌زوی گرین‌برگ)، به دفاع از او برخاستند و در پاسخ ژابوتینسکی با لحنی نیش‌دار به او گفتند: «سروصدای لولای زنگ زده همیشه ناخوشایند نیست. چرا که گاه برای بیدار کردن صاحبخانه مفید است و منزل را از دستبرد سارق شب‌رو حفظ می کند».

در اینجا بود که ژابوتینسکی خطاب به طرفداران بگین پیشنهاد کرد: اگر واقعاً

به گفتهٔ خود ایمان دارند، بهتر است درصدد تشکیل یك «گروه انتحاری» برآیند. و آنان نیز با جدی گرفتن پیشنهاد ژابوتینسکی، طی مدتی که جلسهٔ کنگره به خاطر تنفس تعطیل شد، طرحی را برای تشکیل یك «باشگاه انتحاری» با اساسنامه‌ای شامل ۱۸ ماده (که صرفاً شعارگونه بود) تنظیم کردند و برای تصویب به وی ارائه دادند.

ژابوتینسکی وقتی دید آنها شوخی او را جدّی پنداشته‌اند، برای نرنجاندشان طرح تنظیمی را تأیید کرد. و بگین هم بقدری از این اقدام خوشحال شد که به سرعت درصدد رفع کدورت و دلجویی از ژابوتینسکی برآمد، و ضمن توصیف او به عنوان «مرد اوّل»، خطاب به حاضران گفت: «همهٔ اعضای بتار، در هر شاخه و اردوگاهی، از هر نظر آمادهٔ اجرای فرامین شما هستند آقای ژابوتینسکی!...» (زندگینامهٔ مناخیم بگین، نوشته «ایتان هابر»، صفحه ۵۱).

روزهای قبل از جنگ جهانی دوّم

در فاصلهٔ یك سالهٔ بین تشکیل کنگرهٔ «بتار» تا آغاز جنگ جهانی دوّم [از سپتامبر ۱۹۳۸ تا سپتامبر ۱۹۳۹] صهیونیسم تجدیدنظرطلب در لهستان کلاً تحت سلطهٔ فاشیست‌ترین و جنگ‌طلب‌ترین عناصر این جنبش قرار داشت.

طی این دوره، «آبا آشی‌میر» (که پس از گذراندن دورهٔ بازداشت خود در فلسطین به خاطر تشکیل یك سازمان تروریستی، توسط انگلیسها به لهستان تبعید شده بود) همراه با «آوراهام‌اشترن» (که برای شرکت در اردوگاه آموزشی «زاکوپانه» در لهستان به سر می‌برد)، توانستند گروههای مخفی عملیاتی را بین جوانان عضو «بتار» و افراد مسن‌تر تجدیدنظرطلب سازمان بدهند، و نیز روزنامه‌ای ویژهٔ تبلیغ نظامیگری دربین اعضای بتار و ایرگون منتشر کنند.

اعمال این گروه هر روز بیشتر حالت اهانت‌آمیز و تحقیر کننده نسبت به ژابوتینسکی می‌گرفت، و ژابوتینسکی نیز هر روز نسبت به گسترش نفوذ آنان نگران‌تر می‌شد.

در بهار ۱۹۳۹ موقعی که فرماندهٔ «بتار» در لهستان آمادگی اعضای سازمان را برای مهاجرت به فلسطین اعلام کرد، معاون او به بهانهٔ عدم توانایی در رهبری

مهاجرین، خود را از کار کنار کشید. و درنتیجه، ژابوتینسکی به جای او مناخیم بگین را در آوریل ۱۹۳۹ به سمت معاون عملیاتی سازمان «بتار» لهستان منصوب کرد.

انتخاب بگین به این سمت را همه اقدامی شایسته دانستند. چرا که او: هم متعاقب مجادله‌اش با ژابوتینسکی در خلال اجلاس کنگرهٔ ۱۹۳۸ ورشو، وفاداری خود را به ژابوتینسکی کاملاً به اثبات رسانده بود؛ هم با افراطیونی نظیر «اشترن» و «ناتان یالین ـ مور»[۱۷] (سردبیر روزنامهٔ ارگان سازمان ایرگون در لهستان) روابط بسیار نزدیك داشت؛ و هم با عناصر فاشیست سازمان مثل «آشی میر» از نظر عقیدتی همسو بود.

مناخیم بگین بعد از استقرار در مقام جدید، ابتدا یك اتاق اجاره ای را در جنوب شهر ورشو ـ که ظاهراً به صورت دفتر مشاورهٔ حقوقی درآورده بود ـ محل کار خود قرار داد؛ و چندی بعد نیز در روز ۲۹ مه ۱۹۳۹ با دختری از اعضای «بتار» به نام «الیزا آرنولد» ازدواج کرد (هنگام اجرای مراسم زناشویی، هر دوی آنان اونیفورم اعضای بتار را ـ که پیراهن قهوه‌ای بود ـ بتن داشتند).

در آن موقع گرچه مسألهٔ فلسطین و امور مربوط به تنظیم مهاجرتهای غیر قانونی یهودیان لهستانی به فلسطین، مهمترین مشغله فکری بگین را تشکیل می‌داد؛ ولی احتمال آغاز جنگ، طی ماههای بهار ۱۹۳۹ (علی‌رغم خوش خیالی ژابوتینسکی در مورد عدم امکان وقوع جنگ) بقدری بگین را نگران کرده بود که ناگزیر شد مذاکراتی با سروان «رونگه»[۱۸] (رئیس پلیس امنیتی ورشو) انجام دهد تا از طریق او طرحی را که برای خدمت سربازی یهودیان لهستان تنظیم شده بود، دراختیار مقامات لهستان قرار دهد.

طبق این طرح: در ارتش لهستان واحدی مجزا برای سربازان یهودی ـ تحت فرماندهی افسران لهستانی ـ بوجود می آمد، تا در مقابل ارتش آلمان بایستد؛ ولی بعداز خاتمهٔ برخورد با آلمان، می بایست به سربازان یهودی اجازه داده شود تحت فرماندهی افسران یهودی عازم فلسطین شوند تا آنجا را به تسخیر خود درآورند.

17. Nathan Yalin-Mor

18. Rungé

طرح مورد نظر بگین به این دلیل در عمل عقیم ماند که مقامات لهستانی یقین داشتند یهودیان سوسیالیست با هرگونه جداسازی یهودیان از غیر یهودیان در ارتش لهستان مخالفند. و چون نتیجهٔ انتخابات شهرداریها نیز نشان داده بود که یهودیان سوسیالیست حدود ۷۰ درصد جمعیت یهودیان کشور را تشکیل می دهند، لذا هرگونه کوششی برای اجرای خواسته بگین را بی فایده می دانستند.

نگرانی دیگر بگین و همفکران او، کاهش شدید احساسات ضدیهود درمیان مردم طبقهٔ متوسط لهستان بود، که خود نوعی عکس العمل ملت در قبال تهدیدات روزافزون آلمان نازی علیه کشورشان محسوب می شد. و البته دولت لهستان نیز به این مسأله ـ علی رغم ضدیتش با یهود ـ به نظر خوشبینانه می نگریست، چرا که می دانست اگر احساسات ضدیهود در کشور اوج بگیرد نتیجه ای جز گسستن اتحاد مردم در مقابل دشمن مشترك به بار نخواهد آورد.

موقعی که ژابوتینسکی در ژوئن ۱۹۳۹ به لهستان آمد، با آگاهی از سیاست دوستانش در هیأت حاکمهٔ لهستان ـ که دیگر برای مسألهٔ یهود در کشور اهمیتی قایل نبودند ـ سخت دلگیر شد؛ و احساس کرد منبعد امیدی به توفیق برنامه هایش در مورد یهودیان لهستانی نمی تواند داشته باشد، مگر آنکه مجدداً احساسات ضدیهود به نحوی در کشور گسترش یابد.

البته ژابوتینسکی ـ به زعم خود ـ اطمینان داشت که بزودی پس از خاتمهٔ بحران ناشی از تهدیدات آلمان علیه لهستان، دوباره جریان ضدیت با یهود اوج خواهد گرفت. ولی می ترسید که دیگر دیر شده باشد و نتایج حاصل از چنین پی آمدی باعث آگاهی یهودیان به این حقیقت شود که «حیات جنبش بزرگ صهیونیسم فقط از سرچشمهٔ احساسات ضدیهود مایه می گیرد» (کتاب «مبارز و پیامبر»، نوشته «یوزف ششتمن»، صفحهٔ ۳۶۰).

نکتهٔ قابل توجه اینجاست که در روزهای قبل از جنگ جهانی دوّم و آغاز قتل و غارت یهودیان لهستان توسط آلمان نازی، رهبران صهیونیسم تجدیدنظرطلب ـ که مناخیم بگین (نخست وزیر آیندهٔ اسرائیل) نیز دربین آنها قرار داشت ـ با اصرار فراوان می خواستند حکومت لهستان را به اتخاذ سیاست خشنی علیه یهودیان وادار سازند، ولی دولت لهستان «ضدیهود» درخود جرأت این کار را نمی دید و یا ترجیح

می‌داد محتاطانه رفتار کند.

۲ ـ قتل و غارت یهودیان

فرار از لهستان

حملهٔ آلمان نازی به لهستان تمام برنامه‌های تخیّلی تجدیدنظرطلبان صهیونیست را برای حمله به فلسطین از طریق لهستان نقش برآب کرد. ولی با این حال، دولت لهستان در دو سه روز اوّل آغاز جنگ ـ علی‌رغم نیاز فراوان به نیروی انسانی برای مقابله با آلمانیها ـ کماکان به رویهٔ گذشته خود ادامه داد و از دادن اجازهٔ مهاجرت به یهودیان دریغ نکرد. که در این میان، مناخیم بگین و «یالین ـ مور» نیز توانستند برای خود و همسرانشان مجوز خروج از کشور دریافت کنند.

تقریباً بلافاصله پس از حملهٔ آلمان، مقامات دولت لهستان تصمیم گرفتند پایتخت را ترك کنند تا مرکز حاکمیت خود را به استحکامات دفاعی موجود در کنار رود «بوگ»[۱۹] انتقال دهند. و چون به دنبال این تصمیم، از کلیه کسانی که توانایی مبارزه داشتند نیز خواستند تا از ورشو خارج شوند، همه رهبران گروههای یهودی ـ با گرایشهای متفاوت ـ به تبعیت از دستور دولت شهر ورشو را ترك کردند. ولی مناخیم بگین و یالین ـ مور به اتفاق همسرانشان همراه با گروهی دیگر از رهبران یهودیان لهستان، به جای عزیمت به طرف رود «بوگ»، درصدد یافتن راهی برای ترك لهستان برآمدند. مناخیم بگین بعدها (در سال ۱۹۷۷) راجع به خروجش از لهستان طی مصاحبه‌ای چنین گفت:

... ما با عده‌ای از دوستان به طرف شهر «لووف»[۲۰] حرکت کردیم و در آنجا

۱۹. Bug رودی است در لهستان که از شهر «برست ـ لیتوفسك» می‌گذرد و در ۱۸ مایلی شمال غربی ورشو به رودخانهٔ «ویستول» می‌ریزد ـ م.

۲۰. Lvov (که آلمانیها آن را «لمبرگ» Lembergمی نامند) در فاصلهٔ ۱۹۱۸ تا ۱۹۳۹ به لهستان تعلق داشت. این شهر در جنگ جهانی دوّم ابتدا توسط شوروی اشغال شد و بعد آلمان نازی برآن تسلط

مأیوس و درمانده کوشیدیم تا از مرز بگذریم و عازم «ارض اسرائیل» شویم، ولی نتیجهٔ کارمان بیهوده بود. چرا که شنیدیم روسها به «ویلنا»[۲۱] حمله آورده اند و قصد دارند این شهر را پایتخت جمهوری مستقل لیتوانی قرار دهند... (مقالهٔ «دنیای مناخیم‌بگین»، مندرج در مجله «جوئیش پرس»[۲۲] مورخ ۲ دسامبر ۱۹۷۷).

در جریان فرار از لهستان، چند تن از رهبران یهودیان لهستان با مناخیم بگین و دوستش «یالین ـ مور» همراهی می کردند؛ که از جمله آنها باید به: «موشه سنه»[۲۳] (رئیس فدراسیون یهودیان لهستان)، «زرا وارهافتیگ»[۲۴] (از سران میزراچی)، و نیز مقامات کمیتهٔ مرکزی «هاشومر هاتسیر»[۲۵] و «هِخالوتس»[۲۶] اشاره کرد.

طی چند ماه اوّل جنگ فقط بعضی جوانان عضو کمیتهٔ مرکزی هاشومر و هخالوتس کوشیدند تا بار دیگر به لهستان (تحت اشغال آلمان) بازگردند. لیکن بقیهٔ سران صهیونیسم لهستان در «ویلنا» به انواع و اقسام روشها متوسل شدند تا بتوانند اجازهٔ خروج از منطقهٔ اشغالی روسها را برای عزیمت به فلسطین کسب کنند. که البته در مواردی هم سعیشان به نتیجه رسید و موفق شدند با فرار از لهستان: به جنبش

یافت. تا آنگاه که متعاقب شکست آلمان مجدداً به تصرف شوروی درآمد، و امروز شهری است در جمهوری اوکراین شوروی ـ م.

۲۱. Vilna (یا Vilnius) پس از پایان جنگ جهانی اوّل طبق مصوبهٔ جامعهٔ ملل متفق نصیب لهستان شد. در آغاز جنگ جهانی دوّم به تصرف شوروی درآمد. در فاصلهٔ ۱۹۴۱ تا ۱۹۴۴ در اختیار آلمان قرار داشت. و بعداز پایان جنگ دوم تاکنون به عنوان مرکز جمهوری لیتوانی جزو سرزمین اتحادجماهیر شوروی محسوب می شود ـ م.

22. Jewish Press

23. Moshe Sneh

24. Zerah Warhaftig

۲۵. دربارهٔ «هاشومر هاتسیر» قبلاً در زیرنویس صفحه ۱۵۷ توضیح داده شده ـ م.

۲۶. Hechalutz (در زبان عبری به معنای «گروه پیشتاز») به سازمان جوانان صهیونیست اطلاق می شد که در آغاز جنگ جهانی اوّل شکل گرفت، و بعداز مهاجرت به فلسطین با «هیستادروت» همکاری نزدیك داشت. ولی تشکیلات آن مدتی پس از آغاز جنگ جهانی دوّم بکلی از بین رفت ـ م.

خود، به اقوام خود، و به هموطنان خود پشت کنند.

طبق مُندرجات یکی از کتابهای زندگینامهٔ مناخیم‌بگین، عـده‌ای از صهیونیستهای مقیم فلسطین او را به خاطر فرار از ورشو بشدت سرزنش کردند:

... از فلسطین نامه‌ای به دست مناخیم‌بگین رسید که در آن از او به خاطر فرار از پایتخت لهستان و رها کردن یهودیان انتقاد شده بود. نویسندگان نامه براین نکته تاکید داشتند که: بگین به عنوان فرماندهٔ «بتار» می‌بایست آخرین شخصی باشد که کشتی شکسته را رها می‌کند. ولی آنها او را به دلیل ارتکاب عملی مقصر می‌دانستند که اگر انجام نمی‌داد بی‌تردید به بهای زندگیش تمام می‌شد... (زندگینامهٔ مناخیم‌بگین، نوشتهٔ «اکمن وهیرشلر»، صفحه ۵۰).

گرچه مناخیم بگین در کتابی که بعدها راجع به ماجراهایش در شوروی نوشت، به دریافت چنین نامه‌ای اشاره نکرد، ولی در آن کتاب کوشید تا علت فرار خود را از ورشو به این شکل توجیه کند:

... اگر در ورشو می‌ماندم و آلمانیها مرا به چنگ می‌آوردند، بی‌تردید اولین کسی بودم که به دست آنها اعدام می‌شدم... (کتاب «شبهای سفید»، نوشته مناخیم‌بگین، صفحه ۷۹).

ولی باید گفت: نه تنها هیچ دلیلی برای باورکردن این گفته بگین وجود ندارد، که اصولاً تصور عاقبت کار او در صورت ماندن در ورشو، به همان شکل مورد ادعایش، هرگز نمی‌تواند پذیرفتنی باشد. زیرا با دقت در جریان قتل و غارت یهودیان لهستان توسط عوامل نازی، حتی یك مورد هم نمی‌توان یافت که آلمانیها برای کشتن یك یهودی گرایشهای سیاسی وی را مدنظر قرار داده باشند، و در اقدامات ضدیهود خود تفاوتی بین یك صهیونیست معمولی با یك صهیونیست تجدیدنظرطلب قایل شوند. در حالیکه شاید هیچ بعید نبود عکس قضیه اتفاق بیافتد و آلمانیها به جای کشتن بگین، از او برای ادارهٔ امور مربوط به «گتو»[۲۷] های منطقهٔ اشغالی خود در لهستان استفاده کنند. همانگونه که در جریان تصرف لیتوانی توسط

۲۷. Ghetto محله یهودنشین در شهرها که معمولاً هم محصور بوده است ـ م.

شوروی پیش آمد، و یکی از همکاران بگین به نام «یوزف گلازمن»[28] (فرماندهٔ سازمان بتار در لیتوانی) از سوی روسها به سمت بازرس ویژهٔ پلیس حفاظت از گتوی شهر «ویلنا» گماشته شد.

به هر حال این حقیقت قابل کتمان نیست که مناخیم‌بگین دوستان خود را همراه با تمام تشکیلات مربوط به سازمان تجدیدنظرطلبان در لهستان رها کرد، و درحالی کشور را ترک گفت که: اعضای «بتار» و سازمانشان بی سرپرست و راهنما مانده بودند؛ وحشت و نابسامانی در ورشو حکومت می‌کرد، و تجدیدنظرطلبان صهیونیست تنها گروه یهودیان ساکن در گتو بودند که هیچ ارتباطی با تشکیلات خود در خارج لهستان نداشتند.

انگیزهٔ فرار بگین از لهستان

با توجه به اینکه در آن زمان کسی نمی‌دانست هیتلر چه رفتاری با یهودیان لهستانی در پیش خواهد گرفت، فرار بگین از لهستان هم نمی‌تواند چندان به بزدلیش مربوط باشد، بلکه انگیزهٔ این اقدام او باید عمدتاً در چارچوب سیاسی قضیه جستجو شود.

به استثنای برگزاری چند مورد جزئی تظاهرات ضد نازی توسط تجدیدنظرطلبان لهستان در اوایل به قدرت رسیدن هیتلر در آلمان، مبارزه علیه نازیسم هرگز در نظر مناخیم‌بگین و جنبش او دارای اولویت نبود. و نیز، نه او و نه دیگر سران صهیونیست تجدیدنظرطلب، هیچگاه در طول سالهای قبل از جنگ دوّم اقدامی در بسیج یهودیان لهستان برای مبارزه با سیاست «ضدیهود» حکومت آن کشور انجام ندادند.

بی تردید چون مناخیم‌بگین با این عقیده مرشد خود (ژابوتینسکی) همسو بود که: حتی پس از پایان جنگ دوّم هیچ آینده ای برای یهودیان لهستانی وجود نخواهد داشت؛ به همین علت کوششی برای حل مسائل یهودیان کشور به عمل نمی‌آورد، تا بتواند نسخهٔ منحصر به فرد خود را در بسیج یهودیان برای تصرف فلسطین، که به

28. Josef Glazman

نظرش تنها چارهٔ رفع بلاتکلیفی یهودیان بود، به اجرا بگذارد.

و در شروع جنگ نیز، بگین که در میان عناصر متعصب تجدیدنظرطلب از همه بیشتر تعصب داشت ـ و تجویز نسخهٔ «حرکت به سوی فلسطین» شهرتی برایش فراهم آورده بود ـ وقتی می‌دید رقبایش (رهبران سایر شاخه‌های صهیونیسم) به سرعت در صدد کسب مجوز خروج از لهستان و عزیمت به فلسطین برآمده اند، طبعاً نمی‌توانست دست از موضع خود بردارد و تشکیل سازمانهای مقاومت زیرزمینی برای یهودیان در لهستان را بر فعالیت در جهت رسیدن به فلسطین رجحان دهد.

در آن مقطع حساس، بگین که در حقیقت نمی‌دانست دارد از بزرگترین فاجعهٔ تاریخ یهود می گریزد، تصور می کرد باید از فرصت طلایی به دست آمده برای بنای آیندهٔ یهودیت استفاده کند. و گرچه امروز با آگاهی به جنایات تکان دهندهٔ هیتلر در لهستان، شاید بتوان حکم برائت بگین را از قصوری که با فرار خود از لهستان مرتکب شد صادر کرد، ولی گفتنی است که او بیش از هر کس دیگری فرصت طلبانه از فاجعهٔ کشتار یهودیان لهستانی توسط نازیها بهره برداری کرد تا خود را به صورت یك قهرمان جلوه دهد؛ و به دفعات نیز این مسأله را برای از میدان بدرکردن مخالفانش مورد استفاده قرار داده است.

بعدها بگین در حالی که شاید فراموش کرده بود قبل از سلطهٔ نازیها بر لهستان از آن کشور گریخته، و نیز موقع اقامتش در لیتوانی هنوز مسألهٔ نصب «ستاره زرد» بر لباس یهودیان مطرح نشده بود؛[۲۹] یك بار بدون مقدمه در اجلاس دوم مارس ۱۹۸۲ «کنست» [پارلمان اسرائیل] خطاب به نمایندگان گفت: «... چند نفر از شما که در پارلمان نشسته اید مثل من شایسته مدال ستاره داود[۳۰] هستید؟...» (روزنامهٔ نیویورك تایمز، مورخ ۳ مارس ۱۹۸۲، صفحه ۷)

---

۲۹. در زمان سلطهٔ نازیها بر اروپای شرقی، قاعده بر این بود که برای تشخیص جماعت یهود از دیگران، آنها را مجبور می کردند یك «ستارهٔ زرد» پارچه‌ای روی لباس خود بدوزند ـ م.

۳۰. مدال «ستارهٔ داود» توسط حکومت صهیونیستی به کسی داده می شود که اقدامات چشمگیری برای نجات یهودیان در دوران «یهودستیزی» انجام داده باشد ـ م.

بازداشت بگین توسط مأموران شوروی

چون براساس الحاقیهٔ مورخ ۲۸ سپتامبر ۱۹۳۹ به پیمان آلمان نازی و شوروی، قرار شد سرزمین لیتوانی (به استثنای بخش جنوب غربی آن) به عنوان منطقهٔ نفوذ شوروی شناخته شود، لذا در ۱۰ اکتبر ـ بلافاصله پس از تصرف شهر «ویلنا» [مرکز لیتوانی] توسط ارتش سرخ ـ مقامات شوروی آن را برای تشکیل یك جمهوری مستقل در اختیار مردم لیتوانی قرار دادند، و در مقابل نیز امتیاز تاسیس چند پایگاه نظامی را برای ارتش شوروی در محدودهٔ لیتوانی بدست آوردند. ولی دیری نپایید که ارتش سرخ در روز ۱۵ ژوئن ۱۹۴۰ تمام محدودهٔ تحت نفوذ شوروی در لیتوانی را به تصرف خود درآورد، و آنگاه در سوم اوت همان سال رسماً الحاق لیتوانی به کشور اتحادجماهیرشوروی را اعلام کرد.

روز اوّل سپتامبر ۱۹۴۰ مأموری به منزل محل سکونت مشترك مناخیم بگین و اسرائیل شیب در شهر «ویلنا» مراجعه کرد و متن دعوت نامه ای را به بگین ارائه داد، که در آن از وی خواسته شده بود برای گفتگو دربارهٔ تقاضا نامه اش هرچه زودتر به شورای شهر «ویلنا» بیاید.

بگین که میدانست هرگز تقاضا نامه ای برای کسی نفرستاده، بلافاصله حدس زد دعوت نامه باید مربوط به پلیس امنیتی شوروی باشد. ولی با این حال تصمیم به فرار نگرفت و ترجیح داد مفاد «دعوت نامه» را به اجرا درآورد. چرا که در آن زمان به دلیل وقوع چند حادثه پشت سرهم بکلی روحیهٔ خود را باخته بود و اطمینان داشت اگر هم بتواند درجایی مخفی شود، مسلماً نخواهد توانست مدتی طولانی به این کار ادامه دهد.

حوادث جنگ، انهدام لهستان، شکست فرانسه از آلمان [در ژوئن ۱۹۴۰]، اشغال لیتوانی توسط شوروی، و بخصوص دریافت خبر مرگ ژابوتینسکی، همه و همه بگین را چنان دلمرده و مأیوس کرده بود؛ که با توجه به گرفتار شدنش در چنگال دو حکومت دیکتاتور زمانه، دیگر نمی توانست امیدی به آینده داشته باشد. و به یاد می آورد که چند روز قبل هنگام برگزاری مراسم مربوط به درگذشت ژابوتینسکی خطاب به حاضران گفته بود:

... ما هنوز هم این فرصت را داریم که به خاطر صهیون مبارزه کنیم، ولی اگر عاملی سبب جلوگیری از ادامهٔ مبارزاتمان شد، آنگاه فقط زجر کشیدن برای صهیون را پیشه خود خواهیم کرد... (کتاب «شبهای سفید»، نوشته مناخیم بگین، صفحه ۲۸).

موقعی که مأموران امنیتی شوروی مناخیم بگین را بازداشت کردند، دوران «زجرکشیدن» او آغاز شد.

بازجویی

مناخیم بگین ماجرای گرفتاری خود را به دست رژیم استالین در کتابش ـ شبهای سفید ـ به صورتی بسیار جالب و خواندنی تشریح کرده است.

در جریان بازجویی از او، که در زندان «لوکیشکی»[۳۱] شهر «ویلنا» صورت گرفت، بگین چنین وانمود کرد که اصلاً با «استالینیسم» آشنایی ندارد. و در پاسخ به یکی از بازجوها در مورد علت عدم آگاهی او به استالینیسم، نیز گفت: «ژابوتینسکی هرگز راجع به اوضاع شوروی مطلبی را با من در میان نگذاشت».

بگین ضمناً دربارهٔ اینکه چرا در «ویلنا» به سر می برده، به بازجو پاسخ داد:

... من از شهر «کوونو»[۳۲] برای خودم و همسرم جواز خروج از لیتوانی و همچنین روادید سفر به فلسطین گرفته بودم. ولی موقعی که آماده عزیمت بودم، بازداشت شدم و برنامه‌ام معوق ماند... (کتاب «شبهای سفید»، نوشته مناخیم بگین، صفحه ۸۴)

مسأله‌ای که در جریان بازجویی، بگین را بشدت تحت تأثیر قرار داد و اثر فراوانی در زندگی آینده او برجا گذاشت، روشهای بازجویی مأموران رژیم استالینی بود؛ که بگین آن را در کتاب خود چنین آورده است:

---

31. Lukishki

۳۲. Kovno (به زبان لیتوانی Kaunas) از سال ۱۹۲۰ تا ۱۹۴۰ که «ویلنا» (پایتخت اصلی لیتوانی) در تصرف لهستان قرار داشت، این شهر تبدیل به پایتخت لیتوانی شده بود ـ م.

..مشاهدهٔ وضعیت محل، روش، و اعمال مأموران «ان.کا.و.د»[۳۳] چنان برایم جالب توجه بود که فکر می کردم محال بود هرگز فرصتی بهتر از آن برای آگاهی به چنین مسائلی برایم پیش بیاید... حقیقت این است که وقتی در مقابل بازجو می‌نشستم و به رفتار و گفتارش دقیق می‌شدم، عیناً مثل یك محصل که مشغول کارآموزی باشد، با کنجکاوی فراوان آنچه می‌دیدم به خاطر می‌سپردم... (همان منبع، صفحه ۲۱).

بنا به گفتهٔ بگین: بازجویی ازاو اغلب به بحثهای داغ ایدئولوژیك تبدیل می شده است. و در حالی که واقعاً چنین وضعی در جریان بازجوییهای رژیم استالین به نظر باور نکردنی می آید، بگین به مورد خاصی که پس از یك سلسله بحث عقیدتی با مامور «ان.کا.و.د» برایش پیش آمده بود نیز اشاره می کند:

... یك روز صبح پس از پایان بازجویی، چنان حالتی به من دست داده بود که گویی از کنفرانسی ـ که در آن بحث داغی راجع به آیندهٔ قوم یهود داشتم ـ به هتل باز می گشتم. بقدری در خود فرو رفته بودم و تخیلاتم را واقعیت می‌پنداشتم، که وقتی به مقابل افسر نگهبان زندان رسیدم، او را مدیر هتل تصور کردم و پرسیدم: «پیغامی، نامه‌ای برایم نرسیده؟». و افسر نگهبان که با شنیدن این حرف، حیرت‌زده مرا می نگریست، دفعتاً فحشی نثارم کرد.... (همان منبع، صفحه ۷۳).

اتهام بگین، فعالیتهای ضدشوروی و فرماندهی سازمان «بتار» در لهستان بود. ولی او که حقوقدان ورزیده ای بود به ماموران بازجویی پاسخ داد: فعالیت سازمان «بتار» در لهستان کاملاً جنبهٔ قانونی داشت؛ اعمالش به هیچ وجه مربوط به شوروی نمی شد؛ پس از ترك لهستان نیز هدفش ورود به شوروی نبود، بلکه می خواست به

۳۳. N.K.V.D مخفف کلمات روسی «کمیساریای خلق در امور داخله» یا «وزارت کشور شوروی» است. که چون این وزارتخانه در فاصلهٔ سالهای ۱۹۳۴ تا ۱۹۴۶ امور امنیتی کشور را نیز به عهده داشت، لذا به ماموران امنیتی شوروی در آن مقطع دوازده ساله عنوان «ان.کا.و.د» داده شده است. قبل از سال ۱۹۳۴ سازمان امنیت شوروی را «گ.پ.ئو» می نامیدند، و بعد از سال ۱۹۵۴ نیز تا زمان حال به نام «کا.گ.ب» معروفیت دارد ـ م.

لیتوانی برود که به خاطر اشغال لیتوانی توسط شوروی، ماموران «ان.کا.و.د» دستگیرش کردند. و بعد هم نتیجه گرفت:

... نه تنها هیچ اقدامی علیه شوروی انجام نداده‌ام، که مشتاقم هرچه زودتر خاك شوروی را ترك کنم. ولی در عین حال نمی‌دانم چرا باید برای آنچه در گذشته به صورت قانونی انجام داده‌ام (فرماندهی سازمان بتار لهستان) تنبیه شوم؟...

که مامور بازجویی نیز بلافاصله در جوابش گفت: «... قوانین مربوط به اقدامات ضدانقلابی در همه جا مصداق دارد. درست شنیدی چه گفتم! قوانین ما در تمام دنیا قابل اجراست...» (همان منبع، صفحه۸۱).

بازجویی از بگین (که به عقیدهٔ وی البته بیشتر حالت بحث عقیدتی داشت) چند شب متوالی پشت سرهم به مدت طولانی ادامه یافت؛ که طی آن انواع اتهامات قابل تصور علیه صهیونیسم را به وی نسبت دادند، و بگین نیز سعی کرد به هر شکل شده از اقدامات خود و روش صهیونیستها و تجدیدنظرطلبان در دورهٔ قبل از شروع جنگ دوّم دفاع کند.

بگین البته بعدها تمایل چندانی به افشای جزئیات آنچه به عنوان دفاع از اقدامات گذشتهٔ خود در جریان بازجویی به زبان رانده بود، نشان نداد. چرا که نمی‌خواست با بیان مطالبی راجع به پیوندهای تجدیدنظرطلبان با مقامات ضدیهود لهستان، بیش از پیش به بدنامی تجدیدنظرطلبان در مورد روابط گذشتهٔ آنان با عناصر ضدیهود بیافزاید. ولی در عین حال، او ترجیح داد این نکته را مخفی نکند که اقدام «تئودور هرتسل» [بنیانگزار صهیونیسم] در سازش با مقامات ضدیهود روسیه تزاری مورد تأییدش بوده است.

در یکی از جلسات بازجویی، بگین درخواست کرد برایش مترجم زبان «یدیش» بیاروند. ولی مترجمی که برای این کار اختصاص یافت، بصورتی بود که بیشتر به یك «دائرة‌المعارف ضد صهیونیسم» شباهت داشت، و گاه چنان رفتار می‌کرد که گویی خود نقش بازجو را به عهده گرفته است. چنانکه یکبار خطاب به بگین گفت:

... رفقایم به من یادآوری کرده اند که «هرتسل» شما نامه ای به «پلوه»[۳۴] ـ همان «پلوه» وزیر داخلهٔ آدمکش رژیم تزار ـ نوشت، و ضمن درخواست از حکومت تزار برای حمایت از اهداف صهیونیسم، به او قول داد که صهیونیستها از پیوستن جوانان یهودی به صفوف انقلابیون جلوگیری خواهند کرد...

و بگین که گویی جواب چنین سؤالی را از قبل در ذهن خود آماده داشت، بلافاصله رو به بازجو کرد و گفت:

... البته آنچه مترجم از من پرسید، مطلب چندان تازه ای نیست، ولی برای آگاهی شما باید بگویم: هرتسل احساس می کرد فاجعه ای برای قوم یهود در راه است (و بعد هم البته دیدیم که حدسش درست بود)؛ ولی او چون فقط یك سیاستمدار بود و قدرتی در پشت سر خود نداشت، لذا به سرعت در صدد برآمد از جایی کمك بگیرد تا بتواند هرچه زودتر وسایل نجات قوم خود را فراهم کند. و چون شرایط زمانه هم حالت استثنایی داشت، لذا به هر جا که فکرش رسید متوسل شد: به ملاقات سلطان عثمانی رفت؛ از قیصر آلمان تقاضای کمك کرد؛ و حتی به نزد پاپ شتافت.

تصور هرتسل این بود که برای نجات قوم یهود درنگ جایز نیست. ژابوتینسکی هم همین احساس را داشت. همهٔ ما اینطور فکر می کردیم... بگذارید برای شما آقای قاضی! مثالی بزنم، فرض کنید منزلی آتش گرفته است و شما هم اتفاقاً از کنار آن درحال عبور هستید. اولین فکری که به ذهنتان می رسد چیست؟ طبعاً شتابزده به سراغ تلفن می روید تا آتش نشانی را خبر کنید. ولی در همان حال صدای فریاد زن و کودکی را می شنوید که درون آتش گرفتار شده اند. در این صورت آیا باز هم منتظر می مانید تا آتش نشانی برسد؟ البته که نه!

در مورد چنین وضعیتی که عیناً دربارهٔ قوم یهود مصداق داشته است، اگر شما بودید واقعاً چه می کردید؟ و آیا انتظار کشیدن را مصلحت می دانستید؟ ... اگر هم این طور تصور کنیم که وقوع انقلاب روسیه حکم همان آتش نشانی را برای قوم یهود ـ که اسیر دست حکمرانان ضدیهود در لهستان و آلمان بودند ـ داشته است، آیا به نظر شما ما می توانستیم صبر کنیم تا برای جلوگیری از سوختن زنان و فرزندانمان، از آتش نشانی کمك بگیریم؟... (کتاب «شبهای سفید»، نوشته

34. Plevé

مناخیم‌بگین، صفحات ۷۱ و ۷۲).

صرفنظر از حاضرجوابی بگین در بیان مطالبی چنین زیرکانه یا ابلهانه، بازجویی مأموران استالینی از او شبیه تمام کسان دیگر فقط یك نتیجه داشت: بگین نیز مثل بقیه متهمین ناچار شد زیر ورقهٔ اعترافنامه را امضا کند و همه اتهامات وارده را بپذیرد.

ولی او برای علت اقدام خود توجیه جالبی ارائه می‌دهد، و به خاطر اثبات این امر که بسیاری دیگر از افراد شجاع و معتقد به آرمانهای مختلف نیز شبیه وی مجبور شدند در زندانهای استالین به جرمهای ناکرده ای اعتراف کنند، چنین می نویسد:

... حکمرانان مسکو به این حقیقت مسلم پی‌برده بودند که در جریان نابودی مخالفان خود نباید «شهیدپروری» کنند (چنانکه قوم یهود فقط به همین دلیل موفق شد در مقابل آزار دهندگان خود قد علم کند، و مسیحیت نیز توانست خود را به صورت یك دین فراگیر جهانی در آورد). بنابراین مقامات شوروی هرگز یك متهم را به صحنهٔ دادگاه نمی کشاندند تا در انظار عموم از او یك قهرمان یا شهید بسازند. روش آنها در برابر متهمین چنین بود: یا محاکمه در دادگاه به شرط انکار تمام مبانی عقیدتی، و یا هلاکت در زندان بدون محاکمه.
بعضی از افراد ناآگاه چنین تصور می کنند که مأموران شوروی برای گرفتن اعتراف دروغین از متهمین متوسل به دارو می‌شوند، و اکثراً دیده‌ایم که مردم عامی دربارهٔ وجود چنین داروهایی سؤال کرده‌اند. ولی حقیقت این است که در زندانهای شوروی نه تنها از هیچ نوع دارویی برای واداشتن متهم به اعتراف دروغین استفاده نمی‌شود، که حتی صریحاً شهادت می‌دهم: در طول دورهٔ بازداشت و زندانی بودنم، نه مرا کتك زده‌اند و نه شکنجه جسمی داده‌اند. طی این مدت نیز چه در سلولهای زندان و چه در اردوگاه تأدیبی با صدها نفر مثل خود برخورد داشته‌ام که همگی اعتراف نامه های دروغین را امضا کرده بودند، ولی حتی یك نفرشان نمی گفت که برای این کار کتك خورده یا شکنجه بدنی شده است. زیرا آنها هم درست شبیه من فقط به خاطر رهایی از رنج بیخوابی و فشار روحی ناشی از تنهایی ترجیح داده بودند اعتراف نامه را امضاء کنند تا خود را نجات دهند.... (همان منبع، صفحات ۹۸ تا ۱۰۴).

ارتش در تبعید لهستان

روسها سرانجام در روز اول آوریل ۱۹۴۱ مناخیم بگین را بدون آنکه محاکمه شده باشد به ۸ سال کار اجباری محکوم کردند، و در ماه ژوئن همان سال نیز او را همراه گروه دیگری از محکومین به اردوگاه کار اجباری در منطقهٔ «پکورا»[۳۵] نزدیک دریای «بارنتس»[۳۶] فرستادند تا در آنجا به کار کشیدن خط آهن شمال روسیه مشغول شود.

در قطاری که بگین و دیگران را به سوی اردوگاه کار اجباری می برد، شایعه حمله آلمان نازی به شوروی دهان به دهان می گشت، تا آنکه پس از مدتی معلوم شد شایعه صحت داشته است.

روز ۳۰ ژوئیه حکومت شوروی با «دولت در تبعید لهستان» قراردادی امضاء کرد که براساس آن، ضمن به رسمیت شناختن مجدد حاکمیت لهستان از سوی مقامات کرملین، می بایست لهستانی های پناهنده به شوروی نیز گردآوری شوند تا برای مقابله با آلمان یك «ارتش در تبعید» تشکیل دهند.[۳۷]

تخمین زده می شود که حدود یك الی یك و نیم میلیون شهروند لهستانی ـ

---

۳۵. Pechora شهری در شمال روسیه در کنار رودی به همین نام، نزدیك کوهستان اورال ـ م.

۳۶. Barents به دریایی اطلاق می شود که در حدفاصل شمال روسیه شوروی و اقیانوس منجمد شمالی قرار دارد ـ م.

۳۷. حملهٔ ناگهانی آلمان نازی به شوروی (در ۲۲ ژوئن ۱۹۴۱) استالین را وادار کرد در عرض چند لحظه شرکایش را تغییر دهد؛ و به جای همدستی با هیتلر علیه انگلیس و متحدانش، با چرچیل علیه آلمان و متحدینش همدست شود. در پی این تصمیم، استالین ابتدا «دولت در تبعید لهستان» را به رسمیت شناخت (که این دولت بلافاصله پس از سقوط لهستان به دست نازیها، توسط یکی از مقامات سابق لهستان به نام ژنرال «سیکورسکی» Sikorsky در فرانسه تشکیل شده بود، ولی بعداً متعاقب تصرف فرانسه توسط قوای آلمانی در ژوئن ۱۹۴۰، تشکیلات آن به لندن انتقال یافت). و آنگاه ژنرال «ولادیسلاو آندرس» Wladyslaw Anders نیز توسط استالین از زندان مسکو آزاد شد تا فرماندهی «ارتش درتبعید لهستان» را در دست بگیرد. زیرا حملهٔ آلمان به شوروی، مسألهٔ کمبود نیروی نظامی را برای استالین مطرح کرده بود، و به خاطر نیاز مبرم به استفاده از هرنوع سرباز، این تمهید می توانست نیرویی متشکل از چند صد هزار لهستانی را در خدمت استالین قرار دهد ـ م.

متعاقب حملهٔ هیتلر به کشورشان ـ به شوروی پناهنده شده باشند، که حدود نیمی از از آنها را روسها بازداشت و به زندان انداخته بودند. ولی متعاقب امضای قرارداد شوروی و دولت در تبعید لهستان، اکثر لهستانیهای زندانی به فاصله چند هفته آزاد شدند. و مناخیم بگین نیز جزء همین عده در حالی آزادی خود را بازیافت که هنوز چند روز از اقامتش در اردوگاه کار اجباری نگذشته بود.

طی ماههای سپتامبر و اکتبر ۱۹۴۱ دوتن از صهیونیستهای تجدیدنظرطلب (که از زندانهای شوروی آزاد شده بودند) به نامهای: «میرون ششکین»[۳۸] (فرماندهٔ سابق نیروی نظامی تجدیدنظرطلبان) و «مارك کاهان»[۳۹] (سردبیر یك روزنامه یدیش زبان چاپ ورشو) به محل تشکیل «ارتش در تبعید لهستان» در منطقه ولگا آمدند و یك سلسله اقدامات تبلیغاتی را بین فرماندهان ارتش لهستان آغاز کردند تا آنان را به اجرای طرح سابق تجدیدنظرطلبان ـ تشکیل یك نیروی نظامی جداگانه از سربازان یهودی ـ ترغیب کنند.

بخاطر گرایشهای ضدیهودی در بین افسران ارشد اردوگاه «ارتش در تبعید لهستان»، این طرح بزودی مورد توجه و استقبال آنان قرار گرفت. ولی ژنرال «ولادیسلاو آندرس» (فرماندهٔ کل این ارتش) که از افسران سابق رژیم تزاری و ضدیهود بود، چون تصور می‌کرد شوروی و انگلیس و آمریکا[۴۰] مخالف چنین طرحی هستند، علاقه‌ای به اجرای آن نشان نداد. تا آنکه سرانجام براثر فعالیت گروهی از افسران لهستانی و همکاری صهیونیستهای تجدیدنظرطلب، برنامه

---

38. Miron Sheshkin

39. Mark Kahan

۴۰. قبل از تاریخ ۸ دسامبر ۱۹۴۱ (که ژاپن تاسیسات و قوای دریایی آمریکا را در پایگاه «پرل‌هاربور» بمباران کرد) آمریکا هنوز رسما وارد جنگ نشده بود، و شرکتش در جنگ بیشتر بصورت غیررسمی با تمسك به قانون «وام و اجاره» (مصوب ۱۱ مارس ۱۹۴۱ کنگره آمریکا) صورت می‌گرفت، که براساس آن: دولت آمریکا می‌توانست بدون توجه به اصل «انزواگرایی در امور بین‌المللی»، و قانون «فروش اسلحه در مقابل پول نقد»، ملزومات جنگی را به صورت معاوضه یا انتقال و یا اجاره، به عنوان کمك دفاعی به هر کشوری که صلاح می‌دانست واگذار کند ـ م.

مربوط به تشکیل واحد مستقلی از سربازان یهودی به تصویب رسید و یك سرهنگ لهستانی به نام «یان گلادیك»[۴۱] (فرماندهٔ سابق دانشکدهٔ افسری لهستان) مأمور تشکیل و سازماندهی گردان مستقل سربازان یهودی «ارتش در تبعید لهستان» شد... با صدور این دستور تجدیدنظرطلبان صهیونیست احساس کردند همان «لژیون یهود» که ژابوتینسکی بعد از شروع جنگ دوم قصد تشکیلش را داشت. اینك پا به عرصه وجود نهاده است.

روز ۷ اکتبر ۱۹۴۱ یکی از افسران ارتش در تبعید کلیهٔ سربازان لهستانی را در اردوگاه «سامارا»[۴۲] به خط کرد و دستور داد: «سربازان پیرو موسی یك قدم جلو بگذارند!». وی سپس آنهایی را که طبق فرمانش قدم جلو گذارده بودند به دو گروه تقسیم کرد: به یك گروه ـ که شامل اکثریت یهودیان می‌شد ـ اطلاع داد منبعد جزء افراد غیر نظامی خواهند بود و دیگر سرباز محسوب نمی‌شوند، و گروه دوم را نیز جدا از بقیه سربازان لهستانی به محل جدیدی اعزام داشت.

با این گروه اخیر از همان آغاز راه رفتاری بیرحمانه در پیش گرفته شد، و بعد هم آنها را به منطقه‌ای فرستادند که بدون سرپناه می‌بایست در سرمای ۴۰ درجه زیر صفر سرکنند و از میان فرماندهان نیز کسی به فکر سیر کردن شکمشان نبود.

چند روز بعد «لئون روزن ـ شچا کاچ»[۴۳] در مقام خاخام این واحد به اردوگاهشان قدم نهاد. ولی او به جای هر اقدامی، اولین وظیفهٔ خود را دفن کردن اجساد سربازانی دانست که صدها مایل دورتر از خط مقدم جبهه جنگ دراثر سرما و گرسنگی تلف شده بودند (مقالهٔ «سرگذشت یهودیان ارتش ژنرال آندرس»، مندرج در مجله مرکز مطالعات «یادواشم»[۴۴] سال ۱۲، صفحه ۲۲۶).

سپس موقعی که خبر مربوط به وضعیت ناهنجار سربازان یهودی به اطلاع

---

41. Jan Galadyk

۴۲. Samara شهری است در شمال بحر خزر در کنار رود ولگا، که از سال ۱۹۳۵ نام جدید «کوی بیشف» Kuibyshev بر آن نهاده شد. (این شهر از ۱۶ اکتبر ۱۹۴۱ موقعی که مسکو در خطر اشغال ارتش هیتلری قرار گرفت، موقتا به صورت پایتخت کشور شوروی درآمد) ـ م.

43. Leon Rosen-Sze Czakacz

44. Yad Vashem Studies

سفارت لهستان در شوروی رسید، در اثر فعالیت سفیر ـ که اقدام روسها را مغایر با مفاد قرارداد دو دولت اعلام کرده بود ـ شرایط مناسبتری برای سربازان یهودی لهستانی فراهم شد.

خروج «ارتش در تبعید لهستان» از شوروی

بعداز مدتی معلوم شد که همکاری بین ارتش درتبعید لهستان و ارتش سرخ شوروی اصلاً امکان پذیر نیست. زیرا از یك طرف «دولت در تبعید لهستان» نمی‌توانست به اقدام کرملین در ضمیمه کردن بخشهای شرقی لهستان به شوروی (علی‌رغم آنکه لهستانیهای ساکن این مناطق در اقلیت بودند) صحه بگذارد؛[۴۵] و از طرف دیگر برای دولت شوروی هم قابل تحمل نبود که در خاك خود شاهد اقدامات خودسرانهٔ افسران لهستانی ـ بخصوص در مورد یهودیان ـ باشد.

در پی آن، ژنرال «آندرس» نیز که احساس می‌کرد عنقریب قوای آلمان هیتلری تمام شوروی را به اشغال خود درخواهد آورد، با توجه به مشکلات ادامهٔ فعالیت «ارتش درتبعید لهستان» در شوروی، تصمیم گرفت ارتش تحت فرمان خود را از شوروی خارج کند و از طریق ایران به ارتش انگلیس ملحق شود،[۴۶] تا به این وسیله در جبهه‌ای دیگر به مقابله با آلمان بپردازد.

۴۵. علی‌رغم اینکه در یکی از بندهای قرارداد شوروی و دولت در تبعید لهستان تصریح شده بود: «موافقتنامه‌های منعقده سال ۱۹۳۹ بین آلمان و شوروی دربارهٔ لهستان، کان لم یکن اعلام می‌شود»، روز اوّل دسامبر ۱۹۴۱ شورای عالی اتحاد جماهیر شوروی تصویب کرد که: «همهٔ افراد متولد در استانهای شرقی لهستان و آنها که اوکرائینی و بیلوروسی شناخته می‌شوند، منبعد تبعه کشور شوروی محسوب خواهند شد». و سه روز بعد از آن نیز که «سیکورسکی» (رئیس دولت در تبعید لهستان) برای حل مسائل مهاجرین لهستانی به شوروی سفر کرد، استالین در ضیافت شام کاخ کرملین، با وقاحت اظهار داشت: «... اجازه نخواهم داد اوکرائینیها، بیلوروسیها و یهودیان لهستانی به ارتش نوبنیاد لهستان بپیوندند. چرا که همهٔ آنها پس از پیمان ۱۹۳۹ شوروی و آلمان در مورد تقسیم لهستان، در رفراندومی شرکت کرده‌اند و تابعیت شوروی را پذیرفته‌اند...» («تاریخ جنگ سرد»، آندره فونتن، ترجمهٔ عبدالرضا هوشنگ مهدوی، جلد اوّل، صفحه ۲۲۲، نشر نو ۱۳۶۴) ـ م.

۴۶. قوای روس و انگلیس از ۲۵ اوت ۱۹۴۱ (سوم شهریور ۱۳۲۰) ایران را به اشغال خود درآورده بودند ـ م.

تصمیم ژنرال «آندرس» بزودی مورد استقبال استالین قرار گرفت. چرا که استالین اطمینان داشت، به این ترتیب: هم خود را از شرّ نیروی نظامی دست و پاگیری آسوده می‌کند، و هم عذرموجهی خواهد داشت تا با استفاده از باقیماندهٔ لهستانیهای پناهنده به شوروی ـ بخصوص یهودیها و آنها که از سوی ارتش ژنرال آندرس طرد شده بودند ـ ارتشی از لهستانیها را مطابق میل خود به صورت یك نیروی نظامی کمونیستی سازمان دهد.[۴۷]

ارتش در تبعید لهستان قبل از ترك شوروی تعداد یهودیان موجود در میان نفراتش را تا حد امکان کاهش داد و تنها آن گروه از یهودیان را در خود پذیرفت که از دیگران جوانتر و سالمتر بودند.

به این ترتیب در حالی که قبلاً تعداد یهودیان به حدود یك سوم لهستانیهای پناهنده به شوروی بالغ می‌شد و نیز قبل از کنار گذاردن یهودیان، نزدیك ۴۰ درصد اعضای اولیهٔ ارتش تبعیدی شامل افراد یهودی بود؛ موقعی که در سال ۱۹۴۲ اعضای این ارتش به اتفاق بستگانشان ـ رویهمرفته شامل ۱۱۴ هزار نفر ـ از شوروی خارج شدند، فقط ۵ درصد سربازان و ۷ درصد افراد غیر نظامیش را یهودیان تشکیل می‌دادند.

شایان ذکر است که «ششکین» و «کاهان» شامل این تبعیض نشده بودند، و علی‌رغم آنکه خودشان پیشنهاد دهندهٔ اصلی برای مجزا کردن یهودیان از عناصر تشکیل دهندهٔ ارتش تبعیدی به شمار می‌آمدند، معهذا توانستند همراه دیگر لهستانیها در قالب اعضای این ارتش از شوروی خارج شوند.

مناخیم بگین نیز به اتفاق آن دو، در میان اعضای ارتش تبعیدی لهستان، شوروی را ترك کرد.[۴۸] ولی اینکه چگونه او موفق به خروج از شوروی شد، بهتر

۴۷. دولت شوروی در پی این تصمیم با استفاده از افراد لهستانی باقیمانده در شوروی، لشگری تشکیل داد، که اعضای آن را به جبههٔ جنگ با آلمان فرستاد. و پس از آزادی لهستان از دست نازیها نیز توسط همین عده توانست هسته اصلی ارتش خلقی لهستان را بوجود آورد ـ م.

۴۸. چون «ارتش درتبعید لهستان» متعاقب خروج از شوروی وارد ایران شد؛ و آنگاه که به انگلیسها پیوست، ازطریق ایران و عراق به سوی فلسطین عزیمت کرد؛ لذا قطعاً مناخیم بگین نیز طی ماه آوریل ۱۹۴۲ (اواخر فروردین و اوایل اردیبهشت ۱۳۲۱) مدتی در ایران به سر برده است ـ م.

است مطلب به نقل از کتاب خودش آورده شود (گرچه باید گفت که بگین در این کتاب به وضعیت یهودیان در ارتش تبعیدی لهستان خیلی به ندرت اشاره کرده است):

... «ششکین» به من گفت: اقداماتی را برای تشکیل یك واحد نظامی از یهودیان در میان ارتش لهستان آغاز کرده بود که فعالیتش به نتیجه‌ای نرسید... بعداً هم که خودم شخصاً داوطلب پیوستن به ارتش لهستان شدم، مرا نپذیرفتند و دلیل آوردند که به خاطر نزدیك‌بینی و ناراحتی قلبی به درد خدمت در ارتش نمی‌خورم.... (کتاب «شبهای سفید»، نوشته مناخیم‌بگین، صفحه ۲۱۷)٠

گرچه این هر دو دلیل برای ممانعت از دخول بگین به ارتش تبعیدی لهستان واقعیت داشت، ولی او می‌بایست حتماً ذکر می‌کرد که علت اصلی نپذیرفتنش چیزی جز سیاست ضدیهود فرماندهان ارتش مزبور نبوده است.

با این حال بگین کاملاً مأیوس نشد، و برای آنکه از فرصت به دست آمده برای خروج از شوروی استفاده کند، با ارسال نامه‌ای برای رئیس ستاد ارتش لهستان تاکید کرد که: اگر او را در ارتش نپذیرند، مقامات شوروی دوباره بازداشتش خواهند کرد.

... «ششکین» دنبالهٔ نامه را گرفت تا به دست رئیس ستاد ارتش رسید، و مدتی که گذشت مرا برای مصاحبه احضار کردند... ژنرال پس از صحبت با من نامه‌ای برای هیأت گزینش فرستاد و به آنها دستور داد: «این یهودی را هم بپذیرید!». و در پی این دستور دکتری که مرا معاینه کرد گفت: «قلب و ریه تو کاملاً سالم است. نزدیك بینی تو هم چندان مهم نیست، زیرا در ارتش یادخواهی گرفت که چگونه خوب تیراندازی کنی...» (همان منبع، صفحه ۲۱۸).

به این ترتیب، نخست وزیر آیندهٔ اسرائیل به وسیلهٔ بهره گیری از ارتباطهای خصوصی با فرماندهان ضدیهود، توانست همراه با ارتش ضدیهود لهستان درحالی از شوروی خارج شود، که اطمینان داشت منبعد در جبههٔ مبارزه علیه نازیهای آلمان ـ یعنی همان کسانی که پدر و مادرش را در لهستان به قتل رسانده بودند ـ حضور نخواهد داشت. و یکی از نکات مضحك جنگ جهانی دوّم نیز همین بود که:

ارتش در تبعید لهستان ـ عمدتاً تحت فرماندهی عناصر ضدیهود ـ پس از ترك شوروی و ورود به ایران، در اختیار انگلیسها قرار گرفت تا برای آموزش و سازماندهی، به فلسطین ـ که صهونیستها آن را وطن خود می‌دانستند ـ اعزام شود.

مناخیم بگین، صهیونیست متعصب، که همراه ارتش ضدیهود لهستان عازم فلسطین شده بود، لحظه ورود خود را به فلسطین در اوایل ماه مه ۱۹۴۲ چنین تشریح کرده است:

> **... موقعی که به سرزمین ماورای اردن رسیدیم[۴۹] و کاروان اتومبیلهای نظامی توقف کرد، از آتومبیل پیاده شدم، چند قدمی روی علفها راه رفتم و نفسهای عمیق کشیدم تا از بوی مزارع وطنم سرمست شوم... (کتاب «شورش»، نوشته مناخیم بگین، صفحه ۲۴).**

۳ ـ شورشگری

از هم پاشیدگی «ایرگون» و «اشترن»

نکته‌ای که بلافاصله پس از ورود به فلسطین در ماه مه ۱۹۴۲ توجه مناخیم بگین را به خود جلب کرد، درهمریختگی کامل و بی نظمی موجود در تمام تشکیلات نظامی تجدیدنظرطلبان در فلسطین بود.

ضربهٔ وارده به سازمان ایرگون متعاقب دستگیری سرانش [در ۳۱ اوت ۱۹۳۹] هنوز التیام نیافته، حادثه قتل «دیوید رازیل» فرماندهٔ ایرگون در ماه مه ۱۹۴۱ (در عراق به هنگام اجرای مأموریتی از سوی دولت انگلیس علیه دولت انقلابی «رشیدعالی گیلانی»)[۵۰] مزید بر علت شده، فعالیتهای ایرگون را بکلی راکد کرده بود.

در مورد گروه اشترن نیز گرچه «آوراهام اشترن» و پیروانش (از جمله دو

---

۴۹. ماورای اردن به بخشی از سرزمین فلسطین اطلاق می شود که در شرق رود اردن قرار دارد، و از سال ۱۹۴۶ توسط انگلیسها کشور قلّابی «اردن» در آن بوجود آمده است ـ م.

۵۰. به زیرنویس صفحه ۱۴۷ مراجعه شود ـ م.

دوست صمیمی بگین: «ناتان یالین ـ مور» و «اسرائیل شیب» که توانسته بودند قبل از مسدود شدن راه دریای بالتیك، خود را از اروپای شرقی به فلسطین برسانند) تا مدتی مبارزه با انگلیسها را ادامه می‌دادند؛ ولی چون روز ۱۲ فوریه ۱۹۴۲ رهبر اشترن (آوراهام اشترن) توسط پلیس انگلیسی فلسطین کشته شده بود، لذا موقع ورود بگین به فلسطین تقریباً هیچ نشانی از فعالیت در میان اعضای گروه اشترن به چشم نمی‌خورد.

پس از مدتی البته گروه اشترن دوباره جان گرفت، و این بار رهبری آن را سه نفر مشترکاً عهده‌دار شدند که عبارت بودند از: «ناتان یالین ـ مور»، «اسرائیل شیب» و «اسحاق شامیر» ـ که نفر اخیر سالها بعد در دولت مناخیم بگین وزیر خارجه اسرائیل شد و آنگاه در مقام جانشین بگین، به نخست‌وزیری اسرائیل رسید.

با توجه به این حقیقت که بگین همواره از ستایشگران گروه اشترن بوده است، سؤالی نیز مطرح می‌شود که: چرا بگین در بدو ورود به فلسطین از دو دوست صمیمی خود پیروی نکرد و در تجدید سازمان گروه اشترن نقشی به عهده نگرفت؟... برای یافتن پاسخ باید مراتب وفاداری بگین به آرمانهای ژابوتینسکی را درنظر گرفت، که او پس از آغاز جنگ جهانی دوّم پیروانش را از مبارزه با انگلیسها برحذر داشته بود؛ و ضمناً نیز توجه کرد که در سال ۱۹۴۲ صهیونیستهای تجدیدنظرطلب ترجیح می‌دادند ـ برخلاف خط‌مشی اشترن ـ فعالانه از سیاست انگلیس طرفداری کنند و به هیچ وجه برای تضعیف قدرت انگلیس دست به مبارزه نظامی با آنها نزنند. بخصوص که پس از کشته شدن فرماندهٔ ایرگون و رکود تشکیلات این سازمان امکان نداشت بتوان صرفاً با اتکاء به اندك اعضای اشترن،[۵۱] برای اجرای اقدامات ضد انگلیسی قدم به میدان نهاد.

---

۵۱. تعداد اعضای گروه اشترن حتی در بحبوحهٔ فعالیتهایشان هیچگاه از ۳۰۰ نفر تجاوز نمی‌کرد. برای آگاهی بیشتر از تشکیلات و اهداف گروه اشترن، به بخش سوم کتاب (سرگذشت اسحاق شامیر) مراجعه شود ـ م.

مناخیم بگین در مقام فرماندهی ایرگون

بگین پس از ورود به فلسطین، بعنوان مترجم زبان انگلیسی برای فرماندهان ارتش تبعیدی لهستان ـ ابتدا در شهر حیفا و بعد در بیت المقدس ـ مشغول کار شد؛ تا آنگاه که در ماه سپتامبر ۱۹۴۲ مسئولیت امور مربوط به سازمان «بتار» در فلسطین را نیز به عهده گرفت.

انجام وظیفه در شغل مترجمی، پیشرفت اهداف سیاسی بگین را کند می کرد و نمی گذاشت آنطور که می خواهد در اقدامات مربوط به سازمان «بتار» فعالیت داشته باشد. ولی با این حال او ترجیح می‌داد کماکان به خدمت خود برای ارتش تبعیدی لهستان ادامه دهد، و علی‌رغم خصوصیت «ضدیهود» فرماندهانش که باعث می شد سربازان یهودی ـ بخصوص صهیونیستها ـ به خاطر نفرت از رفتار آنان گروه گروه ازخدمت بگریزند، بگین خود را به عنوان یك «بتار» مقید به سوگند سربازی بداند و به هیچ وجه فکر فرار از خدمت در ارتش تبعیدی لهستان را به ذهن راه ندهد.

در نوامبر ۱۹۴۲ موقعی که سران متفقین و مقامات سازمان جهانی صهیونیسم سرانجام اعتراف کردند که نازیهای آلمانی با اسلوب حساب شده‌ای قصد براندازی نسل یهودیان اروپایی را در سر دارند، گروهی از اعضای فعال ایرگون در آمریکا ـ که می‌دیدند فاجعه واقعاً صحت داشته است ـ شروع به اقدامات گسترده ای برای بسیج افکار عمومی آمریکا کردند تا از این طریق بتوانند نیروی متحدی برای نجات یهودیان بوجود آورند.

اعضای ایرگون آمریکا بعد از مدتی با توجه به نتایج مثبت عملکردشان در جلب نظر یهودیان آمریکایی، به فکر بهره برداری از تواناییهای بالقوه خود در فلسطین افتادند و به همین خاطر یکی از اعضای سازمان ایرگون آمریکا را به فلسطین فرستادند تا لزوم تجدید حیات ایرگون را به سران آن گوشزد کند و یادآور شود که بایستی مسألهٔ نارضایتی صهیونیستها از عملکرد انگلیس و عدم رغبت مقامات لندن در انجام اقدامات برای نجات یهودیان اروپای اشغال شده را، برای تحریك یهودیان مقیم داخل و خارج فلسطین به شورش علیه انگلیسها، مورد بهره برداری قرار داد.

چنین برنامه‌ای طبعاً نیازمند یك رهبری جدید در ایرگون بود که از قدرت و

استطاعت سیاسی نیز برخوردار باشد. و چون «یاکوب مریدور»[52] (فرماندهٔ ایرگون) این خصوصیت را نداشت، نظر نمایندهٔ اعزامی اعضای ایرگون آمریکا (بن ـ الیازر)[53] متوجهٔ مناخیم بگین شد و از او خواست تا سمت فرماندهی ایرگون را در فلسطین عهده‌دار شود. ولی مشکل بگین مسألهٔ خدمت در ارتش تبعیدی لهستان بود، که به خاطر سوگندش نمی‌توانست از خدمت در آن دست بکشد.

لیکن «بن ـ الازر» برای رفع این مشکل حیله‌ای به کار بست و با مراجعه به فرماندهی ارتش لهستان، چنین وانمود کرد که: قرار است بگین به همراه چهار یهودی دیگر عازم آمریکا شوند تا در آنجا دست به کار فعالیت برای نجات یهودیان اروپایی شود و نیز حمایت مردم آمریکا را از تشکیل دولت لهستان مستقل و «ضدکمونیست» پس از پایان جنگ کسب کند.

این پیشنهاد با آنکه جز فریبی برای خارج کردن بگین از خدمت در ارتش تبعیدی لهستان نبود، معهذا مورد موافقت فرماندهان لهستانی قرار گرفت. و در نتیجه، با اخراج بگین از ارتش ـ او که دیگر از قید سوگند وفاداری نسبت به ارتش لهستان و اهداف متفقین آسوده شده بود ـ توانست در دسامبر ۱۹۴۴ رسماً فرماندهی ایرگون را به دست گیرد.

قیام ایرگون

هنوز دوماه از فرماندهی مناخیم بگین بر سازمان ایرگون نگذشته بود که صبح روز اوّل فوریه ۱۹۴۴ وجود اعلامیه‌هایی بر درودیوار مناطق یهودنشین فلسطین توجه همگان را به خود جلب کرد.

خطاب این اعلامیه‌ها به «قوم عبرانی در صهیون» بود، و در آن ضمن مقصر دانستن متفقین و انگلیسها و اعراب در نجات یهودیان اروپایی از قتل عام، با هشدار به صهیونیستها که: «حتی پس از ریشه کنی هیتلریسم در اروپا، محال است متفقین برای یهودیان در جامعهٔ اروپایی حقی قایل شوند»، از همهٔ صهیونیستها خواسته شده

---

52. Yaacob Meridor

53. Ben-Eliazer

بود تا دست به قیام بزنند و با هدف آزادی یا مرگ، در صدد تحکیم پایه‌های وطن خود در فلسطین برآیند.

گرچه اعلامیه فقط می‌توانست خطاب به اعضای ایرگون صادر شده باشد، ولی حقیقت این است که در آن زمان کل اعضای فعال و تمام وقت ایرگون از چند ده نفر تجاوز نمی‌کرد، و چند صد نفر دیگر نیز به صورت نیمه وقت در سلك هواداران این سازمان قرار داشتند.

مناخیم بگین هم با توجه به چنین وضعی، تشخیص داده بود که قیام مورد نظرش نباید حالت حملهٔ مستقیم به تاسیسات نظامی انگلیس در فلسطین را بخود بگیرد. زیرا در این صورت، نه یهودیان و نه افکار عمومی جهان مسلماً از حرکتی که قصدش ضربه زدن به درهم شکنندگان نازیسم آلمان بود، حمایت نمی‌کردند.

با این حال و علی‌رغم جهت گیری حملات ایرگون به سوی کلانتریها و مراکز اداری انگلیس درفلسطین ـ آن هم با اخطار قبلی برای کاستن از تلفات وارده به پرسنل غیرنظامی انگلیسی ـ باز هم جریان قیام ایرگون از همان آغاز کار با عکس‌العمل شدید یهودیان مهاجر مواجه شد. و بعداز مدتی چون مقامات سیاسی حزب تجدیدنظرطلبان نیز با اقدامات افراطی ایرگون سر به مخالفت برداشتند، بگین ناچار تصمیم به گسستن پیوندهای ایرگون با صهیونیستهای تجدیدنظرطلب گرفت.

روز ۶ نوامبر ۱۹۴۴ «لرد موین»[۵۴] (کمیسرعالی دولت انگلیس در خاورمیانه) به دست تروریستهای گروه اشترن در قاهره کشته شد. مقامات سازمان جهانی صهیونیسم ـ که به تازگی از وینستون چرچیل [نخست‌وزیر انگلیس] قول قطعی برای تاسیس حکومت یهود پس از پایان جنگ دوّم دریافت داشته بودند ـ با توجه به اینکه حادثهٔ قتل دوست صمیمی چرچیل احتمالاً می‌تواند آرزوهایشان را برباد دهد ـ به سرعت در صدد مقابله برآمدند؛ و «بن گوریون» نیز برای مبارزه با

---

۵۴. Lord Moyne (نام اصلی= Walter Edward Guiness) وی قبلاً مناصبی از قبیل وزیر کشاورزی، وزیر مستعمرات و رئیس مجلس اعیان انگلیس را به عهده داشت. و در سال ۱۹۴۴ هنگام تصدی مقام کمیسر عالی دولت انگلیس در خاور میانه توسط گروه اشترن ترور شد (در مورد علت ترور او بعداً مطالب بیشتری در بخش سوم کتاب خواهد آمد) ـ م.

گروههای افراطی منشعب از جنبش صهیونیسم، اقداماتی را در جهت همکاری با انگلیسها آغاز کرد.

سران صهیونیسم ـ بویژه مقامات فدراسیونهای کارگری ـ در وهلهٔ اوّل سازمان ایرگون را مقصر حقیقی قتل «لرد موین» قلمداد می کردند. چرا که معتقد بودند: گروه اشترن، بجز بعضی اقدامات افراطی مقطعی، از توان کافی برای خرابکاریهای وسیع مثل اعضای ایرگون ـ که عملیاتشان باعث ضربه زدن به منافع انگلیس و برانگیختن خشم انگلیسها و افکار عمومی جهان علیه صهیونیسم می شود ـ برخوردار نیست. و به دنبال آن نیز سازمان «هاگانا» آشکارا اعلام کرد که منبعد با ایرگون و هواداران مناخیم بگین مبارزه خواهد کرد.

بگین برای تامین هزینهٔ شورشگری ایرگون، علاوه بر باج گرفتن از صهیونیستهای ثروتمند؛ با استفاده از هواداران ایرگون در مراکز تراش الماس، نقشهٔ سرقتهای غیر واقعی الماس را به اجرا درمی‌آورد، و بعد هم با صاحبان الماسها در پول دریافتی آنها از موسسات بیمه شریك می شد. (کتاب «از دیپلماسی تا مقاومت»، نوشتهٔ «یهودا باور»، صفحه ۳۲۵).[55]

ولی با این حال، شورشگری ایرگون نتوانست زیاد دوام داشته باشد. زیرا پس از چندی همراه با آغاز حملات هاگانا، عده ای از اعضای فعال و شناخته شدهٔ ایرگون ربود، شدند. و آنطور که بگین در کتابش نقل کرده، مقامات هاگانا برای اولین بار در تاریخ صهیونیسم، شکنجه را (که البته اینك به صورت یکی از کارهای متداول صهیونیستها درآمده) در مورد آنها بکار گرفتند تا بتوانند از کم‌وکیف اقدامات و برنامه‌هایشان آگاه شوند:

> **... آدم ربایان هاگانا با اعضای ایرگون بسیار بد رفتار می کردند و در موارد متعدد با اسرایی که مثل خودشان یهودی بودند برخوردی بیرحمانه داشتند... در ابتدای کار ما نمی دانستیم که آنها اعضای ایرگون را به خاطر اقرار گرفتن تحت شکنجه قرار می دهند، ولی همین قدر که می فهمیدیم کارشان را توأم با خشونت انجام می‌دهند بشدت خشمگین می‌شدیم... (کتاب «شورش»، نوشتهٔ مناخیم بگین، صفحات ۱۴۷ و ۱۴۸).**

55. «From Diplomacy to Resistance» by: Yehuda Bauer

اتهام شکنجه‌گری هاگانا را بعداً مورخ مشهور اسرائیلی «یهودا باور» نیز در کتابش تایید کرد:

> ... هاگانا ضمن بازجویی از اعضای ایرگون بعضی را نیز کتک می‌زد، و رویهمرفته سعی داشت با تحقیر کردن آنها قدرت مقاومتشان را درهم بشکند... ولی به اعتراف کسانی که در این کار دست داشتند، مقاومت اعضای ایرگون درمقابل بازجویی ماموران هاگانا به مراتب کمتر از استقامتشان در برابر ماموران انگلیسی بود، و به همین جهت اکثراً پس از مدت کوتاهی تسلیم می‌شدند و به مسائل مورد نظر هاگانا اقرار می‌کردند... (کتاب «از دیپلماسی تا مقاومت»، صفحه ۳۲۵).

ضمناً باید توجه داشت که مناخیم بگین دستور داده بود: اعضای ایرگون به هیچ وجه درصدد انتقامجویی و مقابله به مثل با هاگانا برنیایند. زیرا طبق پیش بینی او ـ که درست هم بود ـ بعداز پایان جنگ، هاگانا نیز مثل ایرگون ناچار به مبارزه با انگلیسها می‌شد و به همین جهت نمی‌بایست بین دو گروه ـ که ناگزیر لازم می‌آمد بعداً برای تشکیل حکومت صهیونیستی به همکاری با یکدیگر تن در دهند ـ حالت خصمانه برقرار شود.

به هرحال در آن موقعیت به خاطر نیروی فراوان حاصل از جمع قدرت انگلیس و هاگانا، ایرگون نتوانست به مبارزه خود ادامه دهد، و روز به روز ضعیف‌تر شد تا سرانجام در ماه مه ۱۹۴۵ جنگ جهانی دوّم در اروپا به پایان رسید.

پایان جنگ برای ایرگون فرصت تازه‌ای فراهم کرد تا بار دیگر حملات خود را به تاسیسات انگلیسی در فلسطین از سر بگیرد.

۴ ـ ایرگون پس از جنگ جهانی دوّم

دولت کارگری انگلیس

پایان جنگ جهانی دوّم دگرگونیهایی را در موقعیت صهیونیستها و سیاست

جهانی پدید آورد. سازمان ایرگون در شرایط جدیدی که پیش آمده بود توانست از انزوا خارج شود. سران سازمان جهانی صهیونیسم ـ که در طول جنگ هیچ اقدامی علیه انگلیسها انجام نداده بودند ـ تصمیم گرفتند حرکت خود را برای تشکیل حکومت، صهیونیستی در فلسطین آغاز کنند. و رهبران فدراسیونهای کارگری صهیونیستها نیز در حالی از به قدرت رسیدن حزب کارگر انگلیس ـ در اولین انتخابات بعداز جنگ آن کشور ـ استقبال کردند، که می دانستند این حزب قبلاً در سال ۱۹۰۴ با تاکید برلزوم تشکیل حکومت یهود در فلسطین، ضرورت «تشویق اعراب به خروج از فلسطین و مهاجرت سریع یهودیان به فلسطین» را خاطرنشان ساخته است.

ولی رهبران فدراسیونهای کارگری صهیونیستها بزودی دریافتند که برخلاف وعده های حزب کارگر انگلیس، سران آن از جمله «کلمنت اتلی»[۵۶] [نخست وزیر جدید] و «ارنست بوین»[۵۷] [وزیر خارجهٔ جدید] به هیچ وجه تمایلی به از دست دادن قطعه ای از قلمرو امپراتوری بریتانیا ندارند و ترجیح می دهند با توجه به ضعف دولت انگلیس در شرایط پس از جنگ، کماکان به تصمیم دولت قبل از جنگ ـ که حمایت علنی از صهیونیستها را مسبب گرفتاری انگلیس در خاورمیانه می دانست ـ عمل کنند.

اتخاذ چنین رویه ای از جانب مقامات دولت کارگری انگلیس، گرچه باعث می شد وعده های قبل از انتخابات آنان در مورد فلسطین کلاً پوچ از آب درآید، ولی حقیقت این بود که حزب کارگر انگلیس بیشتر به طبقه زحمتکشان کشور اتکاء داشت؛ و این طبقه هم بیش از آنکه نگران سیاست رهبران حزب در مستعمرات انگلیس باشد، به وضعیت خود و بهبود شرایط کارگری درون کشور می اندیشید.

جنبش مقاومت

وقتی بن گوریون و رهبران هاگانا به این واقعیت پی بردند که برای استقرار

56. Clement Attlee

57. Ernest Bevin

حکومت یهود چاره‌ای جز بیرون راندن انگلیسها از فلسطین ندارند، با توجه به اهمیت اتحاد با شاخه‌های منشعب از صهیونیسم، پیشنهاد همکاری نظامی با ایرگون و اشترن را مطرح کردند.

این پیشنهاد درحالی مورد قبول طرفین واقع شد، که بن‌گوریون و هاگانا تا چندی قبل ـ پاییز ۱۹۴۵ ـ همواره اعضای ایرگون و اشترن را مشتی دیوانهٔ تروریست و فاشیست لقب می‌دادند؛ و مناخیم بگین نیز در پوسترهای دیواری خود، آنان را به عنوان «کیسلینگ»[۵۸] و «لاوال»[۵۹] قوم یهود به دیگران معرفی می‌کرد.

بعد هم علی‌رغم ابراز رضایت فراوان بگین از برقراری این اتحاد، او به هیچ وجه خواست هاگانا را که قصد داشت محور اصلی و فرماندهی عملیات نظامی صهیونیستها را بدست گیرد، قبول نکرد و ترجیح داد از ادغام ایرگون در تشکیلات هاگانا جلوگیری کند. چرا که او تعصب شدیدی برای تشکیل حکومت یهود در دو سوی رود اردن داشت و معتقد بود: چنانچه رهبران صهیونیسم بخواهند قدمی از این هدف عقب بگذارند و به کمتر از آنچه خواست تجدیدنظرطلبان است راضی شوند، به آرمان صهیونیسم خیانت کرده‌اند.

اما در عین حال، بگین رضایت داد که در اتحاد سه سازمان شبه نظامی صهیونیستی، تصمیمات هاگانا ـ به خاطر کثرت اعضایش در مقابل دو سازمان دیگر ـ اولویت داشته باشد (هاگانا دارای ۴۰ هزار، ایرگون ۱۵۰۰، و اشترن ۳۰۰

---

۵۸. Quisling رهبر حزب فاشیست نروژ. او کسی بود که در جریان حملهٔ آلمان نازی به نروژ در سال ۱۹۴۰ از بسیج و مقاومت مردم در مقابل یورش نازیها جلوگیری کرد، و بعدهم در سال ۱۹۴۲ از سوی هیتلر به نخست‌وزیری نروژ منصوب شد. اما پس از پایان جنگ، درسال ۱۹۴۵ مردم نروژ «کیسلینگ» را به عنوان «خائن به وطن» و «همدست اشغالگران» محاکمه و به اعدام محکوم کردند. (امروزه در فرهنگ سیاسی لغت «کیسلینگ» معنای ویژه‌ای به خود گرفته و معمولاً به عنوان لقب کسانی بکار می‌رود که با اشغالگران در تصرف وطن خود همکاری داشته‌اند) ـ م.

۵۹. Pierre Laval سیاستمدار فرانسوی و کسی که بعد از اشغال فرانسه توسط قوای آلمان نازی، توسط هیتلر به عنوان نخست‌وزیر حکومت «ویشی» (دولت فرانسه تحت اشغال آلمان نازی) برگزیده شد. «لاوال» بعداز پایان جنگ و شکست آلمان، به اتریش گریخت. ولی در آنجا دستگیر شد و به جرم «خیانت به وطن» و «همدستی با اشغالگران»، محاکمه و به اعدام محکوم گردید ـ م.

عضو بودند) و بخصوص اعضای ایرگون و اشترن را مجاب کرد که منبعد با حمله به هدفهای مشخص شده توسط هاگانا، در عملیات ضدانگلیسی خود از تک روی بپرهیزند.

آثار اتحاد هاگانا و ایرگون و اشترن - که بعداز آن به «تنوآت هامری»[۶۰] یا «جنبش مقاومت» معروف شد - در نوامبر ۱۹۴۵ به نتیجه رسید، و بزودی اقدامات اولیهٔ این جنبش به صورت غرق کردن سه قایق گشت‌زنی ویژهٔ جلوگیری از مهاجرت غیرقانونی یهودیان (توسط اعضای ایرگون)، قطع خطوط راه‌آهن فلسطین در ۱۸۶ نقطه (توسط اعضای هاگانا)، و حمله به پالایشگاه حیفا (توسط اعضای اشترن) به اجرا درآمد.

به دنبال آن، با گسترش عملیات روز افزون «جنبش مقاومت» در سراسر فلسطین - که شامل حمله به کلانتریها، فرستنده‌های رادیویی، فرودگاههای نظامی، تاسیسات راه‌آهن، و... بود - انگلیسها مجبور شدند به تعداد نفرات ارتش خود در فلسطین بیافزایند؛ و در مدتی کوتاه به حدی سرباز وارد فلسطین کردند که ۱۰۵ هزار مأمور از سوی آنها به کنترل ۶۰۰ هزار یهودی در نقاط مختلف فلسطین اشتغال داشتند.

ولی افزایش نیروی نظامی هیچ سودی برای انگلیس به بار نیاورد. چرا که با افزایش حملات «جنبش مقاومت» علیه انگلیسها، آنها هر روز بیش از گذشته در موضع دفاعی قرار گرفتند و ناچار شدند با کنار کشیدن از حضور در جامعه، خود را در پناه سیم خاردار و کیسهٔ شن از حملات صهیونیستها مصون بدارند. (صهیونیستها پناهگاه سربازان انگلیسی در پشت سیم خاردار و کیسه‌های شن را به طعنه «بوین گراد»[۶۱] می نامیدند).

با وضعی که پیش آمده بود، اگر انگلیسها به سرعت درصدد یافتن راه چاره برنمی‌آمدند، ناچار می‌بایست از فلسطین دست بکشند و صهیونیستها را در آن سرزمین به حال خود واگذارند.

---

60. Tnuat Ha Meri

۶۱. Bevingrad (به زبان روسی یعنی «شهربوین») که در حقیقت استعاره‌ای بود برگرفته از نام «ارنست بوین» وزیر خارجهٔ وقت انگلیس - م.

انفجار هتل «کینگ دیوید»، پایان دوره تفاهم

طی ماه ژوئن ۱۹۴۶ در تمام مناطق یهودنشین فلسطین حکومت نظامی برقرار بود و ارتش انگلیس به هر نقطهٔ مظنونی حمله می‌کرد. هزاران نفر بازداشت شده بودند، و بسیاری از سران «آژانس یهود»[۶۲] بخصوص رئیس بخش سیاسی آن «موشه شارت»[۶۳] در زندان به سر می‌بردند. حیم‌وایزمن در وضعیتی بلاتکلیف قرارداشت و فرماندهٔ هاگانا «موشه‌سنه»[۶۴] که توانسته بود از دام برهد، با فرار به طرف پاریس، به بن‌گوریون ـ که برای اجرای ماموریت سیاسی در فرانسه به سر می‌برد ـ پیوسته بود.

ایرگون در چنین وضعیتی پیشنهاد ضربه زدن به ستاد مرکزی ارتش انگلیس را ـ که در هتل «کینگ دیوید» بیت‌المقدس مستقر بود ـ مطرح ساخت. و مقامات هاگانا نیز که به خاطر حملات انگلیسها به مراکز آژانس یهود، درصدد انتقامجویی

۶۲. طبق مادهٔ چهارم «قیم نامه» انگلیس بر فلسطین (مصوب ۲۴ ژوئیهٔ ۱۹۲۲ شورای جامعهٔ ملل متفق) آژانس یهود به عنوان نمایندهٔ سازمان جهانی صهیونیسم مأموریت یافت تا نقش مشاور و همکار حکومت انگلیسی فلسطین را عهده‌دار شود. و از آغاز فعالیتش (درسال ۱۹۲۹) تا پایان جنگ جهانی دوّم همواره سعی داشت نقشی مستقل از «سازمان جهانی صهیونیسم» در ارتباط با: مقامات لندن، دولت انگلیسی حاکم بر فلسطین، جامعهٔ ملل متفق، و کمیته‌های مختلف مسئول در امور فلسطین، ایفاء کند. ولی بعداز جنگ دوّم تفاوت ظاهری بین عملکرد آژانس یهود و سازمان جهانی صهیونیسم از بین رفت و این آژانس به صورت حقیقی و آشکار وظایف کارگزار سازمان جهانی صهیونیسم را در فلسطین به عهده گرفت. تا آنگاه که پس از تاسیس حکومت اسرائیل (درسال ۱۹۴۸) وظایف آژانس یهود منحصر به امور مهاجرین یهودی شد، و در زمینهٔ جذب یهودیان به اسرائیل و ایجاد تسهیلات گوناگون برای تشویق آنان به مهاجرت تشکیلات عریض و طویلی در جهان به راه انداخت ـ م.

۶۳. Moshe Sharett (۱۹۶۵_۱۸۹۴) متولد روسیه، وزیر خارجهٔ اسرائیل از بدو تاسیس آن حکومت از ۱۹۴۸ تا ۱۹۵۵، نخست‌وزیر اسرائیل از ۱۹۵۴ تا ۱۹۵۵ ـ م.

۶۴. Moshe Sneh (۱۹۷۲_۱۹۰۹) متولد لهستان، فارغ‌التحصیل دانشکدهٔ پزشکی ورشو، رئیس فدراسیون یهودیان لهستان (تا قبل از سال ۱۹۴۰)، فرماندهٔ کل هاگانا در فلسطین (از ۱۹۴۱ تا ۱۹۴۶)، سرپرست امور مهاجرتهای غیر قانونی یهودیان اروپایی به فلسطین (از ۱۹۴۷ تا ۱۹۴۸)، سردبیر روزنامه «صدای مردم» ارگان حزب کمونیست اسرائیل (از ۱۹۶۵ تا ۱۹۶۹)، و عضو پارلمان اسرائیل (از ۱۹۴۹ تا ۱۹۶۵ و از ۱۹۶۹ به بعد) ـ م.

از آنان بود، با پیشنهاد ایرگون موافقت کردند.

روز شنبه ۲۹ ژوئن ۱۹۴۶ ایرگون یك بمب قوی در زیرزمین هتل «کینگ دیوید» کار گذاشت و قبلاً هم در سه نوبت با تلفن خبر داد که نیم ساعت بعد بمب منفجر خواهد شد. ولی چون انگلیسها به دلایلی اخطار ایرگون را جدی نگرفتند، انفجار بمب حدود یکصدنفر را ـ که در میانشان عده ای کارمند غیرنظامی عرب و انگلیسی و یهودی نیز وجود داشت ـ به هلاکت رساند.

آژانس یهود بلافاصله این اقدام را بشدت محکوم کرد و مدعی شد: ایرگون با انفجار بی‌موقع و خودسرانهٔ بمب، ضوابط را زیر پا نهاده است.

نتیجهٔ این موضع گیری نیز به آنجا کشید که اتحاد نظامی بین ایرگون و هاگانا را از هم گسست. و گرچه جدایی ایرگون و هاگانا به هرحال می بایست روزی اتفاق بیافتد، ولی انفجار هتل «کینگ دیوید» وقوع آن را تسریع کرد.

یهودیان آواره از وطن و حمایت آمریکا از صهیونیسم

انفجار ستاد مرکزی ارتش انگلیس در فلسطین ـ که به حادثهٔ «شنبه سیاه»[65] معروف شد ـ چنان سازمان جهانی صهیونیسم را تکان داد که سرانش در توانایی خود برای مقابله با انگلیسها دچار تردید شدند. و چون آنها در عین حال خود را ناچار به طرفداری از قدرتهای امپریالیستی می‌دانستند، ضمن توجه به بیهودگی مبارزهٔ مستقیم با انگلیس، تصمیم گرفتند روبه آمریکا بیاورند و بکوشند تا شاید از طریق جلب حمایت آمریکاییها بتوانند به حاکمیت انگلیس برفلسطین خاتمه دهند. ولی چندی نگذشت که پی بردند: مقامات واشینگتن به هیچ وجه علاقه‌ای به حمایت از شورشهای درون قلمرو امپراتوری بریتانیا ندارند، و ترجیح می‌دهند دست به اقدامی نزنند که بخصوص رنجش متحد اصلی امریکا را در «جنگ سرد» در پی داشته باشد.

یکی از راههایی که صهیونیستها برای برانگیختن آمریکا به حمایت از خود برگزیدند، بهره برداری از وضعیت یهودیان آواره ای بود که پس از پایان جنگ در

65. Black Sabbath

اردوگاههای مختلف اروپای شرقی به سر می‌بردند.

در راستای این هدف؛ بن گوریون به دیدار چند اردوگاه یهودیان آواره در آلمان رفت و کوشید تا با جلب توجه آمریکاییها به شرایط حاکم بر آنان، پشتیبانی مقامات واشینگتن را از لزوم تشکیل حکومت یهود در فلسطین کسب کند. و نیز در همانجا اعلام داشت که: سازمان هاگانا با دست کشیدن از مبارزهٔ مستقیم برای برانداختن حاکمیت انگلیس بر فلسطین، منبعد تمام همّ خود را مصروف افزایش تعداد مهاجرتهای غیر قانونی یهودیان به فلسطین خواهد کرد.

بن گوریون در سفر خود به آلمان ملاقاتی هم با ژنرال آیزنهاور به عمل آورد،[۶۶] و از او خواست ترتیبی بدهد تا همهٔ یهودیان اروپای شرقی به بخشی از آلمان که تحت کنترل آمریکا قرار گرفته بود، منتقل شوند.

بن گوریون علت این تقاضای خود را، در نامه‌ای که برای همکارانش به فلسطین فرستاد، چنین تشریح کرد:

> ... اگرما موفق شویم حدود ۲۵۰ هزار یهودی را به بخش تحت کنترل آمریکا در آلمان منتقل کنیم، با این اقدام خود می‌توانیم آمریکاییها را حسابی تحت‌فشار قرار دهیم. آن هم نه از جهت مسائل مالی (چون تقبل هزینه نگهداری آنها برای آمریکا اهمیتی ندارد)، بلکه با این هدف که به آمریکاییها بفهمانیم: برای یهودیان هیچ آینده ای در خارج «ارض اسرائیل» وجود نخواهد داشت... (کتاب «قتل عام و تولد دوباره»، نوشتهٔ «یهودا باور»، صفحه ۱۲۰).[۶۷]

بن گوریون برای یهودیان آلمانی که از قتل عام هیتلری جان بدر برده بودند، نمی‌توانست نقش چندان تعیین کننده ای قایل باشد. زیرا در بین آنان فقط گروهی اندك براثر تبعید به شرق اروپا زنده مانده بودند؛ و اکثریتشان که پس از ترك آلمان در کشورهای غربی به سر می‌بردند، یا اغلب علاقه‌ای به بازگشت ـ و حتی مهاجرت به فلسطین ـ نشان نمی‌دادند، و یا اگر به آلمان بازگشته بودند، در کشور

۶۶. ژنرال آیزنهاور در آن زمان نمایندگی آمریکا را در «کمیسیون متفقین برای کنترل آلمان» به عهده داشت ـ م.

67. «Holocaust & Rebirth» by: Yehuda Bauer

زیر سلطهٔ ارتش متفقین از هر نظر احساس امنیت می‌کردند.

در آن زمان مسألهٔ یهودیان لهستانی بیش از سایر یهودیان برای صهیونیستها ارزش و اهمیت داشت. زیرا در حالی که حدود ۸۰ هزار نفر از آنها در داخل لهستان از قتل عام جان سالم بدر برده بودند و ۱۷۵ هزار نفر دیگر را شوروی طی سال ۱۹۴۶ به لهستان بازگردانده بود؛ این گروه کثیر ربع میلیونی کماکان در وضعیتی مشابه دوران قبل از جنگ به سر می‌بردند، و رژیم کمونیستی جدید لهستان نیز ـ به خاطر عدم مقبولیت سیاسی خود در بین توده‌های مردم ـ از قدرت کافی برای دفاع از آنان در مقابل حملات کسانی که یهودیان لهستانی را همدست کمونیستها می‌دانستند، برخوردار نبود.

قبلاً در فاصلهٔ نوامبر ۱۹۴۴ تا اکتبر ۱۹۴۵ تعداد ۳۵۱ یهودی در لهستان به دست مردم کشته شده بودند. و در سال ۱۹۴۶ نیز با ادامهٔ قتل و غارت یهودیان، بخصوص بعداز فاجعهٔ روز ۴ ژوئیه ۱۹۴۶ در شهر «کیلس»[۶۸] ـ که طی آن ۴۲ یهودی یکجا به قتل رسیدند ـ حدود ۱۰۰ هزار نفر از یهودیان در فاصلهٔ سه ماه از لهستان و چند کشور اروپای شرقی گریختند و آواره شدند.

«یهودا باور» مورخ صهیونیست معتقد است که اگر به یهودیان آواره اروپایی فرصت داده می‌شد تا برای محل سکونت آیندهٔ خود بین آمریکا و فلسطین یکی را انتخاب کنند، حتماً ۵۰ درصد آنان زندگی در آمریکا را ترجیح می‌دادند (کتاب «قتل عام و تولد دوباره»، صفحه ۱۲۰). و این در حالی است که سران صهیونیسم چون اطمینان داشتند مقامات واشینگتن علاقه‌ای به باز کردن درهای آمریکا به روی مهاجرین یهود ندارند، لذا تمام هدف خود را منحصر به اعزام یهودیان آواره به سوی فلسطین کرده بودند.

دربارهٔ علت عدم تمایل آمریکا به پذیرش مهاجرین یهودی نیز نظر «ساموئل هالپرین» شایان توجه است، که می‌گوید:

> ... یهودیان سرمایه‌دار آمریکایی تا قبل از آن با هدف صهیونیسم در کشاندن یهودیان به فلسطین مخالفت می‌کردند. ولی از موقعی که مسألهٔ مهاجرت یهودیان آوارهٔ اروپایی به آمریکا مطرح شد، دفعتاً تغییر موضع دادند و شروع

۶۸. Kielce واقع در ۹۰ مایلی جنوب ورشو ـ م.

به طرفداری از مرام صهیونیسم کردند. زیرا از این مسأله بیم داشتند که چنانچه صهیونیستها نتوانند یهودیان آوارهٔ اروپایی را راهی فلسطین کنند، اکثر آنان قهراً روبسوی آمریکا بیاورند؛ و با افزایش یهودیان آمریکا، احساسات ضدیهود نیز در آمریکا رو به رشد بگذارد... بنابراین از جهت آنکه مناسبات حسنهٔ مابین یهودیان و مسیحیان آمریکایی کماکان حفظ شود، یهودیان سرمایه‌دار آمریکایی شروع به طرفداری از هدف صهیونیسم کردند و لزوم کوشش هرچه بیشتر برای جذب یهودیان اروپایی را به فلسطین، به سران صهیونیسم یادآور شدند... (کتاب «دورنمای سیاسی در صهیونیسم آمریکایی»، نوشتهٔ «ساموئل هالپرین»، صفحه ۲۱۶ و ۳۸۰).[69]

و گفتنی است که: سران صهیونیسم حتی به این امر که یهودیان آوارهٔ اروپایی مدت زیادی در مناطق اروپایی تحت سلطهٔ آمریکا زندگی کنند نیز چندان رضایت نمی‌دادند. زیرا بنابه نوشتهٔ «یهودا باور»:

... رهبران صهیونیسم از این می‌ترسیدند که آوارگان یهودی ساکن در اردوگاههای آلمان و اتریش بعد از مدتی انتظار برای بازشدن درهای ورود به فلسطین، شکیبایی خود را از دست بدهند و درصدد یافتن راهی برای مهاجرت به کشورهای دیگر برآیند... (کتاب «قتل عام و تولد دوباره»، صفحه ۱۲۰).

مناخیم بگین که به هیچ وجه نظر سران صهیونیسم را ـ مبنی بر اهمیت بهره گیری از وضعیت یهودیان آوارهٔ اروپایی برای برانگیختن آمریکاییها به حمایت از اهداف صهیونیسم ـ نپذیرفته بود، دست کشیدن از مبارزه با انگلیسها را بشدت محکوم می کرد، و آنرا نوعی «تسلیم طلبی سیاسی و عقیدتی» صهیونیستها می‌دانست که نتیجه‌اش جز به «هتك حیثیت» سازمان هاگانا منجر نمی شد.

به اعتقاد بگین: اگر قصد صهیونیستها برانگیختن افکار عمومی جهان بود، این هدف فقط به وسیلهٔ حملات مستقیم علیه انگلیسها در فلسطین برآورده می شد؛ زیرا در آن زمان بقدری حوادث مختلف برای تحریك افکار عمومی جهان جریان داشت که نمی گذاشت حتی اخبار مربوط به رویدادهای خشونت بار جنگ داخلی

69. «Political World of American Zionism» by: Samuel Halperin

یونان[۷۰] هم جایی را در صفحات اوّل مطبوعات به خود اختصاص دهد؛ و به این ترتیب چگونه می شد امیدوار بود که مسألهٔ یهودیان آواره اروپایی و مهاجرت آنان به فلسطین قادر باشد جایی در صفحهٔ اوّل مطبوعات دنیا برای خود بازکند؟

حملات مجدد ایرگون

سازمان ایرگون متعاقب جدایی از «جنبش مقاومت» و گسستن اتحاد با هاگانا، از ۲۳ اوت ۱۹۴۶ به تنهایی مبارزهٔ مستقیم خود را علیه حکومت انگلیسی فلسطین آغاز کرد و این کار را تا نوامبر ۱۹۴۷ (که سازمان ملل متحد طرح تقسیم فلسطین را به تصویب رساند) ادامه داد.

مناخیم بگین در کتاب خاطراتش (شورش) کوشیده تا ثابت کند: خروج انگلیسها از فلسطین فقط به دلیل تداوم شورشگری سازمان ایرگون بوده است؛ گرچه که نتیجه کار در ابتدا، نه به قدرت رسیدن ایرگون را در پی داشت و نه سلطهٔ صهیونیسم را بر کل فلسطین به بار آورد (که البته «کل فلسطین» به زعم بگین، مناطق شرق و غرب رود اردن را هم شامل می‌شده).

در حقیقت نیز نمی‌توان انکار کرد که مبارزات ایرگون نقش بسیار تعیین کننده‌ای در تصمیم انگلیسها به خروج از فلسطین داشته است. زیرا بنا به گفتهٔ

۷۰. جنگ داخلی یونان از بهار سال ۱۹۴۶ (متعاقب برگزاری انتخابات عمومی و پیروزی حزب سلطنت طلبان) آغاز شد و در ۱۶ اکتبر ۱۹۴۹ به پایان رسید. این جنگ در حقیقت کشمکشی بود بین کمونیستها و سلطنت طلبان برای حاکمیت بر یونان (پس از رهایی آن کشور از سلطهٔ آلمان نازی) که در جریان آن حدود ۵۰ هزار نفر کشته شدند و ۱۱ هزار روستا از بین رفت. این همه خسارت و تلفات نیز ـ که در حد خود بالاترین رکورد در تاریخ «جنگ سرد» محسوب می شود ـ فی الواقع علتی نداشت جز مبارزهٔ قدرت طلبی بین شوروی و آمریکا برای سپردن حاکمیت یونان به دست طرفداران خود. که سرانجام هم چون استالین توانست تایید آمریکا را مبنی بر سلطهٔ شوروی بر ۸ کشور اروپای شرقی به دست آورد، ناگزیر از یونان چشم پوشید و کمونیستهای یونانی را برای قتل عام به دست آمریکا سپرد (نقش آفرین اصلی فاجعه جنگ داخلی یونان، «هنری گریدی» سفیر آمریکا در آتن بود، که پس از خاتمه ماموریت خود در آن کشور به سمت سفیر آمریکا در ایران منصوب شد و ماموریت به انحراف کشاندن نهضت ملی شدن نفت ایران را به عهده گرفت) ـ م.

آخرین فرماندهٔ پلیس انگلیسی فلسطین: اقدامات ایرگون در حمله به قلعهٔ شهر «عکا»، شلاق زدن، و به دار کشیدن سربازان انگلیسی، سرانجام باعث شد تا دولت انگلیس ناگزیر تصمیم به خروج از فلسطین بگیرد.

اواخر سال ۱۹۴۶ دو نوجوان هفده سالهٔ عضو سازمان ایرگون را مقامات انگلیسی به پانزده سال حبس محکوم کردند (و البته این محکومیتی بود که تقریباً نتوانست کسی را مرعوب کند، زیرا فقط عدهٔ معدودی انگلیسها را تا پانزده سال دیگر در فلسطین ماندنی می‌دانستند). ولی چون علاوه بر مجازات زندان، هریك از این دو نوجوان می بایست هیجده ضربه شلاق هم بخورند، سازمان ایرگون بلافاصله عکس‌العمل نشان داد و اعلام کرد: چنانچه مجازات شلاق در مورد اعضایش به اجرا درآید، در مقابل این اقدام چند سرباز انگلیسی شلاق خواهند خورد.

روز ۲۷ دسامبر ۱۹۴۶ حکم هیجده ضربه شلاق دربارهٔ یکی از محکومین عضو ایرگون اجرا شد، و دو روز بعد ایرگون به گفتهٔ خود عمل کرد. این سازمان یك سرگرد و سه افسر وظیفهٔ انگلیسی را هر یك هیجده ضربه شلاق زد، و پس از رها کردن آنها هشدار داد که: اگر مجازات شلاق در مورد دومین نوجوان عضو ایرگون اجرا شود، این بار با کشتن سربازان انگلیسی انتقام خواهد گرفت.

انگلیسها که می‌دیدند زمانه عوض شده و دیگر نمی توان همچون گذشته کارها را پیش برد، ناگزیر با تن در دادن به عقب نشینی، از شلاق زدن محکوم دوّم چشم پوشیدند. و این امر گرچه باعث شد مناخیم بگین در نظر جهانیان به صورت یك قهرمان درآید، ولی دیری نگذشت که وقوع حادثه‌ای دیگر تبلیغات مربوط به پیروزی بگین را خنثی کرد.

چهار عضو ایرگون در حالی که شلاق بدست مشغول جستجوی افراد نظامی انگلیسی برای اهداف انتقامجویانه بعدی بودند، دستگیر شدند. یکی از آنها را انگلیسها بقدری کتك زدند که در جا به هلاکت رسید، و بعد هم سه نفر دیگر را به مرگ محکوم کردند.

انگلیسها در سپیده دم روز ۱۶ آوریل ۱۹۴۷ این سه نفر را همراه با عضو دیگری از ایرگون ـ که قبلاً به مرگ محکوم شده بود ـ در قلعهٔ شهر «عکا» به دار آویختند، و سازمان ایرگون نیز در مقابل برای انتقامجویی، روز ۴ مه ۱۹۴۷ با

حمله به قلعهٔ «عکا» توانست کلیهٔ زندانیهایی را که توسط انگلیسها در آنجا نگهداری می شدند آزاد کند.[۷۱]

در جریان این حمله دوعضو ایرگون گرفتار شدند. که انگلیسها آنها را بعد از کتك زدن وحشیانه به مرگ محکوم کردند، و آنگاه در روز ۲۹ ژوئن ۱۹۴۷ هر دو را به دار آویختند.

عکس العمل ایرگون فردای آن روز ظاهر شد. و این بار به عنوان انتقامجویی از قتل دو عضو خود، دو گروهبان انگلیسی را گرفتند و در کنار هم به دار آویختند. این اقدام بقدری موثر بود که مقامات انگلیسی و افکار عمومی جهان را بشدت تکان داد.[۷۲] و سرهنگ «آرچر ـ کاست»[۷۳] (معاون حکومت انگلیسی فلسطین) نیز بعداً (در سال ۱۹۴۹) صریحاً اعتراف کرد که: «دارزدن دو گروهبان انگلیسی بیش از هر عامل دیگری مسبب تصمیم ما به خروج از فلسطین شد» (کتاب «شورش»، نوشتهٔ مناخیم بگین، صفحه ۲۹۰).

موضع آمریکا و شوروی

در حالی که اقدامات تلافی جویانه ایرگون درقبال اعمال وحشیانهٔ امپریالیسم انگلیس، نام مناخیم بگین را در صدر اخبار جهان قرار داده بود، سازمان هاگانا نیز در

۷۱. در حمله به زندان قلعهٔ عکا ۲۸۰ نفر آزاد شدند که ۲۹ نفرشان از عناصر کلیدی سازمان ایرگون بودند. (کتاب «زوال امپراتوری بریتانیا»، نوشتهٔ «بریان لپینگ»، صفحه ۱۲۹) ـ م.

۷۲. اعضای ایرگون این دو گروهبان انگلیسی را ـ که «کلیفورد مارتین» و «مروین پیس» نام داشتند ـ هنگام خروج از یك کافهٔ شهر تل آویو ربوده بودند و در محوطهٔ یك کارخانهٔ تراش الماس به دار کشیدند. آنها به گردن گروهبانهای انگلیسی کاغذی آویختند که رویش نوشته بود: «ما این دو نفر را به جرم اینکه دشمن مسلح مملکت قانونی یهود بودند اعدام کردیم»، و زیر پای اجسادشان نیز در حفره ای «مین» کار گذاشتند. روز بعد که یك افسر انگلیسی برای آوردن اجساد دو گروهبان به محل حادثه رفت؛ به محض پاره کردن یکی از ریسمانها و به زمین افتادن جسد، ناگهان مین داخل حفره زیر آن منفجر شد و علاوه بر وارد آوردن جراحات فراوان به دست و صورت افسر مزبور، اجساد دو گروهبان انگلیسی را نیز قطعه قطعه کرد.... (کتاب «سرگذشت فلسطین یا کارنامه سیاه استعمار»، ترجمهٔ اکبرهاشمی رفسنجانی، صفحه ۲۹۶).

73. Archer - Cust

جهتی دیگر به اعزام کشتیهای مملو از مهاجرین یهود اروپایی به فلسطین اشتغال داشت. و دراین میان برای یکی از کشتیها به نام «اکسدوس»[۷۴] که مهاجرین یهودی را به صورت غیر قانونی به فلسطین حمل می کرد ماجرایی پیش آمد که تا مدتی باعث جلب توجه افکار عمومی جهان شد و توانست اخبار صفحهٔ اوّل مطبوعات را به خود اختصاص دهد.[۷۵]

74. Exodus

۷۵. این کشتی که قبلاً در سواحل آمریکا کار می کرد، توسط یهودیان خریداری شده بود تا با نام جدید «اکسدوس» (به معنای مهاجرت دسته جمعی) یهودیان اروپایی را به فلسطین حمل کند. و در حالی که «اکسدوس» به دلیل فرسودگی، طبق شناسنامه آن می بایست صرفاً در آبهای ساحلی (آن هم بدون مسافر) رفت و آمد داشته باشد، روز ۱۲ ژوئیه ۱۹۴۶ با ۴۵۰۰ مسافر یهودی از لنگرگاه کوچکی نزدیك بندر مارسی (درجنوب فرانسه) به طرف فلسطین حرکت کرد.
ضمن حرکت در دریای مدیترانه، چند بار از سوی ناوگان انگلیسی به «اکسدوس» اخطار شد که بازگردد و به سفر غیر قانونی خود ادامه ندهد، ولی ناخدای آن ـ که از مسافرین یهودی دستور می گرفت ـ به این اخطارها توجه نکرد، و سرانجام نیز کشتی را به بندر حیفا رساند.
در بندر حیفا مأموران انگلیسی با رفتاری بسیار خشن از پیاده شدن یهودیان جلوگیری کردند و همه را به سه کشتی انگلیسی انتقال دادند تا آنها را به قبرس بازگردانند. ولی چون اردوگاه یهودیان در قبرس به خاطر کثرت ساکنانش ظرفیت پذیرش افراد بیشتری نداشت، به دستور «ارنست بوین» (وزیر خارجهٔ انگلیس) قرار شد مهاجرین یهودی را مجدداً به مبدأ اولیه (فرانسه) برگردانند.
مقامات فرانسوی از طریق سفیر انگلیس در کشورشان به دولت انگلیس هشدار دادند که چون این یهودیان از آلمان به فرانسه منتقل شده بودند، لذا مایل به پذیرش مجدد آنها نیستند. «بوین» درمقابل متذکر شد که: خدمهٔ کشتیها دستور دارند ولو به زور هم شده مسافران یهودی را در ساحل فرانسه پیاده کنند؛ زیرا اطلاع یافته که چند هزار یهودی دیگر نیز در انتظار حرکت به سوی فلسطین هستند، و اگر برای تخلیهٔ مسافرین «اکسدوس» کاری انجام نشود، بیم عکس العمل نامطلوب اعراب فلسطینی در میان است.
«بوین» ضمناً در دیدار با «ژرژبیدو» (وزیر خارجهٔ فرانسه) به او خاطر نشان ساخت که قصد از پیاده کردن مهاجرین یهود در فرانسه، انتقالشان به محل اردوگاه قبلی آنان در آلمان است، و به این ترتیب توانست رضایت دولت فرانسه را برای تخلیهٔ مسافران کشتیها جلب کند. ولی موقعی که مقدمات کار فراهم شده بود، گروهی از صهیونیستهای فرانسوی با چند قایق خود را به اطراف کشتیهای حامل

طی این ماجرا به خاطر چاپ مجدد عکسهای یهودیانی که پشت سیمهای خاردار در اردوگاههای آلمان نازی به سر می بردند، بار دیگر احساسات جهانی به نفع قوم یهود برانگیخته شد، و صهیونیسم در نظر مردم دنیا به صورت آرمانی جلوه کرد که حاکمیتش بر فلسطین گرچه هرگز نمی توانست برای جبران قتل عام شش میلیون یهودی کافی باشد،[۷۶] ولی به هر حال نوعی اجرای عدالت در مورد قوم یهود

یهودیان مهاجر رساندند و از آنها خواستند به هیچ وجه پیاده نشوند تا دولت انگلیس ناگزیر آنها را به فلسطین بازگرداند.

مسافران نیز با پیروی از این خواسته، به ترك کشتیها رضایت ندادند و حدود سه هفته روی دریا در وضعیتی بلا تکلیف در انتظار ماندند. طی این مدت اخبار مربوط به مسافران کشتی «اکسدوس» صفحهٔ اوّل مطبوعات اروپا را اشغال کرد و چنان افکار عمومی جهان را تحت تأثیر قرارداد، که روزنامهٔ «اومانیته» (ارگان حزب کمونیست فرانسه) به کشتیهای حامل مهاجرین یهودی لقب «آشویتس شناور» داد.

دولت انگلیس نه می توانست یهودیان را به فلسطین بازگرداند (چون به این وسیله خود را مسخره دنیا می کرد)، نه امکان بردن آنها را به قبرس داشت (چون اردوگاه یهودیان در قبرس به هیچ وجه برای پذیرش ۴۵۰۰ نفر آماده نبود)، و نه قبول آنها را در خاك انگلیس به مصحلت می دانست (از ترس قیام مردم انگلیس علیه یهودیان به خاطر دار زدن دوگروهبان انگلیسی در فلسطین توسط سازمان ایرگون). درچنین وضعیتی تنها راه حل، انتقال مسافران «اکسدوس» به بخشی از آلمان بود که بعد از پایان جنگ تحت حاکمیت انگلیس قرار داشت.

پس از این تصمیم، کشتیهای انگلیسی مسافران یهودی خود را پس از طی مسافتی طولانی در بندر هامبورگ پیاده کردند، و از آنجا ـ در حالی که اکثر یهودیان مایل به پیروی از دستور انگلیسها نبودند ـ آنها را با زور و خشونت داخل واگونهای قطار ریختند تا به اردوگاهی نزدیك شهر «لوبك» منتقل کنند. عکسهایی که توسط خبرنگاران جراید از رفتار خشن و بیرحمانه ماموران انگلیسی در جریان تخلیه یهودیان از کشتی به قطار تهیه شد، چنان احساسات عمومی را به نفع یهودیان برانگیخت که اکثر مردم به انگلیسیها لقب «دیوانه» دادند و کوشش صهیونیستها را برای نیل به هدف خود ستودند... (کتاب «زوال امپراتوری بریتانیا»، نوشتهٔ «بریان لپینگ»، صفحات ۱۳۱ تا ۱۳۴) ـ م.

۷۶. عدد «شش میلیون» به عنوان تعداد یهودیان کشته شده توسط نازیهای آلمان، که همواره توسط دستگاههای تبلیغاتی صهیونیستی برای مظلوم نمایی، تحریك احساسات، و وسیله‌ای برای کشاندن یهودیان به فلسطین عنوان شده، آنقدر اغراق‌آمیز است که به هیچ وجه نمی تواند رقم قابل قبولی

محسوب می شد.

تبلیغاتی که به نفع صهیونیسم جریان پیدا کرده بود، بیش از همه پرزیدنت ترومن (رئیس جمهور آمریکا) را تحت فشار قرار داد. از یك سو محافل سیاسی داخل آمریکا به وی هشدار می‌دادند که اگر با تأسیس حکومت یهود در فلسطین موافقت نکند، شانس جلب آرای سرمایه‌داران یهودی آمریکا را در انتخابات آیندهٔ ریاست جمهوری از دست خواهد داد.[۷۷] و از سوی دیگر مقامات وزارت خارجهٔ آمریکا با اصرار می خواستند به ترومن بقبولانند که اگر در راه اجرای اهداف صهیونیسم قدم بردارد، هم متحد خود در جنگ سرد (انگلیس) را آزرده خاطر می سازد، و هم منافع آمریکا را در کشورهای عربی به خطر می اندازد.

ولی ترومن در عین حال می بایست این واقعیت را می پذیرفت که موجودیت حزب دموکرات آمریکا تاحد زیادی مرهون کمکهای مالی سرمایه داران یهودی بود، و نیز افکار عمومی آمریکا به هیچ وجه نمی توانست با رفتار خشونت آمیز دولت انگلیس علیه یهودیان در فلسطین سرموافقت داشته باشد.

انگلیسها چون خود را در فلسطین با وضعیت بسیار دشوار و پیچیده ای روبرو می‌دیدند، ابتدا درصدد برآمدند از طریق مذاکره با اعراب و صهیونیستها به مشکلات موجود فائق آیند. و به همین جهت با دعوت از نمایندگان «کمیتهٔ عالی عربی فلسطین» و «آژانس یهود» کنفرانس سه جانبه ای از ۱۰ ژانویه ۱۹۴۷ در لندن برگزار کردند. ولی چون کنفرانس نتوانست در عمل به هیچ نتیجه‌ای دست یابد، روز ۱۴ فوریه «ارنست بوین» (وزیر خارجهٔ انگلیس) در یك کنفرانس مطبوعاتی اعلام داشت: دولت انگلیس مسألهٔ فلسطین را در ماه سپتامبر به سازمان ملل متحد ارجاع خواهد کرد.

بگین با آگاهی از این قضیه چون حدس زد که دولت انگلیس با اعلام ماه سپتامبر به عنوان موعد حل و فصل مسألهٔ فلسطین قصد فریبکاری دارد و می خواهد

باشد. زیرا با توجه به مدارك و شواهد مستندی که وجود دارد، آمار قربانیان قتل عام یهودیان اروپایی به دست نازیها را حداکثر می توان تا یك میلیون نفر دانست، نه بیشتر ـ م.

۷۷. انتخابات ریاست جمهوری آمریکا باید در نوامبر ۱۹۴۸ انجام می شد ـ م.

تا دربارهٔ سرنوشت فلسطین بررسی و اظهار نظر کند،[۷۹] که نتیجهٔ بررسیهای این کمیته، پیشنهاد تقسیم فلسطین را به دنبال آورد،[۸۰] و در نهایت نیز صهیونیستها توانستند پس از یک سلسله فعالیت گسترده در راهروهای سازمان ملل، رأی لازم را برای تصویب «طرح تقسیم فلسطین» تامین کنند.[۸۱]

---

۷۹. این کمیته را UNSCOP می‌نامیدند، که ترکیبی بود از حروف اوّل کلمات United Nations Special Comitee On Palestine به معنای «کمیتهٔ ویژه ملل متحد دربارهٔ فلسطین». کمیتهٔ مزبور از نمایندگان یازده کشور تشکیل می شد، که نمایندهٔ ایران (نصرالله انتظام) نیز در بین آنها قرار داشت ـ م.

۸۰. منظور از «تقسیم فلسطین» طرحی است که از سوی اکثریت اعضای کمیتهٔ ویژهٔ سازمان ملل متحد پیشنهاد شد، و براساس آن می‌بایست سرزمین فلسطین به دو قسمت عربی و یهودی تقسیم شود (قسمت عربی ۱۲ هزار کیلومترمربع زمین با ۶۵۰ هزار سکنه عرب و ۱۱ هزار یهودی را شامل می شد، و قسمت یهودی ۱۴۲۰۰ کیلومترمربع با ۵۳۰ هزار یهودی و ۴۶۰ هزار عرب). که البته بیت المقدس در این طرح به هیچ یک از دو طرف تعلق نمی گرفت و به صورت یک شهر بین المللی تحت نظارت سازمان ملل درمی آمد ـ م.

۸۱. تصویب قطعنامهٔ «طرح تقسیم فلسطین» در سازمان ملل متحد نیاز به رأی دوسوم نمایندگان داشت. ولی چون موقع اخذ رأی در روز ۲۶ نوامبر ۱۹۴۷ معلوم شد که این طرح رأی دوسوم نمایندگان را بدست نمی‌آورد، به اصرار آمریکا موعد رأی‌گیری به سه روز بعد موکول شد تا در این فاصله بعضی کشورهای کوچک (مثل: هائیتی، لیبریا، لوکزامبورگ، زلاندنو، پاراگوئه، و فیلیپین) که موضع مخالف داشتند برای دادن رأی مثبت تحت فشار قرار بگیرند. و سرانجام هم پس از فعالیت مشترک آمریکا و صهیونیستها، این قطعنامه در روز ۲۹ نوامبر با ۳۳ رأی مثبت، ۱۳ رأی منفی، و ۱۰ رأی ممتنع به تصویب رسید.

ترومن (رئیس جمهور آمریکا) راجع به این قضیه در کتاب خاطراتش نوشته است:

> ... حقیقت این است که نه تنها سازمان ملل متحد، بلکه کاخ سفید هم تحت فشار شدیدی قرار گرفته بود. اصرار بیش از حد بعضی رهبران صهیونیسم، که از ما می‌خواستند نفوذ خود را بکار بریم تا نمایندگان بعضی کشورها وادار شوند در مجمع عمومی به نفع آنها رأی دهند، واقعاً مرا آزرده خاطر کرده بود... (کتاب «خاطرات هاری‌ترومن»، چاپ ۱۹۶۵، نیویورک، جلد دوّم، صفحه ۱۵۸).

جالب اینجاست، که «حیم‌وایزمن» (رهبر صهیونیستها) در مقابل انتقاداتی که همان موقع نسبت به رویهٔ صهیونیستها برای اعمال فشار به نمایندگان سازمان ملل ابراز می شد، با ارسال نامه‌ای خطاب به

فعلاً تا مدتی اوضاع را آرام نگهدارد، حملات جدید ایرگون را علیه انگلیسها در روز اوّل مارس ۱۹۴۷ آغاز کرد، و در مرحلهٔ اوّل نیز اعضای سازمان تحت رهبری او همزمان به ده مرکز نظامی انگلیس در فلسطین ضربه وارد آوردند.

در پی این عملیات، انگلیسها برای جلوگیری از تداوم اقدامات ایرگون، در تمام فلسطین مقررات حکومت نظامی برقرار کردند. و آنگاه روز سوم مارس نیز چرچیل به همراه گروهی از اعضای مجلس عوام به دولت فشار آوردند تا مسألهٔ فلسطین را قبل از موعد مقرر به سازمان ملل متحد ارجاع کند، که در نتیجه، اجلاس فوق العاده سازمان ملل متحد برای رسیدگی به تقاضای دولت انگلیس در روز ۲۸ آوریل ۱۹۴۷ تشکیل شد.

در همین جلسه بود که «آندره گرومیکو» [نمایندهٔ شوروی در سازمان ملل متحد] نطق معروف خود را ایراد کرد، و برای اولین بار برخلاف موضع معمول شوروی ـ که همیشه با ایجاد حکومت یهود مخالفت می کرد ـ ضرورت استقرار حاکمیت صهیونیسم در فلسطین را مورد تاکید قرارداد.[۷۸] شاید به این دلیل که استالین نتیجه گرفته بود: حکومتهای عربی به دلیل خصلت ارتجاعی خود هرگز نمی توانند به یك مبارزهٔ جدی با نفوذ امپریالیسم انگلیس دست بزنند؛ ولی چون صهیونیستها توانسته اند انگلیسها را ناگزیر به ترك فلسطین کنند، پس تقویت آنان و حمایت از آرمان صهیونیسم بهتر از هر راه دیگری به هدف شوروی در بیرون راندن انگلیس از خاورمیانه کمك خواهد کرد.

رأی سازمان ملل متحد

بعداز آنکه آمریکا و شوروی ـ هر یك به دلایل خاص خود ـ همسو با یکدیگر به حمایت از صهیونیسم برخاستند، از سوی سازمان ملل متحد کمیته ای تشکیل شد

۷۸. «آبا ابان» که در آن زمان سمت نمایندگی آژانس یهود را در اجلاس فوق العادهٔ سازمان ملل متحد به عهده داشت، نطق گرومیکو را «مائدهٔ آسمانی» برای صهیونیستها توصیف کرده، و تغییر موضع ناگهانی شوروی را در جهت طرفداری از استقرار حاکمیت صهیونیسم در فلسطین (در حالی که قبلاً همیشه به صهیونیسم لقب «شعبه امپریالیسم» می‌داد)، یکی از رویدادهای مهم تاریخ صهیونیسم به حساب آورده است (خاطرات آباابان، چاپ ۱۹۷۷، نیویورك، صفحه ۷۵) ـ م.

چون، تصویب این طرح باعث شد منطقه به جای آرامش، بیش از پیش به آشوب کشیده شود، دولت آمریکا پس از چندی تصمیم به جلوگیری از اجرای طرح تقسیم فلسطین گرفت. ولی هشدار محافل سیاسی داخل آمریکا به ترومن دربارهٔ خطر کاهش آرای یهودیان آمریکا در انتخابات ریاست جمهوری [نوامبر ۱۹۴۸]، سبب شد ترومن از اجرای تصمیم دولت آمریکا چشم بپوشد و صهیونیستها را آزاد بگذارد تا طبق مصوبهٔ سازمان ملل به تأسیس حکومت صهیونیستی در منطقهٔ مورد نظر اقدام کنند.

تصویب طرح تقسیم فلسطین در سازمان ملل متحد، از نظر مردم دنیا یك پیروزی برای صهیونیسم به شمار می‌آمد. ولی مناخیم‌بگین آن را فقط قدمی به سوی پیروزی دانست و اعلام کرد: چون اسرائیل بدون وجود بیت‌المقدس هرگز یك حکومت صهیونیستی به حساب نمی‌آید، لذا این امر فقط باعث جلادادن به صهیونیسم شده است.

بگین ضمناً سازمان جهانی صهیونیسم را متهم کرد که با پذیرش طرح تقسیم فلسطین، قسمت اعظم میراث تورات را از کف داده است؛ و ایرگون را موظف دانست ضمن ممانعت از عقب نشینی صهیونیستها، باعث شود تا قسمتهای بیشتری از وطن خود را بدست آورند.

عکس‌العمل اعراب

فلسطینیها بعداز شکست قیام سال ۱۹۳۶ اقدام موثر دیگری انجام ندادند و کم و بیش تا زمان تصویب «طرح تقسیم فلسطین» آرامش خود را حفظ کردند.

ترومن، مسأله را چنین توجیه کرد:

... این روزها در واشینگتن ادعا می‌کنند که برادران اسرائیلی ما با تجاوز از حد خود مرتکب بعضی اقدامات افراطی و اعمال فشارهای بی‌تناسب به بعضی نمایندگان سازمان ملل شده‌اند. در حالی که باید بگویم: اگر این ادعاها صحت داشته باشد، من مسئول و پاسخگوی رفتار کسانی نیستم که وکالت برای انجام چنین اعمالی ندارند... (روزنامه نیویورك تایمز، مورخ ۲۷ نوامبر ۱۹۴۷) ـ م.

مفتی اعظم فلسطین [حاج محمدامین الحسینی] که در آغاز جنگ جهانی دوّم به عراق رفته بود، پس از درگیری با مسائل سیاسی آن کشور، به ایران فرار کرد و به سفارت آلمان در تهران پناهنده شد.[۸۲] ولی موقعی که انگلیس و شوروی متفقاً ایران را به اشغال خود درآوردند، با کمك عوامل آلمان نازی از ایران خارج شد و همکاری گسترده ای را با نازیها به صورت تشکیل یك نیروی نظامی از اعراب ـ و بعداً از مسلمانان شوروی و یوگسلاوی ـ در ارتش آلمان آغاز کرد.

بعد از خاتمهٔ جنگ، مفتی اعظم فلسطین به قصد پناهندگی عازم سوئیس شد، ولی دولت سوئیس او را نپذیرفت و به فرانسه فرستاد. که دولت فرانسه هم گرچه به دلیل ضدیت خود با رویهٔ انگلیس در حمایت از سوریه،[۸۳] به مفتی فلسطین پناهندگی داد؛ ولی با آگاهی از نفوذ اعتبار وی در بین اعراب، مفتی را در محل اقامتش تحت الحفظ نگهداشت. و ژنرال تیتو نیز علی رغم اینکه مفتی اعظم را ـ به خاطر همکاریهایش با هیتلر ـ یك جنایتکار جنگی شناخته بود، درخواست استرداد وی را از فرانسه مطرح نکرد.

در ماه ژوئن ۱۹۴۶ متعاقب انتشار مقالهٔ یك روزنامه نگار آمریکایی دربارهٔ

---

۸۲. مفتی اعظم فلسطین در کودتای آوریل ۱۹۴۱ عراق علیه سلطهٔ انگلیس با «رشیدعالی گیلانی» همکاری موثر داشت، و پس از شکست این کودتا، همراه وی و ۲۴ نفر دیگر از مقامات عراقی به ایران پناهنده شد (۶ خرداد ۱۳۲۰). **ولی آنگاه که ایران درسوم شهریور ۱۳۲۰ به اشغال قوای روس و انگلیس** درآمد، مفتی اعظم فلسطین به سفارت ژاپن در تهران پناه برد (که باید گفت نظر نویسنده کتاب درباب پناهندگی او به سفارت آلمان در تهران صحیح نیست) و بعداز آنجا به کمك عوامل آلمانی ابتدا به ترکیه و سپس به آلمان رفت. (درباره حاج محمدامین الحسینی معروف به «مفتی اعظم فلسطین» می توان به مقالهٔ مفصلی که راجع به فعالیتها و مبارزات او در مجله «اینکوایری»، شماره ۵، سال پنجم انتشار یافته مراجعه کرد) ـ م.

۸۳. سوریه گرچه از ۲۷ سپتامبر ۱۹۴۱ به عنوان کشوری مستقل شناخته شده بود، ولی فرانسویها کماکان آن را جزء منطقهٔ نفوذ خود می شناختند؛ و علی رغم شکست فرانسه از آلمان در جنگ دوّم، باز واحدهایی ازارتش «فرانسهٔ آزاد» که در سوریه به سر می بردند، ادعای سرپرستی بر سوریه داشتند. ولی پس از خاتمهٔ جنگ، دولت انگلیس از ضعف فرانسویها استفاده کرد و نیروهای ویژه ای به سوریه گسیل داشت تا به زعم خود «نگهبانی از نظام سوریه» را برعهده گیرد. و همین امر بود که به رقابت فرانسه و انگلیس در سوریه انجامید ـ م.

فعالیتهای مفتی اعظم فلسطین، موقعیت مناسبی برایش فراهم شد که بتواند از فرانسه عازم مصر شود. و در مصر بود که مقامات «کمیتهٔ عالی عربی فلسطین» و اعضای «اتحادیهٔ عرب»[۸۴]- با نادیده گرفتن سابقهٔ همکاریهای گذشتهٔ مفتی فلسطین با نازیها - وی را به رهبری جنبش فلسطین انتخاب کردند.

ولی نتیجهٔ این اقدام در بین یهودیان فلسطینی - که همگی از همکاری مفتی اعظم با هیتلر اطلاع داشتند - به صورت همبستگی بیشتر اغلب آنها با صهیونیسم متجلی شد. و در مقابل نیز، چون دولتهای مرتجع عربی (که از قدرت و امکانات صهیونیستها بیمناك بودند) از دست زدن به هر اقدامی - ولو ناچیز - برای بسیج فلسطینیها خودداری کردند، لذا کلیهٔ اعراب امید خود را در مبارزه با صهیونیسم از دست دادند.

در چنین وضعیتی، حمایت استالین از صهیونیسم [طی اجلاس فوق‌العادهٔ سازمان ملل متحد دربارهٔ مسألهٔ فلسطین] نیز مزید برعلّت شد و تقریباً امکانات بالقوه برای بسیج فلسطینیها را زائل کرد. چرا که این اقدام استالین توانست؛ هم کمونیستهای محلی را در محظور قراردهد، و هم روحیهٔ گروههای مبارز فلسطینی را بشدت تضعیف کند.

پس از آن، گرچه در اواسط ماه سپتامبر ۱۹۴۷ مقامات «اتحادیهٔ عرب» صحبت جنگ با صهیونیستها را در فلسطین پیش کشیدند، ولی در این مورد اقدام قابل ملاحظه‌ای انجام نگرفت؛ تا آنگاه که روز ۲۹ نوامبر ۱۹۴۷ متعاقب تصویب طرح تقسیم فلسطین در سازمان ملل متحد، مقامات «کمیتهٔ عالی عربی فلسطین» از فلسطینیها خواستند تا در مقابل این عمل دست به یك اعتصاب همگانی سه روزه بزنند.

حقیقت این است که اعراب فلسطینی را در آن زمان نمی‌شد از نظر نظامی

۸۴. «اتحادیهٔ عرب» روز ۲۲ مارس ۱۹۴۵ رسماً در قاهره تاسیس شد و بنیانگزاران آن عبارت بودند از: مصر، سوریه، عراق، لبنان، اردن، عربستان سعودی، یمن. این اتحادیه - که سایر کشورهای عربی بعداً به تدریج وارد آن شدند - در آغاز کار یکی از اهداف خود را «حفظ حقوق مردم فلسطین» اعلام کرد، و به همین جهت فلسطین را هم در سلك کشورهای عضو «اتحادیهٔ عرب» جا داد - م.

همپای صهیونیستها به حساب آورد. زیرا صهیونیستها اکثراً به خاطر شرکت در عملیات نظامی ارتش انگلیس طی دوران جنگ، در مورد نظامیگری تجربیات فراوانی داشتند. ولی در بین اعراب فلسطینی فقط عدهٔ معدودی در عملیات رزمی ارتش انگلیس شرکت کرده بودند، و افراد تحصیلکرده نیز در میانشان بندرت دیده می‌شد.

قدرت نظامی کشورهای عربی هم، به استثنای پرسنل «لژیون عرب» در اردن (متشکل از سربازان حرفه‌ای وفادار به انگلیس) در بقیهٔ واحدهای نظامی عربی بسیار ضعیف بود و تصور نمی‌رفت قدرت مصاف با صهیونیستها را داشته باشند. چرا که سربازان ارتشهای عربی تجربه‌ای فراتر از نگهبانی کاخهای سلطنتی کسب نکرده بودند، و دولتهایشان نیز اکثراً دست نشاندهٔ انگلیس محسوب می‌شدند.

درمیان سران کشورهای عربی نیز «ملك عبدالله» پنهانی به فلسطینیها خیانت می‌کرد. زیرا او در گفتگوهای محرمانه‌ای که تا مرحلهٔ نهایی تصویب طرح تقسیم فلسطین با رهبران سازمان جهانی صهیونیسم داشت، هم طرح تقسیم را پذیرفته بود، و هم با استفاده از امکانات خود می‌کوشید تا فعالیتهای مفتی اعظم فلسطین را خنثی کند.[۸۵]

و سرانجام آنچه که سرنوشت فلسطین را رقم زد، حاصل جمع عواملی بود متشکل از: رژیمهای مرتجع عرب، رهبران متعصب بی‌لیاقت، ارتشهای عربی بی‌کفایت، و حمایت بی‌دریغ آمریکا و شوروی از خواسته‌های صهیونیسم.

۸۵. «ملك عبدالله (پدر بزرگ «ملك حسین» شاه فعلی اردن) علاوه بر سازش با صهیونیستها برای پیشبرد اهداف آنان در تصویب طرح تقسیم فلسطین و جلوگیری از فعالیت جنبش مقاومت فلسطین، خیانت بزرگ دیگری هم به این ترتیب مرتکب شد که: براثر سازش با انگلیسها، حتی از ایجاد حکومت عربی فلسطین در غرب رود اردن (براساس مصوبهٔ سازمان ملل متحد) جلوگیری کرد و توانست ضمن بخشیدن نیمی از بیت‌المقدس به صهیونیستها، خود نیمهٔ دیگر را به اضافهٔ مناطق غرب و شرق رود اردن تصاحب کند و در آن حکومت قلابی «اردن» را برای سلطنت خانواده‌اش بوجود آورد ـ م.

فاجعهٔ دیریاسین

مناخیم بگین در مبارزه با انگلیسها سعی داشت از رویهٔ «سامسون»[86] پیروی کند. ولی هنگامی که وقت مبارزه با مردم فلسطین فرارسید، عیناً به قالب «جوشوو»[87] درآمد و آماده شد تا «کنعانیون»[88] را از دم تیغ بگذراند.

در ماه دسامبر ۱۹۴۷ مناخیم بگین به فلسطینیها اخطار کرد: «ما دست هر کس که خون یهودیان را بریزد، با بیرحمی قطع می‌کنیم». و نیز در گفتگو با یکی از میهمانان خارجی خود به او خاطرنشان ساخت: «چون عامل تعیین کننده در جنگهای جدید فقط مغز و روحیه است، نه تعداد نفرات؛ بنابراین اگر حمله‌ای از سوی اعراب فلسطینی علیه یهودیان انجام شود، ما همهٔ اعراب را از دم تیغ خواهیم گذراند. زیرا برای ما خیلی مشکل است که بتوانیم شاهد از دست دادن مغزها

---

۸۶. سامسون (شمشون) حاکم ما قبل آخر در «حکومت قضات» بود که رهبری بر بخشی از قوم یهود را به دست گرفت. روایات موجود او را مردی با قدرت بدنی حیرت‌انگیز توصیف می‌کند، که توانست یك تنه با شیر مصاف دهد، و بازور بازوی خود ستونهای سنگی بتخانهٔ فلسطین را واژگون سازد. ولی دشمن عاقبت به منشاء قدرت «سامسون» ـ که موهای سرش بود ـ پی برد و توانست توسط زنی به نام «دلیله» موهایش را بتراشد و او را از پا درآورد ـ م.

۸۷. جوشووا (یوشع) جانشین حضرت موسی برای رهبری قوم یهود بود، و کسی است که به خاطر حملات برق‌آسا در تصرف اراضی فلسطین برای اسکان یهودیان آواره در صحرای سینا معروفیت خاص دارد. مورخین قوم یهود «یوشع» را دارای آنچنان هیبت و قدرتی می‌دانند که وقتی به قصد تصرف منطقه‌ای حرکت می‌کرد، حکام مختلف سرزمین فلسطین و لشگریان آنها با شنیدن نام او روحیهٔ خود را می‌باختند و به سرعت از مقابلش می‌گریختند. در تورات نیز «یوشع» شخصی توصیف شده که وقتی در زمان حکومتش شهر «اریحا» در فلسطین به تصرف درآمد، بنی‌اسرائیل در آنجا: هرچه مرد و زن و پیر و جوان و کودك بود کشتند؛ همه حتی حیوانات را از دم شمشیر گذراندند؛ هرچه در شهر یافتند آتش زدند؛ ولی طلا و نقره و ظروف مسی و وسایل آهنی را جمع‌آوری کردند... ـ م.

۸۸. کنعانیون به چند قبیلهٔ عرب اطلاق می‌شد که حدود ۲۵۰۰ سال قبل از میلاد مسیح به منطقهٔ فعلی فلسطین مهاجرت کردند؛ و قریب ۱۵۰۰ سال در فلسطین حاکمیت داشتند، تا سرانجام حکومتشان در حدود سال ۱۰۰۰ قبل از میلاد توسط «عبرانی‌ها» (قوم بنی‌اسرائیل) منقرض شد ـ م.

باشیم...» (کتاب «شورش»، نوشتهٔ مناخیم بگین، صفحه ۲۶۹).[۸۹]

چندی بعد، اعضای ایرگون که همچون پیروان یك پیامبر، مطیع دستورات بگین بودند، عملیات خود را علیه اعراب آغاز کردند. و به همان شیوه ای که قبلاً در جریان مبارزه با انگلیسها بکار می بردند، دست به انفجار بمب در مناطق مختلف زدند؛ که از جملهٔ آنها می توان به: رستورانهای متعلق به اعراب، بازار شهر حیفا، و مدخل «باب الدمشق»[۹۰] اشاره کرد.

این بار هم ضرورت مبارزهٔ همگانی صهیونیستها با اعراب فلسطینی، هاگانا و ایرگون را به یکدیگر نزدیك کرد؛ و به توافقی بین این دو سازمان در ماه مارس ۱۹۴۸ انجامید؛ که طبق آن می بایست مثل دفعهٔ قبل ابتدا طرحهای ایرگون مورد موافقت هاگانا قرارگیرد، و بعد توسط عناصر ایرگون یا اشترن به مرحلهٔ عمل درآید.

یکی از این طرحها، حمله به روستای «دیریاسین» (در حومهٔ غربی بیت المقدس) بود، که پس از تصویب هاگانا، برنامهٔ آن با همکاری اعضای ایرگون

---

۸۹. دلیل اخطار دادنها و تهدیدات بگین این بود که پس از تصویب طرح تقسیم فلسطین، انجام تظاهرات خشم آلود توسط اعراب ـ بخصوص مصریها ـ علیه این طرح، کمیتهٔ سیاسی «اتحادیهٔ عرب» را وادار کرد تا طی اجلاس ۸ دسامبر ۱۹۴۷ خود در قاهره تصمیم بگیرد: برای احقاق حقوق مردم فلسطین مقدار زیادی اسلحه بین آنها تقسیم کند، و تسهیلات لازم را برای اعزام حداقل سه هزار سربازداوطلب سوری، اردنی، عراقی، مصری، و لبنانی به سوی فلسطین فراهم سازد. (که اولین ستون نیروی داوطلب عرب نیز تحت عنوان «سپاه نجات فلسطین» در ژانویهٔ ۱۹۴۸ در بخشهای تحت ادارهٔ اعراب در فلسطین استقرار یافت).

مردم فلسطین هم البته بیکار ننشستند، و متعاقب تصویب طرح تقسیم، تا ۵ ماه بعد (که صهیونیستها خودسرانه تشکیل حکومت اسرائیل را اعلام کردند و کشورهای عربی به طرف فلسطین حمله آوردند) دست به حملات گوناگونی علیه صهیونیستها زدند، که خرابیهای بسیار به بار آورد و فلسطین را به صحنه مبارزات گسترده بین مسلمانان و صهیونیستها تبدیل کرد.

۹۰. «باب الدمشق» از دروازه های اصلی ورود به بخش قدیمی شهر بیت المقدس است (که اکثر بناهای تاریخی و مذهبی درون آن قرار دارد)، و نزدیکترین راه ورود به مسجدالاقصی نیزازطریق همین دروازه است ـ م.

و اشترن در شب ۹ آوریل ۱۹۴۸ به اجرا گذاشته شد.

مناخیم بگین در جریان این عملیات شرکت نداشت. ولی چون فرماندهٔ ایرگون محسوب می شد، قهراً مسئولیت آنچه در «دیریاسین» اتفاق افتاد به عهده اوست، که خودش نیز در این مورد به ارقام وحشتناك ناشی از حمله پیروانش به «دیریاسین» اشاره کرده و نوشته است:

... در آن روستا ـ که بعداً نامش معروفیت جهانی پیدا کرد ـ هر دو طرف متحمل خسارات و تلفات زیادی شدند. از ما ۴ کشته و نزدیك ۴۰ مجروح بجا ماند، که در مجموع رقمی حدود ۴۰ درصد نفرات ایرگون را تشکیل می‌داد. ولی در طرف دیگر، تعداد عربی که کشته و مجروح شد سه برابر از ما بیشتر بود... (کتاب «شورش»، نوشتهٔ مناخیم بگین، صفحه ۱۶۳).

اطلاعیه ای که بعد از این حادثه از سوی ایرگون منتشر شد، مشخص می کرد که در جریان حمله به «دیریاسین» در شب ۹ آوریل، ۲۵۴ روستایی عرب کشته شدند، و مهاجمین نیز ۴ کشته و ۳۲ مجروح دادند (که حال سه نفرشان خیلی وخیم بود).

بنابه ادعای ایرگون: آنها قبلاً از طریق بلندگوی نصب شده روی یك کامیون به سکنهٔ «دیریاسین» اخطار کرده بودند که هرچه زودتر روستا را ترك کنند؛ ولی چون اهالی روستا بدون توجه به این اخطار در صدد مقابله برآمدند، اعضای ایرگون ناگزیر وادار به دفاع ازخود شدند[!].

بگین نیز در کتابش گفته است:

... چون عدهٔ معدودی از اعراب ـ که شاید حرفهای ما را درست نفهمیده بودند ـ خانه های خود را ترك نگردند، افراد ما ناچار شدند برای غلبه بر دشمن و بیرون کشیدن آنها از خانه هایشان تعداد زیادی نارنجك دستی بکار برند... دلیل عمدهٔ خسارات و تلفات سنگینی که به اهالی غیر نظامی روستا وارد شد، ناشی از بی‌توجهی آنها به اخطاوهای ما بود... (همان منبع، صفحه ۱۶۴).

در حالی که آن زمان همه از سابقهٔ بمب گذاری ایرگون در بازارها و مناطق

پررفت و آمد آگاه بودند، مناخیم بگین کوشیده در کتابش ثابت کند که ایرگون در جریان حمله به روستای «دیریاسین» هرگز از مقررات جنگی تخطی نکرده است:

... یکی از آموزشهایی که ما طی دوران مبارزاتی خود به افرادمان می‌دادیم این بود که همواره باید مقررات سنتی جنگ را مراعات کنند. در آن روستا هم ما اوّل مقررات را زیر پا نگذاشتیم، بلکه وقتی دشمن حمله را آغاز کرد، ناچار به اعمال زور شدیم. و تازه در چنین شرایطی نیز، ضمن انتقامجویی کوشیدیم تا عملیاتمان را با مقررات معمول جنگی تطبیق دهیم [!]... (همان منبع، صفحه ۱۶۴).

گرچه امروز حقایق ماجرای «دیریاسین» برهمگان آشکار شده، ولی بدنیست جریان آن را از زبان یك عضو سازمان هاگانا ـ که شاهد قضایا بوده ـ نیز بشنویم.
«مایر پائل»[۹۱] سرهنگ بازنشستهٔ ارتش اسرائیل، که در آن زمان وظیفهٔ مأمور مخابراتی هاگانا در روستای دیریاسین را به عهده داشت، طی مصاحبه‌ای با روزنامهٔ «یدیوت آهرونت»[۹۲] (مورخ ۴ آوریل ۱۹۷۲)، مشاهدات خود را از آنچه در دیریاسین گذشت، چنین بیان کرده است:

... مردم در جریان مقابله با مهاجمین، ۴ تن از آنها را کشتند و ۱۰ الی ۱۲ نفرشان را زخمی کردند... حوالی ظهر دیگر صدای تیراندازی شنیده نمی‌شد و به نظر می‌رسید جنگ خاتمه یافته باشد. ولی علی‌رغم وضع موجود، هنوز روستا تسلیم مهاجمین نشده بود... پس از مدتی اعضای ایرگون و اشترن از مخفیگاههای خود بیرون آمدند و «پاکسازی» خانه‌های روستاییان را آغاز کردند. آنها هرکس را می‌یافتند ـ حتی زنها و بچه‌ها را ـ هدف تیراندازی قرار می‌دادند. و فرماندهانشان بی‌اعتنا به اعمال افراد خود، نه تمایلی به ممانعت از کشتار مردم نشان می‌دادند، و نه حتی به خواهش من برای خاتمهٔ تیراندازی به سوی مردم توجهی کردند. در اثنای کار به چشم خود دیدم آنها ۲۵ عرب را ـ که مثل زندانیهای روم قدیم با طناب به هم بسته بودند ـ سوار بر یك کامیون بارکش به انتهای جادهٔ روستا بردند، و پس از پیاده کردنشان در کنار گودال یك

91. Meir Pael

92. Yediot-Ahronot

معدن، همگی را به رگبار بستند و همانجا ریختند.. در خاتمهٔ عملیات وقتی از فرماندهان خواستم تا حداقل به افرادشان دستور بدهند جنازهٔ ۲۵۴ عرب کشته شده را دفن کنند، آنها کماکان از قبول تقاضای من سرباز زدند. و جنازه‌ها آنقدر روی زمین ماند تا سرانجام دو واحد «گادنا»[۹۳] از بیت‌المقدس به دیریاسین آمدند و آنها را به خاک سپردند...

در سال ۱۹۸۲ پرفسور «زوی آنکوری»[۹۴] (که در آن زمان فرماندهی یك گروه از اعضای هاگانا را به عهده داشت و پس از فاجعهٔ قتل‌عام مأمور شده بود تا روستای دریاسین را تحت کنترل خود درآورد) مختصری از آنچه در دیریاسین مشاهده کرده بود، در مصاحبه‌ای با روزنامه «داوار»[۹۵] (مورخ ۹ آوریل ۱۹۸۲) شرح داد:

... به ۶ یا ۷ خانه‌ای که سرزدم جنازه‌هایی یافتم که آثار گلوله روی بدن آنها نشان می‌داد مستقیماً از نزدیك هدف تیر قرار گرفته و کشته شده‌اند... در بین آنها به جنازه مردانی برخوردم که آلتشان را قطع کرده بودند، و نیز جنازه زنانی را دیدم که شکمشان از هم دریده بود. در همان حال یکی از من پرسید: «مگر بیکاری که زیر لباس جنازه‌ها را جستجو می‌کنی؟». جوابی نداشتم به او بدهم، ولی پیش خود فکر می‌کردم: باید این وضع را از نزدیك ببینم و در خاطر نگهدارم تا برای نسل جوان آینده بازگو کنم...

«ژاك درنیه»[۹۶] نمایندهٔ سازمان صلیب سرخ در فلسطین، که بلافاصله پس از وقوع فاجعه به دیریاسین آمده بود، مطلبی گفته است که بی‌تردید نشان از بیرحمی و شرارت خارق‌العاده عاملان آن دارد:

... بعد از مشاهدهٔ ماوقع، در ملاقاتی که با فرماندهٔ ایرگون [مناخیم‌بگین]

۹۳. Gadna به گروهی از جوانان عضو هاگانا اطلاق می‌شد که بین ۱۵ تا ۱۸ سال داشتند و دورهٔ مقدماتی آموزش نظامی را می‌گذراندند ـ م.

94. Zvi Ankori

95. Davar

96. Jacques de Reynieh

داشتم، از او راجع به سرنوشت مجروحین حادثه سؤال کردم. جواب داد: «طبعاً اگر مجروحی وجود داشت او را با خودمان می‌آوردیم. ولی ما کارمان را به صورتی انجام دادیم که مطمئن بودیم هیچ مجروحی در آنجا باقی نمانده است»... و من از شنیدن پاسخ او، که جز از بیرحمی و شقاوت خبر نمی‌داد، واقعاً یکه خوردم... (مقالهٔ «مناخیم بگین کیست؟»، نوشتهٔ «ژاك‌درنیه» مندرج در مجله «انستیتوی مطالعات فلسطین»، صفحه ۱۷).

در این مورد «آژانس یهود» هم از «روش وحشیانه و بربر صفتانه‌ای که برای تصرف یك روستا انجام گرفت» اعلام تنفر و انزجار کرد (روزنامهٔ «پست فلسطین»، مورخ ۱۲ آوریل ۱۹۴۸). و نیز دو خاخام عالیرتبهٔ یهودیان در فلسطین («هرزوگ»[۹۷] و «اوزیل»[۹۸]) با انتشار اعلامیهٔ مشترکی، ضمن محکوم کردن اعمال جنایت بار روستای دیریاسین، این اقدام زشت و شنیع را مایهٔ شرمساری یهودیان مهاجر دانستند (روزنامهٔ «پست فلسطین»، مورخ ۱۳ آوریل ۱۹۴۸).

در مقابل موج محکومیت فاجعهٔ «دیریاسین» از سوی جهانیان، مناخیم بگین ناگزیر به پاسخگویی شد. ولی مطابق معمول، دنیا را به دروغگویی دربارهٔ عملیات ایرگون متهم کرد:

... ستاد مرکزی اعراب در «رام الله»[۹۹] افسانه‌ای بی پایه دربارهٔ شقاوتهای ما به هم بافت و ایرگون را متهم کرد که در دهکده‌ای دست به کشتار زنان و کودکان زده است. در این میان، بعضی مقامات یهودی نیز که ایرگون را رقیب سیاسی خود می‌دانستند و از آن واهمه داشتند، با بهره گیری از افسانه پردازی اعراب کوشیدند تا ایرگون را لکه‌دار کنند. و یکی از خاخام‌های سرشناس هم، بدون تحقیق برای دستیابی به حقیقت، اقدام ایرگون را محکوم کرد... ولی به کوری چشم بدخواهان! تبلیغات منفی آنان بزودی نتایج مفیدی به بار آورد، و چنان موجی از وحشت دربین اعراب و نیروهای نظامی عرب برانگیخت که حتی باشنیدن نام ایرگون به خود می لرزیدند. و این وضعیتی بود که مقابله با ۶ گردان

---

97. I.H.Herzog

98. R.Z.Uziel

۹۹. «رام الله» در غرب رود اردن و ۱۶ کیلومتری شمال بیت‌المقدس قرار دارد ـ م.

از نیروی نظامی صهیونیستی هم در آن پدید نمی‌آورد... گسترش شایعاتی که علیه ایرگون به راه افتاده بود، بزودی باعث شد اعراب سراسر فلسطین افسانهٔ «سلاخی اعراب توسط ایرگون» را باور کنند و برای نجات جان خود در صدد خروج از فلسطین بر آیند.
فرار دسته‌جمعی اعراب پس از مدتی چنان ابعاد وسیعی یافت که بیشتر حالت «رم کردن» به خود گرفت. و نتیجهٔ کار نیز به صورتی درآمد که از کل ۸۰۰ هزار عرب ساکن در فلسطین، هم اکنون [۱۹۵۰] ۱۶۵ هزار نفرشان بیشتر باقی نمانده‌اند. و این باعث چنان پیشرفتی در اهداف صهیونیسم شد که آثار و اهمیت سیاسی و اقتصادی آن واقعاً فوق تصور بوده است... (کتاب «شورش»، نوشتهٔ مناخیم‌بگین، صفحه ۱۶۴).

حملهٔ ایرگون به شهر یافا

هاگانا علی‌رغم تقبیح عملیاتی که به فاجعهٔ دیریاسین منجر شد، هیچ قدمی برای تنبیه ایرگون برنداشت؛ و ترجیح داد در موقعیتی که برای مبارزهٔ صهیونیسم با اعراب فلسطینی، به کمك سازمانهایی نظیر ایرگون نیاز است، از در افتادن با آن خودداری کند.

ایرگون نیز پس از عملیات خود در روستای دیریاسین چون با عکس‌العمل شدید هاگانا مواجه نشد، پس از چندی به فکر اقدامات دیگری در همین زمینه افتاد، و این بار شهر «یافا» از سوی مناخیم‌بگین به عنوان هدف جدید حملات ایرگون انتخاب گردید (یافا در نقشهٔ مربوط به طرح تقسیم فلسطین می‌بایست جزء منطقه حاکمیت اعراب باشد؛ در حالی که طبق این نقشه، شهر یافا به صورت جزیره‌ای در می‌آمد که اطراف آن را منطقه تحت حاکمیت یهودیان احاطه می‌کرد).

حمله به یافا بزرگترین عملیات مستقل ایرگون تا آن زمان محسوب می‌شد. و بگین که اطمینان داشت سازمان هاگانا هرگز با اجرای چنین برنامه‌ای موافقت نخواهد کرد، ترجیح داد بدون اطلاع هاگانا دست بکار حمله شود.

هاگانا شهر ۷۰ هزار نفری یافا را به دلیل فشار قوای نظامی اعراب فلسطینی در اطراف آن، محل چندان مناسبی برای حمله نمی‌دانست. ولی مناخیم‌بگین که تصرف یافا را یك «پیروزی استراتژیك» برای ایرگون تلقی می‌کرد، تصمیم به حمله

گرفت. و متعاقب آن در شامگاه ۲۵ آوریل ۱۹۴۸ یورش ایرگون با پرتاب صدها خمپاره ۳ اینچی به یافا آغاز شد.

به اعتراف طرفداران ایرگون، اعراب یافا در جریان این حمله به خوبی از خود دفاع کردند؛ ولی چون در مقابل شلیك گلوله‌های خمپاره کاری از دستشان برنمی‌آمد، به مرور دست از مقاومت برداشتند و عقب نشستند.

با اینکه ایرگون سرانجام نتوانست ـ به دلیل وجود نیروهای زرهی انگلیس در یافا ـ تمام شهر را به تصرف خود درآورد، معهذا سکنهٔ عرب یافا به خاطر آگاهی به آنچه بر سر روستای دیریاسین آمده بود، به سرعت خانه‌های خود را تخلیه کردند و در دسته‌های چند هزار نفری از شهر خارج شدند. بطوری که بگین می نویسد:

... به نظر می‌رسید دو عامل در فرار دسته جمعی اعراب از یافا نقش اساسی داشته است: یکی نام سازمان حمله کننده (که تبلیغات راجع به اعمال گذشته‌اش اثر فراوانی در اعراب بجا گذاشته بود)، و دیگری به وسعت و شدت گلوله باران شهر توسط نیروهای ما مربوط می‌شد، که در مورد اخیر بعدها «ایگال یادین»[۱۰۰] (افسر عملیاتی هاگانا در آن زمان) به من تذکر داد: ایرگون در جریان خمپاره اندازی به شهر یافا کمتر به مسائل اقتصادی توجه داشته است...[۱۰۱] (همان منبع، صفحه ۳۶۳).

در حالی که کتاب خاطرات مناخیم بگین به اعمال شرم‌آور ایرگون در یافا پس از تصرف آن شهر هیچ اشاره‌ای ندارد، مورخ سرشناس صهیونیست «جون کیمچه»[۱۰۲] در کتاب معروف خود به نام «هفت ستون واژگون»[۱۰۳] شمه‌ای از

100. Yigal Yadin

۱۰۱. ایرگون این خمپاره‌ها را چند هفته قبل از حمله به شهر یافا، از یك پادگان متعلق به انگلیسها سرقت کرده بود. (کتاب «هفت ستون واژگون»، نوشتهٔ «جون کیمچه»، چاپ نیویورك، ۱۹۵۳، صفحه ۲۳۳) ـ م.

۱۰۲ Jon Kimche این شخص به عنوان خبرنگار مطبوعات انگلیس و نمایندهٔ خبرگزاری رویتر در کشورهای خاورمیانه خدمت می کرد ـ م.

۱۰۳ Seven Fallen Pillars کتاب «هفت ستون واژگون» را «جون کیمچه» در مقابل کتاب «هفت ستون خرد» Seven Pillars of Wisdom اثر سرهنگ «لورنس» (معروف به لورنس عربستان) نوشته است، و

اقدامات ایرگون را در یافا افشاء کرده است:

... برای اولین بار در شهر یافا بود که یکی از سازمانهای صهیونیستی در سطح وسیعی دست به غارتگری زد و اعضایش ضمن به یغما بردن تمام وسایل و اثاث قابل حمل، هرچه را نیز که امکان انتقالش وجود نداشت در جا خرد کردند... البته بعداً هم جریان غارت منازل و مغازه های اعراب یافا توسط صهیونیستها اینطور توجیه شد که: حملات مداوم اعراب یافا به یهودیان طی یك دورهٔ چهارماهه باعث از دست رفتن خانه و اثاث آنها شده بود؛ ولذا چنین اقدامی برای کمك به یهودیان ضرورت داشت[۱۰۴] (کتاب «هفت ستون واژگون»، صفحه ۲۳۴).

البته «کیمچه» را به خاطر نوشتن چنین مطالبی در کتابش نمی‌توان به موضعگیری، علیه ایرگون متهم کرد، چرا که او سازمان هاگانا را نیز در فاجعهٔ شهر یافا مقصر دانسته، و در این باره نوشته است:

... دیری نپایید که اعضای هاگانا و «پالماچ»[۱۰۵] نیز برای غارت و تخریب منازل شهر به بقیه پیوستند، و رویهمرفته با اعمال خود لکهٔ سیاهی بر کارنامهٔ پیروزیهای نظامی صهیونیسم نقش کردند... (همان منبع)

در آن سیاست انگلیس را در خاورمیانه طی سالهای ۱۹۴۵ تا ۱۹۵۲ (از جمله، جریان ملی شدن نفت ایران) با دیدی نقادانه مورد بررسی قرار داده است ـ م.

۱۰۴. از ماه ژانویهٔ ۱۹۴۸ که مبارزات گستردهٔ فلسطینیها علیه صهیونیسم و «طرح تقسیم فلسطین» آغاز شد، در طول چهارماه ضربات کوبنده ای علیه منافع صهیونیسم در اکثر نقاط فلسطین وارد آمد؛ که بخصوص نتیجه آن در شهرهای یافا، لود، رمله، و بیت‌المقدس، از نقاط دیگر چشمگیرتر بود ـ م.

۱۰۵. Palmach (گروه ضربت) به شاخهٔ زیرزمینی سازمان هاگانا اطلاق می شد، که از سال ۱۹۴۱ توسط گروهی صهیونیست داوطلب با هدف مبارزه علیه خطرات آلمان نازی و ایتالیای فاشیست تشکیل یافته بود. رهبری این گروه را در ابتدای کار فرماندهان انگلیسی به عهده داشتند. ولی بعداً که خطر آلمان و ایتالیا از بین رفت، اعضای آن از پیروی انگلیسها دست کشیدند و همراه با دیگر سازمانهای شبه نظامی صهیونیستی مبارزه علیه حکومت انگلیسی فلسطین را آغاز کردند. درسال ۱۹۴۸ نیز وقتی صهیونیستها مطمئن شدند انگلیسها بزودی از فلسطین خارج خواهند شد، اعضای «پالماچ» (که تعدادشان به حدود ۳۰۰۰ نفر می‌رسید) مبارزه با اعراب فلسطینی را به عنوان هدف اصلی خود برگزیدند ـ م.

ماجرای کشتی «آلتالنا»

روز ۱۵ ماه مه ۱۹۴۸ در حالی که فقط یك روز از اعلام تأسیس دولت اسرائیل می گذشت،[۱۰۶] مناخیم بگین فعالیتهای زیرزمینی را رها کرد و برای اولین بار در یك نطق رادیویی خطاب به یهودیان گفت:

... امروز شاهد هستیم که ۴ سال مبارزهٔ قوم یهود سرانجام نتیجهٔ موفقیت‌آمیزی به بار آورد و به تأسیس حکومت اسرائیل منجر شد. ولی این موفقیت فقط در حد تأسیس حکومت بود، نه بیشتر... چرا که هدف غائی ما بازگرداندن تمام قوم یهود به «ارض اسرائیل» است که خداوند وعده‌اش را به ما داده است. و چون سرزمین خدا داده هم باید به صورت یکپارچه باشد، لذا هر اقدامی برای تکه‌تکه کردن آن انجام شود، نه یك جنایت، که اقدامی کفرآمیز محسوب می‌شود. و هرکس حقوق طبیعی ما را بر سراسر «ارض اسرائیل» به رسمیت نشناسد، درست مثل این است که حقوق فعلی ما بربخشی از فلسطین را نیز انکار کرده باشد... ای خدای اسرائیل! به سربازانت قدرت و به شمشیرهایشان برکت عطا کن تا بتوانند وعده‌های ترا جامهٔ عمل بپوشانند و سرزمینی را که برای مقربین درگاهت منظور کرده‌ای از نو احیاء کنند... ای مردم اسرائیل پیش به سوی میدان نبرد برای کسب پیروزی!... (کتاب «شورش»، نوشتهٔ مناخیم بگین، صفحه ۳۷۳).

●

سازمان ایرگون که پیروزی صهیونیسم را در اعلام تأسیس حکومت اسرائیل، نیمه کاره می‌دانست، ترجیح داد عملیات نظامی خود را مختومه نداند. و به همین جهت در ملاقاتی که مناخیم بگین با معاون وزارت دفاع حکومت جدیدالتأسیس در همان شب ۱۵ مه ۱۹۴۸ داشت، به او اطلاع داد: «سازمان ایرگون یك کشتی ۴۰۰۰ تنی به نام آلتالنا[۱۰۷] را به فرانسه فرستاده تا با آن مقادیری اسلحه به فلسطین وارد

۱۰۶. از چندی قبل دولت انگلیس اعلام کرده بود که روز ۱۵ مه ۱۹۴۸ به قیمومت خود برفلسطین خاتمه خواهد داد و نیروهایش را از آن سرزمین خارج خواهد کرد. ولی صهیونیستها درست یك روز قبل ازموعد تعیین شده توسط انگلیسها (۱۴ مه ۱۹۴۸) با برگزاری اجلاسی در شهر تل آویو، که در آن اکثر عناصر سرشناس صهیونیست حضور داشتند، با امضای بیانیه‌ای رسماً تأسیس دولت اسرائیل را اعلام کردند ـ م.

107. Altalena

کند. ولی ینك که دولت اسرائیل تشکیل شده، ترجیح می‌دهد پس از ورود کشتی محمولهٔ آن را در اختیار ارتش اسرائیل قرار دهد؛ البته به شرطی که مبلغ ۲۵۰ هزاردلار رداختی ایرگون برای خرید این سلاحها را ارتش اسرائیل به ایرگون بازگرداند. (بگین البته این حقیقت را از مقامات نظامی اسرائیل مخفی نگهداشت که: کشتی آلتالنا قرار بود بصورت محرمانه مقادیری اسلحه که دولت فرانسه برای تحویل به صهیونیستها آماده کرده بود حمل کند، تا با این ترتیب فرانسویها توانسته باشند رنجش خود را از انگلیسها ـ به خاطر فشارهای وارده از سوی دولت انگلیس برای تخلیهٔ سوریه و لبنان از نیروهای فرانسوی ـ نشان دهند).

دولت جدیدالتأسیس اسرائیل دو روز بعد در پاسخ به پیشنهاد بگین اعلام داشت که: چون برای ایرگون رسمیتی قائل نیست، پیشنهاد پرداخت پول اسلحه را نمی‌پذیرد. و به همین جهت در روز ۳۱ ماه مه ۱۹۴۸ که ارتش اسرائیل رسماً تشکیل شد، ایرگون بلافاصله در صدد الحاق به آن برآمد، و فردای آن روز نیز با امضای موافقتنامه ی تعهد کرد: حداکثر ظرف یك هفته قوای خود را در ارتش اسرائیل ادغام کند. (درعین حال، ایرگون نیز مثل هاگانا، پس از پیوستن به ارتش اسرائیل، واحدهایی مستقل در بیت‌المقدس برای خود تشکیل داد، تا فعالیتهایش را در این شهر کماکان ادامه دهد. زیرا طبق مصوبهٔ سازمان ملل متحد، بیت‌المقدس می‌بایست جنبهٔ بین‌المللی به خود بگیرد، و ایرگون و هاگانا به این امر رضایت نمی‌دادند).

روز دوم ژوئن ۱۹۴۸ بین اعراب و اسرائیل یك قرارداد آتش بس و صلح موقت [یك ماهه] به امضا رسید، که می‌بایست از روز ۱۱ ژوئن به اجرا در می‌آمد، و در یکی از بندهای آن هر دو طرف متعهد شده بودند که از وارد کردن اسلحه به داخل کشور خود اداری کنند[۱۰۸] ... در چنین روزی بود که کشتی «آلتالنا» نیز با هزاران

۱۰۸. روز عقب نشینی قوای انگلیس از فلسطین (۱۵ مه ۱۹۴۸) در حالی که ۲۴ ساعت بیشتر از اعلام تأسیس حکومت اسرائیل نگذشته بود، واحدهایی از ارتش کشورهای عربی برای حمایت از فلسطینیها و با هدف انهدام حکومت جدیدالتأسیس اسرائیل، به فلسطین حمله بردند. این جنگ ـ که به اولین جنگ اعراب و اسرائیل معروف شد ـ پس از سه بار آتش بس و صلح موقت (اوّلی در ۱۱ ژوئن

قبضه اسلحه به همراه ۹۰۰ عضو تازه استخدام شده برای سازمان ایرگون، ساحل فرانسه را به قصد فلسطین ترك کرد.

طبق ادعای مناخیم بگین: او از حرکت کشتی مطلع نشده بود؛ اما پس از آگاهی به جریان امر ـ چون نمی‌خواست متهم به نقض پیمان صلح موقت با اعراب شود ـ کوشید تا کشتی را به فرانسه بازگرداند؛ لیکن ارتش اسرائیل با ادامهٔ حرکت آلتالنا موافقت کرد.

ایرگون به مقامات ارتش اسرائیل پیشنهاد داده بود: ۸۰ درصد محمولهٔ تسلیحاتی آلتالنا در اختیار واحدهایی از ایرگون قرار گیرد که در ارتش اسرائیل ادغام شده بودند، و ۲۰ درصد بقیه نیز نصیب واحد مستقل ایرگون در بیت‌المقدس شود. ولی منابع مرتبط با «تجدیدنظرطلبان صهیونیست» مدعی هستند که ایرگون بعداً حق تصاحب ۸۰ درصد سلاحها را کلاً به ارتش اسرائیل سپرد، و تنها در مورد خواست خود برای واگذاری ۲۰ درصد سلاحها به اعضای ایرگون در بیت‌المقدس عقب‌نشینی نکرد.

مقصد آلتالنا ابتدا بندر تل‌آویو تعیین شده بود. ولی به دلیل امضای قرارداد آتش بس با اعراب و جلوگیری از افشای ورود اسلحه، مقامات ارتش اسرائیل از ایرگون خواستند تا با ارسال پیام رادیویی برای فرماندهٔ کشتی، محل پهلو گرفتن

۱۹۴۸، دوّمی در ۱۹ ژوئیه ۱۹۴۸، و سومی در ۵ ژانویه ۱۹۴۹) سرانجام به پیروزی اسرائیل انجامید. و صهیونیستها توانستند با تقویت و تسلیح هرچه بیشتر خود در خلال دوران آتش بس، علاوه بر بخشهایی که مصوبهٔ سازمان ملل متحد به آنها اختصاص داده بود؛ صحرای نقب، منطقهٔ جلیله علیا، و نیمهٔ غربی بیت‌المقدس را نیز به تصرف درآورند. و در نهایت به حدود ۶۰۰۰ کیلومتر مربع از مناطقی دست یابند که طبق «طرح تقسیم فلسطین» می‌بایست به اعراب تعلق گیرد.

در جریان این جنگ، «لژیون عرب» (به فرماندهی یك ژنرال انگلیسی) که ظاهراً برای حمایت از فلسطینیها وارد نبرد شده بود، بقیهٔ مناطق فلسطین را (غیراز نوارغزه) که شامل ۷۵۰۰ کیلومترمربع از اراضی غرب رود اردن و نیمهٔ شرقی بیت‌المقدس می‌شد، به اشغال خود درآورد، و در اختیار «امیرعبدالله» قرارداد. تا او بدون اعتنا به حق مردم فلسطین، تحت عنوان «ملك عبدالله» حکومت قلابی «هاشمی اردن» را در دو طرف رود اردن برای سلطنت خود تأسیس کند ـ م.

آلتالنا را از تل آویو به بندرگاه «کفرویتکین»[۱۰۹] تغییر دهد. چرا که در آن نقطه به خاطر مجاورت با یکی از دژهای نظامی صهیونیستها، هم محمولهٔ کشتی دور از چشم ناظران سازمان ملل متحد تخلیه می شد،[۱۱۰] و هم ارتش می توانست جریان امر را تحت کنترل کامل خود داشته باشد. ولی البته در عین حال به مناخیم بگین اینطور وانمود شد که دولت اسرائیل هیچ مسئولیتی در قبال تخلیهٔ محموله کشتی به عهده نمی گیرد، و بن گوریون نیز به هیچ وجه با تحویل اسلحه به گروههای رقیب دولت موافقت نخواهد کرد.[۱۱۱]

روز ۲۰ ژوئن ۱۹۴۸ متعاقب پهلو گرفتن کشتی آلتالنا در بندرگاه «کفرویتکین» و پیاده شدن ۸۵۰ تن از سرنشینانش، ۵۰ نفر باقیمانده در کشتی همراه گروهی از اعضای ایرگون به سرپرستی مناخیم بگین ـ که به استقبالشان آمده بودند ـ مشغول تخلیهٔ سلاحهای موجود در کشتی شدند. ولی فردای آن روز، در حالی که هنوز قسمت اعظم محمولهٔ تسلیحاتی در کشتی باقیمانده بود، ارتش اسرائیل به مناخیم بگین اولتیماتوم داد که: اگر ظرف ده دقیقه تمام سلاحها را تسلیم دولت نکند، با توسل به زور این کار انجام خواهد گرفت.

اولتیماتوم ده دقیقه ای تا چندین ساعت به درازا کشید. و در نهایت نیز ایرگون تصمیم گرفت قبل از تخلیهٔ مابقی محمولهٔ کشتی، آن را به سوی تل آویو حرکت دهد، تا در آن شهر ـ به دلیل حضور عدهٔ کثیری از هواداران ایرگون ـ بتواند سهم مورد نظر خود را تصاحب کند. چرا که به خاطر پرهیز از جنگ داخلی، امکان توسل به زور از سوی دولت بن گوریون علیه ایرگون در تل آویو خیلی کمتر بود.

موقعی که کشتی آلتالنا داشت آمادهٔ حرکت به سوی تل آویو می شد، سربازان ارتش اسرائیل به سوی اعضای ایرگون در ساحل آتش گشودند. و مناخیم بگین که

---

۱۰۹. Kfar Vitkin شهرکی واقع در ۱۳ مایلی شمال تل آویو ـ م.

۱۱۰. متعاقب اعلام آتش بس اوّل بین اعراب و صهیونیستها (در ۱۱ ژوئن ۱۹۴۸) یك گروه ناظر از سوی سازمان ملل متحد به سرپرستی «کنت برنادوت» عازم فلسطین شده بود، تا بر پایبندی طرفین به قرارداد آتش بس نظارت داشته باشد ـ م.

۱۱۱. بن گوریون متعاقب اعلام تأسیس دولت اسرائیل (در روز ۱۴ مه ۱۹۴۸) به عنوان نخست وزیر این رژیم برگزیده شده بود ـ م.

قبل از آن ـ علی‌رغم عملیات مسلحانه علیه انگلیسها و اعراب ـ هرگز در معرض تیراندازی قرار نگرفته بود، معهذا ترجیح داد محل خود را ترك نکند و همراه هوادارانش در مقابل سربازان بایستد. ولی افراد او بدون توجه به چنین تصمیمی، بگین را به زور وارد کشتی کردند، و کشتی نیز بلافاصله در حالی رو به سوی تل‌آویو به حرکت درآمد که در جریان تیراندازیها ۶ عضو ایرگون و ۲ سرباز ارتش اسرائیل در ساحل کشته شده بودند.[۱۱۲]

کشتی آلتالنا شبانگاه ۲۱ ژوئن وارد بندر تل‌آویو شد و در فاصله ۷۰۰ یاردی ساحل لنگر انداخت؛ ولی بلافاصله سربازان ارتش از ساحل به طرفش تیراندازی کردند تا به این وسیله از تخلیه محمولاتش جلوگیری کنند.

صبح فردای آن روز، علی‌رغم برافراشتن پرچم سفید توسط ناخدای آلتالنا، مناخیم بگین در عرشهٔ کشتی بوقی به دست گرفت و با مخاطب قراردادن هواداران ایرگون در ساحل، از آنها خواست تا برای تخلیه اسلحه موجود در کشتی به کمکشان بیایند.

ارتش برای جلوگیری ازاین کار، چند گلولهٔ توپ به طرف آلتالنا شلیك کرد، که به هلاکت گروهی از سرنشینان کشتی انجامید. (در میان مقتولین «آوراهام استاوسکی» عضو متعصب «اتحادیه تروریستها» و متهم به قتل

۱۱۲. در واحدی از ارتش اسرائیل که مأمور تصرف محمولهٔ تسلیحاتی کشتی «آلتالنا» شده بود، موشه‌دایان نیز عضویت داشت. و جالب است بدانیم که موشه‌دایان در کتاب خاطراتش، ضمن تشریح آنچه در ساحل «کفرویتکین» بین افراد ارتش و اعضای ایرگون گذشت، صریحاً اشاره کرده که: «...مقابلهٔ ارتش با ایرگون در جریان تخلیهٔ سلاحهای موجود در کشتی آلتالنا، بیشتر یك برخورد سیاسی بود، تا نظامی. زیرا اعضای ایرگون دشمن ما محسوب نمی‌شدند...» (کتاب «داستان زندگی من»، نوشتهٔ موشه‌دایان، چاپ ۱۹۷۶، نیویورك، صفحه ۹۶). در حقیقت نیز جار و جنجال به پا شده در مورد جلوگیری دولت اسرائیل از وارد کردن اسلحه توسط ایرگون و دیگران علتی جز انحراف ذهن مردم فلسطین نداشته است. چرا که به این طریق، با ضبط انواع تسلیحات وارده از خارج (که علی‌الظاهر به آن جنبهٔ «مصادرهٔ اسلحهٔ قاچاق» داده می‌شد) امکان هرچه بیشتر مسلح کردن گروههای شبه نظامی صهیونیستی (اعم از قانونی و غیر قانونی!) فراهم می‌آمد، و قدرت نظامی صهیونیستها برای یورشهای بعدی به فلسطینیها افزایش می‌یافت ـ م.

«حیم آرلوسوروف» نیز دیده می شد،[۱۱۳] که کشتی آلتالنا رسماً تحت مالکیت او قرار داشت). و سرانجام هم موقعی که با اصابت یکی از گلوله های توپ به انبار کشتی، مهمات موجود یکی پس از دیگری منفجر می شدند، ناخدا دستور داد همهٔ سرنشینان کشتی را ترك کنند. ولی چون مناخیم بگین دستور را نادیده گرفت و از ترك کشتی سرباز زد، ناخدا که اصلاً تمایلی به اعمال قهرمانانه نداشت، یکی از خدمهٔ کشتی را موظف کرد بگین را بگیرد و محکم نگهدارد تا بقیه از کشتی خارج شوند. و بعد هم موقعی که همه کشتی را ترك کردند، ناخدا به اتفاق دو تن از خدمه، بگین را به زور از کشتی بیرون آوردند.

در این حادثه رویهمرفته ۱۴ عضو ایرگون به هلاکت رسیدند. ولی دولت جدیدالتأسیس اسرائیل ـ که در آن زمان از چند جبهه مواجه با عملیات نظامی اعراب بود ـ علی رغم متهم کردن ایرگون به تلاش برای مسلح شدن و اجرای کودتا، ترجیح داد از پیگیری قضیه دست بردارد و اقدام حادی علیه ایرگون انجام ندهد.

همان شب مناخیم بگین با حالتی آشفته و پریشان طی یك نطق رادیویی اتهامات وارده به خود را تکذیب کرد؛ و بعد از بیان این مطلب که «ایرگون فقط برای رفع نیازهای خود قصد دستیابی به اسلحه داشت» در پایان سخنانش شروع به گریستن کرد.

پس از این نطق، بگین عازم بیت المقدس شد؛ و در حالی که کاملاً معلوم بود وادارش کرده اند تا محترمانه از سرپرستی ایرگون کنار بکشد، در آنجا ادارهٔ امور واحد مستقل ایرگون در بیت المقدس را رسماً به فرماندهٔ محلی آن (شموئل کاتس)[۱۱۴] سپرد، و به فعالیت خود در ایرگون برای همیشه خاتمه داد.

هنوز مدتی ازاین اقدام نگذشته، «کنت فولك برنادوت»[۱۱۵] (میانجی ویژهٔ سازمان ملل متحد در امور فلسطین) روز ۱۷ سپتامبر ۱۹۴۸ توسط اعضای گروه

---

۱۱۳. برای آگاهی به سابقهٔ «آوراهام استاوسکی» و ماجرای قتل «حیم آرلوسوروف» به فصل هشتم بخش اوّل این کتاب (زندگی ژابوتینسکی) مراجعه شود ـ م.

114. Shmuel Katz

۱۱۵. Count Folke Bernadotte در مورد قتل وی و مباشرت «اسحاق شامیر» در اجرای آن، مطالب بیشتری در فصل سوم کتاب (زندگی اسحاق شامیر) خواهد آمد ـ م.

اشترن در بیت‌المقدس کشته شد. و گرچه مناخیم بگین بلافاصله پس از آن وجود هرنوع ارتباط بین واحد ایرگون در بیت‌المقدس و سوءقصد کنندگان را تکذیب کرد، معهذا دولت اسرائیل ـ سه روز بعد از وقوع حادثه ـ به واحد ایرگون در بیت‌المقدس اولتیماتوم داد: هرچه زودتر انحلال خود را رسماً اعلام کند، که این کار فردای آن روز صورت گرفت، و «شموئل کاتس» (فرماندهٔ واحد مزبور) با اجابت خواست دولت، در یك کنفرانس مطبوعاتی انحلال واحد مستقل ایرگون در بیت‌المقدس را رسماً به اطلاع همه رساند.

حزب «آزادی»

پس از انحلال کامل سازمان ایرگون، مناخیم بگین در اکتبر ۱۹۴۸ حزب جدیدی را تحت عنوان «تنوات هاهروت»[۱۱۶] (به معنای «نهضت آزادی») تأسیس کرد، تا منبعد تحت پوشش یك حزب قانونی به فعالیتهای گذشته خود در مبارزه با اعراب فلسطینی و سازمانهای کارگری صهیونیستی ادامه دهد:

این حزب که همان خط مشی «صهیونیسم تجدیدنظرطلب» را تعقیب می کرد و هدف اصلی خود را «برقراری حکومت یهود در دو طرف رود اردن» قرارداده بود، آشکارا تمایلات فاشیستی نشان می‌داد؛ و این معنا نیز در مطالب نشریهٔ ارگان آن (که با نام «هروت» انتشار می‌یافت) کاملاً به چشم می‌خورد. زیرا در میان نویسندگان مطالب این نشریه افرادی مثل: آشی میر، گرین برگ، و فون وایسل دیده می شدند که همگی آنها طی دهۀ ۱۹۳۰ در سلك هواداران موسولینی جا داشتند.[۱۱۷]

یك ماه پس از تأسیس «حزب آزادی»، مناخیم بگین در نوامبر ۱۹۴۸ به این امید عازم آمریکا شد تا بتواند اعاناتی برای پیشرفت کار حزب جدیدالتأسیس خود جمع‌آوری کند. ولی سفر او به آمریکا بر خلاف آنچه می‌پنداشت در چند مورد نتایجی بسیار اسفناك به بار آورد.

روز ۴ دسامبر روزنامهٔ نیویورك تایمز نامه‌ای علیه مناخیم بگین به چاپ رساند

116. Tnuat Ha Herut

۱۱۷. دربارهٔ این سه نفر به فصل هشتم بخش اوّل این کتاب (زندگی ژابوتینسکی) مراجعه شود ـ م.

که در بین امضاء کنندگانش نام چند یهودی سرشناس آمریکایی از جمله: آلبرت انیشتین، هانا آرنت، سیدنی هوك، و سیمورملمن به چشم می خورد.

گرچه نام پرفسور «انیشتین» به تنهایی در میان نویسندگان این نامه، کافی بود تا انتقادهای وارده به مناخیم بگین به سرعت توجه جهانیان را به خود جلب کند. ولی نامهٔ مزبور (علی‌رغم لحن طرفدارانـه‌اش نسبت به صهیـونیسم) عملکرد «تجدیدنظرطلبان صهیونیست» را نیز بصورتی جامع مورد بررسی قرارداده بود، و به همین جهت بعداً توسط نشریات دیگر هم مجدداً چاپ شد.

خلاصه‌ای ازاین نامه که تحت عنوان «تأسیس یك حزب جدید در فلسطین» در نیویورك تایمز (مورخ ۴ دسامبر ۱۹۴۸، صفحه ۱۲) انتشار یافت، به شرح زیر است:

... در میان پدیده‌های سیاسی عصر حاضر، مسأله‌ای که بیش از همه سبب آشفتگی خاطر شده، تأسیس حزب جدیدی توسط آقای «بگین» به نام «حزب آزادی» (تنوات هاهروت) در حکومت جدیدالتأسیس اسرائیل است، که از نظر: تشکیلات، روش، فلسفه سیاسی، و عناصر مخاطب خود، بیش از هرچیز به احزاب نازی و فاشیست شباهت دارد...

بافت این حزب را اعضاء و پیروان سابق «ایرگون» تشکیل می‌دهند؛ که سازمانی بود تروریستی، دست راستی، و شوونیستی[۱۱۸]... آنها گرچه امروز از: آزادی، دموکراسی، و ضدیت با امپریالیسم دم می‌زنند؛ ولی تا همین اواخر آشکارا اصول حاکم بر نظامهای فاشیستی را تبلیغ می کردند. و به این ترتیب، کسانی که داعیهٔ مبارزه با فاشیسم در جهان را دارند، با آگاهی به سوابق سیاسی و فعالیتهای آقای «بگین»، آیا باز هم ممکن است در جنبشی که «بگین» معّرف آن است نام نویسی کنند و به حمایت از او برخیزند؟...

برای شناخت واقعی «حزب آزادی» باید به عملکرد سازمان تروریستی بوجود آورنده‌اش نگریست، و نمونه‌ای تکاندهنده از رفتار اعضای آن را نیز باید در حادثهٔ روستای عرب‌نشین «دیریاسین» جستجو کرد.... آنچه در «دیریاسین» گذشت، هم ماهیت «حزب آزادی» را افشاء می کند، و هم بر: ملیت‌گرایی

۱۱۸. شوونیسم = ملیت گرائی افراطی (اعتقاد به برتری ملت یا قوم یا نژاد بخصوص، بر ملل یا اقوام یا نژادهای دیگر) ـ م.

افراطی، صوفی گری مذهبی، و اعتقاد به برتری نژاد در میان اعضای آن، دلالت دارد... روز ۹ آوریل ۱۹۴۸ تروریستهای «ایرگون» به این روستای آرام ـ که هرگز نمی‌توانست یك هدف نظامی محسوب شود ـ حمله بردند و تقریباً کلیهٔ ساکنان آن را قتل عام کردند...
اینك با توجه به مسائل ارائه شده، ضروری است که حقایق مربوط به سوابق آقای «بگین» و فعالیتهایش برای مردم این کشور (ایالات متحدهٔ آمریکا) افشاء شود... ما امضاء کنندگان زیر، همراه با ذکر چند مورد از اقدامات آقای «بگین» درگذشته، از تمام شخصیتهای ذیربط تقاضامندیم تا از این پدیدهٔ نوین فاشیسم حمایت نکنند. و درعین حال نیز متأسفیم که سران صهیونیسم آمریکا به مبارزه با فعالیتهای آقای «بگین» اصلاً تمایلی نشان نمی‌دهند....[۱۱۹]

مناخیم بگین پس از ورود به آمریکا، قبل از هر اقدامی، در گورستان «لانگ آیلند» برسر قبر «ولادیمیرژابوتینسکی» حاضر شد تا به او اطلاع بدهد که: آرزویش در تأسیس حکومت یهود برآورده شده است.
بگین در هنگام ورود به نیویورك مورد استقبال صمیمانهٔ «ویلیام‌دوایر»[۱۲۰] (شهردار نیویورك) قرار گرفت، و در پی آن نیز قرار شد طی ضیافتی که از سوی شهردار نیویورك به افتخار ورودش برپا می‌شود، حدود ۴۵ دقیقه راجع به آیندهٔ حکومت یهود در فلسطین برای حضار سخنرانی کند.
نطق بگین در جریان این ضیافت بقدری طول کشید که حدود دوساعت و نیم ادامه یافت، و حاضران نیز تا مدتی پس از نیمه شب در میهمانی معطل شدند تا افتخارات دوران مبارزاتی ایرگون ـ بخصوص ماجراهای شلاق زدن سربازان انگلیسی ـ را از زبان بگین بشنوند.

---

۱۱۹. چون نویسندهٔ کتاب حاضر مقداری از جملات نامهٔ پرفسور انیشتین را حذف کرده بود، مترجم با مراجعه به منابع دیگر (از جمله، کتاب «صهیونیسم سیاسی» اثر «روژه گارودی»، ترجمه دکتر نسرین حکمی) توانست متن نسبتاً کاملتری از این نامهٔ تاریخی را فراهم کند ـ م.

120. William Dwyer

۵ ـ ۲۹ سال نافرمانی

اولین انتخابات عمومی اسرائیل

به تصور مناخیم بگین، طرح مسائلی از این قبیل که: «مبارزات ایرگون نقش اساسی در تشکیل حکومت داشته»، و یا «چرا اراضی دو سوی رود اردن تحت حاکمیت ملك عبدالله قرار گرفته؟» می توانست اسرائیلیها ـ یا حداقل ۳۰ الی ۴۰ درصد آنان را ـ چنان تحت تأثیر قرار دهد که وادارشان کند تا در جریان اولین انتخابات عمومی اسرائیل، به حزب جدید او (آزادی) رأی دهند. ولی نتیجهٔ انتخابات ۲۵ ژانویه ۱۹۴۹، با توجه به کسب فقط ۱۱/۵ درصد آراء توسط حزب آزادی (که باعث می شد تنها ۱۴ کرسی از ۱۲۰ کرسی پارلمان را بدست آورد) برای مناخیم بگین جز دلسردی به بار نیاورد.

حزب آزادی در این انتخابات، مقام سوم را بعداز حزب «ماپای»[۱۲۱] بن گوریون (با ۴۶ کرسی) و حزب «ماپام»[۱۲۲] (با ۱۹ کرسی) کسب کرد. پشت سر حزب آزادی هم احزاب و گروههای دیگری قرار گرفتند که به ترتیب عبارت بودند

---

۱۲۱. Mapai ترکیبی است از حروف اوّل کلمات عبری به معنای «حزب کارگران ارض اسرائیل». این حزب که در سال ۱۹۳۰ با تمایلات سوسیالیستی میانه‌رو تشکیل شده بود، همواره در میان اعضای «هیستادروت» (فدراسیون عمومی کارگران) اکثریت داشت. و اغلب کسانی هم که بعد از تأسیس حکومت اسرائیل به نخست‌وزیری آن رژیم برگزیده شدند، جزء رهبران «ماپای» بودند. در سال ۱۹۶۸ از درون «ماپای» حزب کارگر اسرائیل بیرون آمد؛ که هم اکنون پرنفوذترین حزب سیاسی اسرائیل را تشکیل می دهد ـ م.

۱۲۲. Mapam ترکیبی است از حروف اوّل کلمات عبری به معنای «حزب کارگران متحد»، که درسال ۱۹۴۸ با ائتلاف گروهها و احزاب صهیونیستی پیرو مارکسیسم و سوسیالیسم تشکیل شد. این حزب در آغاز کار گرایش به سوی شوروی داشت، ولی به مرور خط مشی خود را عوض کرد و به سمت نوعی سوسیالیسم ملی کشیده شد. بعدها در سال ۱۹۶۹ بین «ماپام» و «حزب کارگر اسرائیل» (بدون آنکه هیچکدام از مواضع ایدئولوژیك خود عقب نشینی کنند) ائتلافی صورت گرفت تا بتوانند اکثریت کرسیهای هفتمین دورهٔ «کنست» (پارلمان اسرائیل) را از آن خود کنند. و به دنبال همین اقدام بود که «گلدامایر» توانست در ۱۷ مارس ۱۹۶۹ در رأس یك کابینهٔ ائتلافی به نخست وزیری برسد ـ م.

از: «جبهه مذهبی» شامل ائتلاف گروههای مذهبی بنیادگرا (مجموعاً ۱۶ کرسی)، «صهیونیستهای عوام»[۱۲۳] که حیم‌وایزمن شاخص آنها بود (۷ کرسی)، و «حزب طبقهٔ متوسط» عمدتاً شامل عناصر ضد مذهب (۵ کرسی). بقیهٔ کرسیها نیز به طور پراکنده نصیب منفردین شد، که شاخص تر از همه آنها «ناتان یالین مور»[۱۲۴] بود... او قبلاً به اتهام رهبری یك گروه تروریستی [اشترن] که «کنت برنادوت» [میانجی سازمان ملل در امور فلسطین] را به قتل رسانده بود، محکوم به ۸ سال حبس شد؛ ولی پس از مدتی مورد عفو دولت اسرائیل قرار گرفت.

در جریان اولین انتخابات پارلمانی اسرائیل، گروهی از اعضای قدیمی «حزب تجدیدنظرطلبان» هم شرکت داشتند؛ که چون هیچکدام رأی کافی برای ورود به پارلمان کسب نکرده بودند، مصلحت کار را در این دیدند که برای تقویت جایگاه خود به حزب مناخیم‌بگین روبیاورند. و چون این گروه از تجدیدنظرطلبان قبلاً در سال ۱۹۴۶ به سازمان جهانی صهیونیسم پیوسته بودند، لذا با ورود آنها به حزب آزادی، این حزب نیز عملاً به سلك متحدین سازمان جهانی صهیونیسم درآمد.

نتایج انتخابات ژانویه ۱۹۴۹، تنها شکست بگین در کسب اکثریت کرسیهای پارلمان نبود. او از همان زمان تاماه مه ۱۹۷۷ (که به نخست وزیری اسرائیل رسید) در تمام هشت دورهٔ انتخابات پارلمانی طعم شکست را چشید و طی این مدت طولانی نتوانست به خواستهٔ خود که احراز اکثریت کرسیهای پارلمان بود دست یابد.

طی چند سال اوّل، حزب آزادی به عنوان جایگاه «صهیونیستهای دیوانه» معروفیت خاصی پیدا کرده بود. ولی بگین با توجه به این حقیقت که پیروی از خط مشی «تجدیدنظرطلبی افراطی» هیچ نتیجه‌ای جز برانگیختن خصومت اکثر

---

۱۲۳. دربارهٔ «صهیونیستهای عوام» قبلاً در صفحهٔ ۱۳۵ توضیحاتی آمده است ـ م.

۱۲۴. Nathan yalin-Mor این شخص که قبلاً در لهستان سمت سردبیری روزنامهٔ ارگان سازمان ایرگون را به عهده داشت و از دوستان صمیمی مناخیم‌بگین محسوب می‌شد، یك صهیونیست افراطی تمام عیار بود. وی از سال ۱۹۴۲ متعاقب مرگ «آوراهام‌اشترن»، رهبری گروه «اشترن» را به عهده گرفت و دست به اقدامات افراطی بسیار زد، که از جملهٔ آنها قتل «کنت برنادوت» بود (در مورد این قتل، مطالب مفصل‌تری در بخش سوم کتاب خواهد آمد) ـ م.

اسرائیلیها با وی در پی ندارد، در خلال سالهای بعد به مرور رویهٔ خود را تغییر داد و آهسته آهسته از راست روی افراطی به سوی «راست میانه» گرایش یافت، که البته بعداز آن هم چون جامعهٔ اسرائیل به طور کلی با دست کشیدن از آرمانهای چپگرایانه، تمایلات دست‌راستی را برگزید، لذا زمینه‌های مناسب برای به قدرت رسیدن مناخیم‌بگین نیز فراهم‌تر شد.

حزب آزادی (هروت) از همان ابتدای کار، هدف خود را «آزاد سازی» تمام سرزمین فلسطین اعلام کرده بود. ولی در این میان مسألهٔ غامضی به شکل فلسطینیهای رانده شده از روستاها و شهرهایشان وجود داشت، که مکرر تلاش می کردند به محل زندگی خود بازگردند، و یا حداقل آنچه از اموالشان بجا مانده بود بردارند و ببرند.

حکومت جدیدالتأسیس اسرائیل هم در مقابل فشار این گروه از فلسطینیها، نه از چنان قدرتی برخوردار بود که بتواند مانع اقدامشان شود، و نه بن گوریون شخصاً تمایل داشت با جلوگیری از بازگشت آنان، اسرائیل را به جنگی ناخواسته بکشاند.

مناسبترین راه حلی که به نظر بن گوریون می‌رسید اجرای تاخت و تازهای برق‌آسا علیه اعراب ساکن در نواحی تحت حاکمیت اسرائیل بود، تا به این وسیله آنان را برای یافتن محل سکونت جدید به مناطق غرب رود اردن و نوارغزه سوق دهد، ولی مناخیم‌بگین چنین اقدامی را باطل می‌دانست و معتقد بود: اصولاً مسأله فقط موقعی حل شدنی است که «تمام مرزهای وطن یهود از وجود اعراب اشغالگر پاك شود».

البته چون برنامهٔ عملی صهیونیسم هم چیزی جز تبدیل اراضی عرب نشین فلسطین به محل حاکمیت صهیونیستها نبود، لذا هیچیك از کابینه‌های اسرائیل امکان نداشت ـ حتی اگر می‌خواستند ـ بتوانند از صلح با اعراب-فلسطینی دم بزنند. ولی درعین حال چون اکثر یهودیان اسرائیل در آن زمان حقیقتاً طالب صلح بودند، دعوت مکرر بگین برای جنگ با اعراب، همواره باعث می شد تا وی از نظر افکار عمومی روز بروز منزوی‌تر شود؛ و حزب آزادی نیز ـ که در سالهای اوّل تأسیس حکومت اسرائیل شعارهای چندان قابل پذیرش مردم ارائه نمی‌داد ـ نتواند عدهٔ کثیری را به خود جلب کند.

طی این مدت، مناخیم بگین که چندان فعالیتی نداشت، بیشتر وقت خود را صرف نوشتن کتاب خاطراتش کرد و بعداً آن را تحت عنوان «شورش» به چاپ رساند.

کتاب «شورش» را عمدتاً باید تاریخ عملیات ایرگون دانست. ولی بگین علی‌رغم اختصاص اکثر مطالب کتاب به توصیف عظمت و شکوه اقدامات گذشتهٔ ایرگون، صلاح کار را در این دیده که «شورش» را به عنوان خاطرات شخصی خود معرفی کند.

بگین ضمناً در طول دورهٔ انزواگرایی خود دست به سفرهایی در آمریکا، اروپا، و آمریکای لاتین زد، تا با یهودیان حامی «صهیونیسم تجدیدنظرطلب» بیشتر آشنا شود. و در جریان سفری که به آرژانتین داشت نیز با «خوان پرون»[۱۲۵] دیدار بسیار گرم و صمیمانه انجام داد. (خوان پرون کسی بود که در جریان جنگ دوم جهانی آشکارا از آلمان نازی طرفداری می کرد، و بعد از جنگ نیز هزاران جنایتکار جنگی آلمان را به عنوان پناهنده در کشور آرژانتین جا داده بود).

موقعی که انتخابات دومین دورهٔ «کنست» برگزار شد، حزب مناخیم بگین ۶ کرسی خود را از دست داد (در مقابل ۱۴ کرسی که حزب آزادی در دورهٔ اوّل در اختیار داشت، فقط ۸ عضو آن توانست به پارلمان دورهٔ دوم راه پیدا کنند). و این نشان می‌داد که شعارهای افراطی و گزافه‌گوییهای مناخیم بگین حتی برای هوادارانش نیز جاذبهٔ خود را از دست داده است.

مسألهٔ دریافت غرامت از آلمان

بعد از تأسیس دولت اسرائیل، چون صدها هزار یهودی از اروپا و کشورهای عربی سیل‌آسا رو به اسرائیل نهادند، در عرض یکی دوسال تعداد مهاجرین به حدی رسید که دولت اسرائیل ـ علی‌رغم اختصاص تعداد زیادی اردوگاه وسیع

۱۲۵. Juan Domingo Peron (۱۸۹۵ ـ ۱۹۷۴) وی در رأس یك گروه از افسران طرفدار نازیسم در ارتش به قدرت رسید (۱۹۴۳) و سه سال بعداز آن نیز به ریاست جمهوری آرژانتین انتخاب شد. محبوبیت او به مرور از سال ۱۹۵۲ـ بویژه پس از مرگ همسرش «اواپرون» ـ روبه کاهش نهاد، تا آنگاه که در سال ۱۹۵۵ پس از سرنگونی رژیمش، به حال تبعید راهی اسپانیا شد ـ م.

برای اسکان آنان ـ از نظر تأمین غذا و پوشاك مهاجرین در تنگنا قرار گرفت و ناچار شد مقررات جیره بندی را در کشور به مرحلهٔ اجرا درآورد.

چون این وضع قابل دوام نبود و در صورت تداوم می توانست اقتصاد اسرائیل را به عاقبت شومی دچار کند، مقامات دولت به تکاپو افتادند تا هرچه زودتر راه چاره‌ای برای رفع نابسامانیهای مالی بیابند. و بن‌گوریون نیز پس از بررسی راههای گوناگون، سرانجام به این نتیجه رسید که بهتر است با پیش کشیدن مسألهٔ جبران خسارات وارده به یهودیان در جنگ جهانی دوّم، از مقامات آلمان غربی در این مورد پولی طلب کند. ولی موقعی که قدم در راه نهاد، متوجه شد اگر بخواهد روند عادی مذاکرات برای رسیدن به هدف را پیش بگیرد، به نتیجهٔ مطلوب نخواهد رسید و موفقیتش فقط در گرو سرعت عمل است. چرا که آمریکاییها به عنوان قدرت تصمیم گیرنده در امور آلمان غربی، به خاطر پرهیز از دامن زدن به جنگ سرد، تمایل چندانی در وارد آوردن فشار به آلمان غربی برای پرداخت غرامت مورد نظر اسرائیل نشان نمی‌دادند.

متعاقب تصمیم بن گوریون برای اقدام سریع و مستقیم، «ناهوم گلدمن»[۱۲۶] در پاییز سال ۱۹۵۱ به ملاقات «کنراد آدنائر»[۱۲۷] رفت، و توانست پس از مدتی مذاکره با او سرانجام موافقت آلمان را با پرداخت غرامتی بالغ بر یك میلیارد دلار جلب کند.

ولی پس از این موفقیت، موقعی که دولت اسرائیل برای کسب مجوز مذاکره با دولت آلمان بر سر چگونگی دریافت غرامت، مسأله را در «کنست» مطرح کرد، مواجه با عکس‌العملهای تندی شد که در پی خود جنجال بزرگی را پدید آورد.

---

۱۲۶. Nahum Goldmann صهیونیست آمریکایی (متولد ۱۸۹۴ لهستان) که از سال ۱۹۳۶ بر کنگره های صهیونیسم ریاست داشت و طی ۱۲ سال (از ۱۹۵۶ تا ۱۹۶۸) نیز رئیس سازمان جهانی صهیونیسم بود ـ م.

۱۲۷. Konrad Adenauer (۱۹۶۷ـ۱۸۷۶) وی که از ۱۹۱۷ به مدت ۱۶ سال شهردار «کلن» بود، به دلیل مخالفت با رژیم نازی در سال ۱۹۳۳ به دستور هیتلر زندانی شد. ولی بعداز خاتمهٔ جنگ جهانی دوّم رهبری حزب دموکرات مسیحی آلمان را به دست گرفت و در سال ۱۹۴۹ نیز به صدراعظمی آن کشور رسید؛ که این مقام را تا زمان بازنشستگی خود در سال ۱۹۶۳ مجموعاً به مدت ۱۴ سال به عهده داشت ـ م.

طرح مسألهٔ دریافت غرامت از آلمان، در بسیاری از مردم اسرائیل و یهودیان جهان ـ علی‌رغم پیروی آنها از آرمانهای مختلف ـ این احساس مشترك را برانگیخت که: اگر آلمان بخواهد خسارات وارده به یهودیان را با پرداخت پول جبران کند، در حقیقت به قربانیان قتل‌عام جنگ جهانی دوّم بی حرمتی روا داشته است.

در پارلمان اسرائیل نیز حزب «ماپام» به طور کلی، و بعضی اعضای حزب «ماپای» به صورت فردی،[۱۲۸] با هرگونه مذاکره پیرامون دریافت غرامت از آلمان مخالفت کردند. ولی شدیدترین موضعگیری علیه این اقدام توسط حزب آزادی و شخص مناخیم‌بگین صورت گرفت.

صبح روز ۷ ژانویه ۱۹۵۲ در لحظاتی که مذاکرات «کنست» پیرامون مسألهٔ دریافت غرامت از آلمان شروع شده بود، مناخیم‌بگین از فراز بالکنی در خیابان برای جماعتی خشمگین ـ که بالغ بر ۱۵ هزار نفر می‌شدند ـ سخنرانی کرد، و طی آن با اشاره به جریان شلیك توپ توسط سربازان اسرائیلی به کشتی «آلتالنا» خطاب به جمعیت فریا زد:

> ... موقعی که سربازان با توپ ما را نشانه گرفتند، من به همرزمانم دستور دادم اقدام به تیراندازی نکنند. ولی حالا تصمیم دارم به آنها دستور آتش بدهم. چرا که امروز مسألهٔ حیثیت ملت در میان است و جنگ بر سر مرگ و زندگی را ایجاب می‌کند... هیچ فرد آلمانی وجود ندارد که پدران ما را نکشته باشد. همه آلمانیها نازی هستند. همه آلمانیها آدمکش هستند. آدنائر هم یك آدمکش است... و به خاطر مبارزه با آنها اگر همه ما را به چوبه‌دار آویزان کنید، اصلاً برایمان اهمیت ندارد...[۱۲۹] (زندگینامهٔ مناخیم‌بگین، نوشته «هابر»، صفحه ۲۳۶).

بگین پس از این نطق عازم «کنست» شد تا در مذاکرات مربوط به دریافت

---

۱۲۸. دربارهٔ دوحزب «ماپام» و «ماپای» قبلاً در زیرنویس صفحه ۲۲۹ توضیح داده شده ـ م.

۱۲۹. یکی ازدلایل مخالفت بگین با دریافت غرامت از آلمان این بود که: به خاطر روابط تیرهٔ تاریخی بین یهودیان و آلمانیها، اسرائیل هرگز نباید دربارهٔ هر مسأله که وجود داشته باشد، با آلمان تماس برقرار کند. (فرهنگ سیاسی خاورمیانه در قرن بیستم، چاپ نیویورك ۱۹۷۴، صفحه ۳۲۷) ـ م.

غرامت شرکت کند. به دنبال او عدهٔ زیادی از جماعت خشمگین نیز به طرف ساختمان پارلمان حرکت کردند؛ و بعد که سیمهای خاردار را بریدند و از سدّ مأموران پلیس گذشتند، در حالی مشغول پرتاب سنگ به سوی «کنست» شدند که نمایندگان در داخل آن راجع به مسألهٔ دریافت غرامت از آلمان بحث می کردند.

موقعی که تکه‌های سنگ و خرده شیشه به وسط جلسه می‌ریخت، مناخیم مشغول سخنرانی بود. او در جریان صحبتش، ضمن اعلام همبستگی با تظاهرکنندگان، رژیم اسرائیل را به خاطر تقاضای دریافت غرامت از آلمان به سختی مورد انتقاد قرارداد و گفت:

> **... گرچه می‌دانم همه ما را به اردوگاه اسرا خواهید برد، ولی تأکید می کنم که هرگز نباید مسألهٔ دریافت غرامت از آلمان در پارلمان مطرح شود. و برای آنکه کار شما را هم آسان کرده باشم، همین الان داوطلبانه از حق مصونیت پارلمانی خود صرفنظر می کنم... (همان منبع، صفحه ۲۳۶)**

همان موقع در خارج ساختمان «کنست»، زدوخورد جمعیت خشمگین با مأموران پلیس، به زخمی شدن ۲۰۰ نفر ـ از جمله ۹۲ مأمور پلیس ـ انجامید، و ۴۰۰ نفر نیز دستگیر شدند. اما دو روز بعد پارلمان اسرائیل با اکثریت ۶۱ رأی موافق در مقابل ۵۰ رأی مخالف، لزوم پیگیری مذاکره با آلمان برای دریافت غرامت را مورد تصویب قرار داد. و به دنبال آن مناخیم‌بگین نیز برای مدتی از عضویت «کنست» معلق شد (در مورد مدت تعلیق عضویت بگین، نویسندگان زندگینامهٔ او اعداد متفاوتی بین دو هفته تا چند ماه ذکر کرده‌اند).

روز ۱۲ مارس ۱۹۵۲ همزمان با آغاز مذاکرات اسرائیل و آلمان (در شهر لاهه) برای تعیین میزان غرامت مورد نظر، جمعیتی بالغ بر ۷۰ هزار نفر در تل‌آویو علیه این اقدام دست به راهپیمایی زدند، که در مقابل این اقدام، بن گوریون نیز به خاطر رعایت احتیاط و جلوگیری از خطر آسیب رسیدن به ساختمانهای دولتی توسط تظاهر کنندگان، هزاران تن از اعضای «هیستادروت» (فدراسیون عمومی کارگران) را به خیابانها آورد. و همین امر باعث شد تا مناخیم‌بگین جمعیت عظیم تظاهر کننده را از ارتکاب به هرگونه اقدام تشنج آفرین بازدارد.

ولی علی‌رغم کوششهای بگین در شوراندن مردم برای جلوگیری از تصمیم دولت اسرائیل به دریافت غرامت از آلمان، این کار جز کاستن از اعتبار وی در نزد افکار عمومی اسرائیل نتیجه دیگری به بار نیاورد. چرا که غرامت مورد نظر؛ علاوه بر پرداخت مبالغی پول نقد به هر فرد اسرائیلی، معادل ارزش میلیاردها مارك آلمان به صورت راه‌آهن، خطوط تلفن، اسکله سازی، طرحهای آبیاری، و نفت (با واسطگی کمپانیهای انگلیسی) طی ۱۲ سال نصیب اسرائیل کرد. و به این ترتیب همه کم و بیش پی بردند که اگر مخالفتهای بگین و حزب او در مورد دریافت غرامت به ثمر رسیده بود، بی‌تردید زیربنای اقتصاد اسرائیل از هم پاشیده می‌شد و این کشور امکان نداشت بتواند از زیر فشار آن همه مشکلات مالی جان سالم به در ببرد.[۱۳۰]

دوران انزوا

کاهش اعتبار مناخیم بگین در نظر افکار عمومی به خاطر کوشش او برای شوراندن مردم علیه تصمیم دولت در دریافت غرامت از آلمان، همراه با عدم تحرك حزب آزادی در امور پارلمانی، طی دو سال بگین و حزبش را کاملاً به حال انزوا درآورد.

در خلال این مدت بگین بیشتر وقت خود را صرف نوشتن کتاب «شبهای سفید» کرد و آن را در سال ۱۹۵۳ انتشار داد.

او در این کتاب ـ که از نظر اطلاعات ارائه شده راجع به مبانی صهیونیسم فاقد هرگونه ارزش سیاسی است ـ مطالبی در مورد مسألهٔ مرگ استالین و برخوردهای

---

۱۳۰. طبق موافقتنامه‌ای که بعداز مذاکرات مفصل بین آلمان و اسرائیل در تاریخ ۱۰ سپتامبر ۱۹۵۲ به امضاء رسید، دولت آلمان غربی متعهد شد مبلغ ۳ میلیارد مارك به صورت کالا و خدمات در اختیار اسرائیل قرار دهد؛ و نیز به خاطر جبران خسارات وارده از سوی رژیم هیتلر به یهودیان، به تدریج مبالغی به آنها پرداخت کند... از این بابت یهودیان مدعی توانستند تا سال ۱۹۷۱ مجموعاً مبلغ ۸ میلیارد مارك از دولت آلمان بگیرند، که البته ۱/۵ میلیارد مارك آن نیز نصیب یهودیان مقیم اسرائیل شد (همان منبع، صفحه ۳۲۷) ـ م.

غرامت شرکت کند. به دنبال او عدهٔ زیادی از جماعت خشمگین نیز به طرف ساختمان پارلمان حرکت کردند؛ و بعد که سیمهای خاردار را بریدند و از سدّ مأموران پلیس گذشتند، در حالی مشغول پرتاب سنگ به سوی «کنست» شدند که نمایندگان در داخل آن راجع به مسألهٔ دریافت غرامت از آلمان بحث می کردند.

موقعی که تکه‌های سنگ و خرده شیشه به وسط جلسه می ریخت، مناخیم مشغول سخنرانی بود. او در جریان صحبتش، ضمن اعلام همبستگی با تظاهرکنندگان، رژیم اسرائیل را به خاطر تقاضای دریافت غرامت از آلمان به سختی مورد انتقاد قرارداد و گفت:

> **... گرچه می‌دانم همه ما را به اردوگاه اسرا خواهید برد، ولی تأکید می کنم که هرگز نباید مسألهٔ دریافت غرامت از آلمان در پارلمان مطرح شود. و برای آنکه کار شما را هم آسان کرده باشم، همین الان داوطلبانه از حق مصونیت پارلمانی خود صرفنظر می کنم... (همان منبع، صفحه ۲۳۶)**

همان موقع در خارج ساختمان «کنست»، زدوخورد جمعیت خشمگین با مأموران پلیس، به زخمی شدن ۲۰۰ نفر ـ از جمله ۹۲ مأمور پلیس ـ انجامید، و ۴۰۰ نفر نیز دستگیر شدند. اما دو روز بعد پارلمان اسرائیل با اکثریت ۶۱ رأی موافق در مقابل ۵۰ رأی مخالف، لزوم پیگیری مذاکره با آلمان برای دریافت غرامت را مورد تصویب قرار داد. و به دنبال آن مناخیم‌بگین نیز برای مدتی از عضویت «کنست» معلق شد (در مورد مدت تعلیق عضویت بگین، نویسندگان زندگینامهٔ او اعداد متفاوتی بین دو هفته تا چند ماه ذکر کرده اند).

روز ۱۲ مارس ۱۹۵۲ همزمان با آغاز مذاکرات اسرائیل و آلمان (در شهر لاهه) برای تعیین میزان غرامت مورد نظر، جمعیتی بالغ بر ۷۰ هزار نفر در تل آویو علیه این اقدام دست به راهپیمایی زدند، که در مقابل این اقدام، بن گوریون نیز به خاطر رعایت احتیاط و جلوگیری از خطر آسیب رسیدن به ساختمانهای دولتی توسط تظاهر کنندگان، هزاران تن از اعضای «هیستادروت» (فدراسیون عمومی کارگران) را به خیابانها آورد. و همین امر باعث شد تا مناخیم‌بگین جمعیت عظیم تظاهر کننده را از ارتکاب به هرگونه اقدام تشنج آفرین بازدارد.

ولی علی‌رغم کوششهای بگین در شوراندن مردم برای جلوگیری از تصمیم دولت اسرائیل به دریافت غرامت از آلمان، این کار جز کاستن از اعتبار وی در نزد افکار عمومی اسرائیل نتیجه دیگری به بار نیاورد. چرا که غرامت مورد نظر؛ علاوه بر پرداخت مبالغی پول نقد به هر فرد اسرائیلی، معادل ارزش میلیاردها مارك آلمان به صورت راه‌آهن، خطوط تلفن، اسکله سازی، طرحهای آبیاری، و نفت (با واسطگی کمپانیهای انگلیسی) طی ۱۲ سال نصیب اسرائیل کرد. و به این ترتیب همه کم و بیش پی بردند که اگر مخالفتهای بگین و حزب او در مورد دریافت غرامت به ثمر رسیده بود، بی‌تردید زیربنای اقتصاد اسرائیل از هم پاشیده می‌شد و این کشور امکان نداشت بتواند از زیر فشار آن همه مشکلات مالی جان سالم به در ببرد.[۱۳۰]

دوران انزوا

کاهش اعتبار مناخیم بگین در نظر افکار عمومی به خاطر کوشش او برای شوراندن مردم علیه تصمیم دولت در دریافت غرامت از آلمان، همراه با عدم تحرك حزب آزادی در امور پارلمانی، طی دو سال بگین و حزبش را کاملاً به حال انزوا درآورد.

در خلال این مدت بگین بیشتر وقت خود را صرف نوشتن کتاب «شبهای سفید» کرد و آن را در سال ۱۹۵۳ انتشار داد.

او در این کتاب ـ که از نظر اطلاعات ارائه شده راجع به مبانی صهیونیسم فاقد هرگونه ارزش سیاسی است ـ مطالبی در مورد مسألهٔ مرگ استالین و برخوردهای

۱۳۰. طبق موافقتنامه‌ای که بعداز مذاکرات مفصل بین آلمان و اسرائیل در تاریخ ۱۰ سپتامبر ۱۹۵۲ به امضاء رسید، دولت آلمان غربی متعهد شد مبلغ ۳ میلیارد مارك به صورت کالا و خدمات در اختیار اسرائیل قرار دهد؛ و نیز به خاطر جبران خسارات وارده از سوی رژیم هیتلر به یهودیان، به تدریج مبالغی به آنها پرداخت کند... از این بابت یهودیان مدعی توانستند تا سال ۱۹۷۱ مجموعاً مبلغ ۸ میلیارد مارك از دولت آلمان بگیرند، که البته ۱/۵ میلیارد مارك آن نیز نصیب یهودیان مقیم اسرائیل شد (همان منبع، صفحه ۳۲۷) ـ م.

غرامت شرکت کند. به دنبال او عدهٔ زیادی از جماعت خشمگین نیز به طرف ساختمان پارلمان حرکت کردند؛ و بعد که سیمهای خاردار را بریدند و از سدّ مأموران پلیس گذشتند، در حالی مشغول پرتاب سنگ به سوی «کنست» شدند که نمایندگان در داخل آن راجع به مسألهٔ دریافت غرامت از آلمان بحث می کردند.

موقعی که تکه‌های سنگ و خرده شیشه به وسط جلسه می‌ریخت، مناخیم مشغول سخنرانی بود. او در جریان صحبتش، ضمن اعلام همبستگی با تظاهرکنندگان، رژیم اسرائیل را به خاطر تقاضای دریافت غرامت از آلمان به سختی مورد انتقاد قرارداد و گفت:

> **... گرچه می‌دانم همه ما را به اردوگاه اسرا خواهید برد، ولی تأکید می کنم که هرگز نباید مسألهٔ دریافت غرامت از آلمان در پارلمان مطرح شود. و برای آنکه کار شما را هم آسان کرده باشم، همین الان داوطلبانه از حق مصونیت پارلمانی خود صرفنظر می کنم... (همان منبع، صفحه ۲۳۶)**

همان موقع در خارج ساختمان «کنست»، زدوخورد جمعیت خشمگین با مأموران پلیس، به زخمی شدن ۲۰۰ نفر ـ از جمله ۹۲ مأمور پلیس ـ انجامید، و ۴۰۰ نفر نیز دستگیر شدند. اما دو روز بعد پارلمان اسرائیل با اکثریت ۶۱ رأی موافق در مقابل ۵۰ رأی مخالف، لزوم پیگیری مذاکره با آلمان برای دریافت غرامت را مورد تصویب قرار داد. و به دنبال آن مناخیم‌بگین نیز برای مدتی از عضویت «کنست» معلق شد (در مورد مدت تعلیق عضویت بگین، نویسندگان زندگینامهٔ او اعداد متفاوتی بین دو هفته تا چند ماه ذکر کرده‌اند).

روز ۱۲ مارس ۱۹۵۲ همزمان با آغاز مذاکرات اسرائیل و آلمان (در شهر لاهه) برای تعیین میزان غرامت مورد نظر، جمعیتی بالغ بر ۷۰ هزار نفر در تل‌آویو علیه این اقدام دست به راهپیمایی زدند، که در مقابل این اقدام، بن‌گوریون نیز به خاطر رعایت احتیاط و جلوگیری از خطر آسیب رسیدن به ساختمانهای دولتی توسط تظاهر کنندگان، هزاران تن از اعضای «هیستادروت» (فدراسیون عمومی کارگران) را به خیابانها آورد. و همین امر باعث شد تا مناخیم‌بگین جمعیت عظیم تظاهر کننده را از ارتکاب به هرگونه اقدام تشنج آفرین بازدارد.

ولی علی‌رغم کوششهای بگین در شوراندن مردم برای جلوگیری از تصمیم دولت اسرائیل به دریافت غرامت از آلمان، این کار جز کاستن از اعتبار وی در نزد افکار عمومی اسرائیل نتیجه دیگری به بار نیاورد. چرا که غرامت مورد نظر؛ علاوه بر پرداخت مبالغی پول نقد به هر فرد اسرائیلی، معادل ارزش میلیاردها مارك آلمان به صورت راه‌آهن، خطوط تلفن، اسکله سازی، طرحهای آبیاری، و نفت (با واسطگی کمپانیهای انگلیسی) طی ۱۲ سال نصیب اسرائیل کرد. و به این ترتیب همه کم و بیش پی بردند که اگر مخالفتهای بگین و حزب او در مورد دریافت غرامت به ثمر رسیده بود، بی‌تردید زیربنای اقتصاد اسرائیل از هم پاشیده می‌شد و این کشور امکان نداشت بتواند از زیر فشار آن همه مشکلات مالی جان سالم به در ببرد.[۱۳۰]

دوران انزوا

کاهش اعتبار مناخیم بگین در نظر افکار عمومی به خاطر کوشش او برای شوراندن مردم علیه تصمیم دولت در دریافت غرامت از آلمان، همراه با عدم تحرك حزب آزادی در امور پارلمانی، طی دو سال بگین و حزبش را کاملاً به حال انزوا درآورد.

در خلال این مدت بگین بیشتر وقت خود را صرف نوشتن کتاب «شبهای سفید» کرد و آن را در سال ۱۹۵۳ انتشار داد.

او در این کتاب ـ که از نظر اطلاعات ارائه شده راجع به مبانی صهیونیسم فاقد هرگونه ارزش سیاسی است ـ مطالبی در مورد مسألهٔ مرگ استالین و برخوردهای

---

۱۳۰. طبق موافقتنامه‌ای که بعداز مذاکرات مفصل بین آلمان و اسرائیل در تاریخ ۱۰ سپتامبر ۱۹۵۲ به امضاء رسید، دولت آلمان غربی متعهد شد مبلغ ۳ میلیارد مارك به صورت کالا و خدمات در اختیار اسرائیل قرار دهد؛ و نیز به خاطر جبران خسارات وارده از سوی رژیم هیتلر به یهودیان، به تدریج مبالغی به آنها پرداخت کند... از این بابت یهودیان مدعی توانستند تا سال ۱۹۷۱ مجموعاً مبلغ ۸ میلیارد مارك از دولت آلمان بگیرند، که البته ۱/۵ میلیارد مارك آن نیز نصیب یهودیان مقیم اسرائیل شد (همان منبع، صفحه ۳۲۷) ـ م.

غرامت شرکت کند. به دنبال او عدهٔ زیادی از جماعت خشمگین نیز به طرف ساختمان پارلمان حرکت کردند؛ و بعد که سیمهای خاردار را بریدند و از سدّ مأموران پلیس گذشتند، در حالی مشغول پرتاب سنگ به سوی «کنست» شدند که نمایندگان در داخل آن راجع به مسألهٔ دریافت غرامت از آلمان بحث می کردند.

موقعی که تکه های سنگ و خرده شیشه به وسط جلسه می ریخت، مناخیم مشغول سخنرانی بود. او در جریان صحبتش، ضمن اعلام همبستگی با تظاهرکنندگان، رژیم اسرائیل را به خاطر تقاضای دریافت غرامت از آلمان به سختی مورد انتقاد قرارداد و گفت:

... گرچه می دانم همه ما را به اردوگاه اسرا خواهید برد، ولی تأکید می کنم که هرگز نباید مسألهٔ دریافت غرامت از آلمان در پارلمان مطرح شود. و برای آنکه کار شما را هم آسان کرده باشم، همین الان داوطلبانه از حق مصونیت پارلمانی خود صرفنظر می کنم... (همان منبع، صفحه ۲۳۶)

همان موقع در خارج ساختمان «کنست»، زدوخورد جمعیت خشمگین با مأموران پلیس، به زخمی شدن ۲۰۰ نفر ـ از جمله ۹۲ مأمور پلیس ـ انجامید، و ۴۰۰ نفر نیز دستگیر شدند. اما دو روز بعد پارلمان اسرائیل با اکثریت ۶۱ رأی موافق در مقابل ۵۰ رأی مخالف، لزوم پیگیری مذاکره با آلمان برای دریافت غرامت را مورد تصویب قرار داد. و به دنبال آن مناخیم بگین نیز برای مدتی از عضویت «کنست» معلق شد (در مورد مدت تعلیق عضویت بگین، نویسندگان زندگینامهٔ او اعداد متفاوتی بین دو هفته تا چند ماه ذکر کرده اند).

روز ۱۲ مارس ۱۹۵۲ همزمان با آغاز مذاکرات اسرائیل و آلمان (در شهر لاهه) برای تعیین میزان غرامت مورد نظر، جمعیتی بالغ بر ۷۰ هزار نفر در تل آویو علیه این اقدام دست به راهپیمایی زدند، که در مقابل این اقدام، بن گوریون نیز به خاطر رعایت احتیاط و جلوگیری از خطر آسیب رسیدن به ساختمانهای دولتی توسط تظاهر کنندگان، هزاران تن از اعضای «هیستادروت» (فدراسیون عمومی کارگران) را به خیابانها آورد. و همین امر باعث شد تا مناخیم بگین جمعیت عظیم تظاهر کننده را از ارتکاب به هرگونه اقدام تشنج آفرین بازدارد.

ولی علی‌رغم کوششهای بگین در شوراندن مردم برای جلوگیری از تصمیم دولت اسرائیل به دریافت غرامت از آلمان، این کار جز کاستن از اعتبار وی در نزد افکار عمومی اسرائیل نتیجه دیگری به بار نیاورد. چرا که غرامت مورد نظر؛ علاوه بر پرداخت مبالغی پول نقد به هر فرد اسرائیلی، معادل ارزش میلیاردها مارك آلمان به صورت راه‌آهن، خطوط تلفن، اسکله سازی، طرحهای آبیاری، و نفت (با واسطگی کمپانیهای انگلیسی) طی ۱۲ سال نصیب اسرائیل کرد. و به این ترتیب همه کم و بیش پی بردند که اگر مخالفتهای بگین و حزب او در مورد دریافت غرامت به ثمر رسیده بود، بی‌تردید زیربنای اقتصاد اسرائیل از هم پاشیده می‌شد و این کشور امکان نداشت بتواند از زیر فشار آن همه مشکلات مالی جان سالم به در ببرد.[۱۳۰]

دوران انزوا

کاهش اعتبار مناخیم بگین در نظر افکار عمومی به خاطر کوشش او برای شوراندن مردم علیه تصمیم دولت در دریافت غرامت از آلمان، همراه با عدم تحرك حزب آزادی در امور پارلمانی، طی دو سال بگین و حزبش را کاملاً به حال انزوا درآورد.

در خلال این مدت بگین بیشتر وقت خود را صرف نوشتن کتاب «شبهای سفید» کرد و آن را در سال ۱۹۵۳ انتشار داد.

او در این کتاب ـ که از نظر اطلاعات ارائه شده راجع به مبانی صهیونیسم فاقد هرگونه ارزش سیاسی است ـ مطالبی در مورد مسألهٔ مرگ استالین و برخوردهای

۱۳۰. طبق موافقتنامه‌ای که بعداز مذاکرات مفصل بین آلمان و اسرائیل در تاریخ ۱۰ سپتامبر ۱۹۵۲ به امضاء رسید، دولت آلمان غربی متعهد شد مبلغ ۳ میلیارد مارك به صورت کالا و خدمات در اختیار اسرائیل قرار دهد؛ و نیز به خاطر جبران خسارات وارده از سوی رژیم هیتلر به یهودیان، به تدریج مبالغی به آنها پرداخت کند... از این بابت یهودیان مدعی توانستند تا سال ۱۹۷۱ مجموعاً مبلغ ۸ میلیارد مارك از دولت آلمان بگیرند، که البته ۱/۵ میلیارد مارك آن نیز نصیب یهودیان مقیم اسرائیل شد (همان منبع، صفحه ۳۲۷) ـ م.

ارتش سرخ با سازمان «ان.کا.و.د» آورده که اصلاً با حقیقت وفق نمی‌دهد. ولی در عوض نکاتی از زندانها واردوگاههای دوران استالین را، همراه با خاطرات دورهٔ بازداشت و حبس خود در شوروی شرح داده، که بسیار جالب و خواندنی است.

علاوه بر تألیف کتاب، بگین باردیگر به خاطر تبلیغ اهداف خود به کشورهای آمریکا، اروپا و آمریکای لاتین سفر کرد. و نیز از اکتبر ۱۹۵۳ تا ژانویه ۱۹۵۴ از آفریقای جنوبی، رودزیا، و کنگوی بلژیك دیدار به عمل آورد.

در آفریقای جنوبی، بگین با نخست‌وزیر آن کشور (دانیل مالان)[۱۳۱] ملاقاتی صمیمانه داشت؛ و بعدهم علی‌رغم آنکه می‌دانست «مالان» طی دوران حکومت هیتلر بشدت از ورود مهاجرین یهودی به آفریقای جنوبی جلوگیری کرده بود، موقع ترك آفریقای جنوبی ضمن ارسال تلگرامی برای او نوشت:

> ... آقای نخست‌وزیر! من همیشه خاطرهٔ خوش و فراموش نشدنی ملاقات با شما را گرامی خواهم داشت. و به خواست خدا وقتی به کشورم بازگشتم، برای همه تعریف خواهم کرد که اسرائیل و اقدامات خیرخواهانه‌اش[!] تا چه حد مورد توجه و علاقه مردم و دولت آفریقای جنوبی قراردارد... اعتقاد، آرزو، و امیدم این است که دوستی و روابط صمیمانه بین دو کشور و دو ملت [اسرائیل و آفریقای جنوبی] روز به روز مستحکمتر شود... (کتاب زندگینامهٔ مناخیم‌بگین، نوشته «هری هورویتس[۱۳۲] صفحه ۱۷۸).

بحران کانال سوئز و سفر مجدد به آفریقای جنوبی

موقعی که بار دیگر انتخابات «کنست» در ۲۶ ژوئیه ۱۹۵۵ برگزار شد، تعداد کرسیهای حزب آزادی از ۸ به ۱۵ کرسی افزایش یافت. علت گرایش مردم به سوی مناخیم‌بگین هم البته علتی نداشت جز وقوع زدو خوردهای مکرر در مرزهای اسرائیل و ناتوانی دولت در حل مشکلات داخلی.

در ماه سپتامبر ۱۹۵۵ متعاقب چرخش جمال عبدالناصر به سمت شوروی و

---

۱۳۱. Daniel Malan (۱۸۷۴ ـ ۱۹۵۹) وی که از ۱۹۴۸ تا ۱۹۵۴ نخست‌وزیر آفریقای جنوبی بود، از بنیانگزاران اصلی سیاست تبعیض نژادی در آن کشور محسوب می‌شود ـ م.

132. Harry Hurwitz

درخواست او از مقامات کرملین برای حمایت از مصر در مقابله با اسرائیل و انگلیس (که منجر به معاملهٔ تسلیحاتی بین مصر و چکسلواکی شد)، مناخیم بگین بار دیگر نقش سابق خود را از سرگرفت و با ایراد سخنرانیهای متعدد، دولت اسرائیل را به آغاز یك جنگ پیشگیرانه علیه مصر فراخواند. ولی در آن موقع حزب «ماپای» که دولت را در اختیار داشت ـ چون کماکان از اکثریت پارلمانی برخوردار بود ـ به هیچ وجه لزومی نمی‌دید در مورد اجرای خواست مناخیم بگین و حزب او قدمی بردارد.

گرچه بعداً که در ژوئیهٔ ۱۹۵۶ مسألهٔ ملی شدن کانال سوئز توسط ناصر پیش آمد و اسرائیل و فرانسه و انگلیس مشترکاً در اکتبر ۱۹۵۶ به مصر حمله بردند، مناخیم بگین نیز قهراً از این اقدام حمایت کرد؛ لیکن در پی آن موقعی که بن گوریون تحت فشار آمریکا و شوروی نیروهای اسرائیلی را از صحرای سینا و نوار غزه عقب کشید، مناخیم بگین در موضع مخالف قرار گرفت و اقدام دولت اسرائیل را در عقب نشینی از خاك مصر بشدت محکوم کرد.

مدتی بعد مناخیم بگین در ۱۴ اوت ۱۹۵۷ برای بار دوّم عازم آفریقای جنوبی شد؛ و در این سفر کوشید تا حمایت دولت آفریقای جنوبی را از اقدام سال گذشتهٔ اسرائیل در حمله به یك کشور آفریقایی (مصر) بدست آورد. ولی چون بگین مقام رسمی در دولت اسرائیل نداشت و برای دستیابی به مقصود خود نمی‌توانست امتیازی به آفریقای جنوبی بدهد، لذا از گفتگوهایش با مقامات رژیم نژادپرست نیز نتیجه‌ای بدست نیاورد.

ماجرای شناسنامهٔ اسرائیلیها

در ۲۲ ژوئن ۱۹۵۸ دولت اسرائیل اعلام کرد: «هرکس خود را یهودی می‌داند، یهودی بودن او باید در شناسنامه‌اش قید شود»، و با این تصمیم دولت غوغایی در میان بنیادگرایان مذهبی به راه افتاد. زیرا به اعتقاد آنها: فقط کسانی می‌توانستند خود را یهودی بدانند که از مادر یهودی زاده شده و یا توسط خاخام به دین یهود درآمده باشند.

در این ماجرا مناخیم بگین نیز به عنوان مخالف پا به میدان نهاد، و در حالی که

معلوم بود قصد دارد نشان دهد که سیاستش برای اشاعه «سکولاریسم»[۱۳۳] در اسرائیل به بن‌بست رسیده، با صراحت تمام اعلام داشت:

... در اسرائیل همه باید تابع دین یهود باشند، ولی اعتقاد به دین یهود نباید معیار و شاخص عضویت افراد در جامعهٔ اسرائیل به حساب آید... دولت هم باید بداند که هیچ تفاوتی بین هویت ملی و هویت مذهبی افراد در جامعهٔ اسرائیل نباید مطرح شود... (کتاب زندگینامهٔ مناخیم‌بگین، نوشته «هیرشلر»، صفحه ۲۲۲).

بعداً هم چون حزب آزادی برای افزایش قدرت مخالفت خود با این تصمیم دولت، در پارلمان با احزاب مذهبی ائتلاف کرد، در اثر اقدام خود توانست در دورهٔ بعد «کنست» موفقیتی بیش از گذشته کسب کند و با بدست آوردن دو کرسی بیشتر از دورهٔ قبل، در انتخابات ۳ نوامبر ۱۹۵۹ صاحب ۱۷ کرسی در پارلمان شود... از آن روز به بعد حزب آزادی مناخیم‌بگین به صورت دومین حزب اسرائیل درآمد.

ائتلاف «گاهال»

بعد از انتخابات ۱۵ اوت ۱۹۶۱ پارلمان اسرائیل، چون تغییر عمده‌ای در وضعیت حزب آزادی پدید نیامد، و در عین حال نیز آشکار شد که حزب با ادامهٔ رویهٔ خود راه به جایی نخواهد برد، مناخیم‌بگین ناگزیر در صدد دگرگونی تاکتیکهای خود برآمد.

بگین تا آن زمان اغلب از فراز بالکن در خیابانها با مردم سخن می‌گفت، و نیز عادت داشت در جریان مبارزات انتخاباتی درون یك اتومبیل کادیلاك بی‌سقف بنشیند که اطرافش را اسکورت موتورسوار احاطه می‌کردند و موقع حرکت پشت سرهم آژیر می‌کشیدند.

این هر دو اقدام مختص «موسولینی» بود. و چون مردم بویژه با مشاهدهٔ اسکورت موتورسوار، حرکات فاشیستها را به خاطر می‌آوردند، بگین ترجیح داد منبعد در امور تبلیغاتی به روشهای معمول روبیاورد و دیگر کاری نکند که در ذهن مردم به صورت اعمال فاشیستی تعبیر شود.

---

۱۳۳. Secularism عدم دخالت دین در امور سیاسی جامعه ـ م.

در بهار سال ۱۹۶۴ موقعیت حزب آزادی بهبودی چشمگیری یافت و توجه مردم بیش از پیش به سوی آن جلب شد. زیرا نخست‌وزیر جدید اسرائیل «لوی اشکول»[۱۳۴] درخواست مناخیم‌بگین را برای انتقال جسد ژابوتینسکی به اسرائیل اجابت کرد، و ضمناً دستور داد بقایای جسد ژابوتینسکی را در قسمتی از کوه «هرتسل» (واقع در غرب شهر بیت‌المقدس) دفن کنند که دولت اسرائیل آن را به مدفن سران نهضت صهیونیسم اختصاص داده بود.[۱۳۵]

اهمیت این رویداد بیشتر از آن جهت بود که ژابوتینسکی به عنوان مرشد تجدیدنظرطلبان و دشمن سرسخت احزاب و گروههای دست‌چپی، حالت یك قهرمان جنبش صهیونیسم را به خود گرفت. و همین امر به افزایش وجههٔ حزب آزادی ـ که خود را پیرو راه ژابوتینسکی می‌دانست ـ کمك مؤثری کرد.

مناخیم‌بگین نیز بلافاصله پس از انجام تشریفات سمبلیك دفن جسد ژابوتینسکی، در صدد بهره برداری از شرایط جدید برآمد؛ و سلسله اقداماتی را برای تقویت موضع پارلمانی حزب آزادی آغاز کرد، که از آن جمله ائتلاف با حزب لیبرال[۱۳۶] در آوریل ۱۹۶۵ بود.

ائتلاف دو حزب آزادی و لیبرال، تشکیل جبهه‌ای تحت عنوان «گاهال»[۱۳۷] را در پی آورد، که گرچه قرار شد هر دو حزب در آن موجودیت مستقل خود را حفظ کنند، ولی از آغاز کار معلوم بود که مناخیم‌بگین بر «گاهال» سمت رهبری خواهد داشت.

پس از برگزاری انتخابات نوامبر ۱۹۶۵، «گاهال» رویهمرفته ۲۶ کرسی در

---

۱۳۴. Levi Eshkol (۱۹۶۹ ـ ۱۸۹۵) در ژوئن ۱۹۶۳ متعاقب استعفای بن‌گوریون، به نخست‌وزیری اسرائیل منصوب شد ـ م.

۱۳۵. دربارهٔ انتقال جسد ژابوتینسکی از آمریکا به اسرائیل به زیرنویس صفحه ۱۵۲ مراجعه شود ـ م.

۱۳۶. حزب «لیبرال» درسال ۱۹۶۱ براثر ادغام حزب «صهیونیستهای عوام» و حزب «پیشرو» بوجود آمده بود، و اعضای آن را عمدتاً طبقات متوسط و بالای جامعهٔ اسرائیل با تمایلات میانه‌رو و ضد سوسیالیسم تشکیل می‌دادند ـ م.

۱۳۷. Gahal برگرفته از کلمات عبری Gush Herut-Liberalim است به معنای «ائتلاف هروت ـ لیبرال» ـ م.

«کنست» بدست آورد، که ۷ کرسی از مجموع آنچه دو حزب آزادی و لیبرال در دورهٔ قبل داشتند کمتر بود.

این وضع البته علتی جز شکاف در بین لیبرالها نداشت. ولی نتیجهٔ کار برای مناخیم بگین گام بلندی رو به جلو بود، که می توانست برای اولین بار امکان دستیابی او را به قدرت درآینده نوید بدهد.

با توجه به این چشم انداز امیدبخش، مناخیم بگین درصدد یافتن راهی برای ائتلاف با دیگر احزاب دست راستی برآمد. ولی در عمل مواجه با شرط پیشنهادی آنها شد که ائتلاف با حزب آزادی را منوط به دست برداشتن حزب از ضدیت با «هیستادروت» می دانستند. و حزب آزادی گرچه پس از جر و بحث فراوان راضی به این کار شد، لیکن مناخیم بگین هرگز به اعضای حزبش اجازه نداد تا مهمترین هدف خود را که کوشش برای گسترش قلمرو حاکمیت اسرائیل بر کشور اردن بود، کنار بگذارند.

جنگ شش روزهٔ ۱۹۶۷ (که طی آن کرانهٔ غربی رود اردن و نوارغزه به اشغال اسرائیل درآمد) برای بگین و حزب آزادی چنان قدرت و عظمتی به بار آورد که «لوی اشکول» ناگزیر از بگین و یکی از لیبرالها دعوت کرد تا در کابینهٔ «اتحادملی» او سمت وزیر مشاور را عهده دار شوند.

فردای روزی که بگین وارد کابینهٔ اسرائیل شد، قبل از هر اقدامی، خود را به کوه «هرتسل» محل دفن ژابوتینسکی رساند و در مقابل قبر او ایستاد و گفت: «آقای من! آمده ام به اطلاعت برسانم که اینك یکی از پیروانت به عنوان وزیر در دولت اسرائیل به خدمت مشغول شده است...» (زندگینامهٔ مناخیم بگین، نوشته «هابر»، صفحه ۲۶۸).

حضور بگین در کابینه ای که متشکل از اعضای «هیستادروت» بود، هیچ مشکلی پدید نیاورد، تا آنگاه که «گلدامایر» به نخست وزیری اسرائیل رسید[۱۳۸] و به دنبال آن «ویلیام راجرز» (وزیر خارجهٔ آمریکا) طرح صلح معروف خود را ـ که

۱۳۸. گلدامایر که روز ۱۷ مارس ۱۹۶۹ متعاقب مرگ «لوی اشکول» به نخست وزیری اسرائیل رسیده بود، برای آنکه بتواند از اکثریت پارلمانی برخوردار باشد، عیناً مثل «اشکول» با ائتلاف احزاب راست و چپ ـ منجمله گاهال ـ کابینه ای تحت عنوان «اتحادملی» تشکیل داد ـ م.

نتیجه‌اش می‌توانست به از دست رفتن مقداری از اراضی اشغال شده در جنگ ۱۹۶۷ منجر شود ـ ارائه داد.

در سال ۱۹۶۹ مصر دست به یك جنگ فرسایشی علیه اسرائیل زد، که طی آن خط «بارلو»[۱۳۹] را در شرق کانال سوئز به طور مکرر هدف خمپاره قرار می‌داد؛ و اسرائیلیها نیز به این تصور که با تحت فشار گذاردن ناصر می‌توانند جنگ فرسایشی را خاتمه دهند، عمق خاك مصر را مرتب هدف بمباران قرار می‌دادند.

چندی نگذشت که با ورود شوروی به صحنه و حمایت مقامات کرملین از موضع مصر، تاکتیك اسرائیل مواجه با شکست شد و مقامات اسرائیل فهمیدند که از روش تشدید بمباران مصر برای واداشتن ناصر به تسلیم طرفی نخواهند بست.

چون با دخالت شوروی در ماجرا، توجه افکار عمومی جهان به سوی مخالفت با اسرائیل سوق داده شد، این مسأله نگرانی فراوانی در مقامات آمریکایی پدید آورد. و برای ممانعت از گسترش نفوذ شوروی در منطقه، طرحی از سوی «ویلیام راجرز» به عنوان «ابتکار صلح خاورمیانه» ارائه گردید، که در آن از طرفین منازعه خواسته شده بود: ابتدا یك آتش بس ۹۰ روزه را بپذیرند؛ و بعد برای پایان دادن به حالت خصومت بین خود در مذاکراتی شرکت کنند که هدف از آن پایان دادن سلطهٔ اسرائیل برتمام یا قسمتی از اراضی اشغالی [در جنگ ۱۹۶۷] باشد.[۱۴۰]

---

۱۳۹. Bar-Lev Line به استحکاماتی در شرق کانال سوئز اطلاق می‌شد که پس از جنگ ۱۹۶۷ در فاصلهٔ شش ماه (از اکتبر ۱۹۶۸ تا مارس ۱۹۶۹) احداث گردید تا ارتش مصر را از فکر حمله برای بازپس‌گیری اراضی اشغالی بازدارد. ولی «خط بارلو» بر خلاف آنچه راجع به نفوذ ناپذیریش تبلیغ می‌شد، بقدری ضعیف و شکننده بود که چندی بعد در خلال جنگ رمضان ۱۹۷۳ ارتش مصر به سادگی از آن گذشت و به صحرای سینا قدم نهاد ـ م.

۱۴۰. ویلیام راجرز (وزیر خارجهٔ حکومت نیکسون) طرح صلح خود را ـ که در اکتبر ۱۹۶۹ به مصر و اسرائیل و اردن و شوروی ارائه داد ـ بر پایهٔ قطعنامهٔ ۲۴۲ شورای امنیت و به گونه‌ای تنظیم کرده بود، که هرکس آن را می‌پذیرفت فی‌الواقع موجودیت حکومت اسرائیل را نیز رسماً مورد تایید قرار می‌داد. اهم مسائل مطروحه در «طرح صلح راجرز» که مذاکرات مربوط به روش اجرایی آن می‌بایست با واسطگی دکتر «گونار یارینگ» (سفیر سوئد در شوروی و میانجی صلح سازمان ملل در خاورمیانه) انجام می‌پذیرفت، به قرار زیر بود:

گلدامایر با آنکه اطمینان داشت طرح راجرز نه به وضع متشنج کانال سوئز پایان می‌دهد و نه اهداف اسرائیل را تامین می‌کند، فقط به خاطر جلب دوستی آمریکا و افزایش وجههٔ مقامات آمریکایی راضی به پذیرش آن شد. ولی مناخیم‌بگین بشدت در مقابل طرح راجرز موضع گرفت و به عنوان مهمترین دلیل مخالفت خود نیز این نکته را عنوان کرد که: «...به نظر من اصلاً منطقهٔ اشغالی وجود خارجی ندارد، و ما هر آنچه را در جنگ ۱۹۶۷ بدست آورده ایم باید جزء ارض آزاد شدهٔ اسرائیل بدانیم...».

بعد هم موقعی که دولت اسرائیل طرح راجرز را قبول کرد، مناخیم‌بگین با بیان این جمله که: «ترجیح می‌دهم دستم قطع شود، ولی در کابینه‌ای عضویت نداشته باشم که به مذاکره برای بازگرداندن اراضی اسرائیل رضایت می‌دهد»، از عضویت در کابینهٔ گلدامایر استعفا داد تا در پارلمان محل خالی خود را بین مخالفین دولت پرکند. و متعاقب آن در روز ۶ اوت ۱۹۷۰ اعضای «گاهال» به درخواست گلدامایر برای تایید اقدامات دولت درباب طرح راجرز رأی مخالف دادند.[۱۴۱]

- اسرائیل به پشت مرز بین‌المللی خود با مصر عقب‌نشینی کند.
- وضعیت نوارغزه و شارم‌الشیخ مورد گفتگو قرار گیرد (با این شرط که هر دو منطقه هرگز تحت حاکمیت اسرائیل در نیاید).
- اسرائیل به خطوط آتش بس توافق شده با اردن در قرارداد ۱۹۴۹ بازگردد (بامختصر تغییراتی).
- آوارگان عرب به میل خود زندگی در قلمرو اسرائیل را انتخاب کنند، و یا از بابت آوارگی خود غرامت بگیرند.
- دولت اردن در بیت‌المقدس عیناً مثل اسرائیل از حق دخالت در امور مذهبی، اقتصادی، واداری برخوردار باشد ـ م.

۱۴۱. گلدامایر راجع به این قضیه در کتاب خاطرات خود نوشته است:

... با اینکه اکثریت اعضای «کنست» استدلال مرا در مورد لزوم قبول طرح صلح راجرز پذیرفتند، ولی «گاهال» با آن مخالفت کرد و مناخیم‌بگین نیز هرگونه مذاکره پیرامون عقب‌نشینی اسرائیل از اراضی اشغالی را ـ قبل از برقراری صلح ـ مردود دانست. موقعی که کوشیدم بگین را متوجه اهمیت قضیه کنم و برایش توضیح دادم که: «اگر بخواهیم با اعراب آتش بس همیشگی داشته باشیم، به هر حال ناچاریم بعضی شرایط کمی ناخوشایند را بپذیریم؛ و ضمناً اگر تن به قبول طرح

گرچه از آن به بعد، بگین هرگز حاضر نشد کلمه‌ای راجع به پس دادن حتی یك وجب از اراضی اشغالی بشنود، ولی صحبت از ضرورت دستیابی اسرائیل به اراضی شرق رود اردن را نیز دیگر به میان نیاورد، و کاری کرد که تبلیغات حزبش در این مورد به مرور حالتی کمرنگ به خود گرفت.

دلیل اینکه چرا بگین ترجیح داد اولین اصل «صهیونیسم تجدیدنظرطلب»[۱۴۲] را نادیده بگیرد، به سه سال عضویت او در کابینه و حشر و نشر با چپ‌گراهای «ماپام» ارتباط داشت، که باعث شده بود پیش خود استدلال کند: پس از بدست آوردن اراضی غرب رود اردن بهتر است فعلاً مسألهٔ دستیابی به شرق رود اردن مطرح نشود، تا این امر اسرائیل را به جنگ با حکومت اردن ـ که مقامات اسرائیلی هیچ تمایلی به آن نداشتند ـ سوق ندهد. زیرا از یك سو واقعاً مشکل می شد پذیرفت که آمریکا به از دست رفتن قلمرو حاکمیت «ملك حسین» راضی باشد، و از سوی دیگر کاملاً آشکار بود که ادارهٔ امور شرق رود اردن به مراتب از مناطقی مثل جولان و سینا مشکلتر خواهد بود.

صلح راجرز ندهیم، دیگر اسلحه‌ای از آمریکا دریافت نخواهیم کرد»، بگین جواب داد: «مقصودت از اینکه دیگر اسلحه‌ای از آمریکا دریافت نخواهیم کرد، چیست؟ ما سلاحهای مورد نیازمان را از آمریکاییها طلب می کنیم و آنها هم باید آنچه می خواهیم بدهند»... در مقابل گفتهٔ او، با اشاره به این حقیقت که: «کمکهای آمریکا برای بقای اسرائیل اهمیت فوق‌العاده دارد، و احتیاج ما به آقای نیکسون و راجرز به مراتب بیش از احتیاج آنها به ماست»، نتیجه گرفتم: «سیاست اسرائیل هرگز نمی‌تواند به طور کامل متکی به این فرضیه باشد که یهودیان آمریکایی قادرند به رئیس جمهور آمریکا فشار بیاورند تا خلاف میل خود دست به اقدامی بزنند». ولی مناخیم و اعضای «گاهال» چنان عاشق افکار خود بودند که اصلاً توجهی به حقایق نداشتند و گمان می کردند: اگر به آمریکاییها گوشزد کنیم که تسلیم هیچ فشاری نمی شویم، آنها هم فورا حرفمان را خواهند پذیرفت... اگر آن روز مطابق نظر مناخیم بگین عمل می شد و با طرح راجرز مخالفت می کردیم، مطمئناً از ۱۹۷۰ به بعد کمکهای نظامی آمریکا در اختیارمان قرار نمی گرفت. و به این ترتیب امکان نداشت بتوان پیش بینی کرد که در جنگ اکتبر ۱۹۷۳ چه برسرمان می‌آمد... («زندگی من»، نوشته گلدامایر، چاپ ۱۹۷۵ نیویورك، صفحه ۳۸۵) ـ م.

۱۴۲. اصل اوّل از اصول هفتگانهٔ صهیونیسم تجدیدنظرطلب را «کوشش در راه ایجاد امپراتوری اسرائیل در دو سوی رود اردن» تشکیل می داد. این اصول در صفحه ۱۰۸ کتاب حاضر آمده است ـ م.

مسألهٔ یهودیان شوروی

در ماه فوریهٔ ۱۹۷۱ مناخیم‌بگین به عنوان عضو یك هیأت رسمی از سوی دولت اسرائیل عازم بروکسل شد تا در کنفرانس مربوط به امور یهودیان شوروی شرکت کند.

بگین که هرگز علاقه‌ای به طرح مسائل مبارزاتی یهودیان شوروی یا بحث پیرامون تامین حقوق دموکراتیك یهودیان در شوروی نداشت، در عین حال معتقد بود که مسألهٔ یهودیان شوروی فقط با تخلیهٔ دسته جمعی همهٔ آنها از شوروی حل می‌شود. و به همین جهت نیز در جریان اجلاس کنفرانس بروکسل، به پیروی از نظر مرشد خود «ژابوتینسکی» اظهار داشت:

> **... بهتر است به جای درخواست از دولت شوروی که: «اجازه بدهید قوم یهود آزاد باشد»، کوشش کنیم تمام یهودیان ساکن شوروی را دسته جمعی از آن کشور بیرون بیاوریم، و آماده باشیم تا بیش از دو میلیون یهودی را در مدتی کوتاه پذیرا شویم... (زندگینامهٔ مناخیم‌بگین، نوشته «هیرشلر»، صفحه ۲۶۳).**

طبعاً بگین از طرح مسألهٔ «تخلیهٔ دسته جمعی» یهودیان شوروی، هدفی جز این نداشت که همهٔ آنها باید به اسرائیل مهاجرت کنند (و به همین علت نیز دائم از آن دسته سازمانهای یهودی که تسهیلاتی برای مهاجرت یهودیان شوروی به آمریکا فراهم می‌آوردند، انتقاد می‌کرد). ولی او توجه نداشت که: اندیشهٔ تخلیهٔ دسته جمعی یهودیان از شوروی خواب و خیالی بیش نیست، و اصولاً امکان ندارد بتوان کل یهودیان شوروی را ـ که اکثراً با جامعهٔ شوروی کاملاً همگون شده بودند و آمار ازدواجشان با غیر یهود برتری چشمگیری نسبت به یهودیان کشورهای غربی نشان می‌داد ـ وادار به ترك شوروی کرد.

بگین بعداً هم در سال ۱۹۷۳ براساس همین طرز فکر، موقع سفر لئونید برژنف به آمریکا، از یهودیان آمریکایی خواست تا به عنوان اعتراض علیه دولت شوروی یك روز دست از کار بکشند. و رویهمرفته با ارائهٔ این دو برنامه (تخلیه دسته جمعی یهودیان از شوروی و اعتصاب یك روزه یهودیان آمریکایی) نشان داد آنقدر از درك

واقعیتهای سیاسی فاصله دارد که لقب «ایمپاسیبلیست»[۱۴۳] مادرزاد حقاً برازندهٔ اوست.

سومین سفر به آفریقای جنوبی

در پائیز ۱۹۷۱ مناخیم بگین برای سومین بار عازم آفریقای جنوبی شد، و در این سفر به عنوان وزیر سابق کابینه‌ای که موفق به تسخیر صحرای سینا شده، و نیز صمیمی‌ترین دوست رژیم پرتوریا، با «یوهانس فورستر»[۱۴۴] نخست‌وزیر آفریقای جنوبی (که در سال ۱۹۴۲ به خاطر هواداری از نازیسم آلمان مدتی زندانی شده بود) ملاقاتی به عمل آورد.

بگین ضمن دیدار «فورستر»، با او راجع به مسائلی از قبیل: کانال سوئز (که بعداز جنگ ۱۹۶۷ بسته شده بود)، نقش مخرب شوروی در منطقه، و امور مربوط به سازمان ملل، به گفتگو نشست. و در جریان مذاکرات نیز علی‌رغم ابراز مخالفت با سیاست تبعیض نژادی دولت آفریقای جنوبی، تاکید کرد: در این دنیای وانفسا و آکنده از شرارت، اسرائیل با هر کشوری توانست باید دوستی کند، و در راه تحکیم مودت خود با کشورهای دیگر نیز لزومی ندارد کاری به سیستم داخلی آنها داشته باشد.

بعداً هم البته مناخیم بگین در ادامهٔ مخالفت نوظهور خود با سیاست تبعیض نژادی دولت آفریقای جنوبی، با کمال میل ریاست انجمن دوستی اسرائیل ـ آفریقای جنوبی را پذیرفت.

تأسیس حزب «لیکود»

سالهای بین دو جنگ ۱۹۶۷ و ۱۹۷۳ در اسرائیل باید «دوران طلایی قهرمانان» نامیده شود. چرا که در خلال آن همه احزاب سیاسی می‌کوشیدند یك یا چند ژنرال سابق را به درون تشکیلات خود راه دهند تا با بهره برداری از وجههٔ

---

۱۴۳. Impossibilist (کسی که هوادار عقاید و آرمانهای غیر عملی است) ـ م.

144. Johannes Vorster

ارتش ـ به خاطر موفقیتهایش در جنگ ۱۹۶۷ ـ برای حزب خود حیثیت و اعتبار بیشتری کسب کنند.

درمیان این دسته از ژنرالها، «آریل شارون»[۱۴۵] شاخص ترینشان محسوب می شد. او در آغاز کار جزء نفرات «هاگانا» خدمت می کرد. در دههٔ ۱۹۵۰ به خاطر فرماندهی «واحد ۱۰۱» و حملات مکرر آن به روستاهای مرزی عرب نشین شهرت خاصی بدست آورد. بعد از تشکیل ارتش اسرائیل نیز طی دو جنگ ۱۹۵۶ و ۱۹۶۷ در سمت ژنرال فرمانده مورد توجه فراوان قرار گرفت. ولی در تابستان ۱۹۷۳ موقعی که نتوانست به مقام مورد نظر خود ـ فرماندهی ستاد ارتش ـ دست یابد، تقاضای بازنشستگی کرد و برای فعالیت سیاسی به حزب «لیبرال» پیوست.

اعضای حزب لیبرال را عناصر تاجر مسلك و صلح طلب تشکیل می دادند، که بر خلاف احزاب کارگری یا گروه تجدیدنظرطلبان به هیچ وجه روحیهٔ مبارزاتی و نظامیگری نداشتند. و چون در بحبوحهٔ دوران طلایی قهرمانان، این حزب بدون قهرمان مانده بود، لذا با استقبال از پیوستن ژنرال «شارون» به حزب خود توانستند تاحد زیادی این نقیصه را برطرف کنند.

ولی هنوز مدتی از ورود شارون به حزب لیبرال نگذشته بود، که در ماه اوت ۱۹۷۳ اعلام کرد: اگر «گاهال» و بقیهٔ احزاب دست راستی هرچه زودتر برای مقابله با قدرت نمایی اتحاد احزاب کارگری (ماپام و ماپای) با هم ائتلاف نکنند، خود را از فعالیتهای سیاسی کنار خواهد کشید.

بیان چنین سخنی توسط ژنرال شارون، بخصوص درمیان جوانان هوادار احزاب دست‌راستی ـ که از مدتی قبل به حال انزوا در آمده بودند ـ اثر فراوانی از خود بجا گذاشت. و چون این گروه برای قبولاندن خواست شارون به رهبران احزاب دست‌راستی، منجمله مناخیم بگین (که زیر بار نمی‌رفت و می ترسید بر اثر ائتلاف همه دست راستیها، قدرت رهبریش بر «گاهال» کاهش یابد) فشار آوردند، سرانجام همه را وادار کردند که به دعوت شارون پاسخ مثبت دهند. و به دنبال آن نیز در ماه سپتامبر ۱۹۷۳ با ائتلاف کلیهٔ احزاب و گروههای دست‌راستی، حزب

145. Ariel Sharon

جدیدی تحت عنوان «لیکود»[۱۴۶] پا به عرصهٔ وجود گذاشت.

با ظهور «لیکود» در صحنهٔ سیاست اسرائیل، بناشد انتخابات پارلمان در ماه اکتبر صورت بگیرد. ولی وقوع جنگ «یوم لیکور» در این ماه، کار انتخابات را تا ماه دسامبر ۱۹۷۳ به تعویق انداخت.

حملهٔ برق آسای مصر و سوریه به اسرائیل در اکتبر ۱۹۷۳، همراه با ماجرای حیرت انگیز عبور قوای مصری از کانال سوئز، گلدامایر و وزیر دفاع او موشه‌دایان را ـ که به سبب باورهای نژادپرستانهٔ خود، توان اعراب را برای دست زدن به عملیات جنگی مدرن دستکم می گرفتند، و اصلاً آمادهٔ مواجهه با چنین حرکتی از سوی اعراب نبودند ـ بشدت گیج و دستپاچه کرد.

البته چند روز پس از آغاز حمله، اسرائیلیها توانستند بار دیگر تفوق نظامی خود را بر اعراب ثابت کنند و ضمن عبور از کانال سوئز قوای مصر را در اسماعیلیه به محاصرهٔ خود درآورند. ولی این کار فقط موقعی امکان پذیر شد که ژنرال شارون را به خدمت فراخواندند، و در حقیقت با طراحی او بود که ارتش اسرائیل توانست از شکست حتمی خود در جنگ جلوگیری کند.

کشته شدن ۲۵۵۹ اسرائیلی در جریان جنگ اکتبر، مردم اسرائیل را بشدت تکان داد. و به دنبال آن نیز هزاران سرباز در خیابانها بصورتی نامنظم دست به تظاهرات زدند. با این حال در انتخابات پارلمانی دسامبر ۱۹۷۳ اتحاد دو حزب «ماپای» و «ماپام» چهار کرسی خود را بیشتر از دست نداد و توانست در «کنست» ۵۱ کرسی را ازآن خود کند. ولی در مقابل، حزب «لیکود» ۷ کرسی بیش از آنچه قبلاً داشت تصاحب کرد، و چون مجموعاً با ۳۹ کرسی در پارلمان به صورت یك رقیب جدی برای اتحاد احزاب کارگری درآمد، نتیجه این انتخابات به مناخیم بگین نوید

---

۱۴۶. Likud (درزبان عبری به معنای «اتحاد») در این حزب غیر از «گاهال» (متشکل از حزب لیبرال و حزب آزادی) چند حزب دست راستی نه چندان معروف شرکت کردند، که از جملهٔ آنها باید به حزب «لیم» Lim (مخفف Land of Israel Movement به معنای «جنبش سرزمین اسرائیل») اشاره شود. حزب «لیم» مدتی کوتاه پس از جنگ ۱۹۶۷ با ترکیبی از اعضای چند حزب مختلف پدید آمده بود، و سرسختانه ازاین نظریه دفاع می کرد که: اسرائیل نباید به هیچ وجه از اراضی اشغالی خود در جنگ ۱۹۶۷ دست بردارد ـ م.

داد که می‌تواند بیش از پیش درآینده به پیروزی خود امیدوار باشد.

مناخیم بگین که به زحمت حاضر شده بود از نظریهٔ مرشد خود «ژابوتینسکی» ـ در مورد ضرورت اتصال اراضی شرق رود اردن به «وطن یهود» ـ دست بردارد، به طریق اولی دیگر نمی‌توانست شاهد کمترین اقدامی از سوی دولت اسرائیل برای واگذاری بخشی از سرزمینهای اشغالی باشد. به همین جهت نیز موقعی که بنا به پیشنهاد آمریکا قرار شد طرح جداسازی نیروها به اجرا درآید و براساس آن ارتش اسرائیل از کانال سوئز و قسمتی از بلندیهای جولان عقب نشینی کند، بگین با چنین تصمیمی بشدت مخالفت کرد، و دولت را از پذیرش طرح جداسازی نیروها بر حذر داشت. ولی چون دولت اسرائیل ـ علی‌رغم نظر او ـ راضی به اجرای طرح شد، بگین نیز به عنوان یك اقدام اعتراض آمیز سمبلیك از اعضای حزب آزادی خواست تا کنوانسیون حزبی را در شهر «کریات اربع» (که در بخش اشغالی غرب رود اردن، نزدیك شهر الخلیل قرار داشت) تشکیل دهند. و بعد هم هرگاه موقعیتی پیش می‌آمد، هواداران خود را با اونیفورم مخصوص اعضای «بتار» در جوار صحن مسجدالاقصی و مسجدعمر به خواندن سرودهای ملی وا می‌داشت، که گرچه این اقدام همواره با اعتراض مقامات مسلمان مواجه می‌شد، ولی برنامهٔ آنها معمولاً با حمایت پلیس اسرائیل تا به آخر پیش می‌رفت. تا سرانجام در ماه مارس ۱۹۷۶ هنگام سرودخوانی هواداران بگین، حتی حمایت پلیس هم کارساز نشد و عاقبت کار به یك درگیری وسیع بین آنها و مسلمانان انجامید.

دوران افول احزاب کارگری

آنچه سرانجام حزب «لیکود» و مناخیم بگین را به پیروزی رساند، نه عقاید و افکار شوونیستی، بلکه افول قدرت احزاب کارگری بعداز ۲۹ سال حاکمیت و مواجههٔ آنان با اولین شکست انتخاباتی متعاقب پیروزیهای متوالی طی ۸ دورهٔ انتخابات پارلمانی بود.

چند ماه قبل از انتخابات نهمین دورهٔ «کنست» ـ که بنا بود در ماه مه ۱۹۷۷ برگزار شود ـ افشای مواردی از فساد مالی در میان سران بلند پایهٔ تشکیلات احزاب

کارگری، افکار عمومی اسرائیل را بشدت تکان داد.

یکی از مجرمین، سرپرست امور اعراب مناطق اشغالی در «هیستادروت» (فدراسیون عمومی کارگران) بود، که بعداز رسیدگی به کارهایش معلوم شد در زمان سرپرستی شورای کارگری «دیمونا» اقدام به اخاذی و رشوه خواری کرده است. مجرم دیگر «آشر یادلین»[۱۴۷] نام داشت، که ضمن سرپرستی «صندوق بهداشت هیستادروت» نامزد ریاست «بانك اسرائیل» هم شده بود، و حاصل تحقیقات در مورد او نشان داد که با سوءاستفاده از موقعیت خود، پس از یك سلسله معاملات ملکی مقداری از پولهای حاصله را به جیب زده و بقیه را برای تأمین مخارج انتخابات سال ۱۹۷۳ تحویل «حزب کارگر» داده است.

روز سوم ژانویهٔ ۱۹۷۷ «آوراهام اوفر»[۱۴۸] وزیر مسکن کابینهٔ اسرائیل ـ بعداز آنکه به سوءاستفاده در فروش آپارتمانهای ارزان قیمت دولتی متهم شد، و نیز معلوم گردید که تعدادی از این آپارتمانها را با تخفیف زیاد به روزنامه نگاران و آشخاص موردنظر خود فروخته ـ اقدام به خودکشی کرد.

روز ۱۵ مارس ۱۹۷۷ یکی از روزنامه‌های اسرائیل فاش ساخت که همسر «اسحاق رابین» نخست‌وزیر اسرائیل[۱۴۹] برخلاف مقررات پولی کشور، یك حساب بانکی به دلار در یکی از بانکهای واشینگتن دارد. و او هم گرچه اتهام وارده به خود را تکذیب نکرد، ولی اعلام داشت که کل موجودیت در بانك واشینگتن از ۲۰۰۰ دلار فراتر نمی‌رود.

سپس در ماه آوریل یکی دیگر از روزنامه‌ها علیه خود «اسحاق رابین» دست به

147. Asher Yadlin

148. Avraham Ofer

۱۴۹. Yitzhak Rabin وی که قبل از تأسیس دولت اسرائیل معاونت فرماندهی «پالماچ» (گروه ضربت سازمان هاگانا) را به عهده داشت، بعداً در سال ۱۹۶۴ به فرماندهی ستاد ارتش اسرائیل رسید. ولی علی‌رغم پیروزی ارتش در جنگ شش روزه ۱۹۶۷، یك سال بعداز مقام خود استعفا داد و به عنوان سفیر اسرائیل در واشینگتن راهی آمریکا شد. «رابین» بعد از پایان دورهٔ سفارتش در آمریکا به اسرائیل بازگشت و متعاقب شرکت در انتخابات دسامبر ۱۹۷۳ به پارلمان راه یافت. وی آنگاه در مارس ۱۹۷۴ به سمت وزیر کار در کابینهٔ گلدامایر منصوب شد، تا کمی بعد که گلدامایر در آوریل ۱۹۷۴ از کار کناره گرفت، به عنوان جانشین او به نخست‌وزیری اسرائیل برگزیده شد ـ م.

افشاگری زد و خبر داد: «رابین در آمریکا دو حساب بانکی دارد که یکی از آنها با موجودی ۱۰ هزار دلار هنوز فعال است». و رابین نیز بلافاصله پس از این مچ گیری اعلام کرد: از نخست‌وزیری اسرائیل استعفا می‌دهد (ولی البته پس از استعفا، تا برگزاری انتخابات جدید کماکان در مقامش باقی ماند).

یافتن علت بروز فساد در میان احزاب کارگری اسرائیل چندان هم مشکل نیست، چرا که:

۱) در طول چند دههٔ فعالیت، این احزاب به مرور از تعقیب اصول عقیدتی خود دست برداشتند؛ و برخلاف شعارهایی که دربارهٔ طبقه کارگر سر می‌دادند، در جهت ائتلاف با احزاب وابسته به سرمایه‌داری گام برداشتند.

۲) با آنکه همواره مدعی جلوگیری از دخالت دین یهود در مسائل سیاسی بودند، ولی به خاطر برخورداری از حمایت حزب دست راستی «ملی گرایان مذهبی» (معروف به «میزراچی»)،[۱۵۰] در دوران حاکمیت خود «یهودیت بنیادگرا» را به عنوان دین رسمی اسرائیل اعلام کردند.

۳) علی‌رغم آگاهی کامل به شرایط حاکم بر یهودیان سرمایه‌دار آمریکایی ـ و اینکه اکثرشان افراد متقلب در امور مالیاتی هستند ـ درصدد جلب دوستی و گسترش ارتباط با آنها برآمدند، و مشتاقانه از سرمایه گزاری یهودیان آمریکایی در اسرائیل استقبال کردند.

۴) علاوه بر برقراری روابط حسنه با دولت آمریکا و سازمان «سیا»، اجازه دادند بودجهٔ مدارس ویژه «هیستادروت» ـ که به تعلیم کارگران یهودی آفریقایی و آسیایی اختصاص داشت ـ از سوی سازمان «سیا» تأمین شود.

۵) با بهره برداری از نتیجهٔ جنگ ۱۹۴۸، به سلب مالکیت از اعراب فلسطینی آواره و تصرف اراضی آنها پرداختند.

۶) احزاب کارگری با گرایشهای جدّی در جهت آرمانهای سوسیالیسم و ناسیونالیسم پا به صحنه نهادند، ولی در عمل نوعی ایدئولوژی غیر ممکن را ـ که به

۱۵۰. درباره «میزراچی» و حزب «ملی گرایان مذهبی» قبلاً در صفحه ۱۸ کتاب توضیح داده شده است ـ م.

صورت استعمارگری سوسیالیستی تجلی کرد ـ پیشه خود ساختند. و با تعقیب این رویه، چنان از مسیر اصلی دور افتادند که جز تقویت روحیهٔ بدگمانی در جامعهٔ نسبت به خود، ثمر دیگری به دست نیاوردند. و سرانجام نیز ناگزیر در مسیر اهداف صهیونیستی به همان راهی افتادند که قبلاً «تامانی هال»[۱۵۱] پیموده بود.

۷) دورشدن تدریجی احزاب کارگری از توجه به خواسته‌های «سفارادیم» (یهودیان آفریقایی و آسیایی)، باعث شد این گروه از یهودیان به سوی حزب «لیکود» و شعارهای ملی گرایانهٔ مناخیم بگین جذب شوند.

۸) به خاطر اعتراض به وجود تبعیضهای اجتماعی بین یهودیان سفارادیم و «اشکنازیم» (یهودیان غربی)، گروهی از اعضای اخزاب کارگری در اوایل سال ۱۹۷۱ انشعاب کردند و سازمانی تحت عنوان «پلنگان سیاه»، بوجود آوردند، که همراه با «راکاچ»[۱۵۲] (حزب کمونیست اسرائیل) به مبارزه با رویه شوونیستی احزاب کارگری (تفوق یهودیان غربی بر یهودیان شرقی) پرداختند.

پیروزی «لیکود»

پس از برگزاری انتخابات نهمین دورهٔ پارلمان در ماه مه ۱۹۷۷، اتحاد احزاب کارگری ۱۹ کرسی از دست داد و تعداد کرسیهایش در «کنست» از ۵۱ به ۳۲ کاهش

۱۵۱. Tammany Hall (محل شعبهٔ حزب دموکرات آمریکا در شهر نیویورك) این شعبه از حزب دموکرات متجاوز از ۱۳۰ سال (از ۱۸۰۰ تا دههٔ ۱۹۳۰) حاکمیت شهر نیویورك را در انحصار خود داشت، و ضمن اعمال نفوذ در انتخاب شهردار، همواره امور شهر را به نحوی می گرداند که منافع گروههای گانگستری و باندهای تبهکار وابسته به «تامانی هال» محفوظ بماند. در فرهنگ سیاسی لغت «تامانی هال» در جایی بکار می‌رود که قصد، نشان دادن فساد هیأت حاکمه و بهره برداری آنها از گانگستریسم برای رسیدن به هدف باشد. همانگونه که لغت «واترگیت» (محل ساختمان مرکزی حزب دموکرات آمریکا در واشینگتن) نیز به خاطر استفاده حزب جمهوریخواه آمریکا از وسایل استراق سمع در آن ـ توسط نیکسون ـ و رسوایی چنین اقدامی (که منجر به سقوط نیکسون شد) معروفیت جهانی پیدا کرده است، و در فرهنگ سیاسی اصطلاح «واترگیت» در مواردی بکار می رود که دخالت غیر موجه حکومت در امری منجر به رسوایی شود ـ م.

152. Rakach

یافت. ولی در همان حال ائتلاف «لیکود» با افزایش کرسیهایش از ۳۹ به ۴۳ توانست پیروزی چشمگیری کسب کند.

در این انتخابات کرسیهای لیکود از ۳۰/۲ درصد به ۳۳ درصد رسید و کرسیهای ائتلاف کارگری (که حاکمیت را به دست داشت) از ۳۹/۶ درصد به ۲۴/۶ درصد کاهش یافت. به دنبال آن دو، احزاب مذهبی ۱۴ درصد و یك حزب جدید به نام «جنبش دموکراتیك برای دگرگونی»[۱۵۳] که رهبری آن را «ایگال یادین»[۱۵۴] به عهده داشت، ۱۱/۶ درصد کرسیها را به خود اختصاص دادند (اعضای این حزب جدید را عمدتاً کسانی تشکیل می‌دادند که قبلاً عضو احزاب کارگری بودند و بشدت از یهودیان اشکنازیم طبقهٔ متوسط طرفداری می کردند).

مناخیم بگین برای به دست گرفتن حاکمیت اسرائیل ـ علی‌رغم پیروزی در انتخابات پارلمانی ـ نیاز به رأی اکثریت نمایندگان «کنست» داشت. و این کار نیز مقدور نبود، مگر در صورت ائتلاف حزب لیکود با احزاب مذهبی و یا حزب «جنبش دموکراتیك برای دگرگونی».

مناخیم بگین نخست وزیر

سرانجام مناخیم بگین در روز ۲۱ ژوئن ۱۹۷۷ به نخست‌وزیری اسرائیل دست یافت. ولی انتصاب او به این مقام میسر نشد مگر بعداز ائتلاف «لیکود» با چند حزب کوچك در پارلمان، و نیز وعدهٔ وزارت به سران بعضی از احزاب.

ابتدا حزب ملی گرایان مذهبی «میزراچی» ـ که قبلاً در کابینهٔ اسحاق‌رابین حضور داشت ـ با چرخش به راست، تصمیم به ائتلاف با لیکود گرفت؛ و حتی یکی از سران افراطی گروه شوونیست «گوش امونیم»[۱۵۵] را به عنوان عضو خود برای

---

153. Democratic Movement for Change

۱۵۴. Yigal Yadin (فرمانده سابق ستاد ارتش اسرائیل) ـ م.

۱۵۵. Gush Emunim (درزبان عبری به معنای «پیوند مؤمنین») گروهی از صهیونیستهای متعصب مذهبی و ملی گرا را تشکیل می‌دهند که در اراضی اشغالی به بیرون راندن مسلمانان از محل سکونتشان و احداث شهرکهای یهودی نشین اشتغال دارند ـ م.

تصدی پست وزارت در کابینهٔ بگین معرفی کرد.

«آگودات ایزرائیل»[۱۵۶] نیز که یك حزب متعصب مذهبی شدیداً بنیادگرا و «ضد صهیونیسم» بود، با آنکه اجرای احکام دین یهود را در تمام امور اسرائیل از واجبات اولیه می‌دانست، معهذا در پارلمان با لیکود ائتلاف کرد (ولی البته تمایلی به معرفی وزیر برای شرکت در کابینهٔ مناخیم بگین نشان نداد).

«آریل شارون» که حزب کوچکی تحت عنوان «شلوم‌زیون»[۱۵۷] تأسیس کرده بود و دو کرسی در پارلمان داشت، به خاطر ائتلاف حزبش با لیکود توانست در کابینهٔ بگین به مقام وزیر کشاروزی دست یابد.

موشه‌دایان که قبلاً از کابینهٔ اتحاد احزاب کارگری خارج شده بود،[۱۵۸] در کابینهٔ مناخیم بگین به مقام وزیر خارجه منصوب شد. و آنگاه با گذشت چهارماه از

---

۱۵۶. Agudat Israel (در زبان عبری به معنای «اتحاد اسرائیل») به تشکیلاتی اطلاق می شود که در سال ۱۹۱۲ توسط گروهی از خاخامهای سرشناس آلمانی با همکاری خاخامهای لهستان و لیتوانی، برای مخالفت با مرام صهیونیسم بوجود آمد. و ضمن مردود دانستن کوشش صهیونیستها برای ایجاد حکومت یهود در فلسطین، این اقدام را نوعی بدعت گزاری در دین یهود اعلام کرد، و مدعی شد: رهایی قوم بنی اسرائیل فقط موقعی میسر است که «مسیح» ظهور کند و حکومت اسرائیل براساس قوانین الهی اداره شود.

بعدها شاخه ای از «آگودات» در فلسطین فعالیت خود را به صورت حزب آغاز کرد، و متعاقب تأسیس حکومت اسرائیل نیز تشکیلاتش را گسترش داد. این حزب ضمن آنکه علیه کلیهٔ موسسات یهودی فعال در اسرائیل موضع مخالف می گرفت، پس از مدتی با سایر احزاب مذهبی (منجمله «میزراچی»، که رقیب عمده اش محسوب می شد) برای شرکت در حکومت اسرائیل ائتلاف کرد. لیکن چون در بکار گرفتن احکام دین یهود برای ادارهٔ کشور اصرار داشت، ازهمان بدو تشکیل حکومت اسرائیل پیوسته با اقدامات دولت مخالفت می کرد (فرهنگ سیاسی خاورمیانه در قرن بیستم، چاپ نیویورك، ۱۹۷۴، صفحه ۱۵).

157. Shlomzion

۱۵۸. موشه‌دایان در ماه آوریل ۱۹۷۴ متعاقب بررسیهای یك کمیسیون تحقیق دربارهٔ علل کوتاهیهایی که در جنگ ۱۹۷۳ صورت گرفته بود، از مقام وزارت دفاع در کابینهٔ گلدامایر استعفا داد؛ و تا سال ۱۹۷۷ که به سمت وزیر خارجه در کابینهٔ مناخیم بگین منصوب شد، اوقات خود را به خرید و فروش اشیای عتیقه می گذراند ـ م.

آغاز دورهٔ نخست‌وزیری بگین، حزب «جنبش دموکراتیك برای دگرگونی» نیز پس از ائتلاف با لیکود، روز ۲۴ اکتبر ۱۹۷۷ در کابینهٔ اسرائیل شرکت کرد.

اولین اقدام مناخیم‌بگین بلافاصله پس از انتخاب شدن به نخست وزیری، آویختن عکسی از «ژابوتینسکی» در دفتر کارش بود.

بگین به عنوان سرشناس‌ترین مرید ژابوتینسکی، گرچه از تن در دادن به بعضی اصول مورد نظر او کراهت داشت، لیکن تردیدی نیست که موجودیت خود را مرهون تعالیم ژابوتینسکی می‌دانست، و همچون مرشدش هرگز هدفی جز نژادپرستی، پیوند با سرمایه‌داری، و سلطهٔ استعماری یهود تعقیب نکرده بود.

با این حال، مسألهٔ به قدرت رسیدن بگین؛ نه وقوع یك انقلاب در بطن صهیونیسم، که تعمیم و تداوم همان راه دولتهای کارگری پیشین تلقی می‌شد. زیرا بسیاری از برنامه‌های موردنظر بگین را قبلاً نیز کابینه‌های ائتلاف کارگری به اجرا درآورده بودند:

۱) کابینه‌های کارگری سلطهٔ استعماری بر اراضی غرب رود اردن را آغاز کردند، نه بگین.

۲) قبل از بگین، کابینه‌های کارگری اسرائیل از یهودیان آمریکایی خواستند تا به نیکسون رأی دهند، و بخاطر آن نیز با همکاری «سیا» به نفع نیکسون سندسازی کردند.

۳) این اسحاق رابین بود، نه بگین، که طی دورهٔ نخست‌وزیری خود در سال ۱۹۶۷ از «یوهانس فورستر» (نخست‌وزیر آفریقای جنوبی) برای دیدار از اسرائیل دعوت به عمل آورد.

۴) و این اتحادیهٔ احزاب کارگری بود، نه تشکیلات تجدیدنظرطلبها، که اولین بار برای مسلح کردن فالانژیستها در لبنان قدم پیش نهاد.[۱۵۹]

---

۱۵۹. در سال ۱۹۷۶ فالانژیستهای لبنان از طریق متحد خود، حزب «لیبرال ملی» به رهبری «کامیل شمعون»، آشکارا با دولت اسرائیل پیمان اتحاد بستند، و با گرفتن پول و اسلحه از صهیونیستها به قتل‌عام فلسطینیهای مقیم لبنان پرداختند، که فاجعه «تل‌زعتر» یکی از نتایج آن بود ـ م.

ژابوتینسکی گرچه همواره از زمان خودش جلوتر فکر می‌کرد، ولی امکان نداشت بتواند راجع به وضعیت صهیونیسم در آغاز دورهٔ نخست‌وزیری بگین تصوری به ذهن راه دهد. و بگین هم که یك صهیونیست دمدمی مزاج نبود، با اعتقاد به ضرورت بهره گیری از سیاست «مشت آهنین» برای پیشرفت صهیونیسم، امکان نداشت پس از نشستن در مسند نخست وزیری، خود را آماده نکند تا هرآنچه پیوسته در ذهن می‌پرورانده، از قوه به فعل درآورد.

۶ ـ به سوی فاجعهٔ صبراوشتیلا

اقدامات اولیه

دوران حاکمیت مناخیم بگین بر اسرائیل ـ با هر معیاری که سنجیده شود ـ جز همان تداوم خط مشی «صهیونیسم تجدیدنظرطلب» نبوده است، و نتیجه‌اش نیز قهرا فقط می‌توانست به فاجعه‌ای مثل آنچه در «صبراوشتیلا» پیش آمد منجر شود. فاجعه‌ای که نقش تعصب کورانه در آن آشکار بود، و برای اسرائیل جز از دست رفتن حمایت جهانی، همراه با صرف هزینه‌ای هنگفت ـ و بالاتر از همه ـ نابودی نیروی انسانی بسیار، ثمر دیگری به بار نیاورد.

بگین که ازهمان روزهای اوّل نخست‌وزیری خود، توجه به مسائل خارجی را بر حل مشکلات داخلی ارجحیت داد؛ اگر هم در امور داخلی دست به اقدامی زد، بیشتر حالت واپسگرایی درآن مشهود بود.

اوتنها در یك مورد روشی معتدل راجع به امور داخلی در پیش گرفت ـ و بجز فروش یکی از کمپانیهای دولتی ـ اجازه داد فعالیتهای «هیستادروت» و «کیبوتص»ها کم و بیش به شکل معمول خود ادامه یابد. و این امر هم البته دلیلی جز مشکلات بوروکراسی حاکم برکشور نداشت، که به بگین اجازه نمی‌داد به ترکیب اقتصادی مؤسسات کارگری وابسته به دولت دست بزنند.

ولی در سایر زمینه‌ها، بگین اقدامات عجولانه‌ای برای دورکردن کشور از

اقتصاد سوسیالیستی به اجرا گذاشت؛ و دوبار ـ یکی به فاصلهٔ یك ماه پس از آغاز صدارتش در ژوئیه ۱۹۷۷، و دیگری در ماه اکتبر ۱۹۷۷ ـ بنابه‌توصیهٔ «میلتون فریدمن»[۱۶۰] (اقتصاددان آمریکایی) تمهیداتی بکار بست تا بتواند به زعم خود سطح زندگی مردم اسرائیل را بالاتر برد. از جمله: سوبسیدهای دولتی را که برای پایین نگهداشتن قیمت کالاهای اساسی مثل نان و بنزین پرداخت می شد قطع کرد؛ مالیاتها را افزایش داد؛ و مردم را برای دردست داشتن ارز خارجی آزاد گذاشت.

ولی این اقدامات اثر معکوس به بار آورد و چنان به نارضایتی مردم دامن زد که حتی مقامات هیستادروت (که همیشه به عنوان بازوی دولت در امور کارگری عمل می کردند و میزان دستمزد کارگران را تحت کنترل خود داشتند) ناگزیر به موضعگیری علیه سَیاست اقتصادی دولت شدند و کارگران را به دست کشیدن از کار به مدت یك ساعت فراخواندند.

لیکن بگین، خیلی سریع و قبل از گسترش نارضایتی بین عموم مردم، دست به یك کودتای سیاسی زد و همه را چنان به حیرت فرو برد که دیگر مقامات صهیونیست امکان نداشت قبلاً تصور آن را به مخیلهٔ خود راه دهند... ماجرا از آنجا آغاز شد که انورالسادات روز ۷ نوامبر ۱۹۷۷ طی نطقی اعلام کرد: آماده است برای صلح حتی به اسرائیل سفر کند.[۱۶۱]

به سوی پیمان کمپ‌دیوید

ماجرای سفر سادات به بیت‌المقدس؛ انعقاد پیمان کمپ‌دیوید؛ خروج اسرائیل از صحرای سینا؛ و سرانجام حادثهٔ قتل انورسادات، از وقایعی هستند که

۱۶۰. Milton Friedman متولد ۱۹۱۲، استاد اقتصاد دانشگاه شیکاگو، برندهٔ جایزهٔ نوبل اقتصاد در سال ۱۹۷۶ ـ م.

۱۶۱. عین عبارت بکار رفته توسط انورسادات ـ که در قسمتی از نطق افتتاحیهٔ پارلمان مصر ایراد کرد ـ چنین است: «... من حاضرم به هر نقطه کرهٔ زمین و حتی به خود کنست بروم تا با اسرائیلیها در خانهٔ خودشان در مورد تمایل ما بـه صلح صحبت کنم...» (کتاب «پاییز خشم»، نـوشته محمدحسنین هیکل، امیرکبیر ۱۳۶۳، صفحه ۱۸۵) ـ م.

جزئیاتش را همگان می‌دانند و نیازی به تشریح آنها در اینجا نیست. اما در مورد علت این اقدام سادات باید گفته شود که تصمیم او برای سفر به اسرائیل احتمالاً مبتنی بر دلایل زیر بوده است:

۱) سادات احساس می‌کرد، علی‌رغم پیروزی اولیهٔ مصر در جنگ اکتبر ۱۹۷۳، امکان پیروزی مصر و سوریه بر اسرائیل در جنگی دیگر وجود ندارد. ولی هم لازم است به آمریکا گوشزد کند که اعراب به هر حال می‌توانند منطقهٔ خاورمیانه را متشنج کنند، و هم باید به اقدامی دست بزند که آمریکا بفهمد مصر علاقه‌ای به تشنج آفرینی ندارد... با نیل به مقصود نیز می‌توانست آمریکا را وادارد تا اسرائیل را برای دادن امتیاز به اعراب تحت فشار بگذارد.

۲) سادات عزیمت به اسرائیل را بخشی از جهت‌گیری استراتژیك خود در نزدیك شدن به آمریکا ـ به عنوان یك عامل تعیین کننده برای برقراری موازنهٔ قدرت در خاورمیانه ـ می‌دانست. زیرا از این حقیقت بخوبی اطلاع داشت که وزارت خارجهٔ آمریکا پس از وقوع جنگ شش روزه ۱۹۶۷، اسرائیل را به چشم تنها رژیم دست راستی موجود در منطقه می‌نگرد، و معتقد است: فقط اسرائیل می‌تواند، هم با «توسعه‌طلبی شوروی» مبارزه کند، و هم در مقابل امواج ناشی از آن ـ که به صورت خیزشهای ملی‌گرایانه و رادیکالیسم ـ ظاهر می‌شود، بایستد.

۳) سادات قصد داشت امپریالیستها را مجاب کند که در راه نیل به اهداف خود در منطقه می‌توانند علاوه بر صهیونیستها، بعضی دولتهای عربی را نیز به حساب آورند و بدانند که گرچه بعضی علل تاریخی سبب بسیج ملل عرب برای رهایی از سلطه امپریالیستها شده، ولی چون وابستگی اقتصادی آنها به جهان غرب کماکان باقی است، لذا در مقابلشان دو راه بیشتر وجود ندارد: یا بکلی رشته‌های وابستگی اقتصادی به غرب را قطع کنند و به مسیر چپ‌گرایی بیافتند، و یا مجدداً پیوندهای خود را با اقتصاد سرمایه‌داری برقرار سازند تا با کمك جهان سرمایه‌داری بتوانند برمشکلات عدیده‌ای که در راه توسعهٔ داخلی آنها وجود دارد غلبه کنند.

۴) به نظر سادات چنین می‌رسید که: آمریکا هیچ تمایلی به گسستن پیوندهای خود با اسرائیل ندارد، و به همین جهت فقط به شرطی آماده همکاری با کشورهای عربی است که از مبارزه با اسرائیل دست بردارند.

۵) تصمیم سادات این بود که بکوشد تا در امر برخورداری از حمایت آمریکا، بر اسرائیل پیشی بگیرد. و آنگاه پس از نیل به چنین هدفی، به حکومت کارتر ثابت کند که اگر دولت جنگ طلب مناخیم بگین را در انزوا قرار دهد، در گسترش هرچه بیشتر روابط آمریکا با کشورهای عربی و آفریقایی موفق تر خواهد بود.

پخش تلویزیونی نطقی که انورسادات روز ۱۹ نوامبر ۱۹۷۷ در پارلمان اسرائیل ایراد کرد، البته یك رویداد مهم جهانی تلقی شد. ولی با این حال جسارت و گستاخی وی درسفر به اسرائیل هرگز نتوانست نظر مردم دنیا را ازتوجه به واقعیتها منحرف کند.

چندی بعد جیمی کارتر در ۲۸ دسامبر ۱۹۷۷ بیانیه ای انتشارداد، و درآن با نفی مسألهٔ تشکیل یك حکومت فلسطینی مستقل نشان داد که واشینگتن علی رغم آگاهی به اهمیت کسب استقلال توسط فلسطینیها، هرگز به چنین کاری رضایت نمی دهد، تا مبادا باعث تشدید فعالیت انقلابیون استقلال طلب در سایر نقاط دنیا شود.

پس از آن هم موقعی که کنفرانس منتهی به انعقاد قرارداد «کمپ دیوید» (در فاصلهٔ ۵ تا ۱۷ سپتامبر ۱۹۷۸) برگزار شد، نتیجهٔ کار از محدودهٔ بیانیهٔ ۲۸ دسامبر جیمی کارتر فراتر نرفت. ولی در عین حال بگین موفق شد صهیونیستهای متعصبی را که خواهان احداث شهرکهای یهودی نشین در صحرای سینا بودند راضی کند تا محدودهٔ عملیات خود را از دو مایلی شرق «العریش»[۱۶۲] جلوتر نبرند.

برای این کار نیز بگین نظر کارتر را که: «هیچ مقام مصری حاضر نیست وقتی شاهد احداث آبادیهای یهودی نشین در خاك مصر است، با اسرائیل صلح کند» پذیرفته بود. و متعاقب آن هم، خود ـ در نقش مدافع سنتهای قوم یهود ـ از خاخامهای یهودی فتوا گرفته بود که: صحرای سینا در منطقهٔ «سرزمین موعود» قرار ندارد.

در هر سطر پیمان کمپ دیوید معایبی وجود داشت که اهم آنها به قرار زیر بود:

۱۶۲. «العریش» شهری است در جنوب غربی نوار غزه (کنار دریای مدیترانه) که در فاصلهٔ ۱۹۷۶ تا ۱۹۷۹ تحت اشغال اسرائیل بود، و طبق قرارداد کمپ دیوید ـ همراه با سایر مناطق صحرای سینا ـ به مصر باز پس داده شد ـ م.

۱) برای فلسطینیها هیچگونه حق اظهار نظر راجع به سرنوشتشان در این پیمان منظور نشده بود.

۲) اسرائیلیها پذیرفته بودند که فقط تا پنج سال هیچ ادعایی راجع به حاکمیت خود بر اراضی غرب رود اردن و نوارغزه عنوان نکنند (ولی البته بعد از گذشت پنج سال، مانعی از این نظر در مقابلشان وجود نداشت).

۳) ذکری از ترتیب حاکمیت بیت‌المقدس به میان نیامده بود. چنانکه گویی وضع موجود بیت‌المقدس و سلطهٔ اسرائیل بر آن کاملاً معتبر است.

۴) ترکیب دقیق شورای به اصطلاح «خودمختاری فلسطین» مشخص نشده بود. و تنها هیأتی مرکب از مصریها، اسرائیلیها، و اردنیها می بایست وظایفی در این باب به عهده گیرند.

۵) ارتش اسرائیل می‌توانست کماکان در مناطق مرزی ـ که محل آن با مذاکرهٔ بین مصر و اسرائیل و اردن تعیین می‌شد ـ باقی بماند.

۶) در حالی که شهرکهای یهودی نشین احداث شده می‌بایست دست نخورده برقرار بماند، راجع به احداث شهرکهای جدید هیچ صحبتی به میان نیامده بود.

۷) تعداد آوارگان فلسطینی که می‌توانستند به محل سکونت خود بازگردند، به وسیله هیأتی متشکل از مقامات اسرائیلی و مصری و اردنی و فلسطینی تعیین می‌شد. ولی اعضای هیأت مزبور موقع تصمیم گیری راجع به آن می بایست صرفاً به امکانات اقتصادی محل موردنظر توجه می‌داشتند، نه به حقوق فلسطینیهای آواره.

۸) محل استقرار سربازان آمریکایی که در قالب «نیروهای چندملیتی» به صورت حایل بین قوای نظامی مصر و اسرائیل قرار می گرفتند، می بایست صرفاً در محدودهٔ مرزی کشور مصر قرار داشته باشد.

۹) تنها نکتهٔ جالب توجه برای مصر در پیمان کمپ‌دیوید فقط این بود که: دولت آمریکا پس از امضای پیمان کمکهای فراوان مالی و نظامی در اختیار مصر قرار می‌داد.

و سرانجام هم پیمان کمپ‌دیوید ـ که بدیهی ترین حقوق فلسطینیها را زیرپا نهاده بود ـ با وضعیتی واقعاً مسخره مورد تجلیل قرار گرفت، و روز ۲۷ اکتبر ۱۹۷۸ برای مناخیم‌بگین و انورسادات جایزهٔ صلح نوبل را به ارمغان آورد.

در جریان مذاکرات جنجالی که در «کنست» برای تصویب پیمان کمپ‌دیوید برگزار شد، گروهی از نمایندگان ـ و حتی بسیاری از صمیمی‌ترین همکاران بگین در حزب لیکود (از جمله «موشه آرنس»[۱۶۳] وزیر دفاع بعدی اسرائیل) که مخالف باز پس دادن صحرای سینا بودند ـ علیه این پیمان رأی دادند. ولی چون این مخالفتها به جایی نرسید، سرانجام پارلمان اسرائیل در ۲۶ مارس ۱۹۷۹ پیمان کمپ‌دیوید را مورد تصویب قرارداد. و البته این امر نیز در حالی صورت گرفت که تقریباً بر همگان معلوم شده بود: مادهٔ مربوط به «خودمختاری فلسطینیها» در این پیمان هرگز از قوه به فعل در نخواهد آمد.

پس از چندی ثمرهٔ دیگر پیمان کمپ‌دیوید نیز ظاهر شد، و آن حادثهٔ قتل انورسادات در روز ۶ اکتبر ۱۹۸۱ به دست عوامل بنیادگرای اسلامی بود.

اقتصاد اسرائیل در دورهٔ حاکمیت مناخیم بگین

علی‌رغم انعقاد پیمان کمپ‌دیوید ـ که بازار مصر را به روی کالاهای اسرائیلی گشود ـ اوضاع اقتصادی اسرائیل در دورهٔ نخست وزیری بگین حالتی فاجعه‌آمیز به خود گرفت (پیمان کمپ‌دیوید گرچه توانست در ابتدا معاملات بازرگانی پررونقی را بین مصر و اسرائیل سبب شود، ولی در اثر برانگیختگی مردم مصر علیه سیاستهای بگین در اراضی غرب رود اردن و متعاقب آن در لبنان، این وضع دیری نپایید و بزودی حجم معاملات مصر واسرائیل به سرعت کاهش یافت).

اسرائیل که اصولاً به دلیل روش خاص صهیونیسم ـ و به ویژه سیاستهای بگین ـ قادر به تجارت با همسایگان خود نبود، به مرور ناچار شد به اقتصاد خود جنبهٔ سیاسی بدهد. و پس از مدتی نیز به طور کلی خط‌مشی اقتصادی آن به صورتی درآمد که در بسیاری موارد تحت تأثیر امور نظامی قرار گرفت.

در زمان حاکمیت بگین اکثر شاخصهای اقتصادی کشور حکایت از وخامت اوضاع می‌کرد و هریك در حد خود به جایی رسید که نشانگر بالاترین رکورد جهانی بود. از جمله: بالاترین نرخ تورمّ؛ بالاترین سهم سرانه از بابت قرضهٔ خارجی؛

---

163. Moshe Arens

بالاترین میزان مالیاتها؛ و وابسته‌ترین کشور دنیا به صادرات اسلحه (در حالی که یك سوم صادرات صنعتی اسرائیل را فقط تسلیحات نظامی تشکیل می‌داد).

هم اکنون اسرائیل هفتمین کشور صادر کنندهٔ اسلحه در جهان محسوب می‌شود، و اقتصادش آنچنان به صادرات اسلحه و دریافت کمکهای مالی روزافزون از آمریکا وابسته است، که بدون این دو ممّر درآمد به سرعت تبدیل به کشوری ورشکسته خواهد شد و امکان ندارد بتواند از عهدهٔ پرداخت اقساط وامهای کوتاه مدت دریافتی از خارج برآید، و یا بیش از دوهفته قادر باشد هزینهٔ کالاهای وارداتی مورد نیاز خود را بپردازد.

با آنکه کشاورزی اسرائیل از پیشرفته‌ترین تکنیکها در جهان برخوردار است و نیز این کشور ـ به نسبت جمعیت ـ بالاترین تعداد تحصیلکرده های دانشگاهی در دنیا را به خود اختصاص داده، ولی علی‌رغم در اختیار داشتن چنین نیرویی، برای اقتصاد اسرائیل تحمل بارسنگین مخارج نظامیش واقعاً کمرشکن شده است. چرا که هم باید قدرت تسلیحاتی خود را همپای اعراب افزایش دهد، و هم به خاطر ناتوانی در برقراری صلح با اعراب نمی‌تواند بجز صادرات اسلحه درآمد قابل توجه دیگری از راه فروش سایر محصولات خود بدست آورد.

اسرائیل که هر روز بیش از گذشته به صادرات اسلحه متکی شده است، اکثراً نیز درمقام نایب آمریکا عمل می‌کند و به مسلح کردن رژیمهایی اشتغال دارد که علاوه بر عدم محبوبیت بین مردمشان، جز سرکوب آزادیخواهان و تأمین منافع آمریکا هدف دیگری برای خود نمی‌شناسند.

مقامات واشینگتن که برای صدور اسلحهٔ آمریکایی به کشورهای موردنظر خود محدودیتهایی دارند، طبعاً این امر را به عهدهٔ اسرائیل گذارده اند. و اسرائیل نیز علی‌رغم فروشهای هنگفت تسلیحاتی به این کشورها، نه تنها به موج ضدیت جهانی علیه خود دامن زده، که هرگز نتوانسته از طریق درآمد صادرات اسلحه برای رفع مشکلات اقتصادی خود چاره اساسی پیدا کند. و در نتیجه، اسرائیل ناگزیر می‌بایست دائم به مقامات آمریکایی برای اعطای کمکهای مالی بیشتر فشار بیاورد تا بتواند وامهای کوتاه مدت خود را ـ که هر روز به مقدارش افزده‌تر می‌شود ـ بازپرداخت کند.

ادامهٔ این رویه هم کار را بجایی کشانده که تمایل مردم آمریکا به حمایت از اسرائیل را دم بدم کاهش داده، و این سؤال آمریکاییها را بی جواب گذارده که: چرا دولت آمریکا بودجهٔ بسیاری از پروژه های داخلی را برای پرداخت کمك مالی به اسرائیل قطع می کند، در حالی که اسرائیل هر روز برحجم صادرات تسلیحاتی خود افزوده است؟

از همان آغاز دورهٔ حاکمیت مناخیم بگین، میزان دستمزدها در اسرائیل به سرعت روبه کاهش نهاد و افت آن تا پایان سال ۱۹۷۷ به حدود ۳ درصد از درآمد کارگران رسید. بعداز آن هم روند نزولی دستمزدها ادامه یافت، تا در سال ۱۹۸۲ که بار دیگر یك مرتبه تا ۲/۵ درصد پایین آمد (روزنامهٔ «جروزالم پست» مورخ ۲ ژانویه ۱۹۸۳، صفحه ۳).

در زمان نخست وزیری بگین کلاً فرهنگ سرمایه‌داری بر اسرائیل حاکم شد، و همراه با آن تمام سنگینی بار اقتصاد کشور نیز بر دوش طبقات فقیر و کم درآمد قرار گرفت. در چنین وضعیتی قهراً طبقات متوسط و ثروتمند میدان وسیعی برای فعالیت یافتند، و بسیاری از آنها ـ چون مسألهٔ پرداخت مالیات بر منافع سرمایه مطرح نبود ـ شتابان به سوی معاملهٔ سهام روآورند، که در نتیجه باعث شدند حجم معاملات در تالار بورس تل آویو از ۶۶ میلیون دلار درسال ۱۹۷۶ به رقمی حدود ۲ میلیارد دلار در پایان سال ۱۹۸۲ برسد (روزنامهٔ نیویورك تایمز، مورخ ۱۶ ژانویه ۱۹۸۳، صفحه ۸).

درعین حال وضع به گونه‌ای بود که مقابلهٔ طبقات زحمتکش با سیاست اقتصادی بگین نمی‌توانست نتیجهٔ مؤثری به بار آورد.

بعداز برپایی اعتصاب سال ۱۹۷۷ توسط «هیستادروت» (کنفدراسیون عمومی کارگران)، گرچه یك حالت کشمکش مستمر بین اتحادیه‌های کارگری و دولت جریان یافت، و طی سال ۱۹۷۹ نیز دوبار دیگر هیستادروت کارگران را به اعتصاب فراخواند (در ۱۹ مارس برای یك اعتصاب نصفه روزه، و در ۱۳ اوت برای یك اعتصاب دو ساعته) تا نسبت به کاهش دستمزدها و افزایش هزینهٔ زندگی اعتراض کرده باشد، ولی هیچیك از این اقدامات نتوانست دولت بگین را از تعقیب

رویه‌ای که در پیش گرفته بود بازدارد.

یکی از علل عدم موفقیت هیستادروت در بسیج کارگران علیه دولت بگین به این امر مربوط می‌شد که هیستادروت در زمان حکومت دولتهای کارگری، خود به صورت یك ارگان دولتی عمل می‌کرد و اکثر اعتصابهای کارگری طی آن دوران نیز در حقیقت دلیلی جز مقابله مستقیم کارگران با هیستادروت نداشت.

متعاقب کنار رفتن مقامات احزاب کارگری از حکومت، گرچه انتظار می‌رفت که هیستادروت موضع مستقل بگیرد و دیگر به عنوان بازوی دولت در امور کارگری شناخته نشود، ولی بوروکراسی حاکم بر تشکیلات آن به گونه‌ای بود که ایجاد دگرگونی در خط مشی هیستادروت را مشکل می‌کرد، و در نتیجه نمی‌توانست در مقابل سیاست اقتصادی دولت جدید اسرائیل دست به حرکت اعتراض آمیز جدید و ثمر بخشی بزند.

تضادهای یهودیان

با اینکه دولت مناخیم‌بگین ـ بخصوص در انتخابات ۳۰ ژوئن ۱۹۸۱ ـ از پشتیبانی یهودیان شرقی (سفارادیم) برخوردار بود، ولی اکثر مناصب دولتی در اختیار یهودیان غربی (اشکنازیم) قرار داشت.

سازمانهای کارگری نیز مثل گذشته کماکان توسط یهودیان غربی ـ و عمدتاً توسط همان باندهای قدیمی اهل اروپای شرقی ـ اداره می‌شد، و علی‌رغم کوشش یهودیان شرقی برای دستیابی به مناصب سطح بالا، زمینهٔ آن برایشان کمتر فراهم می‌آمد. چنانکه ۷۰/۵ درصد اعضای شوراهای محلی کارگری را یهودیان شرقی تشکیل می‌دادند، ولی فقط کمتر از ۲۵ درصد آنان در سلك اعضای هیأت مدیرهٔ «هیستادروت» جا داشتند.

درعین حال اختلاف درآمد یهودیان اشکنازیم و سفارادیم روز به روز بیشتر می‌شد و میزان آن در سال ۱۹۸۱ به حدی رسید که متوسط درآمد خانواده‌های یهودی آفریقایی و آسیایی از ۸۱/۱ درصد درآمد یهودیان غربی کمتر بود (روزنامهٔ «جروزالم پست»، مورخ ۱۶ ژانویه ۱۹۸۳، صفحه ۶).

در خلال دورهٔ حاکمیت بگین، نسبت خانواده‌هایی که زیر «خط فقر» زندگی

می‌کردند (آنها که کمتر از ۴۰ درصد درآمد متوسط خانواده‌های دیگر را بدست می‌آوردند) از ۲/۸ درصد کل جمعیت به ۶/۶ درصد افزایش یافت. و با آنکه یهودیان آفریقایی و آسیایی فقط ۳۲/۴ درصد خانواده‌های اسرائیلی را تشکیل می‌دادند، ولی ۵۲/۱ درصد از درآمد فقیرانه در جامعه به آنها اختصاص داشت (همان منبع). ضمن آنکه بررسی آوریل ۱۹۸۳ نیز معلوم کرد که نرخ بیکاری در میان یهودیان شرقی به ۱۰ درصد، یعنی دو برابر میزان معمول در کل کشور، بالغ شده است (نشریهٔ «جوئیش‌دیلی نیوزبولتن»، مورخ ۱۷ مه ۱۹۸۳، صفحه ۳).

درست از زمانی که مناخیم بگین به قدرت رسید، تضادهای موجود در میان یهودیان اسرائیل آشکارا روبه افزایش نهاد، و بگین نیز همواره کوشید تا از این وضع به نفع خود بهره برداری کند.

در جریان مبارزات انتخاباتی سال ۱۹۸۱، نامزدهای ائتلاف احزاب کارگری در شهر «پتاتیکوا» از سوی یهودیان شرقی با پرتاب زباله به سویشان مورد استقبال قرار گرفتند. اسحاق‌رابین و شمعون پرز در بیت‌المقدس به خاطر هجوم مردم ناچار شدند تحت محافظت اسکورت پلیس قرار گیرند. عده‌ای به شعبهٔ حزب کارگر در تل‌آویو با بمب آتشزا حمله کردند. لاستیك تعدادی از اتومبیلهایی که دارای آرم احزاب کارگری بودند به دفعات سوراخ شد. و یهودیان شرقی اکثراً موقع سخنرانی نامزدهای انتخاباتی احزاب کارگری جنجال بر می‌انگیختند و فریاد می‌زدند: «بگین پادشاه اسرائیل است».

عدهٔ زیادی از یهودیان سفارادیم با «جنبش صلح و امنیت»[۱۶۴] فقط به این دلیل مخالفت می‌کردند که اعضای آن را یهودیان «اشکنازیم» تشکیل می‌دادند. و این وضع که عمدتاً از سیاستهای عوامفریبانهٔ حزب لیکود مناخیم بگین در دامن زدن به خصومت بین یهودیان شرقی و غربی ناشی می‌شد، در موارد استثنایی گاه به صورتی در می‌آمد که حتی گریبان خودشان را نیز می‌گرفت.

به طور مثال، در ماه دسامبر ۱۹۸۲ موقعی که یك یهودی سفارادیم در شهر

---

۱۶۴. Movement for Peace & Security به سازمانی اطلاق می‌شود که در سال ۱۹۶۸ بوجود آمد و اعضایش معتقدند که اسرائیل باید در مقابل تضمین صلح و امنیت قلمروش از سوی اعراب، اراضی اشغالی در جنگ ۱۹۶۷ را به آنها پس بدهد ـ م.

«کفرسالم» (چون در مقابل حملهٔ مامورین برای خراب کردن اتاقی که بدون اجازهٔ شهرداری در منزل خود ساخته بود، مقاومت می‌کرد) توسط پلیس کشته شد، بلافاصله گروهی با رنگ‌پاش ضمن ترسیم شکل صلیب شکسته [علامت آلمان نازی] بردیوار منازل یهودیان اشکنازیم در شهر، زیرش نوشتند «اشکنازیسم». و آنگاه صدها یهودی سفارادیم به سراغ شهردار (که از حزب لیکود بود و خودشان انتخابش کرده بودند) رفتند و او را از شهر بیرون کردند.

در اینجا برای آگاهی بیشتر نسبت به اوضاع حاکم بر یهودیان سفارادیم در اسرائیل بهتر است آمارهای زیر نیز مورد توجه قرار گیرد:

۱) حدود ۱۲ درصد از زنان اسرائیلی ـ که اکثرشان را یهودیان آفریقایی و آسیایی تشکیل می‌دهند ـ کاملاً بی‌سوادند.

۲) طبق بررسیهای دانشگاه عبرانی در سال ۱۹۷۸، حدود ۴۰ درصد از یهودیان ساکن اسرائیل دارای چنان سواد و معلوماتی نیستند که بتوانند اخبار تلویزیون را کاملاً درك کنند و از مفهوم کلماتی مثل «تورم» یا «بحران انرژی» سر دربیاورند (مجلهٔ «جوئیش کارنت»،[۱۶۵] شماره مارس ۱۹۷۸، صفحه ۱۰).

۳) طبق بررسیهای انجام گرفته در ارتش اسرائیل، بین ۳۰ الی ۴۰ هزار نفر از سربازان فقط تا حد کلاس سوم ابتدایی سواد دارند. و حدود ۱۰۰ هزار سرباز نیز عملاً بیش از ۴ کلاس درس نخوانده اند (روزنامهٔ «جروزالم‌پست»، مورخ ۱۰ ژانویه ۱۹۸۲).

۴) فقط ۲ درصد از جوانان یهودی سفارادیم هر ساله از دانشگاههای اسرائیل فارغ‌التحصیل می‌شوند. در حالیکه آمار فارغ‌التحصیلان دانشگاهی در میان جوانان یهودی اشکنازیم هر ساله به حدود ۱۷/۵ درصد می‌رسد (مجلهٔ «جامعه شناسی یهود»،[۱۶۶] شماره دسامبر ۱۹۸۲، صفحه ۹۱).

165. Jewish Current

166. Jewish Journal of Sociology

تظاهر به مذهب گرایی

مناخیم بگین برای دستیابی به قدرت و پیشبرد اهداف خود عمدتاً از دو حربه استفاده کرد: دامن زدن به احساسات ملیت پرستی افراطی (شوونیسم) برای تحریك جامعه، و تظاهر به مذهب‌گرایی برای بدست آوردن اکثریت پارلمانی.

چون لیکود قدرت کافی برای دستیابی به حاکمیت نداشت و فقط در اثر ائتلاف با احزاب مذهبی بود که توانست از اکثریت پارلمانی برخوردار شود تا حکومت را در دست بگیرد، به همین جهت نیز بگین علی‌رغم میل باطنی خود ـ ضمن آگاهی به مشکلات فراوان ناشی از سوق دادن هرچه بیشتر جامعهٔ اسرائیل به سوی مذهبی شدن ـ ناگزیر برای حفظ اکثریت پارلمانی و جذب آرای احزاب مذهبی، قدم در راهی نهاد که می‌دانست به هیچ وجه خوشایند صهیونیستهای غیر مذهبی، طرفداران احزاب کارگری، بسیاری از اعضای لیکود، و حتی حزب خودش ـ آزادی ـ نیست.

در اسرائیل رسم براین بود که زنان ـ البته فقط زنان یهودی ـ را به خدمت سربازی می‌بردند. ولی بعداً به دلیل پافشاری بنیاد گرایان مذهبی که تاکید داشتند: زنانشان را ـ چون باید همواره تحت سرپرستی پدر و بعد از او هم تحت سرپرستی شوهر خود باشند ـ نمی‌توان در ارتش به خدمت گماشت، حکومتهای کارگری نیز پذیرفته بودند که اگر زنی توانست ثابت کند در خانواده اش چنین اعتقادی رواج دارد، از خدمت سربازی معاف شود. ولی بگین در زمان نخست‌وزیری خود این وضع را تغییر داد و اعلام کرد: فقط نظر خود زن معیار خواهد بود، و برای معافیت او از خدمت سربازی لزومی به اثبات این امر نیست که به خانوادهٔ مذهبی بنیادگرا تعلق دارد.

بگین یك ماه پس از آغاز دورهٔ نخست‌وزیری خود، در دسامبر ۱۹۷۷ قانونی را به تصویب پارلمان رساند که بر اساس آن: هر یهودی چنانچه به دین مسیح درمی‌آمد، مجازات ۵ سال زندان در انتظارش بود. و البته گذراندن این قانون از «کنست» برای بگین مشکل چندان هم به بار نیاورد. زیرا سوابق فراوان در طول تاریخ راجع به زجروشکنجهٔ یهودیان توسط مسیحیان، خود به خود حالتی پدید آورده بود که هر یهودی در صورت پیوستن به دین مسیح، از سوی یهودیان دیگر

بشدت تحقیر و سرزنش می‌شد.

این دو اقدام بگین (اختیاری بودن خدمت سربازی برای زنان یهودی، و تعیین مجازات زندان برای یهودیانی که مسیحی می‌شدند) رویهمرفته چون ضوابط کلی اجتماع را به هم نمی‌ریخت، چندان مخالفتی در جامعه برنیانگیخت. اما موقعی که بگین به خاطر خوشایند جوامع مذهبی تصمیم گرفت سینماها و تئاترها را از اجرای برنامه در شبهای شنبه بازدارد، به آسانی موفق نشد؛ و تاحدود ماه ژانویهٔ ۱۹۸۰ بخصوص با مقامات شهر تل‌آویو ـ علی‌رغم آنکه تحت نفوذ حزب لیکود قرار داشتند ـ کلنجار رفت تا سرانجام توانست شبهای شنبه سینماها و تئاترها را موظف به تعطیل برنامه‌هایشان کند.

جنجالی‌ترین اقدام بگین، تعلیق قانون «سقط جنین» بود، که قبل از آن به هرکس اجازه می‌داد «دلایل اجتماعی» را بهانه کند و دست به سقط جنین بزند. و بگین برای رسیدن به هدف خود تا ماه دسامبر ۱۹۸۰ دست به فعالیتی همه جانبه زد، تا سرانجام پس از جروبحث فراوان توانست تبصرهٔ اصلاحی قانون مذکور را به تصویب برساند و سقط جنین را در اسرائیل ممنوع کند.

در ماه مارس ۱۹۸۰ بگین قانونی را از تصویب پارلمان گذراند که طبق آن: صلاحیت تعیین عاقد برای ازدواج یهودیان فقط به عهده خاخامهای وابسته به گروههای مذهبی بنیادگرا واگذار می‌شد. و چون با این کار تا حد زیادی مسألهٔ قانونی بودن اقدامات خاخامهای وابسته به گروههای محافظه‌کار و اصلاح طلب ـ که بیشتر یهودیان تبعهٔ سایر کشورهای تابع آنها بودند ـ زیر سؤال می‌رفت، لذا ضمن جبهه‌گیری علیه تصمیم بگین، چنین شایع کردند که دولت اسرائیل بین پیروان شاخه‌های گوناگون یهودیت تبعیض قائل شده است.

موقعی که بگین تصمیم گرفت وعدهٔ خود را در مورد تعطیل کردن پروازهای روز شنبهٔ هواپیمایی «العال» به اجرا درآورد، مواجه با مخالفت «هیستادروت» شد؛ که به خاطر بیکار شدن گروهی از کارمندان العال و وارد آمدن زیانی بالغ بر ۵۰ میلیون دلار به شرکت هواپیمایی اسرائیل ابراز نگرانی می‌کرد. لیکن بگین بدون توجه به دلایل هیستادروت، تصمیم به تجدید سازمان العال گرفت و برای این کار نیز دستور تعطیل موقت العال را صادر کرد. متعاقب آن، هیستادروت ـ که ادامهٔ کار

العال را بر هر هدف دیگر ترجیح می داد ـ ناچار تسلیم نظر بگین شد و رضایت داد که مدیریت جدید شرکت هواپیمایی اسرائیل کار در روزهای شنبه را بکلی تعطیل کند.

یکی از افتضاحاتی که در پی سیاست مذهبی کردن جامعهٔ اسرائیل به بار آمد، ماجرای محاکمهٔ «هارون ابوهاتسر»[۱۶۷] وزیر امور مذهبی کابینهٔ مناخیم بگین بود؛ که در سال ۱۹۸۱ به اتهام سوءاستفاده های مالی در زمان وزارتش تحت پیگیرد قرار گرفت، و در جریان محاکمه نیز اعتراف کرد که مبالغ اختلاس شده را در اختیار سازمانهای مذهبی قرار می‌داده تا صرف امور سیاسی شود.

چون «ابوهاتسر» از یهودیان مراکشی بود، طرفدارانش اینطور شایع کردند که محاکمهٔ او توطئه‌ای است از سوی یهودیان اشکنازیم برای بیرون راندن یك یهودی سفارادیم از کابینه. و البته «ابوهاتسر» نیز به دنبال آن پیوندهای خود را از حزب «ملی گرای مذهبی» برید و رأساً حزب جدیدی به نام «تامی»[۱۶۸] بوجود آورد، که پرداخت کمکهای مالی هنگفت از سوی «نسیم گائون»[۱۶۹] رهبر ثروتمند «فدراسیون جهانی سفارادیم» درایجاد آن نقش موثری داشت.

بعداً حزب «تامی» در انتخابات سال ۱۹۸۱ بیش از سه کرسی در «کنست» بدست نیاورد. ولی چون مناخیم بگین برای کسب اکثریت پارلمانی حتی به این سه رای هم احتیاج داشت، علی‌رغم اثبات مجرمیت «ابوهاتسر» او را بار دیگر به عنوان وزیر کار و امور مهاجرت به کابینه جدید خود راه داد.

فروش تسلیحات

اسرائیل هم اکنون هفتمین صادر کنندهٔ تسلیحات در دنیا به شمار می آید و مشتریان آن را عمدتاً کشورهایی تشکیل می‌دهند که حکومت دست‌راستی دارند.

گزارش سال ۱۹۸۰ «انستیتوی تحقیقات بین‌المللی صلح استکهلم» نشان می‌دهد که خریداران عمدهٔ اسلحه از اسرائیل در سالهای دههٔ ۱۹۷۰ به ترتیب

---

167. Aharon Abuhatzeir

۱۶۸. Tami ترکیبی است از حروف اوّل کلمات عبری به معنای «جنبش احیای سنتهای یهود» ـ م.

169. Nassim Gaon

عبارت بودند از: آفریقای جنوبی، آرژانتین، ال‌سالوادور، هائیتی، گواتمالا، هندوراس، کاستاریکا، شیلی، زئیر، تایوان، و فیلیپین. (جداول شماره ۳ و ۴ مندرج در کتاب سال ۱۹۸۰ انستیتوی مزبور).

ضمناً آن طور که از خبر مندرج در روزنامهٔ نیویورك تایمز (مورخ ۸ مارس ۱۹۸۲، صفحات ۱ و ۱۰) بر می‌آید؛ اسرائیل حتی از فروش اسلحه به کشوری مثل ایران ـ علی‌رغم موضع شدید ضد صهیونیستی آن ـ دریغ نداشته است، تا ایران بتواند به جنگ خود با عراق کماکان ادامه بدهد.[۱۷۰]

ناگفته نماند که کوشش اسرائیل در راه صادرات اسلحه از زمان حکومت دولتهای کارگری آغاز شده بود. و چون دولت مناخیم‌بگین نیز همان رویه را ادامه داد، بنابراین واضح است که اقتصاد مبتنی براسلحه فروشی در اسرائیل هرگز به گرایشهای حکومت ارتباطی نداشته است. و مطمئناً هیچ عاملی جز شکست حاکمیت صهیونیسم در اسرائیل نمی‌تواند به این رویه خاتمه دهد.

ولی در مورد مناخیم‌بگین این نکته شایان ذکر است که حکومت او بر خلاف سیاست مخفی کاری دولتهای کارگری سابق در پوشیده نگهداشتن جریان صادرات اسلحه، هیچ اعتنایی به واکنش افکار عمومی در قبال اسلحه فروشی اسرائیل نشان نمی‌داد، و مقامات لیکود همواره آشکارا اعلام می کردند که: اسرائیل به عنوان نایب آمریکا در امر فروش تسلیحات عمل می‌کند... در این مورد «یاکوب مریدور»[۱۷۱] وزیر کابینهٔ بگین (و کسی که قبل از بگین در سال ۱۹۴۲ فرماندهی سازمان ایرگون را به عهده داشت) طی مصاحبه‌ای با روزنامهٔ «هاارتص» (مورخ ۱۵ اوت ۱۹۸۱) صریحاً اظهار داشت:

---

۱۷۰. گرچه افسانهٔ فروش اسلحه اسرائیلی به ایران، شایعهٔ کهنه و رنگ باخته‌ای است که امروز دیگر کسی آن را باور نمی کند؛ ولی توجه به اصرار اسرائیل برای اشاعهٔ چنین خبری در دنیا بیش از هر چیز از خباثت مقامات صهیونیستی حکایت دارد؛ و آشکارا نشان می‌دهد که آنها حاضرند حتی به بهای بی‌آبرو کردن خود، نغمهٔ فروش اسلحه به سر سخت‌ترین دشمنشان را ساز کنند، تا با این تمهید شیطانی اعتبار و قداست جمهوری اسلامی را در جهان مخدوش جلوه دهند، و از رهگذر آن ولو شده تعداد اندکی ساده لوح را از صف هواداران انقلاب اسلامی خارج کنند ـ م.

171. Yaacob Meridor

... ما به آمریکا گفته‌ایم که وقتی نمی‌تواند به بعضی‌ها منجمله: آفریقای جنوبی، تایوان، و کشورهای دریای کارائیب، مستقیماً اسلحه بفروشد، بهتر است انجام این کار را به عهده اسرائیل واگذارد و بیهوده در صدد رقابت با ما برنیاید... آمریکا برای فروش اسلحه به چنین کشورهایی از طریق واسطه عمل می‌کند و اسرائیل می‌تواند نقش واسطه آمریکا را داشته باشد...

شواهد کافی دلالت دارد که کشور آفریقای جنوبی ـ بعداز آمریکا ـ مهمترین متحد اسرائیل به شمار می‌آید، و همواره بین آنها روابط گسترده‌ای در امور تسلیحاتی و نظامی جریان داشته است.

حدود دو ماه و نیم بعداز آغاز نخست‌وزیری بگین، وزیر خارجهٔ آفریقای جنوبی از اسرائیل دیدار کرد (روزنامهٔ «کریسشن ساینس مانیتور»، مورخ ۷ سپتامبر ۱۹۷۷). و بعداز آن هم البته هیچیك از مقامات اسرائیلی برای مخفی نگهداشتن روابط خود با آفریقای جنوبی کوششی به عمل نیاوردند. تا جایی که متعاقب سفر وزیر دارایی رژیم پرتوریا به اسرائیل، روزنامهٔ «هاارتص» (مورخ ۷ فوریه ۱۹۷۸) ضمن درج خبر مربوط به این سفر نوشت: اسرائیل منبعد به صورتی عمل خواهد کرد که کالاهای آفریقای جنوبی بتواند با بر چسب «ساخت اسرائیل» وارد بازارهای آمریکا و کشورهای عضو جامعهٔ اقتصادی اروپا شود، تا به این ترتیب مشکلات ناشی از «تحریم اقتصادی رژیم نژادپرست» نتواند به آفریقای جنوبی صدمه‌ای وارد آورد.

روز ۱۴ دسامبر ۱۹۴۱ روزنامهٔ نیویورك تایمز خبر داد: «اخیراً آریل شارون وزیر دفاع اسرائیل مدت ده روز همراه ارتش آفریقای جنوبی در نامیبیا بوده است»، و نیز در گزارشی نوشت:

... شارون می‌گوید: چون آفریقای جنوبی یکی از معدود کشورهای قارهٔ آفریقا محسوب می‌شود که دائم برای مقابله با نفوذ نظامی شوروی در آفریقا تلاش می‌کند، به همین جهت باید نیازهای این کشور به تسلیحات مدرن را تأمین کرد تا بتواند در مبارزه با نیروی نظامی کشورهایی که از سوی شوروی مسلح می‌شوند، به پیروزی دست یابد...

روز ۲۳ ژوئن ۱۹۸۱ روزنامهٔ «رنددیلی‌میل»[۱۷۲] گزارش داد: اسرائیل چریکهای «یونیتا»[۱۷۳] را در نامیبیا تعلیم می‌دهد تا بتوانند در مقابل رژیم آنگولا بایستند. و در ماه سپتامبر ۱۹۸۱ نیز مجلهٔ «اکونومیست» خبری منتشر کرد که از حضور ۲۰۰ اسرائیلی در آفریقای جنوبی برای آموزش پرسنل نظامی آن کشور حکایت داشت.

همکاریهای اسرائیل و آفریقای جنوبی در امور تسلیحات اتمی نیز ـ گرچه به دلیل طبیعت کار ـ همواره محرمانه مانده است، ولی هیچکس نسبت به کمکهای اسرائیل برای پیشبرد برنامه‌های اتمی آفریقای جنوبی تردید ندارد.

البته آغاز این همکاری هم ـ مثل موارد دیگر ـ به دوران حاکمیت احزاب کارگری در اسرائیل باز می‌گردد، لیکن دامنهٔ آن در زمان نخست‌وزیری مناخیم‌بگین بسیار گسترده تر شد. چنانکه در ماه مارس ۱۹۸۰ متعاقب سفر ظاهراً محرمانهٔ «عزر وایزمن»[۱۷۴] (وزیر دفاع وقت کابینهٔ بگین) به آفریقای جنوبی، روزنامه‌های اسرائیلی نوشتند: «این سفر با پروژهٔ ساخت زیردریاییهای اتمی توسط آفریقای جنوبی بی ارتباط نبوده است».

روز ۱۱ دسامبر ۱۹۸۰ روزنامه «هاارتص» گزارشی انتشار داد که حکایت از همکاری اسرائیل و آفریقای جنوبی و تایوان درساختن موشکهای پیشرفته «کروز»[۱۷۵] داشت. و یك سال و نیم بعد بار دیگر همین روزنامه (در شمارهٔ ۱۷ مه

---

172. Rand Daily Mail

۱۷۳. UNITA متشکل از حروف اوّل کلمات پرتغالی است به معنای «اتحادملی برای استقلال کامل آنگولا». که این سازمان از حمایت آمریکا و «سیا» برخوردار است و رهبر آن «یوناس ساویمبی» از کمکهای آفریقای جنوبی برای حملات گاه و بیگاه به آنگولا استفاده می‌کند ـ م.

174. Eser Weizman

۱۷۵. Cruise Missile این نوع موشکها که کمتر از ۱۰۰۰ کیلومتر در ساعت سرعت دارند، دارای سیستم هدایت پیشرفته‌ای هستند که در حین حرکت می‌توانند خود به خود مسیرشان را اصلاح کنند. موشك «کروز» از دقت فوق‌العاده ای در هدف گیری برخوردار است، و ضمن توانایی حمل یك کلاهك اتمی به قدرت تخریبی ۲۰۰ کیلوتن (معادل ۱۲ برابر بمب هیروشیما)، چون قادر است در ارتفاع بسیار پایین حرکت کند، ردیابی آن توسط رادارهای زمینی امکان ندارد ـ م.

۱۹۸۲) خود اعلام کرد که: نتیجهٔ همکاریهای اسرائیل با آفریقای جنوبی و تایوان به ساختن بمب «نوترونی» منتهی شده، و این سه کشور هم اکنون مشغول تحقیق برای تولید نوعی از موشکهای «کروز» هستند که ۲۴۰۰ کیلومتر برد دارد.

حمایت آمریکا از اسرائیل

حکومت کارتر با سروصدای فراوان دربارهٔ مسألهٔ «حقوق بشر» روی کار آمد، و در عین حال که از سیاست اسرائیل در مناطق اشغالی نیز انتقاد کرد، ولی حمایت کامل خود را از دولت بگین اعلام داشت.

بعداز او، ریگان هم گهگاه چنین وانمود می کرد که از بعضی اقدامات بگین ناخوشنود است، ولی البته پس از مدتی کوتاه مجدداً به موضع حمایت ازاو باز می گشت.

چنانکه متعاقب بمباران راکتور اتمی بغداد توسط اسرائیل در ۷ ژوئن ۱۹۸۱، ریگان دستور داد تحویل هواپیماهای جنگندهٔ جدید به اسرائیل متوقف شود، ولی در ماه اوت همان سال دستور خود را لغو کرد و تحویل هواپیماها به اسرائیل آغاز شد.

در ماه دسامبر ۱۹۸۱ بعداز آنکه دولت بگین انضمام بلندیهای جولان را به تصویب پارلمان اسرائیل رساند، ریگان متن پیش‌نویس «توافقنامهٔ همکاری استراتژیك» بین دو کشور را به حال تعلیق درآورد. و به دنبال آن موقعی که اسرائیل در ژوئن ۱۹۸۲ به لبنان حمله کرد، بار دیگر به دستور ریگان قرارداد فروش ۷۵ هواپیمای «اف ـ ۱۶» و بمبهای خوشه ای به اسرائیل لغو شد. لیکن پس از حدود يك سال، ریگان برتمام دستورات قبلی خود خط بطلان کشید و روز ۱۴ ژوئن ۱۹۸۳ در واشینگتن اعلام شد که دولت ایالات متحدهٔ آمریکا در صورت،تمایل اسرائیل آماده است تا «توافقنامهٔ همکاری استراتژيك» بین دو کشور را احیاء کند. و البته برای توجیه این چرخش نیز همان استدلال همیشگی را عنوان کرد که: اسرائیل باید اطمینان داشته باشد که آمریکا هرگز مایل نیست امنیت آن کشور زیر علامت سؤال برود.

آمریکا انتظار داشت با دادن چنین امتیازی به اسرائیل، بگین ناگزیر ـ همانگونه که پیوسته از او خواسته می شد ـ در سیاست خود نسبت به فلسطینیها

انعطاف بیشتری نشان دهد. ولی شایان ذکر است که بگین حتی یك قدم در راه اجابت خواست آمریکا برنداشت، و براساس اعتقاد تعصب آمیز خود حاضر نشد در مورد بازگرداندن حتی یك وجب از قلمرو «ارض اسرائیل» با کسی گفتگو کند. چرا که آگاهی مناخیم‌بگین از روند سیاست آمریکا به مراتب بیش از آگاهی سیاستمداران آمریکایی نسبت به سیاست صهیونیسم بود، و نیز می‌دانست که آمریکا به اسرائیل همانقدر احتیاج دارد که اسرائیل محتاج آمریکاست.[۱۷۶]

مقامات حاکم بر آمریکا، وضعیت موجود در خلیج فارس را بسیار وخیم و بحرانی می‌دانند. و همگی نیز بر این حقیقت واقفند که اگر نفت عربستان از دستشان برود، ناگزیر شاهد خاتمهٔ دوران ابرقدرتی خود خواهند بود.

به همین جهت آمریکا در عین حال که ناچار است برای حفظ منافع خود، عربستان را نیز همانند مصر و اردن و عمان و یمن شمالی و سودان پیوسته با جنگ‌افزارهای مدرن مجهز کند، ولی از این واقعیت هم بخوبی مطلع است که هیچیك از این رژیمها قابل اطمینان نیستند و حتی لحظه‌ای نمی‌توانند از خطر کودتا و یا قتل سران آنها غافل بمانند.

از نظر آمریکا بدتر از همه آن است که در این کشورها اعتقاد به ناسیونالیسم پان‌عربی فراگیرترین آرمان مردم را تشکیل می‌دهد، و چنین آرمانی قهراً هواداری از فلسطینیها را بقدری در میان توده‌های عرب رسوخ داده که اسرائیل ـ بخصوص اسرائیل تحت حاکمیت بگین ـ را به صورت خاری در چشم اعراب و عامل اصلی ناآرامی منطقه درآورده است.

البته رژیمهای عربی طرفدار آمریکا در این میان هیچ علاقه‌ای به برانگیختن ملت خود علیه اسرائیل نشان نمی‌دهند. چرا که می‌دانند اگر مردم را در اعتراض نسبت به اسرائیل آزاد بگذارند، طبعاً قادر به کنترل عواقب آن نخواهند بود و بی‌تردید قیام مردم به سرعت دامن خودشان را نیز خواهد گرفت. لیکن بی‌تفاوتی

---

۱۷۶. ضمناً یادآوری این نکته هم ضروری است که: در عالم سیاست هیچکس حاضر نیست برای امتیازی که بدست آورده، بهایی بپردازد ـ م.

این رژیمها در قبال مسألهٔ تهاجم اسرائیل به جنوب لبنان، چنان دستشان را روکرد که واقعاً به نفرت اعراب علیه آنها دامن زد.

آمریکا که کاملاً از عدم توانایی ارتشهای عربی در سرکوب جنبشهای ملی گرایانه با خبر است، به طور مسلّم هرگز نمی تواند از نظر حفظ منافع خود به آنها متکی باشد. و چون به همین دلیل نیز هیچیك از ارتشهای عربی را دارای قدرت کافی برای نابودی اسرائیل نمی‌داند، لذا مقامات آمریکایی همواره بر این اعتقاد بوده اند که اگر هم قیام و انقلابی در کشورهای عربی طرفدار آمریکا رخ دهد، فقط با برخورداری از ارتش اسرائیل امکان سرکوب آن وجود خواهد داشت.

ژابوتینسکی همیشه می گفت: «سرنوشت صهیونیسم به سرنوشت سرمایه‌داری و امپریالیسم گره خورده است». ولی امروزه که منطقهٔ خاورمیانه در بحران به سر می برد، بهتر است عبارت ژابوتینسکی به این شکل تصحیح شود که: «سرنوشت سرمایه‌داری و امپریالیسم به سرنوشت صهیونیسم گره خورده است»... زیرا آمریکا در عین حال که مایل بود حکومت جناح لیکود کنار برود و در عوض آن، مقامات احزاب کارگری ـ که احساس مسئولیت بیشتری دارند ـ دولت اسرائیل را تشکیل دهند (تا به این ترتیب، حداقل امتیازاتی به اردن ـ و نه فلسطینیها ـ داده شود)، معهذا دیدیم که حکومت ریگان از ناچاری و در کمال بی‌میلی به حمایت خود از حزب حاکم لیکود ادامه داد. و بگین نیز همواره اطمینان داشت که تا وقتی از اکثریت پارلمانی برخوردار است، حمایت آمریکا را ـ ولو همراه با کراهت مقامات واشینگتن ـ پشت سرخود دارد.

انتخابات سال ۱۹۸۱

هنگامی که بگین در ژانویهٔ ۱۹۸۱ اعلام کرد انتخابات پارلمانی اسرائیل در اواخر ماه ژوئن ـ حدود چهار ماه‌ونیم قبل از موعد مقرر ـ انجام خواهد گرفت، کاملاً مشخص بود که محبوبیت او به پایین ترین حد خود رسیده است. و البته شواهد بسیاری نیز بر این امر دلالت داشت.

اختلاف نظر وزیر آموزش و پرورش (از حزب ملی گرای مذهبی) و وزیر

دارایی (از حزب «رافی»[۱۷۷]) یکی از مواردی بود که تضعیف دولت بگین را به دنبال آورد. موافقت وزیر آموزش و پرورش با پیشنهاد کمیسیونی که توصیه کرده بود حقوق معلمان تا میزان ۶۰ درصد افزایش یابد، مخالفت وزیردارایی را برانگیخت (که افزایش ۶۰ درصدی حقوق معلمان را باعث بالا رفتن توقع صنوف دیگر می‌دانست). و چون هیأت دولت نیز پیشنهاد وزیر آموزش و پرورش را مورد تصویب قرارداد، وزیردارایی بلافاصله از مقام خود کناره گرفت، به دنبال آن حزب «رافی» را از جناح لیکود در پارلمان خارج کرد.

همراه با مشکلات اقتصادی اسرائیل ـ که به صورت افزایش سریع نرخ تورم و کاهش قدرت خرید کارگران ـ بروز کرده بود، استعفای «موشه‌دایان» (وزیرخارجه) و «عزروایزمن» (وزیر دفاع) از کابینه نیز مزید بر علت شد،[۱۷۸] و رویهمرفته محبوبیت مناخیم‌بگین را در افکار عمومی اسرائیل تا حد ۱۴ درصد پایین آورد (فصلنامهٔ «جروزالم کوارترلی»، شماره زمستان ۱۹۸۲، صفحه ۱۰۳).

موقعی که بگین تصمیم به برگزاری انتخابات پیش رس گرفت، چون بلافاصله در صدد برآمد امتیازاتی از نظر اقتصادی به مردم بدهد، ناظران آگاه اقدام او را

---

۱۷۷. Rafi (ترکیب شده از حروف اوّل کلمات عبری به معنای «فهرست انتخاباتی کارگران اسرائیل») در سال ۱۹۶۵ توسط دیوید بن گوریون (پس از استعفا از نخست‌وزیری و جدا شدنش از حزب «ماپای») بوجود آمد، و همان سال نیز در انتخابات ششمین دورهٔ «کنست» توانست ده کرسی بدست آورد. تکروی حزب «رافی» دو سال بیشتر طول نکشید تا آنگاه که چندی پس از جنگ شش روزهٔ ۱۹۶۷ بار دیگر به حزب «ماپای» و دیگران پیوست، و در ائتلاف جدیدی تحت عنوان «حزب کارگر اسرائیل» ظاهر شد. ولی چند سال بعد، این حزب که از طرفداران پروپاقرص موشه‌دایان بود، متعاقب استعفای او از کابینهٔ گلدامایر، به ائتلاف خود با «حزب کارگر» پایان داد و به جناح لیکود پیوست ـ م.

۱۷۸. استعفای موشه‌دایان و عزروایزمن از کابینهٔ مناخیم‌بگین، به دلیل اختلاف نظر آنها با بگین در امور مربوط به خودمختاری فلسطینیها در کرانهٔ غربی رود اردن و نوارغزه (به عنوان یکی از مواد پیمان کمپ‌دیوید) بود، که بگین اصلاً زیر بار قبول چنین برنامه‌ای نمی‌رفت، ولی آن دو اصرار داشتند به او بقبولانند که: اگر تن به مذاکره دربارهٔ خودمختاری فلسطینیها ندهد، چون این امر خلاف خواست جیمی کارتر و مفاد پیمان کمپ‌دیوید است، در نتیجه دولت و افکار عمومی آمریکا را به موضع مخالفت با حکومت اسرائیل خواهد کشاند ـ م.

«اقتصاد انتخاباتی» نامیدند. و البته بگین هم بودجهٔ لازم برای این کار را از محل قرضه خارجی تامین کرد، که منبع اصلی آن را مالیات دهندگان آمریکایی تشکیل می‌دادند.

کاهش مالیات بر خرید بعضی کالاهای وارداتی پر قیمت مثل تلویزیون رنگی و اتومبیل نو، همراه با برقراری مجدد سوبسید دولتی بر کالاهای اساسی برای جلوگیری از افزایش قیمت آنها و تثبیت نرخها، از جمله امتیازاتی بود که بگین در دورهٔ «اقتصاد انتخاباتی» به مردم داد.

بعدهم چون درست سه هفته قبل از برگزاری انتخابات، هواپیماهای اسرائیلی راکتور اتمی بغداد را بمباران کردند (۷ ژوئن ۱۹۸۱) این اقدام، همراه با امتیازاتی که بگین از نظر اقتصادی به مردم داده بود، بر میزان محبوبیت او ـ بخصوص در میان یهودیان شرقی ـ افزود. و باعث شد بسیاری از گرایش به احزاب کارگری دست برداشته، آرای خود را در روز انتخابات به نفع لیکود در صندوق بریزند.

پس از شمارش آرای انتخاباتی، معلوم شد احزاب کارگری توانسته‌اند کرسیهای خود را از ۲۴/۶ درصد به ۳۶/۶ درصد افزایش دهند (که البته یکی از علل آن، جدایی «جنبش دموکراتیك برای دگرگونی» از جناح لیکود و پیوستن اعضایش ـ عمدتاً یهودیان اشکنازیم طبقهٔ متوسط ـ به ائتلاف کارگری بود). ولی چون در عین حال تعداد کرسیهای لیکود نیز از ۳۳/۴ درصد به ۳۷/۱ درصد رسید، لذا بار دیگر لیکود قدرت را به دست گرفت و بگین توانست کماکان در مقام نخست‌وزیری باقی بماند.

فصلنامهٔ «جروزالم کوارترلی» (شمارهٔ زمستان ۱۹۸۲، صفحه ۱۰۴) طی مقاله‌ای دربارهٔ انتخابات ۱۹۸۱ اسرائیل، میزان افزایش آرای جناح لیکود را در بین قشرهای مختلف ـ نسبت به انتخابات قبلی ـ به این شرح مشخص کرده است:

> **... رأی یهودیان آسیایی و آفریقایی از ۴۶ به ۶۶ درصد؛ رأی کسانی که از والدین آسیایی و آفریقایی در اسرائیل متولد شده‌اند از ۶۵ به ۷۲ درصد؛ رأی یهودیان اروپایی از ۱۹ به ۲۴ درصد؛ و رأی کسانی که از والدین اروپایی در اسرائیل متولد شده‌اند از ۲۳ به ۳۲ درصد افزایش یافت...**

اختلاف کرسیهای دو حزب اصلی در انتخابات ۱۹۸۱ خیلی کم بود (لیکود ۳۷/۱ درصد و کارگر ۳۶/۶ درصد)، ولی پیوستن سه حزب مذهبی (تامی، آگودات ایزرائیل، و ملی گرایان مذهبی)، به جناح لیکود، قدرت بیشتری برای تشکیل کابینه در اختیار مناخیم بگین قرار داد، و دست او را بازگذاشت تا سیاستهای مورد نظر خود را ـ البته با تمایلات مذهب گرایانه ـ کماکان تعقیب کند.

تبعیض نژادی

مناخیم بگین در مورد اعراب تحت حاکمیت دولت اسرائیل، که ۱۷ درصد جمعیت کشور را [بدون محاسبهٔ سکنهٔ عرب اراضی اشغالی در جنگ ۱۹۶۷] تشکیل می‌دهند، سیاستی صرفاً مبتنی بر «تبعیض نژادی» در پیش گرفت. و این درحالی بود که طبق مفاد «اعلامیهٔ استقلال اسرائیل»: اعراب ساکن در محدودهٔ حاکمیت اسرائیل در حکم اتباع آن کشور محسوب می‌شدند و می‌بایست به عنوان شهروندان اسرائیلی الزاماً از حقوقی متساوی با یهودیان برخوزدار باشند.[۱۷۹]

البته مثل بقیهٔ موارد، سیاست تبعیض نژادی را نیز نباید از ابداعات بگین به حساب آورد. چرا که اجرای چنین سیاستی در مورد اقلیتهای قومی ساکن در اسرائیل، براساس اعتقادات صهیونیسم از همان آغاز تأسیس اسرائیل توسط دولتهای کارگری آغاز شده بود؛ و بگین فقط تغییراتی در آن پدید آورد.

در زمان حکومتهای کارگری، روشهای مبتنی برتبعیض نژادی توسط دولت اسرائیل، با پرده پوشی و به شکلی ریاکارانه به اجرا درمی‌آمد تا مبادا اعتراض عناصر لیبرال آمریکایی را سبب شود. زیرا وجود قوانین گوناگون مربوط به تضمین تساوی نژادی در آمریکا، به اسرائیل اجازه نمی‌داد تا به عنوان یك دولت همسو با آمریکا، خود را رسماً مجری سیاست تبعیض نژادی معرفی کند. ولی مناخیم بگین در

---

۱۷۹. «اعلامیه استقلال اسرائیل» که بعدازظهر روز شنبه ۱۵ مه ۱۹۴۸ توسط بن گوریون در جمع ۲۴۰ تن از سران صهیونیسم در تل آویو قرائت شد، راجع به حقوق کسانی که در قلمرو حاکمیت اسرائیل زندگی می کردند، چنین حکایت داشت: «... این کشور حقوق اجتماعی و سیاسی را برای تمام جوامعی که در آن زندگی می کنند ـ صرفنظر از: رنگ، نژاد، مذهب، ملیت، زن، مرد ـ به طور یکسان تضمین کرده، و کسی را بر دیگری برتر نمی‌داند...» ـ م.

زمان حکومت خود، این وضع را دگرگون کرد و بدون واهمه از موضعگیری لیبرالهای آمریکایی، آشکارا برنامه‌هایی را به اجرا گذاشت که واقعاً جز «تبعیض نژادی» تعبیر دیگری نداشت.

از جمله وقتی بگین دستور لغو سوبسیدهای دولتی را برای موادغذایی صادر کرد، از سوی او کمك هزینه‌ای نیز به عنوان «جبران» افزایش نرخ مواد غذایی برای «یهودیان تنگدست» (که در میان هواداران دولت بگین از همه شاخص تر بودند) برقرار شد؛ و همان موقع روزنامهٔ «هاارتص» طی مقاله‌ای در این مورد نوشت:

> ... تصمیم دولت در محدود کردن پرداخت مابه‌التفاوت افزایش قیمت موادغذایی فقط به «یهودیان تنگدست»، نشانه‌ای از وجود تبعیض آشکار بین یهودیان و اعراب در جامعهٔ اسرائیل است. و گرچه اعراب همواره از زمان تأسیس حکومت اسرائیل به خاطر تبعیض‌های موجود در تمام زمینه‌های زندگی رنج برده‌اند، ولی مسأله حداقل چنین توجیه می‌شد که: مصالح حکومت اسرائیل ـ منجمله حفظ امنیت ـ ضرورت برتری یهودیان را بر اعراب ایجاب می‌کند. درحالی که دولت فعلی ـ برعکس گذشته ـ اصولاً توجیه اقدام خود را لازم ندانسته و بدون ارائهٔ هیچ دلیل مشخصی، اعراب تنگدست را از دریافت کمك هزینه محروم کرده است... (مقاله «تبعیض آشکار»، مندرج در روزنامه «هاارتص»، مورخ ۱۵ اوت ۱۹۷۹).

ضمناً باید اطلاع داشت که در ارتش اسرائیل به طور رسمی تفاوتهای قومی و نژادی و مذهبی را برای سربازگیری ملاك قرار می‌دهند. یعنی، مردان یهودی و «دروز»[۱۸۰] را اجباراً به خدمت سربازی می‌برند (دروزی‌ها گرچه عرب هستند،

۱۸۰. دروزها (دروزیه) فرقه‌ای نژادی ـ مذهبی منشعب از «اسماعیلیه» هستند که در لبنان و سوریه و فلسطین زندگی می‌کنند (تعداد دروزی‌های ساکن اسرائیل به حدود ۴۰ هزار نفر می‌رسد، که در پارلمان آن کشور هم یك یا دو کرسی دارند). از مهمترین اصول مذهبی آنها: یکی «تقیه» و اطاعت از قدرتی است که بر آنان حکم می‌راند، و دیگری خرسند بودن از وضعیت و شرایطی که در آن به سر می‌برند (یعنی اگر سرنوشتشان تنگدستی و ناداری باشد به آن بالیدن، و اگر توانگری و دارایی است از آن کام گرفتن و سرخوش بودن). برای آگاهی بیشتر به احوال «دروز»ها می‌توان به حواشی «م.ح.روحانی» مترجم کتاب «در خاورمیانه چه گذشت»، نوشتهٔ «ناصرالدین نشاشیبی» (انتشارات توس، ۱۳۵۷) صفحه ۴۸۹ تا ۵۰۰ مراجعه کرد ـ م.

ولی بر پایه اعتقاد مذهبی خود موظفند از قدرت حاکم پیروی کنند). مردان مسیحی خدمت وظیفهٔ اجباری ندارند، لیکن می توانند داوطلبانه وارد خدمت سربازی شوند. مسلمانان شهرنشین (که اکثریت اعراب را در اسرائیل تشکیل می دهند) نه خدمت وظیفه اجباری دارند و نه مأذون به خدمت داوطلبانه هستند. در حالی که اعراب «بدوی»[۱۸۱] می توانند داوطلب خدمت شوند (زیرا آنها علاوه بر تضاد با مسلمانان شهرنشین، به هیچ وجه از احساسات ملی گرایانه برخوردار نیستند). ولی در میان مسلمانان، فقط اقلیت «چرکس»[۱۸۲] موظف به خدمت اجباری در ارتش اسرائیل هستند، که آنها هم البته گروهی بسیار اندك از مسلمانان غیر عرب را تشکیل می دهند.

نمونهٔ دیگری از تبعیض بین اقوام و نژادهای ساکن اسرائیل، مصوبهٔ دولت بگین درسال ۱۹۸۲ است، که براساس آن می بایست در مورد شهریهٔ تحصیلی کسانی که خدمت سربازی انجام داده اند تخفیف درنظر گرفته شود (و طبعاً این تخفیف شامل حال مسلمانان ـ که در اسرائیل ماذون به خدمت سربازی نیستند ـ نمی شد). یا اینکه وام دانشجویی و کمك هزینهٔ تحصیلی فقط در اختیار کسانی قرار می گرفت که ـ طبق تقسیم بندی جغرافیایی ـ اهل شهرهای آباد اسرائیل محسوب

---

۱۸۱. تعداد اعراب بدوی ساکن اسرائیل (طبق آمار سال ۱۹۷۵) بیش از ۳۰ هزار نفر است، که اکثر آنها نیز به کار گله‌داری و پرورش شتر مشغولند ـ م.

۱۸۲. «چرکس»ها اهل قفقاز و اکثراً مسلمان هستند. ولی بسیاری از آنها متعاقب سلطهٔ روسها برقفقاز ترجیح دادند به کشور عثمانی مهاجرت کنند؛ که بعضی در قسمت اروپایی و بعضی دیگر در قسمت آسیایی امپراتوری عثمانی ـ بخصوص سرزمینهای عربی ـ سکنی گزیدند. این گروه از چرکس‌ها تا حدود دو سه نسل زبان خود را حفظ کردند، ولی به مرور با پذیرش تفوق زبان عربی و به فراموشی سپردن زبان قومی خویش به جایی رسیدند که نسل امروزشان در خاورمیانه فقط به عربی تکلم می کنند.

درحال حاضر (طبق آمارسال ۱۹۷۵) حدود ۲۰ تا ۲۵ هزار چرکس در سوریه، ۱۰ هزار نفر در عراق، ۱۵ تا ۲۰ هزار نفر در اردن (که دارای دو کرسی در پارلمان اردن هستند)، و چند صدنفر در اسرائیل زندگی می کنند. چرکس های مقیم اسرائیل بیشتر در دو روستای «کفرکاما» و «ریحانیه» (در منطقهٔ جلیله) به سر می برند. و گروهی دیگر از آنها که در روستاهای منطقهٔ جولان اقامت دارند نیز بعداز اشغال این بلندیها توسط اسرائیل، تحت سلطهٔ حکومت صهیونیستی قرار گرفتند ـ م.

می‌شدند. و البته در این تقسیم‌بندی، همهٔ شهرهای عرب‌نشین ـ بجز یکی ـ جزء شهرهای آباد به شمار نمی‌آمدند (روزنامهٔ «جروزالم‌پست»، مورخ ۸ مه ۱۹۸۳، صفحه ۹).

با توجه به عقیدهٔ بعضی جامعه شناسان، که بهترین معیار قضاوت نسبت به هر کشور را بررسی طرز رفتار آن جامعه با زنان می‌دانند، راجع به اسرائیل باید گفته شود: دولت بگین در مورد زنان حتی از حکومتهای قبلی هم پارافراتر گذاشت و با وضع قانون «تساوی حقوق در امور استخدامی و وضعیت شغلی» هرگونه تبعیض بین زنان و مردان را از میان برداشت. ولی همان موقع خانم «شاپیرا ـ لیبال»[۱۸۳] (مشاور مخصوص دولت بگین در امور زنان) با صراحت تمام اعلام کرد که: این قانون شامل امور مربوط به ترفیع و بازنشستگی وانفصال از خدمت (به دلیل بارداری) زنان نمی‌شود؛ و نیز مسألهٔ حمایت از «زنان عرب» در آن مطرح نیست (مجلهٔ «جوئیش‌کارنت»، شمارهٔ آوریل ۱۹۸۲، صفحه ۱۱).

وضعیت نامطلوب فلسطینیهای ساکن در اراضی غرب رود اردن و نوارغزه، سالهاست مورد بحث اکثر مطبوعات جهان قرار دارد و در اینجا نیازی به ارائهٔ مدرك برای تایید آن احساس نمی‌شود. ولی حداقل این نکته شایان ذکر است که: آنچه مردم آمریکا و اروپای غربی از «آزادیهای مدنی» تجسم می کنند هرگز در اراضی اشغالی وجود ندارد، و فلسطینیها به هیچ وجه مجاز نیستند: سندیکا تشکیل دهند؛ حزب سیاسی تاسیس کنند؛ و دست به اعتصاب بزنند. روزنامه‌های فلسطینی قبل از انتشار باید از سد سانسور بگذرد؛ و هر فلسطینی اگر خلاف خواست حکومت رفتار کند فوراً بازداشت و زندانی می شود. که البته در بهترین شرایط ابتدا او را در دادگاه نظامی محاکمه و سپس به زندان می اندازند.

درسال ۱۹۷۷ هفته نامهٔ «ساندی تایمز» چاپ لندن با انتشار مقاله‌ای دربارهٔ «شکنجه‌گری»، مقامات اسرائیلی را به عنوان کسانی معرفی کرد که «از روی قاعده و قانون» دست به شکنجه‌گری می‌زنند. ولی چون مقالهٔ مزبور به اوضاع اسرائیل در

183. Shapira-Libal

زمان حاکمیت احزاب کارگری مربوط می شد، موقعی که بگین در ژوئن ۱۹۷۷ به نخست وزیری رسید، از جمله اولین اقداماتش اعلام این مطلب بود که: حکومت او به شکنجه گری ادامه نخواهد داد.

با این حال، حدود دو سال بعد روزنامهٔ نیویورك تایمز در شمارهٔ مورخ اول ماه مه ۱۹۷۹ (صفحه ۳) عکسی به چاپ رساند، که نشان می داد «اسماعیل اجوه» مدیر روزنامهٔ «الشعب» (در بیت المقدس شرقی) توسط ماشین دروغ سنج تحت آزمایش قرار دارد و «مردخای گازیت»[۱۸۴] (رئیس وقت بخش دروغ سنجی ادارهٔ پلیس اسرائیل) نیز بر این کار نظارت می کند. علت آزمایش «اجوه» با ماشین دروغ سنج تحقیق درباب صحت و سقم ادعای وی بود که می گفت: ۱۲۰ روز بدون اتهام مشخصی در زندان به سر برده؛ سپس ۱۸ روز تمام تحت شکنجه قرار گرفته؛ و پس از آن ۶۰ روز دیگر هم در سلول مجرد گذرانده است. نیویورك تایمز در تشریح نتایج حاصل از آزمایش «اجوه» به نقل از سخنان «گازیت» نوشته بود:

> **... موقعی که حاصل کار ماشین دروغ سنج را بررسی کردیم، به ما ثابت شد که آقای «اجوه» حقیقت را گفته، و طی دوران بازداشت واقعاً تحت شکنجه قرار گرفته است...**

یك سال بعد مورد دیگری از رفتار بیرحمانهٔ اسرائیلیها با اعراب در زندان افشاء شد که حاصل گفتگوی روزنامهٔ نیویورك تایمز (مورخ ۳۱ مه ۱۹۸۳، صفحه ۱۰) با شخصی بود به نام «آرتور کوچر»[۱۸۵]. در این مقاله، «کوچر» (یهودی آمریکایی که به عنوان داوطلب خدمت سربازی به اسرائیل رفته بود)، ضمن تشریح مسائل مربوط به دوران خدمتش در اراضی غرب رود اردن، به این نکته اشاره داشت که:

> **... وقتی مأمور نگهبانی در بازداشتگاه موقت «شین بت»[۱۸۶] شدم، در آنجا**

---

184. Mordechai Gazit

185. Arthur Kutcher

۱۸۶. Shin-Beth (پلیس مخفی امنیتی اسرائیل) شاخه ای از «موساد» (سازمان اطلاعات و جاسوسی اسرائیل) است که فقط در امور ضد اطلاعات و امنیت داخلی فعالیت دارد ـ م.

سلولهایی را مشاهده کردم که نه پنجره داشت، نه مستراح. در این سلولها که اعراب بازداشتی را به مدت یك یا دو روز نگه می داشتند، جلوی تمام پنجره ها را با دیوار آجری مسدود کرده بودند، و چنان بوی گندی از درون آنها به مشام می رسید که دستکمی از کثیف ترین مستراحها نداشت...

با آنکه نسبت به اعمال سیاست وحشت و ترور از سوی مقامات اسرائیلی در اراضی اشغالی هیچ تردیدی وجود ندارد، معهذا نقل قسمتی از مقالهٔ «رابرت فریدمن»[۱۸۷] مدیر مجلهٔ «پرزنت تنس»[۱۸۸] در این باره شاهد مثال بسیار خوبی است. این مجله در سلك هواداران ثابت قدم صهیونیسم جا دارد، و «فریدمن» نیز در مقالهٔ خود ضمن درج مصاحبه اش با «هاگای لِو»[۱۸۹] (نمایندهٔ مناخیم بگین برای سرپرستی تشکیلات حزب «هروت» در آمریکا) می نویسد:

... نه «لو» و نه «بگین» هیچکدام طرفدار اعمال زور برای بیرون راندن فلسطینیها از بیت المقدس شرقی و اراضی غرب رود اردن نیستند. ولی «لو» با توجه به این حقیقت که اسرائیل در اراضی اشغالی با مشکلات فراوانی دست به گریبان است.و هرگز نمی تواند این مناطق را کاملاً یهودی کند (چرا که اراضی اشغالی در مقابل یك میلیون عرب فقط ۲۰ هزار سکنه یهودی دارد)، معتقد است: باید اعراب را چنان از زندگی در قلمرو حاکمیت اسرائیل سرخورده و پشیمان کرد، که داوطلبانه حاضر به ترك اسرائیل شوند. «لو» ضمن اشاره به اینکه برنامهٔ مذکور مدتهاست به اجرا درآمده، با خوشحالی می گوید: «این برنامه، علی رغم وجود بالاترین رشد موالید جهان در سرزمینهای اشغالی، بسیار موفق بوده است. زیرا ما توانسته ایم با تشویق ! اعراب به خروج داوطلبانه! از اسرائیل، تعداد اعراب ساکن در سرزمینهای اشغالی را از سال ۱۹۷۶ به بعد تقریباً در وضعیت ثابتی نگهداریم»... (فصلنامهٔ «پرزنت تنس»، شمارهٔ پاییز ۱۹۸۲، صفحه ۲۰).

---

187. Robert Friedman

188. Present Tense

189. Hagai Lev

قتل عام بیروت

نام مناخیم بگین به خاطر دو اقدام او؛ یکی کشتار دیریاسین (۱۹۴۸) و دیگری قتل عام بیروت (۱۹۸۲) برای ابد در تاریخ ثبت خواهد شد.

در مورد حملهٔ اسرائیل به لبنان در ژوئن ۱۹۸۲ باید گفت: حتی اگر این اقدام بتواند یك موفقیت نظامی برای اسرائیل تلقی شود (به خاطر دور کردن سازمان آزادیبخش فلسطین از جنوب لبنان، بیرون راندن اعضایش از بیروت، و خنثی کردن نیروی نظامی مستقل «ساف»)، ولی قتل عامی که متعاقب آن در بیروت انجام گرفت یك فاجعهٔ سیاسی بود که بصورت نقطهٔ عطف تاریخ اسرائیل درآمد.

اقدامات بگین در جریان تهاجم به لبنان، مصداق کامل جملهٔ معروف «فون کلاوسه ویتس»[۱۹۰] است که گفته بود: «جنگ همان ادامهٔ سیاست است، منتهی با استفاده از وسایلی دیگر». و به این ترتیب یك بار دیگر ثابت شد که: امکان ندارد کسی بتواند در مسیر جنگ راهی جز آنچه در سیاست می پیماید تعقیب کند، چه بگین باشد و چه کس دیگر. و به عبارت بهتر: اقدامات هر حکومت در جریان جنگ، قهراً جلوه ای است از سیاست داخلی و خارجی آن حکومت.

البته بگین بعداز قتل عام بیروت توانست چند صباحی کماکان در رأس قدرت باقی بماند، و دولت آمریکا نیز به خاطر حمایت او کمکهایش را به اسرائیل افزایش داد. ولی آنچه توسط بگین در بیروت انجام گرفت، هم ماهیت حکومت او را بر جهانیان آشکار ساخت، و هم سیل اعتراض را از همه سو علیه سیاست دولت اسرائیل به تلاطم درآورد.

در جهان امروز آنچه عامل تعیین کننده است، نه قدرت اسلحه، بلکه بروز احساسات مردم و افکار عمومی است، که به صورت انواع حرکتها و تظاهرات ظاهر می شود. و در مورد رفتار دولت اسرائیل در لبنان نیز، گرچه سرمایه‌داران آمریکایی ـ بدون توجه به عملکرد بگین ـ کماکان از او حمایت کردند (تا منافع خود را حفظ

---

۱۹۰. Karl Von Clausewitz (۱۸۳۱ـ۱۷۸۰) افسر ارتش و نویسندهٔ اهل پروس، که ضمناً از تئوریسین های فن جنگ بود. مهمترین اثر او کتابی است به زبان آلمانی تحت عنوان «دربارهٔ جنگ» که حاوی نظریات جدیدی راجع به فن جنگ بود، و مطالبش بعدها در تعیین استراتژی فرماندهان نظامی جنگ جهانی اوّل نقش بسیار موثری ایفاء کرد ـ م.

کرده باشند). ولی در عین حال، میلیونها شهروند آمریکایی هم در مقابل، بگین را به خاطر قتل عام سکنهٔ بیروت مظهر مجسم شیطان دانستند و او را همسنگ ریچاردنیکسون به شمار آوردند.

شایان ذکر است که در خود اسرائیل نیز حرکت عظیمی علیه بگین شکل گرفت، و متعاقب آگاهی مردم از جریان قتل عام بیروت، گروه کثیری بالغ بر ۴۰۰ هزار نفر ـ که حداقل ۳۰۰ هزار نفرشان یهودی بودند ـ در خیابانهای [تل آویو] بزرگترین تظاهرات ضد جنگ تاریخ معاصر را به راه انداختند. و چون در این تظاهرات اکثر شرکت کنندگان خود را یك صهیونیست معتقد می دانستند، لذا مسألهٔ اعتراض آنها را نمی شد چندان هم دستکم گرفت.

زمینه سازی برای حمله به لبنان

در این مسأله تردیدی نیست که وقوع حادثهٔ ترور «شلوموآگروف»[۱۹۱] سفیر اسرائیل در لندن (در روز سوم ژوئن ۱۹۸۲) صرفاً دستاویزی برای اسرائیل بود تا به بهانهٔ سرکوب اعضای «ساف» نقشهٔ خود را در حمله به لبنان جامهٔ عمل بپوشاند. و در حالی که بعداً معلوم شد ـ بر خلاف اظهار نظر دولت بگین ـ ترور سفیر اسرائیل را اعضای «ساف» انجام نداده بودند، مارگارت تاچر نیز صریحاً اعلام کرد که: ترور «آگروت» توسط شاخهٔ «ابونضال» (که از مخالفان «ساف» محسوب می شد) صورت گرفته بود، و حتی نام نمایندهٔ «ساف» در لندن نیز در فهرست افرادی قرار داشت که بنا بود توسط اعضای این شاخه ترور شوند (نیویورك تایمز، مورخ ۷ ژوئن ۱۹۸۲، صفحه ۱۳).

«دیوید شیپلر»[۱۹۲] (خبرنگار نیویورك تایمز در اسرائیل) بعداز واقعهٔ قتل عام بیروت، طی مقاله‌ای نوشت:

> ... اسرائیلیها طرح اولیهٔ حمله به لبنان را در بهار سال ۱۹۸۱ و با این انگیزه آماده کرده بودند که: با تقویت موضع گروههای دست راستی طرفدار اسرائیل

---

۱۹۱. Shlomo Agrov انفجار بمبی که در سفارت اسرائیل در لندن کارگذاشته شده بود، او را مجروح کرد ـ م.

192. David Shipler

در لبنان، جلوی شکست قریب‌الوقوع آنها را بگیرند... ولی چون بعداً در ماه ژوئیهٔ ۱۹۸۱ آمریکاییها توانستند «ساف» را وادار به پذیرش آتش بس کنند، قاعدتاً اسرائیلیها نیز می بایست دیگر بهانه ای برای حمله به لبنان نداشته باشند و طرح خود را کنار بگذارند. لیکن ژنرال «شارون» برای اجرای طرح پافشاری می کرد، و بخصوص طی گفتگوهای مکرر با دیپلماتهای خارجی - بویژه آمریکاییها - بر این نکته تاکید داشت که: لازم است اسرائیل حتماً قبل از انتخاب رئیس جمهور لبنان در ماه سپتامبر ۱۹۸۲، به لبنان حمله کند[۱۹۳]... (روزنامه نیویورك تایمز، مورخ ۱۰ اکتبر ۱۹۸۲، صفحه ۱۴).

چند ماه قبل از آغاز حمله، روزنامه‌های مختلف اسرائیل جسته گریخته مطالبی راجع به یك حملهٔ قریب‌الوقوع انتشار دادند، و به این ترتیب کم و بیش نکاتی از طرح حمله را افشاء کردند. ولی آنچه در یك مجلهٔ هوادار صهیونیستهای چپ گرا (چاپ پاریس) انتشار یافت، دقیق ترین مطلبی بود که حدود سه ماه قبل از اجرای برنامهٔ یورش اسرائیل به لبنان توانست نظر همگان را به خود جلب کند. ماحصل آنچه توسط این مجله در مورد انگیزه های اسرائیل برای حمله به لبنان منتشر شد، به قرار زیر بود:

... ۱) ایجاد تزلزل در ارکان سازمان آزادیبخش فلسطین. ۲) اشغال جنوب لبنان تا رود «لیتانی». ۳) به قدرت رساندن «بشیر جمایل» از حزب فالانژیست لبنان. ۴) راندن اکثر فلسطینیهای مقیم لبنان به سوی اردن، به وسیلهٔ عملیات نظامی یا به راه انداختن موج ترور. ۵) اشغال پایتخت لبنان با هدف کشتار سران «ساف» و نابودی مرکز رهبریت آن. ۶) به راه انداختن قتل‌عام وسیع و دربی آن، خروج قوای اسرائیلی از بیروت. ۷) واگذاری لبنان به نیروهای نظامی چند ملیتی تحت فرماندهی آمریکا... (مجلهٔ ماهانهٔ «اسرائیل و فلسطین»، چاپ پاریس، شمارهٔ مارس ۱۹۸۲، صفحه ۲).

۱۹۳. برای آگاهی بیشتر و کاملتر از: جریان آتش بس ساف در سال ۱۹۸۱؛ انگیزه های اسرائیل در حمله به لبنان در سال ۱۹۸۲؛ قتل عام بیروت؛ و پی‌آمدهای این ماجرای اسفبار، می‌توان به کتاب «خطا و خیانت در لبنان»، نوشتهٔ «جرج بال» (انتشارات اطلاعات، ۱۳۶۶) مراجعه کرد - م.

شرایط حاکم بر اعراب: عامل موفقیت اسرائیل

اگر ضعف نهادهای سیاسی در جهان عرب ـ بویژه سازمان آزادیبخش فلسطین ـ نبود، امکان نداشت اسرائیل در لبنان قادر به تاخت و تاز باشد.

چنانکه بعضی کشورهای عربی، از جمله اردن و عربستان و امیرنشینهای خلیج [فارس]، چون هیچ تمایلی برای جنگ به نفع فلسطینیها نداشتند، ترجیح داده بودند ثروت خود را ـ در عوض کمك به آرمان فلسطین ـ روانهٔ بغداد کنند تا صدام‌حسین را در جنگ با ایران یاری دهند. و البته علت آن هم چیزی نبود جز وحشت سران این کشورها از امکان پیروزی «خمینی»، که نتیجه‌اش می‌توانست ماشه را بچکاند و مردم تحت حاکمیتشان را به حال انفجار درآورد.

در آن زمان صدام حسین ـ پس از تهاجم به ایران و عقب رانده شدنش تا مرز ـ آشفته حال و پشیمان از کاری که آغاز کرده بود، به انحای گوناگون از ایران می‌خواست به برقراری آتش بس رضایت دهد، تا هر دو کشور بتوانند ارتش خود را در خدمت فلسطینیها قرار دهند.[۱۹۴] ولی ایران ـ که کمر به نابودی رژیم عراق بسته

---

۱۹۴. اظهار نظر مؤلف در این باره که: موقع حملهٔ اسرائیل به لبنان «لشگریان صدام تا مرز عقب رانده شده بودند» به هیچ وجه صحیح نیست. زیرا مقایسهٔ تاریخ حملهٔ اسرائیل به لبنان (۶ ژوئن ۱۹۸۲=۱۶ خرداد ۱۳۶۱) با تاریخ بازستاندن خرمشهر در جریان جنگ تحمیلی (۲۴ مه ۱۹۸۲=۳ خرداد ۱۳۶۱) نشان می‌دهد که در آن موقع ایران تازه توانسته بود خرمشهر را آزاد کند؛ و لذا هنوز در اکثر مناطق ـ حتی جبههٔ جنوب ـ قوای بعثی در داخل محدودهٔ مرزی ایران استقرار داشتند و به مرز عقب رانده نشده بودند. تقاضای آتش بس صدام در آن هنگام نیز ترفندی بیش نبود تا به این وسیله بتواند اکثر مناطق اشغال شده را کماکان دراختیار داشته باشد. چون تا آن زمان هنوز قطعنامه‌ای در مورد لزوم عقب‌نشینی طرفین تا مرز به تصویب شورای امنیت نرسیده بود، و قطعنامه ۵۱۴ نیز که برای اولین بار مسألهٔ رعایت آتش بس و عقب‌نشینی تا مرز را مطرح کرد، مدتی بعد (۲۱ تیر ۱۳۶۱) مورد تصویب شورای امنیت قرار گرفت.

بنابراین آیا نمی‌توان چنین نتیجه گرفت که: اعلامیهٔ صدام مبنی بر درخواست آتش بس با ایران برای مقابله با خطر صهیونیسم در لبنان (موقعی که هنوز ۱۲ روز بیشتر از بازستاندن خرمشهر نگذشته بود)، صرفاً نوعی نیرنگ صدامی می‌توانست باشد تا به بهانهٔ مقابله با اسرائیل بتواند خود را از عواقب شکستهای بعدی نجات دهد؟ و غیر از این، آیا اصولاً پذیرفتنی بود که کسی صدام را دلسوز ملت

بود ـ قصد داشت کماکان جنگ را ادامه دهد و به زیانهایی که از این رهگذر به فلسطین وارد می آمد توجهی نکند.[۱۹۵]

حسنی مبارك (میراث‌خوار سیاسی انورسادات) همان رویهٔ سلف خود را که جهت‌گیری به نفع کشورهای امپریالیستی بود، ادامه می‌داد. مراکش ساکت و خاموش براوضاع نظاره می‌کرد. لیبی علی‌رغم دراختیار داشتن ثروت هنگفت و اسلحهٔ فراوان، به خاطر وجود مصر در سر راهش به اسرائیل، نمی‌توانست قدمی علیه اسرائیل بردارد (چرا که دشمنی بین لیبی و مصر، به معمرقذافی امکان نمی‌داد با جمعیت ۲ میلیونی خود علیه مصر ۴۰ میلیونی وارد عمل شود). در این میان تنها کاری که از دست قذافی برمی‌آمد، نصیحت به سران «ساف» بود که: به جای خروج از بیروت، دست به خودکشی انقلابی بزنند.

ارتش سوریه گرچه از قدرت کافی برخوردار بود، ولی به خاطر ضعف نیروی‌هوایی خود در مقابل اسرائیل (که به از دست رفتن موشکهای دفاعی سوریه ـ شوروی در لبنان انجامید) صلاح کار را دراین دید که از جنگ با اسرائیل خودداری کند تا مبادا به خاطر عدم کفایت پشتیبانی هوایی، ارتش خود را نیز از دست بدهد.

نیروهای «ساف» در بیروت شجاعانه علیه تجاوز اسرائیل جنگیدند. ولی چون

فلسطین بداند و تصور کند او واقعاً قصد مقابله با تجاوزگری اسرائیل را در سر دارد؟... ماهیت حامیان صدام (کشورهای مرتجع عرب = دشمنان آرمان فلسطین) و نیز توجه به جریان سیل‌آسای اسلحه و مهمات برای صدام از طریق بندر عقبه در اردن (که بیش از چند کیلومتر با مرز اسرائیل فاصله ندارد) دلایل بارزی برای آگاهی به این حقیقت محض می باشد که: صدام هرگز نمی‌توانسته در آن هنگام ـ و حتی قبل و بعداز آن ـ دشمن اسرائیل و حامی فلسطینیها باشد. آخر مگر می‌شود در عین حال، هم دشمن اسرائیل بود و هم با سرشناس‌ترین حامیان اسرائیل ـ رژیمهای اردن و مصر و... ـ دوستی داشت؟

۱۹۵. اتفاقاً درست بر خلاف نظر مؤلف کتاب، هرکس کمر به نابودی رژیم بعثی عراق ببندد، نتیجهٔ کارش جز به سود ملت فلسطین نخواهد بود. زیرا این امر مسلم است که تا وقتی رژیمهای منافقی چون عراق بعثی، اردن هاشمی، و عربستان سعودی برسر کار هستند، مردم فلسطین همواره زیان خواهند دید ـ م.

فاقد هواپیما و نیروی زرهی بودند، ناچار در شرایطی به رزم خود ادامه دادند که واقعاً هیچ امیدی به پیروزی نداشتند. بعدها نیز اکثر فلسطینیها رهبران خود را مقصر دانستند، و از جمله آنها را متهم کردند که: به خاطر اختلاف نظر بین خودشان باعث جدایی بین چریکها و مردم فلسطین شدند، و در نتیجه اکثر فلسطینیها را از داشتن اسلحه محروم ساختند. چون بی تردید اگر همه فلسطینیها مسلح بودند، اسرائیل حتماً در حمله به لبنان درنگ می کرد و بیهوده خطر جنگ با گروه کثیری مردم مسلح را ـ که باعث وارد آمدن تلفات فراوان به نیروهایش بود ـ به جان نمی خرید.

در میان سران فلسطینی، موضع «یاسرعرفات» ـ علی رغم آگاهی او به دشمنی آشکار یا نهان اکثر رژیمهای عربی با آرمان فلسطین ـ به این صورت بود که: تا حد امکان به هیچ وجه در امور داخلی کشورهای عربی مداخله نکند، و در عوض از آنها ـ ولو با چاپلوسی هم شده ـ بخصوص از دو رژیم خودکامهٔ مراکش و عربستان سعودی، کمکهای مالی دریافت دارد. در حالی که بخوبی می‌دانست، پولهای پرداختی از سوی رژیمهای عربی به نهضت فلسطین، هم جنبهٔ رشوه دارد، و هم به وجههٔ آنان در نظر مردم تحت حاکمیتشان می افزاید.

عرفات با توجه به ضعف فلسطینیها در مقابله با اسرائیل و رژیمهای عربی، تشخیص داده بود که خروج نهضت فلسطین از بن بست جز با توسل به شیوه های انقلابی و روشهای جسورانه میسر نخواهد بود. ولی با این حال او دفع الوقت و فرصت‌طلبی را ترجیح داد و با کنار نهادن وظیفهٔ ملی خود در برانگیختن مردم فلسطین، صرفاً این شعار را پیشه کرد که: هرچه بیشتر می توانی از دولتهای عرب پول بگیر... عرفات که مسیر غلطی را برگزیده بود، ناگزیر برای آن بهای سنگینی پرداخت.

متعاقب حملهٔ اسرائیل به محل استقرار موشکهای سوریه در درهٔ بقاع (۹ ژوئن ۱۹۸۲) و قبول برقراری آتش بس از سوی سوریه (۱۳ ژوئن)، دیگر کاملاً معلوم بود که اسرائیل به نتایج مورد نظر خود در حمله به لبنان دست خواهد یافت.

در این میان، تنها مشکل موجود بر سر راه اسرائیل، چریکهای فلسطینی در بیروت بودند، که گرچه با شجاعت می جنگیدند، ولی چون اسلحهٔ کافی برای ادامهٔ نبرد در اختیار نداشتند (و اصولاً اسلحهٔ فلسطینیها بیشتر در تلویزیون دیده می شد تا

در دست آنها)، لذا اسرائیلیها ابتدا توانستند در شرق بیروت به دوستان خود ـ فالانژیستها ـ ملحق شوند و بعد هم غرب بیروت را [که محل سکونت رهبران فلسطینی بود] به قصد اشغال، بیرحمانه مورد حمله قراردهند.

روز ۱۲ ژوئن در آمریکا حدود ۷۵۰ هزار نفر به طرفداری از پیمان خلع سلاح اتمی دست به راهپیمایی زدند. و چون در جریان این تظاهرات غیر از دو سه سخنران دست‌چپی که حملهٔ اسرائیل به لبنان را محکوم کردند، بقیه از کنار این مسأله بی‌تفاوت گذشتند، لذا بگین و ریگان مطمئن شدند که لزومی ندارد برای ادامهٔ تهاجم اسرائیل به لبنان چندان از بابت عکس‌العمل جنبشهای صلح‌طلب آمریکایی واهمه داشته باشند.

روز ۱۳ ژوئن ملك‌خالد پادشاه عربستان درگذشت. و به دنبال آن حضور حسنی‌مبارك در مراسم تشییع جنازهٔ او نشان داد که مصر برای اولین بار پس از امضای پیمان کمپ‌دیوید توانسته است خود را از انزوای سیاسی در جهان عرب خارج کند.ولی در عین حال، حضور حسنی‌مبارك در این مراسم، غیر از نمایش همبستگی اعراب، براین واقعیت نیز دلالت داشت که: بقیهٔ رژیمهای مرتجع عرب، هم تسلیم نظر آمریکا هستند، و هم چندان تمایلی به قدم برداشتن در راه تحقق آرمان فلسطین ندارند.

روز ۱۸ ژوئن مناخیم‌بگین طی سفری که به آمریکا داشت با کمال گستاخی در کنفرانس خلع سلاح سازمان ملل متحد شرکت کرد. ولی وقتی نوبت سخنرانی او رسید، صدنفر از نمایندگان ـ که دوسوم اعضای سازمان ملل را شامل می‌شد ـ به علامت اعتراض جلسهٔ کنفرانس را ترك کردند. لیکن علی‌رغم این موضعگیری آشکار ضد اسرائیلی توسط اکثریت اعضای سازمان ملل، موقعی که شورای امنیت قطعنامه‌ای را علیه تجاوز اسرائیل به لبنان به رأی گذاشت، آمریکا آن را وتو کرد و به این ترتیب از سوی کاخ سفید بار دیگر به بگین اطمینان داده شد که می‌تواند با خیال راحت عملیات مورد نظر خود را در لبنان دنبال کند.

روز ۲۵ ژوئن مخالفت افکار عمومی جهان نسبت به تجاوز اسرائیل اولین اثر خود را ظاهر کرد؛ و ژنرال «الکساندرهیگ» وزیر خارجهٔ میلیتاریست آمریکا ـ که خود را مدافع بی‌چون و چرای سیاست جنگ طلبانهٔ مناخیم‌بگین نشان می‌داد ـ

ناگزیر به کناره گیری از شغل خود شد.

«جرج شولتس» که به جای هیگ مقام وزارت خارجه آمریکا را به عهده گرفت، رئیس کمپانی مقاطعه کاری «بکتل»[۱۹۶] بود. و چون این کمپانی اجرای پروژه های تاسیساتی چند میلیارد دلاری را در عربستان سعودی به عهده داشت، لذا همگی وزیر خارجهٔ جدید آمریکا را «طرفدار اعراب» تصور کردند. و البته او نیز در اولین قدم، موقع رأی اعتماد کنگره، شرح مبسوطی راجع به حقوق فلسطینیهای ساکن غرب رود اردن بیان کرد.

روز ۲۶ ژوئن اولین تظاهرات ضدجنگ در اسرائیل صورت گرفت، که در آن جمعیتی بالغ بر ۱۵ هزار نفر به دعوت «کمیتهٔ مخالفت با جنگ در لبنان» دست به راهپیمایی زدند (این کمیته از ائتلاف صهیونیستهای چپ گرای احزاب کارگری و عناصر ضد صهیونیسم تشکیل شده بود). و آنگاه در روز سوم ژوئیه نیز گروهی کثیر، که تعدادشان بین ۷۰ الی ۱۰۰ هزار نفر تخمین زده می شد، تظاهراتی علیه تهاجم اسرائیل به لبنان برپا کردند.

در این جریان البته طرفداران لیکود و مناخیم بگین هم بیکار ننشستند، و همان تعداد جمعیت را در روز ۱۷ ژوئیه با شعار هواداری از اقدام دولت به تظاهرات واداشتند. ولی بعد که فیلمهایی دربارهٔ عملیات بیرحمانه اسرائیلیها در حمله به بیروت، از تلویزیونهای دنیا پخش شد، چنان افکار عمومی علیه اسرائیل برانگیخته شد که در بسیاری کشورها بویژه اروپای غربی و نیز آمریکا (که قبلاً دومین سنگر صهیونیسم به شمار می آمد) گروه گروه به نشانهٔ مخالفت با اقدام اسرائیل دست به تظاهرات زدند.

نتیجهٔ این اعتراضها بجایی رسید که ریگان را هم به نوعی ناگزیر به موضع گیری علیه اسرائیل کرد، و روز ۱۹ ژوئیه ارسال بمبهای خوشه ای به اسرائیل را به حال تعلیق درآورد. بعد هم چون احساس می شد که ادامهٔ تهاجم وحشیانهٔ اسرائیل در بیروت می تواند مردم جهان را به صورت یکپارچه علیه اسرائیل به حرکت درآورد، ریگان برنامهٔ اعزام یك نیروی چند ملیتی متشکل از نظامیان

196. Bechtel

آمریکایی و فرانسوی و ایتالیایی را مطرح کرد؛ که می بایست موقع خروج اعضای «ساف» از بیروت، به عنوان نیروی «بازدارنده» بین آنها و سربازان اسرائیلی قرار گیرند.

روز ۲۳ اوت پارلمان لبنان برای انتخاب رئیس جمهور جدید تشکیل جلسه داد. و در این اجلاس ـ که تحت محافظت نیروهای اسرائیلی، درون یك پادگان نظامی برگزار شد ـ نمایندگان پارلمان، تنها نامزد ریاست جمهوری، یعنی «بشیرجمایل» رهبر نیروهای شبه نظامی حزب فالانژیستهای لبنان را (که حداقل ۹۶ درصد اعضایش را مسیحیان تشکیل می‌دادند) به مقام ریاست جمهوری انتخاب کردند.

اعضای پارلمان لبنان به نسبت مذاهب و فرقه‌های موجود در کشور، به مدت ۱۰ سال انتخاب می شدند. ولی شایان ذکر است که این تقسیم بندی براساس سرشماری سال ۱۹۳۲ بود. و چون طبق آن سرشماری، سکنهٔ مسیحی لبنان ۵۵ درصد جمعیت کشور را تشکیل می‌دادند، طبعاً ۵۴ کرسی از ۹۹ کرسی پارلمان به مسیحیان اختصاص داشت. بعداز آن هم چون دیگر هیچ سرشماری رسمی در لبنان صورت نگرفت، علی‌رغم افزایش تعداد مسلمانان و دروزی‌های لبنان به ۶۰ الی ۶۶ درصد کل جمعیت، باز اکثریت کرسیهای پارلمانی را کماکان مسیحیان در اختیار داشتند؛ و البته طبق قانون اساسی هم می‌بایست رئیس جمهور را از بین مسیحیان انتخاب کنند (ضمناً در آن زمان دورهٔ ۱۰ ساله عضویت نمایندگان به پایان رسیده بود، ولی آنها به دلیل شرایط ناشی از جنگ داخلی، دورهٔ نمایندگی خود را ـ بدون برگزاری انتخابات ـ به مدت ۶ سال دیگر تمدید کرده بودند).

روز ۱۰ سپتامبر ۱۹۸۲ نیروهای آمریکایی لبنان را ترك کردند. و بلافاصله بعداز آنها، نیروهای نظامی فرانسه و ایتالیا نیز به ترتیب در روزهای ۱۱ و ۱۲ سپتامبر از خاك لبنان خارج شدند. نخست‌وزیر لبنان[۱۹۷] ضمن اعتراض به این اقدام آمریکاییها، به آنان یادآوری کرد که: چون یکی از دلایل حضور نیروهای چند ملیتی تضمین امنیت و سلامت فلسطینیها و مردم غیر نظامی لبنان بوده است، پس این

۱۹۷. شفیق الوّزان

تحقیق توجه کنیم، تا ضمناً پی ببریم که چرا شارون لازم ندید بگین را از جریان ورود فالانژیستها به اردوگاههای فلسطینی آگاه کند:

... می‌خواهم این نکته را هم به اطلاع اعضای کمیسیون رسانده باشم که ما مدتی قبل از قضیهٔ اردوگاهها، در اجلاس روز ۱۵ ژوئن ۱۹۸۲ کابینه، مذاکراتی بویژه راجع به این مسأله داشتیم که باید نیروهای شبه نظامی فالانژ را در عملیات خود سهیم کنیم و امور مربوط به تصرف بخش جنوب غربی بیروت را به عهده آنها واگذاریم... بعد هم به شبه نظامیان لبنانی اطلاع دادیم که: گرچه ارتش اسرائیل در حال جنگ است و تلفات زیادی تحمل کرده، ولی مایلیم هرطور شده تروریستها را نیز تصفیه کنیم.... (نیویورک تایمز، مورخ ۹ نوامبر ۱۹۸۲، صفحه ۱۲).

یك روز پس از خروج فالانژیستها از اردوگاههای فلسطینی، «دیویدشیپلر» خبرنگار نیویورك تایمز در اسرائیل راجع به انگیزهٔ مقامات اسرائیلی برای دادن اجازهٔ ورود فالانژیستها به اردوگاهها، طی مقاله‌ای چنین نوشت:

... محاسبات نشان داد که فالانژیستها به دلیل اطلاعات فراوانشان از وضعیت فلسطینیها و نیز علاقه به تصفیه حسابهای گذشتهٔ خود با آنها، می‌توانند به مراتب بیرحمانه‌تر ـ و احتمالاً موثرتر ـ از اسرائیلیها علیه فلسطینیها دست بکار شوند.... (نیویورك تایمز، مورخ ۱۹ سپتامبر ۱۹۸۲، صفحات ۱ و ۱۴).

مجله تایم نیز در گزارشی که پیرامون نقش فالانژیستها در قتل عام بیروت انتشار داد، نوشت:

... بشیرجمایل در موارد مختلف به مقامات اسرائیلی گفته بود: آرزو دارد اردوگاههای فلسطینی را با خاك یکسان کند تا بتوان از آنها به جای زمین تنیس استفاده کرد... (مجلهٔ تایم، شماره مورخ ۴ اکتبر ۱۹۸۲، صفحه ۱۶).

شاید کمیسیون «کاهان» از یاد برده بود؛ ولی خوانندگان این کتاب حتماً فراموش نکرده‌اند که مناخیم‌بگین قبلاً هم در سال ۱۹۴۸ اقدام شرارت‌آمیز سازمان ایرگون را در کشتار مردم روستای «دیریاسین» کاملاً منکر شده بود. و اصرار داشت چنین وانمود کند که: هرآنچه راجع به نقش سازمان تحت رهبری او در این

فاجعه گفته می شود، جز تبلیغات دروغین نیست. ولی خود او بعداً اعتراف کرد که: همان تبلیغات باعث شد صدها هزار سکنهٔ فلسطین با ترك سرزمینشان، آن را برای تأسیس حکومت اسرائیل آماده سازند.

کشتار دیرياسین با هدف بیرون راندن فلسطینیها انجام گرفت، و قتل عام سکنهٔ اردوگاههای فلسطینی بیروت نیز هدفی جز از هم پاشیدن نیروی مسلح «ساف» تعقیب نمی کرد. در این مورد با استناد به گزارشهای مندرج در روزنامهٔ نیویورك تایمز و مجلهٔ تایم، می توان آشکارا دریافت که: بگین و شارون از ماه ژوئن ۱۹۸۲ (حدود سه ماه قبل از فاجعهٔ بیروت) به آنچه می بایست رخ دهد می اندیشیدند، و تصمیم گرفته بودند با استفاده از فالانژیستها، همان هدف رهبرانشان را ـ که چیزی جز نابودی همه ساکنان اردوگاههای فلسطینی در بیروت نبود ـ جامهٔ عمل بپوشانند.

خواست بگین جز این نبود که دقیقاً مشابه سال ۱۹۴۸ و اقدام ایرگون در بیرون راندن فلسطینیها، اینك مجدداً در سال ۱۹۸۲ با استفاده از همان روش، فلسطینیها را توسط فالانژیستها از لبنان بیرون براند.

کمیسیون تحقیق «کاهان» ـ هم در جریان بازجویی از بگین و شارون، و هم در گزارش نهایی خود ـ بر این نکته تاکید داشت که: بگین و شارون می بایست بدانند فالانژیستها پس از هلاکت بشیرجمایل درصدد انتقامجویی برخواهند آمد. در عین حال نیز چون اسناد ارائه شده مشخص می کند که بگین و شارون از ماه ژوئن ۱۹۸۲ به بعد انتظار وقوع فاجعهٔ قتل عام را داشتند، بنابراین تردیدی نیست که هر دوی آنان پس از وقوع حادثهٔ منجربه هلاکت بشیرجمایل احساس کرده اند دورهٔ انتظارشان عنقریب به سر خواهد آمد.

با این وجود، توجه به بخشی از اظهارات ژنرال شارون در مقابل کمیسیون تحقیق، می تواند قضیه را به مراتب روشنتر کند:

قاضی: در تماسهایی که با رهبران فالانژیست داشتید، آیا مطلبی هم پیرامون نقشه هایشان در مورد آنچه می بایست به سر فلسطینیها بیاورند، از آنها شنیدید؟

شارون: به طور کلی من احساس می کردم آنها مقصودی ندارند جز فراهم کردن

شرایطی که در نهایت باعث شود فلسطینیها خاك لبنان را ترك کنند. امّا در عین حال فراموش نمی کنم که امین جمایل روز ۱۵ سپتامبر ۱۹۸۲ در مراسم سوگواری برادرش، صحبت از «انتقامجویی» به میان آورد. و بعد هم در مذاکراتی که با او داشتم، چند بار مسألهٔ ضرورت «انتقامجویی» را پیش کشید.

قاضی: آیا فالانژیستها موقع سخن گفتن از «انتقامجویی»، مطلبی راجع به ضرورت قتل عام یا انتقامجویی از غیر نظامیان فلسطینی را هم مطرح می کردند؟

شارون: نه، به هیچ وجه. ولی البته به این نکته هم باید اذعان داشت که چنانچه عده‌ای به قصد جنگیدن و انتقامجویی وارد محوطهٔ مسکونی غیر نظامیان شوند، حتماً در جریان عملیات خود عده ای از غیر نظامیان را هم خواهند کشت.

قاضی: البته مقصود شما این است که اگر آنها عمداً قصد کشت و کشتار داشته باشند، حتماً در اجرای نیت خود موفق خواهند شد.

شارون: بله، همینطور است. و اصولاً هم به نظر نمی‌رسید که نیروهای شبه نظامی فالانژ بناداشتند رفتاری شبیه ما در پیش بگیرند... (روزنامهٔ نیویورك تایمز، مورخ ۲۶ اکتبر ۱۹۸۲، صفحه۱۴).

کمیسیون «کاهان» متن بسیاری از سخنان شهود را محرمانه نگهداشت. و بعداز انتشار گزارش خود نیز تمام آنچه را محرمانه تلقی کرده بود به صورت ضمیمهٔ گزارش اصلی فقط برای اطلاع کابینهٔ اسرائیل ارسال داشت. در این باره مجلهٔ تایم نوشت:

... به قرار اطلاع، ضمیمهٔ محرمانه «ب» گزارش مشروحی است از جریان ملاقات و مذاکرات شارون با خانوادهٔ جمایل در فردای روز هلاکت بشیرجمایل... در این ضمیمه، شارون صریحاً گفته است: موقع صحبت با خانوادهٔ جمایل به آنها خاطرنشان ساخته که ارتش اسرائیل درصدد حرکت به سمت غرب بیروت است و انتظار دارد نیروهای مسیحی لبنان بتوانند از این فرصت برای ورود به اردوگاههای آوارگان فلسطینی استفاده کنند... گرچه هنوز متن کامل گفتگوی شارون با خانوادهٔ جمایل به دست نیامده، ولی حداقل این نکته معلوم شده که شارون در ملاقاتش با آنها مسألهٔ ضرورت انتقامجویی

فالانژیستها به خاطر خونخواهی قتل «بشیر» را نیز مورد بحث قرار داده است... (مجلهٔ تایم، مورخ ۲۱ فوریه ۱۹۸۳، صفحه ۲۹).

شارون بعداز انتشار مقالهٔ تایم، بکلی منکر وجود چنین مطالبی در ضمیمهٔ محرمانهٔ گزارش کمیسیون تحقیق شد، و به همین جهت علیه مجلهٔ تایم به خاطر افترا زدن و نشر اکاذیب شکایت کرد. مؤلف کتاب حاضر هم چون متن اصلی ضمایم محرمانهٔ گزارش را به دست نیاورد، طبعاً نمی تواند راجع به صحت و سقم مندرجات مجلهٔ تایم قضاوت کند. اما لازم می‌داند این نکته را خاطرنشان سازد که وقتی طبق گزارش رسمی کمیسیون «کاهان»، شخص ژنرال شارون در جریان تحقیقات صریحاً از مذاکرات خود با امین جمایل و انتقامجویی فالانژیستها از فلسطینیها صحبت به میان آورده، گفته او قهراً معنای دیگری جز این نمی توانست داشته باشد که: مطمئن بوده فالانژیستها عنقریب دست به کشتار فلسطینیها خواهند زد. و به این ترتیب تفاوتی هم نداشته که او شخصاً با امین جمایل راجع به کشتن فلسطینیها بحث کرده باشد یا نه.

ضمناً باید دانست که بعضی از مقامات نظامی اسرائیل هم در آن موقع با توجه به وضعیت فالانژیستها احساس می کردند که آنها خود را آماده می کنند تا دست به اقدامات شرارت‌آمیزی علیه فلسطینیها بزنند. و سخنان ژنرال «رافائل ایتان» (رئیس ستاد ارتش اسرائیل) در اجلاس عصر روز ۱۶ سپتامبر ۱۹۸۲ کابینه (روز وقوع فاجعه) می‌تواند شاهد خوبی بر این مدعا باشد:

... من در چشمان فالانژیستها بخوبی آنچه را در انتظار انجامش بودند، می‌دیدم. و بخصوص پس از شنیدن سخنان امین جمایل دربارهٔ لزوم «انتقامجویی»، احساس می کردم که همهٔ آنها تیغ های خود را تیز کرده‌اند... (روزنامهٔ «دیلی نیوزبولتن»، مورخ ۹ نوامبر ۱۹۸۲، صفحه ۱).

مناخیم بگین در مقابل کمیسیون تحقیق عیناً شبیه ژنرال شارون متوسل به جوابهای دو پهلو می‌شد و سعی داشت تا حد امکان از پاسخگویی صریح طفره برود.

به طور مثال موقعی که از بگین سؤال شد: به چه علت (همانگونه که به

نیروها باید حداقل ۳۰ روز دیگر کماکان در پستهای خود باقی بمانند. ولیَ آمریکا به تقاضای نخست‌وزیر لبنان وقعی ننهاد و با خارج کردن تفنگدارانش از لبنان، مقدمات پیروزی دیگری را برای مناخیم بگین فراهم ساخت.

قتل عام و کمیسیون تحقیق «کاهان»

روز ۱۴ سپتامبر ۱۹۸۲ انفجار مهیبی دفتر مرکزی حزب فالانژیست لبنان را منهدم کرد، و در جریان آن «بشیرجمایل» رئیس جمهور لبنان به هلاکت رسید. فردای آن روز ژنرال «شارون» نیروهای اسرائیلی را وارد غرب بیروت کرد، و بلافاصله نیز از فالانژیستها خواست تا با ورود به اردوگاههای «صبرا» و «شتیلا» هرچه می‌خواهند به سر فلسطینیهای ساکن این دو اردوگاه بیاورند.

بعد از آن هیچکس واقعاً نتوانست بفهمد که طی دو روز ۱۶ و ۱۷ سپتامبر چند نفر از ساکنان صبرا و شتیلا به دست فالانژیستها کشته شدند. شارون ادعا کرده که تعداد مقتولین از ۷۰۰ تا ۸۰۰ نفر فراتر نرفت، و مقامات «ساف» از ۲۰۰۰ کشته صحبت به میان آورده اند. ولی به هر حال آنچه حقیقت دارد این است که بگین و شارون با اقدام به مانوری زیرکانه موفق شدند ضربه سنگینی برفلسطینیها وارد آورند.

کشتار فلسطینیها در صبرا و شتیلا یك بار دیگر خشم جهانیان را علیه اسرائیل برانگیخت. ولی صحبت مناخیم بگین هم در این میان شنیدنی است، که برای رفع اتهام از خود گفت: «در حالی که غیر یهودیان دست به کشتار غیر یهودیان زده اند، معلوم نیست چرا یهودیان را مقصر می‌دانند؟!» (مجلهٔ تایم، مورخ ۲۱ فوریه ۱۹۸۳، صفحه ۲۸).

و نیز بگین در گفتگویی که چند روز بعد از فاجعهٔ صبرا و شتیلا با سفیر آمریکا در اسرائیل [موریس دراپر] داشت، به او گفت:

> ... نیروهای ما به سمت غرب بیروت حرکت کردند. و ما البته این کار را بیشتر برای پیشگیری از حوادث احتمالی [ناشی از کشته شدن رئیس جمهور] انجام دادیم، زیرا می‌ترسیدیم مبادا بین مردم درگیریهایی رخ دهد و خونریزی شود... فرماندهٔ نیروهای فالانژیست افراد خود را کاملاً تحت کنترل داشت. و چون او به

نظر ما هم آدم خوبی می‌آمد، لذا مطمئن بودیم دست به اقدام تحریك‌آمیزی نخواهد زد. ولی دربارهٔ بقیه سران فالانژ هیچکس خبرنداشت که چه نقشه‌ای درسر دارند... (روزنامهٔ نیویورك تایمز، مورخ ۹ نوامبر ۱۹۸۲، صفحه ۱۲).

به دنبال این حادثه، طرح ارائه شده از سوی پارلمان اسرائیل (در روز ۲۲ سپتامبر) برای تشکیل یك کمیسیون تحقیق راجع به حادثهٔ دو اردوگاه فلسطینی، به دلیل مخالفت جناح لیکود (۴۸ رأی منفی در مقابل ۴۲ رأی مثبت) به تصویب نرسید. ولی همان روز تمام اعراب ساکن در قلمرو اسرائیل و اراضی اشغالی دست به اعتصاب عمومی زدند. و سه روز بعد هم حداقل ۴۰۰ هزارنفر، که اکثریتشان را یهودیان تشکیل می‌دادند (تقریباً ۱۰ درصد کل جمعیت اسرائیل) در خیابانهای تل‌آویو دست به تظاهرات عظیمی علیه دولت زدند، و ضمن تقاضای تشکیل کمیسیون تحقیق، خواستار استعفای بگین و شارون شدند (ولی البته تظاهرکنندگان آن روز هیچ اشاره‌ای به لزوم فراخواندن ارتش اسرائیل از لبنان نکردند).

مقامات واشینگتن ـ و بویژه عده‌ای از دموکراتهای حامی اسرائیل ـ با توجه به وسعت تظاهرات روز ۲۵ سپتامبر (که یکی از بزرگترین تظاهرات ضد جنگ تا آن زمان بود) و سابقه‌ای که از نتایج حرکتهای مردمی علیه جنگ ویتنام و ماجرای واترگیت داشتند، به مناخیم بگین فشار آوردند تا هر طور شده تسلیم نظر مردم شود. و متعاقب آن، بگین در روز ۲۸ سپتامبر با کمال بی‌میلی دستور تشکیل کمیسیون تحقیق را صادر کرد.

در طول چند ماهی که کمیسیون تحقیق به بررسی جریان حادثه و شنیدن توضیحات مسئولین امر اشتغال داشت، مطبوعات جسته گریخته مطالبی راجع به روند کار کمیسیون انتشار می‌دادند و تبلیغات وسیعی علیه صهیونیسم در همه جا به راه افتاده بود؛ تا آنگاه که قضاوت نهایی اعضای کمیسیون در تاریخ ۸ فوریه ۱۹۸۳ اعلام شد:

... ما تردید نداریم که هیچ نوع توطئه و تبانی قبلی بین مقامات سیاسی یا مقامات نظامی ارتش اسرائیل با فالانژیستها، برای اجرای اعمال بیرحمانه‌ای که در اردوگاهها به وقوع پیوست، وجود نداشته است...

کمیسیون تحقیق که به ریاست «اسحاق کاهان»[۱۹۸] (رئیس دیوان کشور) و عضویت قاضی «هارون باراك»[۱۹۹] و ژنرال احتیاط «یوها افرات»[۲۰۰] تشکیل شده بود، در مورد اتهام مناخیم بگین چنین نظر داد:

... قبلاً کسی مستقیماً به مناخیم بگین دربارهٔ اعزام فالانژیستها به درون اردوگاههای فلسطینی حرفی نزده بود. و نخست‌وزیر هم عصر روز ۱۶ سپتامبر در خلال اجلاس هیأت وزیران، موقعی از این جریان آگاه شد که مدتی از آغاز ماجرا گذشته بود. ولی با این حال او هیچ اقدامی برای ممانعت از ادامهٔ فاجعه انجام نداد، و حتی تذکرات «دیوید لوی»[۲۰۱] (معاون نخست‌وزیر) را نسبت به پی‌آمد خطرناك ناشی از ورود فالانژیستها به اردوگاهها، نشنیده گرفت... به همین جهت نیز کمیسیون تحقیق، اظهارات نخست‌وزیر را مبنی بر اینکه او اصلاً از احتمال وقوع چنین خطری مطلع نبوده، نپذیرفت. و چنین نتیجه گرفت که: عدم دخالت نخست‌وزیر در ایجاد حادثه، هرگز نمی‌تواند مسئولیتی را که به عهده داشته نفی کند...

نتیجه بررسیهای کمیسیون «کاهان» به شکلی ارائه شد که گویی قصد این بود ژنرال شارون سپربلای مناخیم بگین شود:

... وزیر دفاع [شارون] در خلال اظهاراتش چنین وانمود می کرد که: نه برای او و نه هیچکس دیگر امکان نداشت حدس بزنند فالانژیستها نقشهٔ کشتار فلسطینیها را در سر دارند. ولی ما حرفهای وزیر دفاع را نپذیرفتیم و باور نکردیم که او به امکان وقوع چنین خطری توجه نداشته است. زیرا وقتی همه از خصوصیت مبارزطلبی فالانژیستها مطلع هستند ـ و ضمن آگاهی به احساس خصمانهٔ آنها نسبت به فلسطینیها، سخنان رهبران فالانژ را نیز شنیده اند که اگر به قدرت دست یابند چه برنامه‌ای راجع به فلسطینیها در سر دارند ـ این دیگر نیازی به علم غیب ندارد که کسی نتواند واقعاً بفهمد درصورت ورود

198. Yitzhak Kahan

199. Aharon Barak

200. Yohah Efrat

201. David Levi

فالانژیستها به اردوگاهها چه قتل‌عامی به راه خواهد افتاد... آنچه در خلال اظهارات وزیر دفاع دستگیرمان شد، این بود که او کمترین نگرانی از بابت حقایق مربوط به روابط فالانژیستها و فلسطینیها به خود راه نداده است... بنابراین چون وزیر دفاع صرفاً بر اساس استنتاج شخصی تصمیم‌گیری کرده، پس شخص او مسئول عواقب تصمیم خود است. و این البته به عهدهٔ نخست‌وزیر می‌باشد که الزاماً از اختیارات قانونی خویش برای «کنار گذاردن وزراء از کابینه» در مورد او استفاده کند... (گزیده‌هایی از گزارش رسمی راجع به مسئولین قتل‌عام بیروت، مندرج در نیویورک تایمز، مورخ ۹ فوریه ۱۹۸۳، صفحه ۱۸ و ۱۹).

کمیسیون «کاهان» علاوه بر ژنرال شارون، چند تن دیگر از مقامات اسرائیلی را نیز در مورد وقوع فاجعهٔ صبرا و شتیلا مقصر اعلام کرد.

یکی از آنها «اسحاق شامیر» وزیر خارجهٔ دولت بگین بود که چون اطلاعات دریافتی راجع به وقوع قتل عام را عمداً پنهان کرد و در اختیار سایرین نگذارد، کمیسیون تحقیق او را خطاکار شناخت؛ ولی راجع به لزوم استعفایش از کابینه توصیه‌ای نکرد.

مورد دیگر ژنرال «رافائل ایتان»[۲۰۲] رئیس ستاد ارتش اسرائیل بود که گرچه بشدت مورد انتقاد کمیسیون «کاهان» قرار گرفت، لیکن به خاطر نزدیك بودن زمان بازنشستگی وی، ضرورت کنار گذاردنش مطرح نشد.

کمیسیون در مورد «یهوشواساگوی»[۲۰۳] رئیس ادارهٔ اطلاعات ارتش اسرائیل، مصرانه خواستار برکناری او شد. از «آمیردروری»[۲۰۴] فرماندهٔ ارتش شمال ـ به خاطر بی‌لیاقتی و نقش غیر فعالش ـ بشدت انتقاد کرد. ژنرال «آموس یارون»[۲۰۵] فرماندهٔ ارتش اسرائیل در منطقهٔ بیروت را به این دلیل که پس از آگاهی به وقوع کشتار، اقدامی برای ممانعت از ادامهٔ آن انجام نداده، مستوجب سه سال

202. Rafael Eytan

203. Yehoshua Sagoy

204. Amir Drori

205. Amos Yaron

تعلیق از خدمت دانست. و سرپرست سازمان «موساد» را نیز به خاطر آنکه غیر قابل اعتماد بودن فالانژیستها را به مقامات اسرائیلی گوشزد نکرده بود، خطاکار شناخت، ولی هیچ تنبیهی برایش در نظر نگرفت (همان منبع).

مناخیم بگین گزارش کمیسیون «کاهان» را نپذیرفت و اعضای کابینه‌اش را نیز تهدید کرد که اگر بخواهند برای برکناری ژنرال شارون پافشاری کنند، شخصاً از نخست‌وزیری استعفا خواهد داد (همان منبع،صفحه ۲۱).

هیأت دولت اسرائیل و مقامات واشینگتن چون می‌دانستند که بگین به هر حال ناگزیر است برای ساکت کردن مردم دست به اقدامی بزند، چندان به او فشار نیاوردند. تا سرانجام بگین شخصاً تصمیم گرفت شارون را از مقام وزارت دفاع برکنار کند. ولی البته او در عین حال برای آنکه کاملاً تسلیم نظر کمیسیون نشده باشد، شارون را با پست وزیر مشاور کماکان در کابینه نگهداشت.

مدتی بعد در تاریخ ۱۶ مه ۱۹۸۳ بگین وزیر دفاع جدید خود «موشه آرنس» را نیز از مقامش برکنار کرد. و این اقدام او البته دلیلی نداشت جز آنکه نشان دهد از آنچه در بیروت صورت گرفته پشیمان نیست. زیرا موشه آرنس دستور بگین را برای انتصاب «آموس یارون» [فرماندهٔ سابق ارتش اسرائیل در بیروت] به فرماندهی نیروی احتیاط و ترفیع او به درجهٔ سرلشگری، نادیده گرفته بود. (نیویورك تایمز، مورخ ۱۷ مه ۱۹۸۳ صفحه ۱۰).

بعداز برکناری موشه آرنس، گرچه بگین ژنرال «یارون» را به سمت فرماندهی نیروی احتیاط منصوب کرد، ولی دیگر جرأت ترفیع درجهٔ او را به خود نداد.

طبعاً برای کمیسیون «کاهان» امکان نداشت با ریشه‌یابی ماجرا دست به افشاگریهای بیشتر بزند و دو عنصر اصلی حاکمیت اسرائیل (بگین و شارون) را به عنوان کسانی معرفی کند که عالماً و عامداً می خواستند حادثهٔ قتل عام اتفاق بیافتد. زیرا اگر کمیسیون چنین می کرد ـ ولو به هر اقدامی هم برای کاستن از اهمیت قضیه دست می‌زد ـ فی الواقع تعبیر دیگری جز این ارائه نمی‌داد که: چون صهیونیسم رو به انحطاط نهاده، روشهای شرارت آمیز در پیش گرفته است... و طبیعی است که اعضای کمیسیون تحقیق، چون خود جزء تشکیلات صهیونیسم به شمار می آمدند،

امکان نداشت بتوانند قدمی در راه بی‌آبرویی صهیونیسم بردارند.

ولی نکتهٔ شایان توجه اینجاست که علی‌رغم کوشش اعضای کمیسیون برای اثبات عدم آگاهی قبلی بگین از ورود آدمکشان فالانژ به اردوگاههای فلسطینی، خود بگین موقع ادای شهادت در برابر کمیسیون خیلی مشتاق بود نتیجه بگیرد که: گرچه قبلاً اطلاعی از برنامه نداشته، ولی هنگام ورود فالانژیستها به اردوگاهها کاملاً از این امر با خبر بوده است:

قاضی: آیا وزیر دفاع قبلاً مطلبی راجع به نقش فالانژیستها با شما در میان گذاشت؟

بگین: نقش آنها کاملاً معلوم بود: جنگیدن با تروریستها...

قاضی: آیا شما می‌دانستید که آن روز صبح چهارشنبه هم فالانژیستها قصد جنگیدن دارند؟

بگین: اگر وزیر دفاع گفته بود، حتماً می‌دانستم.

قاضی: ولی او در اظهاراتش به ما نگفته که چنین مطلبی را با شما درمیان گذاشته.

بگین: چون نگفته بود پس نمی‌دانستم.

قاضی: اولین بار چه روزی راجع به نقش فالانژیستها در این قضیه مذاکره کردید؟

بگین: همان روز وقوع حادثه راجع به این قضیه در اجلاس کابینه بحث کردیم.

قاضی: آن روزها شما با رئیس ستاد ارتش و وزیردفاع هم بحث و تبادل نظر داشتید. آیا از آنها دربارهٔ نقش فالانژیستها چیزی نپرسیدید؟

بگین: منظورتان کدام روزهاست؟

قاضی: سه‌شنبه و چهارشنبه و پنجشنبه [۱۴ و ۱۵ و ۱۶ سپتامبر ۱۹۸۲].

بگین: نه، در خلال این سه روز راجع به نقش فالانژیستها بحث نشد و من هم چیزی نپرسیدم.

قاضی: آیا حادثه منجر به هلاکت «بشیرجمایل» شما را به فکر نیانداخت که در چنان موقعیت حساسی نمی‌بایست از فالانژیستها برای هیچ نوع اقدامی دعوت می‌شد؟

بگین: در آن موقعیت اصلاً به فکرم نرسید که اگر فالانژیستها برای جنگیدن با تروریستها وارد اردوگاهها شوند،دست به شرارت و قتل‌عام خواهند زد... (نیویورک تایمز، مورخ ۹ نوامبر ۱۹۸۲، صفحه ۲).

مناخیم بگین یك جا خطاب به کمیسیون گفته است: قبلاً از این مسأله که به فالانژیستها اجازهٔ ورود به اردوگاهها داده شده خبر نداشته، و از جریان امر فقط در خلال اجلاس کابینه (که یك ساعت و نیم پس از ورود آنها به اردوگاهها تشکیل شده بود) اطلاع یافته است. ولی در جای دیگر اعتراف کرده که: قبل از اجلاس کابینه و ورود فالانژیستها به اردوگاهها، از تصمیم آنها برای جنگ با «تروریستها!» آگاه بوده است؛ منتها فکر نمی‌کرده که فالانژیستها دست به شرارت و قتل‌عام خواهند زد.

عجیب اینجاست که دو خبرنگار نخبه؛ یکی «دیویدلاندو»[206] از روزنامهٔ «دیلی‌نیوزبولتن» (متعلق به آژانس تلگرافی یهودیان صهیونیست)، و دیگری «دیویدشیپلر» از روزنامهٔ نیویورك تایمز، در مقاله‌ای مشترك، به ضدونقیض گوییهای مناخیم کاملاً توجه کرده‌اند (نیویورك تایمز، مورخ ۹ نوامبر ۱۹۸۲، صفحه ۱۳)، ولی اعضای کمیسیون «کاهان» ـ که گویی بیش از هر چیز در قضاوتهایشان مبانی عقیدتی خود را ملاك گرفته‌اند ـ اصلاً حاضر نشدند به این نکته اعتراف کنند که: حتی یك اسرائیلی خواهان کشته شدن فلسطینیها به دست فالانژیستها بوده است.

بگین و شارون چون از تاریخچهٔ عملیات فالانژیستها درگذشته آگاهی کامل داشتند، مسلماً نمی‌بایست از آنها انتظاری جز شرارت داشته باشند. و گفتنی است که در این باره حتی روزنامهٔ نیویورك تایمز نیز روز قبل از فاجعهٔ قتل عام، طی مقاله‌ای (درشمارهٔ مورخ ۱۵ سپتامبر ۱۹۸۲،صفحه ۸) نکات قابل توجهی را از سابقه فالانژیستها افشاء کرده بود:

... طی سفر «پیرجمایل» (پدر بشیر) به برلین در سال ۱۹۳۶ برای مشاهدهٔ بازیهای المپیك، او چنان تحت تأثیر نظم و انضباط آلمان هیتلری قرار گرفت، که همانجا با الهام از اعتقادات فاشیستی و ملی گرایانه هیتلر، موسولینی، فرانکو؛ در صدد پایه گذاری حزب جدیدی ـ فالانژیست لبنان ـ با همان مبانی عقیدتی برآمد... در جریان جنگهای داخلی لبنان، بشیرجمایل فرماندهی فالانژیستها را در حمله به اردوگاه آوارگان فلسطینی در «تل‌زعتر» به عهده داشت؛ که طی آن

---

206. David Landau

نیروهای تحت فرمانش بعداز اشغال اردوگاه، هر فلسطینی را زنده یافتند بلافاصله کشتند... درسال ۱۹۷۹ متعاقب انشعاب «سلیمان فرنجیه» (رئیس جمهور سابق لبنان) از اتحادیهٔ مسیحیان، نیروهای فالانژیست تحت امر جمایل با حمله به «تونی فرنجیه» (پسر و قائم مقام سلیمان فرنجیه) او را همراه با ۳۲ تن از هوادارانش به قتل رساندند... در سال ۱۹۸۰ نیروهای فالانژیست به ویلای تابستانی یکی از رقبای مسیحی خود ـ دانی شمعون ـ یورش بردند، و همهٔ میهمانان او را که در استخر ویلا مشغول شنا بودند به رگبار مسلسل بستند. وسعت این فاجعه چنان بود که پزشکان بعد از معاینه مقتولان حادثه گفتند: بعضی اجساد تکه‌تکه شده بود...

ژنرال شارون در اجلاس ۲۲ سپتامبر پارلمان اسرائیل (درست ۴ روز بعد از وقوع فاجعهٔ قتل‌عام فلسطینیها) موقع پاسخگویی به سؤال «شمعون پرز» ـ که او را متهم به عدم دخالت در جلوگیری از قتل‌عام کرده بود ـ مطالبی گفت که نشان می‌داد: شارون دقیقاً می‌دانسته چه کسانی را به سراغ فلسطینیهای ساکن در اردوگاههای صبرا و شتیلا فرستاده است:

... آقای شمعون پرز! به شما یادآور می‌شوم که فراموش نکنید عین این حادثه قبلاً هم در «تل‌زعتر» به وسیلهٔ فالانژیستها انجام گرفت، و البته لازم به تذکر نیست که شخص شما در آن زمان مقام وزارت دفاع را به عهده داشتید... ضمن اینکه نمی‌خواهم زیاد وارد جزئیات آن فاجعه شوم، ولی لازم است از شما بپرسم: آیا بعد از وقوع فاجعهٔ «تل‌زعتر» هیچ در خود احساس عذاب وجدان کرده‌اید؟... آقای‌پرز نمایندهٔ پارلمان! در زمان وزارت دفاع شما هزاران فلسطینی در «تل‌زعتر» به دست فالانژیستها قتل‌عام شدند. و در حالی که ما امروز می‌دانیم وقوع آن فاجعه با اطلاع قبلی شما بوده است، باید سؤال کرد: آیا واقعاً در روز حادثه شما نمی‌دانستید افسران ارتش اسرائیل کجا هستند، تا از وجودشان برای جلوگیری از قتل‌عام استفاده کنید؟... (روزنامهٔ نیویورک تایمز، مورخ ۲۳ سپتامبر ۱۹۸۲، صفحه ۱۸).

برای آگاهی به این امر که بگین و شارون خواهان به راه افتادن حمام خون در بیروت بودند، کافی است به قسمتی دیگر از اظهارات بگین در مقابل کمیسیون

«موریس‌دراپر»[۲۰۷] سفیر آمریکا در اسرائیل گفته است) تصور نمی‌کرده که فالانژیستها پس از ورود به اردوگاهها دست به کشتار فلسطینیها خواهند زد؟ پاسخ داد:

بگین:ضمن تکرار گفتهٔ قبلی خود، فقط اضافه می‌کنم که آن روزها همهٔ ما اطمینان داشتیم فالانژیستها پس از ورود به اردوگاهها به جنگ با تروریستها خواهند پرداخت. و اصولاً هم به نظر ما هدف آنها از ورود به اردوگاهها نمی‌توانست جز جنگ با تروریستها باشد: ولی البته فقط «جنگ با تروریستها»، نه کشتار غیر نظامیان.

قاضی: اگر واقعاً امکان کشتار فلسطینیها را مورد بحث قرار ندادید، آیا هیچ کنجکاو هم نشدید که فالانژیستها چگونه قصد دارند مسألهٔ حضور فلسطینیها در بیروت را حل کنند؟ و با توجه به احساسات خصمانهٔ آنها نسبت به فلسطینیها، آیا از بابت رویه‌ای که برای انتقامجویی پیش خواهند گرفت، نگران نشدید؟

بگین: نه، اصلاً به چنین مسائلی فکر نکردیم!... (روزنامهٔ نیویورك تایمز، مورخ ۹ نوامبر ۱۹۸۲، صفحه ۱۲).

دراینجا قاضی «کاهان» به جلسهٔ هیأت دولت اسرائیل در روز ۱۶ سپتامبر (هنگام وقوع حادثهٔ قتل‌عام) اشاره کرد، و راجع به مذاکراتی که پیرامون امکان اقدامات شرارت‌آمیز توسط فالانژیستها در آن جلسه صورت گرفته بود، از بگین پرسید: چرا به سخنان هشدار دهندهٔ «دیویدلوی» (معاون نخست‌وزیر) دربارهٔ خطر ورود فالانژیستها به اردوگاهها توجه نشد، تا بعدها کسی نتواند اسرائیلیها را به خاطر عدم پیشگیری از وقوع فاجعه مقصر بشناسد؟

بگین: با آنکه معاون نخست‌وزیر شبهه را خیلی قوی و جدی گرفت، ولی او نیز از هیأت دولت درخواست نکرد تا راجع به جلوگیری از ورود فالانژیستها یا بیرون بردنشان از اردوگاهها تصمیم گیری شود.

قاضی: ولی آیا همین سخنان معاون نخست‌وزیر باعث نشد حتی یك لحظه به فکر بیافتید که حضور فالانژیستها در داخل اردوگاهها، امکان

---

207. Morris Draper

کینه‌ورزی و قتل و خونریزی را به دنبال دارد، و باید از اقداماتشان جلوگیری شود؟

بگین: چنانکه قبلاً گفتم، ما اصلاً تصور نمی‌کردیم آنها در داخل اردوگاهها دست به شرارت خواهند زد. و حقیقت هم این است که هیچکدامِمان ـ از وزرای کابینه گرفته تا بقیهٔ شرکت کنندگان در اجلاس هیأت دولت ـ به طور کلی وقوع چنین فاجعه‌ای را پیش‌بینی نمی‌کردیم... راجع به سخنان معاون نخست‌وزیر نیز ـ همانگونه که توضیح دادم ـ چون نظر او در مورد امکان وقوع فاجعه بیشتر جنبه فرضیه داشت، لذا اصلاً نخواست در این مورد مذاکراتی انجام گیرد و یا مسأله را به رأی بگذاریم تا درباره‌اش تصمیمی گرفته شود.

قاضی: ولی آنطور که معلوم شده، رئیس ستاد ارتش نیز در اجلاس کابینه به مسأله اشاره داشت، و مطالبی به این مضمون بیان کرد که: با مشاهدهٔ کشتار دروزی‌ها توسط فالانژیستها، آنچه را فالانژیستها قصد داشتند نسبت به فلسطینیها انجام دهند، در چشمانشان دیده است...

بگین: من فقط این را می‌دانم که وزرای کابینه در جلسات هیأت دولت راجع به نکاتی که شما مطرح می‌کنید صحبتی نکردند، و اصولاً هیچکدام از «وزراء» نسبت به امکان وقوع خطر، هشداری به ما ندادند... (همان منبع).

کمیسیون «کاهان» قبل از انتشار گزارش خود تصمیم گرفت برای پرهیز از هرگونه قضاوتی که احیاناً به حیثیت بعضی‌ها زیان می‌رساند، مجدداً اقدام به بازجویی آنها کند و باز هم فرصتی برایشان فراهم سازد تا بتوانند دوباره به دفاع از خود بپردازند.

مناخیم بگین از قبول دعوت کمیسیون برای حضور مجدد در جلسات بازجویی سرباز زد، و در عوض نامهٔ مبسوطی به عنوان دفاع از خود فرستاد که در قسمتی از آن، تصمیم برای اعزام فالانژیستها به اردوگاهها را چنین توجیه کرده بود:

... براساس گزارشهایی که از منابع موثق داشتیم، می‌دانستیم که «تروریستها» حدود ۲۰۰۰ مرد مسلح و مجهز و سازمان یافته را در اردوگاههای صبرا و شتیلا و فخانی مستقر کرده‌اند. و لذا خیلی طبیعی بود که فکر کنیم نیروهای شبه

نظامی فالانژ خود را موظف به جنگ با این گروه مسلح و مجهز می‌دانند...
(نیویورك تایمز، مورخ ۱۰ دسامبر ۱۹۸۲، صفحه ۱۲)

«دیوید شیپلر» (خبرنگار نیویورك تایمز) در همان شمارهٔ روزنامه (۱۰ دسامبر ۱۹۸۲) متن کامل نامهٔ دفاعیهٔ بگین را بچاپ رسانده بود، و ضمناً به این نکته هم اشاره داشت که: «...بر اساس اظهارات ژنرال شارون در کمیسیون تحقیق، تعداد فالانژیستها موقع ورود به اردوگاهها بین ۱۰۰ الی ۲۰۰ نفر بیشتر نبوده است...». و به این ترتیب چنانچه دست بالا را هم بگیریم و تعداد فالانژیستها را ۲۰۰ نفر فرض کنیم، آیا هیچ عقل سلیمی باور می کند که ۲۰۰ نفر بتوانند در مقابل ۲۰۰۰ مرد مسلح وارد جنگ شوند؟ و اگر اسرائیلیها اطمینان داشتند که این گروه ۲۰۰ نفری فالانژ هدفی جز برخورد با نیروی مسلح ۲۰۰۰ نفری فلسطینیها درسر ندارند، آیا لازم نبود حداقل یك واحد ارتباطی از ارتش اسرائیل را نیز همراه آنان وارد اردوگاهها کنند تا در صورت بروز مشکل بتوانند از نیروهای اسرائیلی کمك بخواهند؟

بنا به اظهار نظر کمیسیون تحقیق کاهان: «تصمیم شارون برای اعزام فالانژیستها به اردوگاههای فلسطینی، فقط در صورتی می توانست قابل توجیه باشد که ارتش اسرائیل نیز تمام تدابیر احتیاطی برای جلوگیری از صدمه دیدن افراد غیرنظامی ساکن در اردوگاهها را به اجرا در می آورد». و لذا گزارش کمیسیون بارها و بارها به این نکته اشاره داشت که: «واقعاً قابل درك نیست چرا هیچیك از ژنرالهای اسرائیلی امکان دست زدن به اعمال شرارت آمیز از سوی فالانژیستها را پیش بینی نکرده بودند؟».

ولی حقیقت این است که ژنرال شارون دستور داده بود حتی یك اسرائیلی همراه فالانژیستها وارد اردوگاهها نشود. و وسواس بیش از حد او در اجرای دقیق چنین دستوری قهراً دلیل دیگری نداشت جز آنکه می‌دانست فالانژیستها دست به کشتار غیر نظامیان فلسطینی خواهند زد... شارون ترجیح داده بود نیروهای اسرائیلی به هیچ وجه در صحنهٔ وقوع جنایت حاضر نباشند، تا بعداً بتواند اعلام کند: مقامات نظامی اسرائیل هیچ چیز ندیده‌اند و تنها گمان می کرده‌اند که

فالانژیستها مشغول جنگیدن با تروریستهای مسلح هستند!

کمیسیون تحقیق چون توجه نداشت که: «اگر خواست خداوند بر نابودی یك قوم تعلق گرفت، افراد آن ابتدا دست به اعمال جنون آمیز می زنند»، لذا کوشید تا به هر نحو شده رویهٔ ارتش اسرائیل در لبنان را با موازین عقلانی تطبیق دهد. ولی کمیسیون از این حقیقت غافل بود که منطق جنایتکاران جنگی هرگز با معیارهای عقلانی قابل سنجش نیست، و اصولاً انسانی که پیرو ضوابط عقلانی باشد هرگز به سفیر آمریکا [در اسرائیل] نمی گوید: «ما ابتدا قصد داشتیم ارتش اسرائیل را به صورت حائل بین فالانژیستهای خشمگین و دشمنانشان قرار دهیم؛ اما بعد با علم به اینکه فالانژیستها هدفی جز انتقامجویی ندارند، آنها را بدون هیچ نظارتی بر اعمالشان رها کردیم».

دموکرات منشی! بگین و شارون نیز به حدی بود که آنها علی‌رغم هشدار «دیویدلوی» (معاون نخست‌وزیر) در اجلاس کابینه راجع به امکان وقوع قتل عام، فقط به این دلیل مسأله را نادیده گرفتند که «لوی» در مورد مطلب مورد نظر خود تقاضای بحث و رأی گیری نکرده بود... و با این ترتیب طبعاً نه تنها می بایست امکان مجرمیت بگین و شارون را بکلی منتفی دانست، بلکه لازم بود از فروتنی آنها تقدیر شود که یکدیگر را به عنوان کاندید جایزهٔ صلح نوبل معرفی نکردند!

استعفای بگین

روز ۳۰ اوت ۱۹۸۳ مناخیم بگین رسماً به همکاران خود اطلاع داد که دیگر قادر نیست کارش را به عنوان نخست‌وزیر ادامه دهد؛ و البته برای این تصمیم خود نیز دلیل مشخصی ذکر نکرد (نیویورك تایمز، مورخ ۳۰ اوت ۱۹۸۳، صفحه اوّل).

قبلاً در ماه ژوئن ۱۹۸۳ «دیویدشیپلر» طی مقاله‌ای از ضعف و لاغری مفرط مناخیم‌بگین سخن به میان آورده بود (روزنامه تایمز، مورخ ۲۶ ژوئن ۱۹۸۳). و کمی بعد ازکناره گیری بگین ازنخست‌وزیری نیز، پروفسور «فپارد کانتر»[۲۰۸] استاد روان درمانی دانشگاه کلمبیا ـ که از راه دور به تشخیص ناراحتی بگین پرداخته

208. Phepard Kanter

بود ـ طی نامه‌ای به روزنامهٔ «جروزالم پست» نوشت:

... حالات او دقیقاً نشانگر نوعی عارضهٔ روانی است که سابقاً آن را «مالیخولیای قهقرایی»[۲۰۹] می‌نامیدند، و امروزه به نام «افسردگی درون‌گرا»[۲۱۰] معروفیت دارد. این بیماری به طور معمول در افراد مسن، و به ویژه در اشخاصی بروز می‌کند که همسر خود را از دست داده باشند. معالجهٔ آن هم با تجویز داروهای ضدافسردگی برای مدت سه هفته در ۸۰ درصد موارد نتیجه می‌دهد. ولی اگر برای درمان از «الکتروشوك» استفاده شود، طول مدت معالجه به دو هفته کاهش می‌یابد و نتیجهٔ آن نیز تا ۹۵ درصد موفقیت‌آمیز خواهد بود...

به گمان پروفسور آمریکایی، غم از دست دادن همسر، عامل بیماری روانی مناخیم بگین بود. زیرا بگین در ماه نوامبر ۱۹۸۲ موقع سفر به آمریکا، علی‌رغم بستری بودن همسرش در بیمارستان (به دلیل بیماری آمفیزم)،[۲۱۱] پزشك خانوادگیشان را ـ که مسئولیت مراقبت از همسرش را به عهده داشت ـ با خود به آمریکا برد. و چون در خلال همین سفر همسر بگین درگذشت، او خود را مقصر دانست و چنین تصور کرد که اگر پزشك خانوادگی را به آمریکا نبرده بود، حتما همسرش زنده می‌ماند.

ولی برخلاف نظر پرفسور آمریکایی، بیماری روانی بگین تا ماهها بعد همچنان ادامه یافت. و کوشش اطرافیان وی برای توجیه علت غیبت بگین از انظار عموم به بهانهٔ «بروز عوارض پوستی در نخست‌وزیر» صرفاً یك دروغپردازی بود که به خاطر جلوگیری از خدشه‌دار شدن حیثیت وی عنوان می‌شد.

سران احزاب مختلف جناح لیکود تنها کسانی بودند که چون نمی‌خواستند باور کنند کابینهٔ آنها را یك بیمار روانی به هم جوش داده است، اصرار داشتند بگین

209. Involutional Melancholia

۲۱۰. Endogenous Depression به نوعی عارضهٔ روانی اطلاق می‌شود که گاه در زنان موقع بروز یائسگی، و در مردان به هنگام ضعف قوای جنسی یا شکست در فعالیتهای شغلی پدید می‌آید ـ م.

۲۱۱. Emphysema پیدایش هوا یا گاز در بافتهای بدن، و به طور اخص: به اتساع حبابهای تنفسی می‌گویند، که باعث از دست رفتن خاصیت ارتجاعی ریه‌ها می‌شود ـ م.

را کماکان در مقام نخست‌وزیری نگهدارند. ولی این وضع دیری نپایید تا آنکه سرانجام مقامات حزب خود بگین (حزب هروت) تصمیم گرفتند جانشینی برای او تعیین کنند. و با انجام انتخابات درون حزبی، «اسحاق شامیر» را (که سمت وزیر خارجه در دولت مناخیم بگین داشت) با اکثریت ۴۶۶ رأی در مقابل ۳۰۲ رأی به عنوان دبیرکل جدید حزب «هروت» (آزادی) انتخاب کردند.

رقیب شامیر در این انتخابات، «دیویدلوی» بود که سمت معاون نخست‌وزیر را در کابینه بگین به عهده داشت. ولی چون او از یهودیان مراکشی محسوب می شد، مقامات حزبی ترجیح دادند به جای یك یهودی سفارادیم (شرقی) باز هم یك یهودی اشکنازیم (غربی) بر آنان ریاست داشته باشد؛ بخصوص که اسحاق شامیر قبلا عضو سازمان «بتار» لهستان نیز بود.

بخش سوم

اسحاق شامیر

۱ ـ سالهای گذشته

عضو ایرگون

سال ۱۹۱۵ در شهر «روزنی»[1] (که امروزه در جمهوری «بیلوروسی»[2] قرار دارد) پسری در خانواده «ایزرنیتسکی»[3] به دنیا آمد که او را «اسحاق» نامیدند.

پدر خانواده یك مدرسه کوچك عبری را اداره می کرد، و به همین جهت اسحاق از همان دوران کودکی قادر بود زبان عبری را بخوبی صحبت کند. او دورهٔ متوسطه را نیز در شهر «بیالیستوك»[4] در یك آموزشگاه عبری گذراند و بعد برای تحصیلات عالی وارد مدرسهٔ حقوق دانشگاه ورشو شد.

«اسحاق ایزرنیتسکی»[5] ضمن تحصیل در دانشگاه ورشو به سازمان «بتار»

---

1. Rozeny

۲. Byelorussia (روسیهٔ سفید) این سرزمین که در طول تاریخ بارها بین روسیه و لهستان دست به دست گشت و در فاصلهٔ ۱۹۴۱ تا ۱۹۴۴ نیز تحت اشغال آلمان نازی قرار داشت، امروزه به عنوان یك جمهوری مستقل اتحادجماهیرشوروی شناخته می شود که در سازمان ملل متحد هم عضویت دارد ـ م.

3. Yzernitzky

۴. Bialystok شهری است در ۱۰۰ مایلی شمال شرق ورشو ـ م.

۵. اسحاق ایزرنیتسکی چون بعدها در فلسطین به هنگام اوج‌گیری مبارزات تجدیدنظرطلبان

پیوست، و در سال ۱۹۳۵ پس از مهاجرت از لهستان به فلسطین، برای ادامهٔ تحصیل وارد دانشگاه عبرانی بیت‌المقدس شد. ولی بزودی تحصیلات دانشگاهی را به خاطر همکاری با سازمان «ایرگون» رها کرد، و برای تأمین معیشت خود نیز گهگاه دست به فعالیتهایی در امور ساختمانی می‌زد.

در جریان قیام سال ۱۹۳۶ اعراب فلسطینی، اسحاق‌شامیر مربی یکی از شاخه‌های «سازمان جوانان صهیونیست تجدیدنظرطلب» بود، و در منطقهٔ تل‌آویو مسئولیتهایی در امور نظامی به عهده داشت.

پیرامون فعالیتهای اسحاق‌شامیر در سازمان ایرگون اطلاعات چندانی در دست نیست، مگر تنها یك حادثه که در سال ۱۹۳۸ رخ داد؛ و طی آن شامیر به اتفاق یك عضو ۱۵ ساله ایرگون به نام «الیاهوبت‌زوری»[۶] موقعی که قصد داشتند با استفاده از بمب باروتی، کیوسك ویژهٔ جمع‌آوری اعانه برای دفاع از سازمان جهانی صهیونیسم را (که از یهودیان در موقع ترك تل‌آویو عوارض می‌گرفت) منهدم کنند، بر اثر انفجار قبل از موعد بمب، هر دو بشدت آسیب دیدند... این حادثه باعث سوختگی شدید پاهای «بت‌زوری» و پوست صورت نخست‌وزیر آینده اسرائیل شد.

دیوانه‌ترین دیوانه‌ها

موقعی که به دستور ژابوتینسکی قرار شد اعضای ایرگون از مبارزات تروریستی با انگلیسها در فلسطین دست بردارند،[۷] مقامات انگلیسی حاکم بر

صهیونیست با انگلیسها ـ برای مخفی کردن هویت اصلی خود ـ نام خانوادگیش را به «شامیر» تغییر داد، لذا مترجم بهتر دانست از همان ابتدا نام «شامیر» را در مورد وی بکار برد تا تطبیق نام «ایزرنیتسکی» با شامیر موجب تصدیع خوانندگان نشود ـ م.

6. Eliyahu Bet Zouri

۷. بلافاصله پس از آغاز جنگ جهانی دوّم، ژابوتینسکی به انگلیسها اطلاع داد: به خاطر تقویت قدرت انگلیس در جنگ علیه آلمان هیتلری، تصمیم گرفته از مبارزه با حکومت انگلیسی فلسطین دست بردارد (صفحه ۱۴۹ ملاحظه شود) ـ م.

فلسطین نیز «دیویدرازیل» (فرماندهٔ ایرگون) را از زندان آزاد کردند، ولی «آوراهام‌اشترن» و بسیاری دیگر از اعضای سرشناس ایرگون را تا ماه ژوئن ۱۹۴۰ کماکان در زندان نگهداشتند.[۸]

«اشترن» چون معتقد بود که اعلام آتش بس یکطرفه از سوی ایرگون تفاوتی با تسلیم شدن ندارد، سعی داشت انگلیسها را وادار کند تا در این مورد حداقل به امضای یك پیمان آتش بس رسمی با ایرگون رضایت دهند. ولی چون انگلیسها اصلاً توجهی به خواست او نشان ندادند، و عده‌ای از سران ایرگون نیز با نظر اشترن همراهی می‌کردند، لذا همهٔ آنها متعاقب رهایی از زندان، در ماه سپتامبر ۱۹۴۰ سازمانی منشعب از ایرگون به نام «اشترن» تحت رهبری آوراهام‌اشترن بوجود آوردند، که شامیر نیز به آن پیوست.

برای آگاهی به نقشی که اسحاق‌شامیر در سازمان «اشترن» ایفا کرد، بهتر است ابتدا مجملی در توصیف آوراهام‌اشترن و خصوصیات سازمان اشترن آورده شود:

آوراهام اشترن (متولد ۱۹۰۷ در شهر «سووالکی»[۹] لهستان) در سال ۱۹۲۵ از موطنش به فلسطین مهاجرت کرد و چند سال بعد برای تحصیلات دانشگاهی عازم فلورانس ایتالیا شد. وی آنگاه که در اوایل دههٔ ۱۹۳۰ با ذهنی مالامال از افکار فاشیستی به فلسطین باز گشت و در سال ۱۹۳۶ متعاقب تشکیل سازمان ایرگون به همکاری با آن پرداخت.

اواخر دههٔ ۱۹۳۰ آوراهام‌اشترن به این نتیجه رسید که تشکیلات زیرزمینی ایرگون به هیچ وجه نباید با سازمانهای سیاسی آشکار ـ که سعی داشتند فقط در محدودهٔ قانونی دولت انگلیسی حاکم بر فلسطین فعالیت کنند ـ مرتبط باشد. چرا که او ایرگون را یك جنبش فاشیستی می‌دانست و خط مشی آن را با لیبرالیسم حاکم بر جنبش صهیونیسم اصلاً سازگار نمی‌دید.

آوراهام‌اشترن ضمناً نمی‌توانست همسو با رویهٔ ژابوتینسکی حرکت کند. زیرا وابستگی جنبش صهیونیسم به کمکهای مالی یهودیان سرمایه دار، به ژابوتینسکی

۸. دربارهٔ دیوید رازیل و آوارهام اشترن به صفحات ۱۴۳ و ۱۴۷ نیز مراجعه شود ـ م.

۹. Suwalki شهری در شمال شرقی لهستان ـ م.

اجازه نمی‌داد تا در مقابل سوسیالیسم عوامفریبانه‌ای که فاشیستها تبلیغ می کردند، سرفرود آورد. لیکن اشترن از این کار به هیچ وجه ابا نداشت؛ و گفتنی است که او علی‌رغم مخالفتش با رویهٔ «ضدسوسیالیسم» تجدیدنظرطلبان، به «سوسیالیسم» هم معتقد نبود. (فصلنامهٔ «جوئیش اسپکتیتور»[10] شمارهٔ تابستان ۱۹۸۰، صفحه ۳۲).

موقعی که موسولینی با هیتلر پیمان اتحاد بست، این مسأله به هیچ وجه آوراهام اشترن را از ادامهٔ راهش ـ که هواداری سرسختانه از فاشیسم ایتالیا بود ـ بازنداشت. و اصولاً باید گفت: صهیونیستهای تجدیدنظرطلبی که به تبعیت آوراهام اشترن از فاشیسم پیروی می کردند، چنان فریفتهٔ موسولینی بودند که حتی با مشاهدهٔ خیانت معبود خود ـ در اتحادش با نازیسم ضدیهود ـ باز هم می کوشیدند اقدام او را به هر نحو شده توجیه کنند.

در این مورد یکی از تجدیدنظرطلبان صهیونیست در آمریکا، همان موقع با انتشار جزوه ای یهودیان را مقصر اصلی در پروراندن رژیم فاشیست ایتالیا دانست، و نوشت:

> ... سالها بود ما به یهودیان هشدار می‌دادیم که مبادا علیه رژیم فاشیست ایتالیا سخنی بگویند. ولی حالا با وضعی که پیش آمده است باید خجالت را کنار بگذاریم و قبل از متهم کردن دیگران به عنوان عامل تصویب قوانین «ضدیهود» در ایتالیا، اوّل از همه خودمان و گروههای صهیونیست رادیکال را در آنچه رخ داده مقصر بدانیم... (جزوهٔ «راه‌حلهایی برای فلسطین»، نوشتهٔ «پال نوویك»، چاپ ۱۹۳۹، صفحه ۱۸)[11]

آوراهام اشترن متعاقب جدایی از تشکیلات تجدیدنظرطلبان، رویه‌ای بشدت افراطی پیشه کرد، و با انتشار بیانیه‌ای تحت عتوان «مبانی تجدید حیات»[12] به تشریح اهداف خود و هم مسلکانش پرداخت؛ که دو مورد زیر از نکات قابل توجه این بیانیه بود:

---

10. Jewish Spectator

11. «Solutions For Palestine» by: Paul Novick

12. The Principles of Revival

۱) یهودیان به عنوان «قوم برگزیدهٔ خداوند» کاملاً شایستهٔ برخورداری از وعدهٔ الهی در تورات هستند و حق دارند از مواهب موجود بین دو نهر نیل و فرات استفاده کنند.[۱۳]

۲) ساکنان سرزمین فلسطین باید جابجا شوند. به این ترتیب که فلسطینیها را باید به زور بیرون راند و قوم یهود را به جایشان آورد.

اشترن چون به پیروزی دول «محور»[۱۴] در جنگ کاملاً اطمینان داشت، تماسهایی با عامل فاشیستهای ایتالیا در فلسطین ـ که او هم عضو سازمان ایرگون بود ـ برقرار کرد. ولی وقتی فهمید این شخص در ادارهٔ آگاهی (بخش جنایی) حکومت انگلیسی فلسطین کار می کند، به او مظنون شد که مبادا جاسوس دوجانبه باشد. و لذا برای کسب اطمینان کافی در تماس با دول محور، یکی از افراد مورد اعتماد خود را در سازمان ایرگون به نام «لوبین چیك»[۱۵] به بیروت ـ تحت کنترل حکومت ویشی[۱۶] ـ فرستاد، تا در آنجا مستقیماً با عوامل آلمان نازی ارتباط برقرار

---

۱۳. ادعای مذکور ناشی از وجود این عبارت در تورات است که: «...در آن روز خداوند با ابراهیم عهد بست و گفت: این زمین را از نهر مصر [نیل] تا نهر فرات به نسل تو بخشیده ام...» (تورات، سفر پیدایش: باب ۱۵، آیه ۱۸). و گفتنی است که صهیونیستها همواره چنین مطلبی را مستمسك قرارداده و می دهند تا مثلاً عده ای ساده لوح را بفریبند، و با انواع تفسیرها و تعبیرها یهودیان را مجاب کنند که: از نسل حضرت ابراهیم هستند و باید با اشغال سرزمین واقع در بین نیل و فرات، میراثی را که خداوند به آنان بخشیده تصاحب کنند! ـ م.

۱۴. «دول محور» به کشورهایی اطلاق می شد که به پیمان ۱۹۳۶ آلمان نازی و ایتالیای فاشیست (محور رم ـ برلین) پیوسته بودند، و کلاً عبارت بودند از: آلمان، ایتالیا، ژاپن، مجارستان، بلغارستان، رومانی، و دو حکومت دست نشاندهٔ «اسلواك» و «کرواسی». اتحاد دول محور (که در مقابل اتحاد دوّل «متفق» قرار داشت) در سال ۱۹۴۳ متعاقب سقوط موسولینی و تسلیم ایتالیا از هم گسسته شد ـ م.

15. Lubinczik

۱۶. Vichy متعاقب سقوط پاریس به دست آلمان نازی، در ماه ژوئیهٔ ۱۹۴۰ توسط گروهی از سیاستمداران فرانسوی (که اعلام آتش بس داده بودند) حکومتی دست نشاندهٔ آلمانیها در «ویشی» (از شهرهای جنوب فرانسه) به رهبری مارشال «پتن» تشکیل شد، که تا نوامبر ۱۹۴۲ (تصرف کامل فرانسه

کند.

«لوبین چیك» پس از عزیمت به بیروت، در ژانویهٔ ۱۹۴۱ با دو نفر آلمانی: «آلفردروزر»[۱۷] (افسر اطلاعاتی ارتش آلمان) و «ورنر اوتوفون هنتیگ»[۱۸] (کارمند وزارت خارجهٔ آلمان) ملاقات کرد، و متن یادداشت آوراهام اشترن را که حاوی پیشنهاد همکاری با دول محور بود به آنها داد.

این دو آلمانی یادداشت مذکور را در تاریخ ۱۱ ژانویه ۱۹۴۱ به سفارت آلمان در آنکارا فرستادند؛ و بعد هم که جنگ خاتمه یافت اصل آن به دست آمد.

متن این یادداشت سند معتبری است جهت آگاهی به طرز فکر هواداران آوراهام اشترن ـ چه در ایرگون و چه در اشترن ـ و چون بخصوص می تواند افشاگر عقاید و اندیشه های «اسحاق شامیر» به عنوان یك عضو گروه «اشترن» نیز باشد،[۱۹] لذا بجاست متن آن عیناً در اینجا نقل شود. (منبع: کتاب «مسألهٔ فلسطین در سیاست

توسط آلمان نازی) ادامه یافت.

در آن زمان کشور لبنان به موجب قرارداد سال ۱۹۳۶ دارای حکومت خودمختاری تحت نظارت دولت فرانسه بود. ولی چون پس از سقوط پاریس، حاکمیت فرانسه ظاهراً به شکل «دولت ویشی» درآمد، لذا حکومت خودمختار لبنان نیز قهراً از ژوئیهٔ ۱۹۴۰ تابع «دولت ویشی» شد، و یا در حقیقت تحت سلطهٔ عوامل آلمانی قرار گرفت. لیکن این وضع دیری نپایید، و در ژوئیهٔ ۱۹۴۱ حکومت وابسته به دولت «ویشی» در بیروت توسط انگلیسها سرنگون شد.

ضمناً شایان ذکر است که «موشه دایان» در آن زمان (سال ۱۹۴۱) به عنوان عضو سازمان «هاگانا» جزء گروهی از صهیونیستها بود که به انگلیسها کمك می کردند تا بر حکومت وابسته به دولت ویشی در لبنان غلبه کند... یك روز در جریان تیراندازی بین صهیونیستها و عوامل ویشی در جنوب لبنان، موقعی که موشه دایان برای یافتن محل استقرار تیربار طرف مخاصم داشت با دوربین چشمی اطراف را نظاره می کرد، ناگهان گلوله ای به عدسی دوربین اصابت کرد، و با ریختن خرده شیشه به چشم چپ او، چنان جراحتی به بار آمد که موشه دایان تا پایان عمر ناچار به استفاده از نوار چشم بند شد (خاطرات موشه دایان، چاپ ۱۹۷۶ نیویورك، صفحه ۷۰) ـ م.

17. Alfred Roser

18. Werner Otto von Hentig

۱۹. یاد آور می شود که حدود یك سال و نیم بعداز کشته شدن «آوراهام اشترن» در ۱۲ فوریهٔ ۱۹۴۲، رهبری گروه «اشترن» به دست یك هیأت سه نفری افتاد که «اسحاق شامیر» یکی از آنها بود ـ م.

آلمان از ۱۸۸۹ تا ۱۹۴۵»، نوشته دیویدایزرائیلی، چاپ ۱۹۷۴ اسرائیل، صفحه ۳۱۵ تا ۳۱۷).

متن کامل یادداشت آوراهام اشترن، که آن را تحت عنوان «پیشنهادهای سازمان ایرگون برای حل مسألهٔ یهود در اروپا و اعلام آمادگی ایرگون برای شرکت در جنگ به طرفداری از آلمان» خطاب به مقامات آلمان نازی نوشته بود، به قرار زیر است:

... غالباً در سخنان و بیانیه‌های مقامات ناسیونال سوسیالیست آلمان بر این نکته تاکید شده است که: برقراری «نظم جدید» در اروپا میسر نمی‌شود مگر با اجرای برنامهٔ تخلیهٔ یهودیان از اروپا. و به عنوان یك راه حل ریشه‌ای برای پایان دادن به مسأله یهود نیز ایجاد «اروپای بدون یهودی» را در نظر گرفته‌اند.

به نظر ما تخلیه دسته جمعی یهودیان از اروپا البته می‌تواند مقدمه‌ای برای حل مسألهٔ یهود تلقی شود. ولی این اقدام فقط موقعی امکان پذیر و جامع خواهد بود که یهودیان قادر باشند در «وطن قوم یهود» ـ که همانا سرزمین فلسطین است ـ تحت یك حکومت «یهودی» در محدودهٔ مرزهای «تاریخی» خود گرد هم آیند.

چنین راه حلی، که طبعاً آزادی قوم یهود را نیز برای همیشه درپی خواهد آورد، همواره طی سالهای گذشته هدف سیاسی و انگیزهٔ مبارزاتی «نهضت آزادیبخش اسرائیلی» را تشکیل می‌داده؛ که تحت عنوان «سازمان ارتش ملی» و یا «ایرگون» در سرزمین فلسطین فعالیت داشته است.

سازمان ایرگون با آگاهی کامل از حسن نیت دولت رایش و مقامات آلمان نسبت به فعالیتهای صهیونیستها در سرزمین آلمان [!] و نیز اشتیاق آنان به اجرای برنامهٔ مهاجرت یهودیان از اروپا، معتقد است:

۱) بین خواستهٔ آلمان برای برقراری «نظم جدید» در اروپا و اهداف ملی قوم یهود (که در برنامه‌های ایرگون متجلی است) می‌تواند نکات و منافع مشترکی وجود داشته باشد.

۲) امکانات فراوانی برای همکاری بین «آلمان جدید» و «حکومت قوم یهود» وجود دارد.

۳) در صورتی که انعقاد پیمانی با رایش آلمان استقرار دولت تاریخی یهود را تحکیم بخشد، این امر می‌تواند در آینده موقعیت بهتر و توان بیشتری برای آلمان در منطقهٔ خاورمیانه ایجاد کند.

در صورتی که خواسته‌های «نهضت آزادیبخش اسرائیلی» توسط رایش آلمان

به رسمیت شناخته شود، سازمان ایرگون در فلسطین تعهد می کند فعالانه به نفع آلمان در جنگ شرکت کند. و این تعهد ایرگون نیز تمام زمینه‌های نظامی و سیاسی و اطلاعاتی در داخل فلسطین را شامل خواهد شد. مضافاً به اینکه ایرگون حتی در خارج از فلسطین هم از تسهیلات گوناگونی برخوردار است، و به خاطر ارتباطاتش با مراکز آموزش نظامی و سازماندهی یهودیان در اروپا می‌تواند نیروی انسانی کارآمدی را تحت رهبری و فرماندهی خود وارد میدان کند. در هر حال چنانچه هدف رایش آلمان غلبه بر فلسطین باشد، واحدهای نظامی ما آماده اند تا با نیروهای نظامی آلمان برای فتح فلسطین همکاری کنند. بدیهی است که شرکت غیر مستقیم «نهضت آزادیبخش اسرائیلی» در «نظم جدید» اروپا (حتی به صورت مقدماتی) قهراً مستلزم آن است که یك راه حل مثبت ریشه‌ای برای مسألهٔ یهود براساس اهداف ملی قوم یهود ـ طبق آنچه قبلاً ذکر شد ـ مورد توجه قرار گیرد. و لازم به تذکر نیست که اگر چنین شود، «نظم جدید» اروپا از نظر همهٔ انسانها وجهه و قدرت خارق‌العاده‌ای کسب خواهد کرد.

ضمناً به اطلاع می‌رساند که انگیزهٔ «نهضت آزادیبخش اسرائیلی» از همکاری با رایش آلمان، دقیقاً با یکی از آخرین سخنان مقام رهبری آلمان نیز مطابقت دارد، که در آن، عالیجناب هیتلر تاکید کرده بود: در نظر دارد از هر وسیله و ائتلاف با هر گروهی بهره گیرد تا بتواند انگلیس را منزوی کند و آن را شکست دهد.

آوراهام اشترن مابقی یادداشت خود را به توصیف مواضع، تشکیلات، و عملکرد سازمان ایرگون اختصاص داده بود:

... ایرگون از درون تشکیلات دفاع از یهودیان در فلسطین و جنبش تجدیدنظرطلبان صهیونیست پدید آمده است. ولی با این دو ارگان فقط دورادور، آن هم از طریق آقای ژابوتینسکی ـ تا زمان درگذشت وی ـ ارتباط داشته است.

موضعگیری سازمان تجدیدنظرطلبان صهیونیست به نفع انگلیس، نه تنها ازهمبستگی دوبارهٔ پیروانش جلوگیری کرد، که حتی در پاییز امسال [۱۹۴۰] باعث چند دستگی در جنبش تجدیدنظرطلبان، و نیز جدایی ایرگون از آنها گردید. ایرگون برخلاف بقیهٔ صهیونیستها ـ که قرار گرفتن در زیر چتر حمایت

استعمارگران را تنها راه تحقق شعارها، نیل به هدف، و دستیابی به وطن موعود می‌دانند ـ معتقد است که برای پیروزی و آزاد کردن فلسطین، تنها باید به مبارزه و قربانی کردن اندیشید. و به خاطر همین خصلت مبارزاتی و ضد انگلیسی خود، ایرگون ناچار شده برای مصون ماندن از تعقیب مقامات انگلیسی، فعالیتهای سیاسی و برنامه‌های آموزش نظامی اعضایش را در فلسطین به صورت مخفیانه انجام دهد.

ایرگون فعالیتهای تروریستی خود را در اوایل پاییز ۱۹۳۶ آغاز کرد. و به ویژه بعد از تابستان ۱۹۳۹ ـ متعاقب انتشار کتاب سفید دولت انگلیس ـ اقدامات تروریستی گسترده‌ای را برای خرابکاری در تاسیسات انگلیسی فلسطین انجام داد، که در آن زمان خبر موفقیتهای ایرگون در ضربه زدن به منافع انگلیس، نه تنها در رادیوی مخفی سازمان، که مورد بحث اغلب مطبوعات دنیا قرار گرفت، و نظر جهانیان را به خود جلب کرد.

هم اکنون ـ تا ابتدای سال جدید (۱۹۴۱) ـ ایرگون شعبات سیاسی مستقلی در ورشو، پاریس، لندن، و نیویورك دارد. که بخصوص شعبهٔ ورشو به خاطر فعالیتهایش در امر سازماندهی نظامی و تربیت جوانان صهیونیست، نقش موثری در برانگیختن یهودیان لهستانی برای حمایت مشتاقانه و همه جانبه از مبارزات ایرگون در فلسطین، داشته است.

قبل از آغاز جنگ، شعبهٔ ایرگون در ورشو روابط بسیار نزدیکی با حکومت قبلی لهستان و مقامات نظامی آن داشته است، و از کمکهای آنان که اکثراً مشتاقانه و با نظر تفاهم به آرمانهای ایرگون می نگریستند، برخوردار می شد. به همین جهت نیز ایرگون توانست با اعزام گروههای منتخب از فلسطین به لهستان در سال ۱۹۳۹، باعث تکمیل معلومات نظامی آنان در پادگانهای نظامی توسط افسران لهستانی شود.

همان زمان مذاکراتی نیز به منظور افزایش کارآیی صهیونیستهای دوره دیده در لهستان، بین ایرگون و مقامات لهستانی در ورشو صورت گرفت، که البته به خاطر پیش آمدن جنگ متوقف ماند، ولی سوابق آن را می‌توان در آرشیوهای دولتی لهستان بدست آورد.

ایرگون که امروزه از نظر ایدئولوژی و تشکیلات با جنبشهای ناسیونال سوسیالیست اروپا مشابهتهای بسیار دارد، از آنچنان ظرفیت مبارزاتی برخوردار است که هرگز ممکن نیست در مقابله با قدرت حاکمیت انگلیس در

فلسطین، اعراب، یا حتی یهودیان سوسیالیست، درمانده شود و یا احساس ناتوانی کند...

«لوبین چیك» موقع تسلیم یادداشت آوراهام اشترن به مقامات نازی در بیروت، به آنها ضمناً خاطرنشان ساخت که: اگر هم آلمانیها ایجاد یك حکومت صهیونیستی در فلسطین را از نظر سیاسی واقعاً به مصلحت نمی‌دانند، هواداران اشترن حتی برای اجرای «طرح ماداگاسکار» آمادگی دارند و راضی به اسکان یهودیان رانده شده از اروپا در جزیرهٔ ماداگاسکار ـ تحت سلطهٔ آلمان ـ هستند.[۲۰]

آوراهام اشترن و پیروانش بر این باور بودند که: همانند نظر «هرتسل» در مورد پذیرش سرزمین اوگاندا به عنوان محل تشکیل وطن موقت قوم یهود، چنانچه از جزیرهٔ ماداگاسکار برای این منظور استفاده شود، اشکالی پدید نخواهد آمد. و اصولاً باید گفت: «طرح ماداگاسکار» یکی از برنامه‌های خیالی بود که قبل از آغاز جنگ در محافل ضدیهود اروپا به عنوان راه حل مسألهٔ یهود مورد بحث قرار داشت. و با شروع جنگ نیز هواداران هیتلر با طرفداری از این طرح، ضمناً چنین تصور می کردند که با بهره برداری از گردآوری یهودیان اروپایی در ماداگاسکار می توانند به هدف آلمان در برقراری یك امپراتوری در آفریقا دست یابند.

ولی مقامات آلمان نازی در بیروت پس از شنیدن سخنان «لوبین چیك» به او گفتند: چون آلمان در هر قدمی که بر می‌دارد حساسیت اعراب را نیز در نظر می گیرد، لذا مقامات برلین در حال حاضر هیچ علاقه‌ای به تامین خواستهٔ یهودیان «خائن» ندارند.

آوراهام اشترن علی رغم دریافت پاسخ منفی از سوی نازیها، باز مایوس نشد و مجدداً یکی دیگر از اعضای گروه اشترن را به نام «ناتان یالین ـ مور» برای مذاکره با آلمانیها به ترکیه فرستاد. ولی چون در آن زمان سوریه و لبنان از سلطهٔ دولت «ویشی» آزاد شده بود، انگلیسها «یالین ـ مور» را هنگام عبور از سوریه برای

---

۲۰. جزیرهٔ ماداگاسکار (واقع در جنوب شرقی آفریقا) آن زمان مستعمرهٔ فرانسه بود و طبعاً تحت حاکمیت دولت «ویشی» (دست نشاندهٔ آلمان) قرار داشت. ولی چندی نگذشت که در سال ۱۹۴۲ به تصرف دولت انگلیس درآمد ـ م.

رسیدن به ترکیه، دستگیر کردند و نگذاشتند مأموریت خود را به اجرا درآورد.

برای آنکه بدانیم نظر اسحاق شامیر نسبت به همکاری اعضای گروه اشترن با مقامات فاشیست ایتالیا چه بوده؟ لازم است بخشی از مصاحبهٔ او را با «نیکولاس بتل»[21] نقل کنیم:

... من مخالف همکاری با ایتالیا بودم و فکر می کردم این کار برایمان سودی نخواهد داشت. ولی آوراهام اشترن به دلیل تجربیات گذشته در لهستان ـ که با بهره گیری از روحیهٔ ضدیهود مقامات لهستانی توانسته بود عدهٔ کثیری یهودی را از آن کشور به فلسطین کوچ دهد ـ تصور می کرد چنین اقدامی در مورد ایتالیا نیز کارساز است، یا حداقل به امتحانش می ارزد... (کتاب «مثلث فلسطین»،[22] نوشتهٔ «نیکولاس بتل»، چاپ ۱۹۷۹، صفحه ۱۲۶).

اسحاق شامیر چند سال بعد موقعی که به نخست‌وزیری اسرائیل رسیده بود، ضمن مصاحبه‌ای با روزنامهٔ اسرائیلی «یدیوت آهرونوت»[23] در اکتبر ۱۹۸۳، بار دیگر به مسألهٔ روابط گروه اشترن با فاشیستها و نازیها پرداخت و گفت:

... گروه اشترن طرحی برای حمایت از ایتالیا و تماس با آلمان داشت، تا از طریق آنها زمینهٔ مهاجرت دسته جمعی یهودیان را به فلسطین فراهم کند. ولی من چون با نقشهٔ آنها مخالف بودم، از گروه اشترن خارج شدم. و بعد هم فقط موقعی مجدداً به گروه اشترن پیوستم که طرح مربوط به همکاری با دول «محور» را کنار نهاده بودند... (نقل از روزنامهٔ «تایمز»، چاپ لندن، مورخ ۲۱ اکتبر ۱۹۸۳، صفحه ۲۴).

ما حتی اگر گفتهٔ اسحاق شامیر را به مثابه «انجیل» بدانیم، و واقعاً هم تصوری جزاین نداشته باشیم که محال است نخست‌وزیر بعدی اسرائیل آگاهانه به یك سازمان هوادار آلمان نازی و ایتالیای فاشیست پیوسته باشد، معهذا به دلیل وجود مدارکی که خلاف اظهارات او را به اثبات می رساند، چاره ای جز «دروغگو» نامیدن

21. Nicholas Bethel

22. The Palestine Triangle

23. Yediot Ahronot

نخست‌وزیر اسرائیل نداریم.

شامیر در مصاحبه‌های خود فراموش کرده بگوید: هنگام فعالیت او در گروه اشترن، حداقل دوبار کوششهایی برای اتحاد با مقامات هیتلری از سوی آن گروه صورت گرفت. و طبق مدارك موجود، قبل از اجرای ماموریت ناکام «یالین ـ مور» (برای سفر به ترکیه و تماس با مقامات آلمان نازی) شامیر از اعضای سرشناس گروه اشترن محسوب می‌شده است.

از جمله مدارکی که تحقیقاً ثابت می‌کند شامیر از آغاز کار گروه اشترن آگاهانه در آن فعالیت داشته است، کتابی است تحت عنوان «کردار» (در مورد بررسی کارنامهٔ گروه اشترن) که نویسنده در خلال کتاب سه بار به جلسه‌ای اشاره کرده که متعاقب انشعاب آوراهام اشترن از ایرگون برپاشد، و طی آن اسحاق شامیر ضمن کوشش برای کشاندن جوانان مردد عضو ایرگون به سمت گروه اشترن، با صدای بلند خطاب به آنان فریاد زد: «از بین شما هر کس مشتاق دیدن آتش و استشمام بوی باروت است، به ما بپیوندد...» (کتاب «کردار»، نوشتهٔ «جرالد فرانك»،[24] چاپ ۱۹۶۳، صفحات ۹۱، ۱۲۴، ۱۳۹).

به این ترتیب وقتی امروز اسحاق شامیر در مقام نخست‌وزیر اسرائیل عضویت خود را در گروه اشترن (موقع فعالیت این گروه برای نزدیکی و پیوند با دشمنان قوم یهود) انکار می‌کند، نباید انتظار داشته باشد که این دروغگویی رسمی و مصلحتی او را جز عده‌ای معدود باور کنند. زیرا در عین حال از مجاری غیر رسمی نیز شنیده شده که گفته‌اند: پیشنهاد همکاری با هیتلر از سوی اشترن یك اقدام غیر عاقلانه ولی بی‌ضرر بوده است. و علت آن را چنین توجیه کرده‌اند که: پیشنهاد همکاری با آلمان نازی گرچه از نظر هر انسان فهمیده‌ای واقعاً بی‌پایه و مضحك بود ـ و هیچ عقل سلیمی نمی‌توانست بپذیرد که هیتلر امکان داشت یهودیان را مسلح کند یا یهودیان برای جنگ در کنار هیتلر آماده باشند ـ اما از سوی دیگر می‌شد مسأله را به این شکل توجیه کرد که پیشنهاد اشترن حداقل می‌توانست از کشتار یهودیان توسط هیتلر جلوگیری کند و امید به نجات جان یهودیان را بیش از پیش افزایش دهد.

---

24. «The Deed» by: Gerold Frank

ناگفته نماند که هواداران گروه اشترن در لهستان نیز طی دوران قبل از شروع جنگ جهانی دوّم به هیچ وجه قدمی در راه بسیج یهودیان لهستان علیه جو ضدیهود حاکم بر آن کشور برنداشتند، و دوتن از سران اشترن لهستان (ناتان یالین ـ مور و اسرائیل شیب)[۲۵] که قبل از حملهٔ آلمان نازی به لیتوانی، موطن خود را به عزم فلسطین ترك کرده بودند، هرگز درصدد مراجعت به لهستان برای سازماندهی مقاومت زیرزمینی یهودیان علیه نازیها برنیامدند.

گروه اشترن روحیهٔ ضدیهود را یك امر جاافتاده و غیر قابل اجتناب می‌دانست؛ و چون هرگز تصور مقابله با آن را به ذهن راه نمی‌داد، لذا کلیه اعضایش با اعتقاد به فراگیری موج نازیسم در آینده، باور داشتند که: چون به هر حال طوفان نازیسم در اروپا نتیجه‌ای جز هلاکت یهودیان به بار نخواهد آورد، پس به جای مقابله با آن بهتر است از وزش بادهای اولیه طوفان نازیسم برای برافراشتن بادبانهای کشتی صهیونیسم و پیش راندن آن به سوی فلسطین بهره برداری کنند.

اعضای اشترن چنان به این اعتقاد خود پای بند بودند که نازیها را فقط «آزار دهنده» ـ و نه دشمن ـ یهودیان قلمداد می کردند؛ ولی در عین حال ازانگلیسها ـ که سد راه مهاجرتشان به فلسطین بودند ـ به عنوان «دشمن» یهود نام می بردند.

نقل قسمتی از یك گفتار رادیویی که از فرستندهٔ مخفی اشترن در همان دوران پخش شده است، شاهدی است بر این مدعا:

> **... ما باید بین «آزاردهنده» و «دشمن»خود تفاوت قائل شویم. آزاردهندگان کسانی هستند که طی نسلها در تمام دوران آ وارگی قوم یهود وجود داشته‌اند: از «هامان»[۲۶] گرفته تا هیتلر.... ولی چون هرچه محنت و رنج برای قوم یهود پیش آمده، ناشی از زندگی در آوارگی و نداشتن سرزمین و حکومت بوده است، لذا در حال حاضر دشمن قوم یهود کسی نیست جز یك دولت خارجی که بر سرزمین ما [فلسطین] حکم می‌راند و راه قوم ما را برای مهاجرت به وطن خود بسته**

۲۵. این دو تن ـ به اتفاق اسحاق شامیر بعداً در سال ۱۹۴۲ متعاقب هلاکت آوراهام اشترن، مشترکاً رهبری گروه اشترن را به عهده گرفتند ـ م.

۲۶. Haman وزیر اعظم خشایارشا بود، که در زمان وزارتش دستور قتل عام کلیهٔ یهودیان ساکن در سرزمین تحت حاکمیت هخامنشیان را صادر کرد ـ م.

است. آری! دشمن ما انگلیسها هستند که با کمك ما بر فلسطین مسلط شده‌اند، ولی به ما خیانت کرده‌اند و برادرانمان را در اروپا باقی گذارده‌اند تا تحت اختیار آزاردهندگان قوم یهود قرار داشته باشند.... (ماهنامهٔ «آمریکن صهیونیست»، مورخ فوریهٔ ۱۹۷۲، صفحه ۳۲).

اسحاق شامیر در مصاحبه‌اش با «نیکولاس بتل» ضمن اعتراف به این نکته که تجدیدنظرطلبان صهیونیست با مقامات ضدیهود حاکم بر لهستان همکاری داشته‌اند، می‌گوید:

... بین ما در حقیقت یك نوع توافق سیاسی برقرار شده بود. ولی کمك مقامات ضدیهود لهستان به ما البته دلیلی هم جز ضدیتشان با یهودیان نداشت. زیرا توانسته بودیم آنها را مجاب کنیم که: اگر می‌خواهند از دست یهودیان آسوده شوند، باید به جنبش صهیونیسم کمك کنند... (کتاب «مثلث فلسطین»، صفحه ۴۱).

امروزه شامیر سعی دارد چنین وانمود کند که دخالتش در جهت‌گیری گروه اشترن به طرف آلمان نازی چندان زیاد نبوده است. ولی وقتی خود او اذعان دارد که تبانی آنها با سرهنگهای ضدیهود حاکم بر لهستان قبل از جنگ، برای پیشبرد اهداف صهیونیسم مفید بوده، آیا همین مسأله نمی‌تواند همکاری او را با آلمان نازی هم توجیه کند؟

با توجه به ارتباطهای گسترده صهیونیستهای تجدیدنظرطلب با موسولینی (در دوران پیش از جنگ) و گرایش آشکار بسیاری از رهبران و اعضای آن به سمت فاشیسم، آیا می‌توان در صحت این نظر آوراهام اشترن ـ در نامه‌اش خطاب به سران نازی ـ که خود و هوادارانش را پیرو مسلك ناسیونال سوسیالیسم خوانده بود، تردید داشت؟ و بالاخره نتیجه گرفت که: اعتقادات فاشیستی ملی گرایانه در اسحاق شامیر او را مجاب کرده بود که چون احساسات «ضدیهود» بهترین عامل برانگیختن احساسات «ملی گرایانه» در یهودیان و پیشبرد اهداف «صهیونیسم» است، پس در راه نیل به مقصود هیچ اشکالی برای هم پیمانی با «شیطان» وجود ندارد؟

هلاکت آوراهام اشترن

هنوز مدت زیادی از پیدایش گروه جدیدالتأسیس اشترن نگذشته بود، که بیشتر اعضای آن با آگاهی به واقعیت امر و راهی که به پیروی از رهبران گروه در آن قدم نهاده بودند، یکی‌یکی از اشترن جدا شدند و به سازمان ایرگون یا ارتش انگلیسی مستقر در فلسطین پیوستند.

پافشاری سران اشترن در ادامهٔ خط‌مشی خود و پیگیری اعمال افراطی، به انزوای هرچه بیشتر آنان در میان صهیونیستها منجر شد. و در نتیجه وادارشان کرد تا برای تأمین هزینه‌های ضروری خویش به روشهایی از قبیل سرقت بانکهای متعلق به صهیونیستها یا اخاذی از یهودیان ثروتمند رو بیاورند.

متعاقب چند اقدام تروریستی مثل بمب‌گذاری در ادارهٔ مهاجرت شهر حیفا (به عنوان اعتراض علیه اخراج یهودیان مهاجر غیر قانونی و اعزام آنان به جزیرهٔ موریس) و مواردی از جنگ خیابانی با مأموران ادارهٔ آگاهی فلسطین، سرانجام در اواخر سال ۱۹۴۱ چند تن از رهبران اشترن ـ منجمله اسحاق شامیر ـ بازداشت و زندانی شدند.

در روز ۹ ژانویهٔ ۱۹۴۲ اقدام اعضای اشترن در سرقت یکی از بانکهای متعلق به «هیستادروت» [فدراسیون عمومی کارگران صهیونیست] به هلاکت دوتن از کارمندان بانك انجامید. و چون بلافاصله پس از آن، انگلیسها دو تن از اعضای اشترن را ـ که مظنون به شرکت در این جنایت بودند ـ بازداشت کردند، اشترن نیز به عنوان انتقامجویی در صدد پهن کردن دامی برای مأموران پلیس برآمد: آنها روز ۲۰ ژانویه در یکی از کارگاههای بمب‌سازی خود یك انفجار مصنوعی بوجود آوردند تا مأموران پلیس را به محل بکشانند؛ و بعد که مقصودشان حاصل شد، با ایجاد یك انفجار حقیقی دو مأمور را کشتند و دو تن دیگر را بشدت زخمی کردند.

ادارهٔ آگاهی پس از این حادثه فعالیت خود را برای دستگیری سران اشترن گسترش داد و در مدت کوتاهی موفق شد اکثر آنان را بازداشت کرده، چند نفری را نیز موقع دستگیری به هلاکت برساند.

در این جریان، آوراهام اشترن توانست خود را برای مدتی به کمك هوادارانش از دید مأموران پنهان کند. ولی سرانجام در روز ۱۲ فوریه ۱۹۴۲ موقعی که در

آپارتمان یکی از سران گروه ـ که قبلاً دستگیر شده بود ـ بسر می برد، مأموران به محل اقامتش پی بردند، و با حمله به آنجا آوراهام اشترن را در دستشویی آپارتمان کشتند.

رهبری جدید

متعاقب کشته شدن رهبر و دستگیری اکثر سران و اعضای گروه اشترن، آنها که باقی مانده بودند صرفاً درصدد انتقامجویی از مقامات انتظامی برآمدند.

روز ۲۲ آوریل ۱۹۴۲ اتومبیل یکی از مأموران پلیس منفجر شد، و روز اوّل ماه مه پلیس دیگری توانست به سرعت با اتومبیل خود از مهلکه ای که گروه اشترن با انفجار یك مین الکتریکی در سر راهش ایجاد کرده بود بگریزد و جان سالم بدر برد.

ولی بعداز این دو اقدام، اشترن دیگر عمل تروریستی مهمی انجام نداد تا آنگاه که روز اوّل سپتامبر ۱۹۴۲ تشکیلاتش رسماً از هم پاشیده شد.

در این روز ـ که باید آن را تولد دوبارهٔ اشترن دانست ـ اسحاق شامیر به اتفاق «الیاهو گیلادی»[27] متعاقب فرار از بازداشتگاه «میزرا»[28] (در حومهٔ شهر عکا)، اشترن را به صورت جدیدی تحت عنوان «لوهامی هروت ایزرائل» که به اختصار «لهی»[29] نامیده می شد، سازمان دادند.

لیکن بزودی بعداز بنیانگزاری تشکیلات جدید، ضمن جستجو در گوشه و کنار برای گردآوری اعضای پراکندهٔ اشترن، اسحاق شامیر متوجه شد که همکارش (الیاهو گیلادی) تصمیم دارد دست به یك مبارزهٔ همه جانبه با سران سازمان جهانی صهیونیسم بزند و بسیاری از آنان منجمله «بن گوریون» را ـ که مخالف خط مشی اشترن بودند ـ از پای درآورد.

---

27. Eliyahu Giladi

28. Mizra

۲۹. Lohamei Herut Yisrael (Lehy) در زبان عبری یعنی «رزمندگان برای آزادی اسرائیل». سازمان «لهی» گرچه باید به عنوان جانشین گروه «اشترن» شناخته شود، ولی چون اعضایش را همان پیروان «آوراهام اشترن» تشکیل می‌دادند، اکثر کسانی که راجع به «لهی» مطلب نوشته‌اند، از آن با همان نام «اشترن» یاد کرده اند ـ م.

شامیر که افکار «گیلادی» را برای امنیت سازمان «لهی» خطرناك تشخیص داده بود، بدون برگزاری حتی یك محاکمهٔ تشریفاتی درون سازمانی، شخصاً دستور قتل او را صادر کرد. ولی بعداز قتل «گیلادی» در نشستی با حضور چند تن از اعضای گروه، شامیر برخلاف عرف معمول، جلسهٔ محاکمه‌ای برای خود ترتیب داد وطی آن از شرکت کنندگان پرسید: آیا او را به خاطر صدور دستور اعدام «گیلادی» مقصر می‌دانند یا نه؟... و طبیعی است که کلیهٔ حاضران نیز بر تصمیم شامیر صحه گذاردند (روزنامهٔ «یدیوت آهرونوت»، مورخ ۷ سپتامبر ۱۹۸۳).

در تابستان ۱۹۴۳ «ناتان یالین ـ مور» که هنوز در بازداشتگاه «لاترون»[۳۰] به سر می‌برد، با ارسال اعلامیه‌ای به خارج از بازداشتگاه، «زندانی بودن» را فاجعه‌ای برای اعضای یك سازمان مبارز زیرزمینی دانست و از همهٔ هواداران اشترن خواست: وقتی در معرض خطر بازداشت قرار گرفتند، هرگز اسلحه را زمین نگذارند و به هر نحو شده بکوشند تا خود را تسلیم مأموران نکنند... دستور قطعی او به اعضای گروه اشترن این بود: «بکشید، کشته شوید، ولی هرگز به زندان نروید...» (مقالهٔ «انگلیسها ما را گانگسترهای اشترن می نامیدند»، نوشتهٔ ناتان یالین ـ مور، مندرج در ماهنامهٔ «ایسرائیل ماگازین»[۳۱] شمارهٔ فوریهٔ ۱۹۷۳، صفحه ۷۸).

علت صدور دستور «یالین ـ مور» نیز برای اعضای اشترن چنین توجیه شد که: گرچه مقاومت مسلحانه در مقابل پلیس باعث تشدید سوءظن مأموران و تصمیم آنها به مسدود کردن خیابان منتهی به محل حادثه ـ برای کنترل هویت رهگذران ـ می شود، ولی این اقدام (که البته در عمل به کشته شدن اضافی چند عضو اشترن و مأمور پلیس خواهد انجامید) نظر عموم را به سوی اشترن جلب خواهد کرد و اعضای گروه را به صورت افرادی بی باك و از جان گذشته جلوه خواهد داد.

---

۳۰. Latrun دهکده‌ای است در ۱۵ مایلی غرب بیت‌المقدس، که تا سال ۱۹۴۶ یکی از بازداشتگاههای دولت انگلیس در آن قرار داشت ـ م.

31. Israel Magazin

شب اوّل نوامبر ۱۹۴۳ «یالین ـ مور» به اتفاق ۱۹ تن از اعضای زندانی اشترن توانستند با حفرتونل از محل بازداشتگاه خود در «لاترون» بگریزند. و متعاقب آن، مرکزیت جدیدی برای رهبری گروه بوجود آمد، که در تشکیلات جدید؛ «یالین ـ مور» و «اسرائیل شیب» تصدی امور عقیدتی و تبلیغاتی را برعهده گرفتند، و اسحاق شامیر نیز در نقش فرماندهٔ عملیاتی سازمان ظاهر شد.

در آن زمان با انتشار اخبار مربوط به قتل عام یهودیان در اروپا، چون واقعاً دیگر امکان نداشت بتوان اشترن را با همان گرایش گذشته به سمت فاشیسم و نازیسم پیش برد، «یالین ـ مور» به عنوان تئوریسین گروه ـ به خاطر حفظ و ادامهٔ خط مشی ضدیت با انگلیس در اشترن ـ ناگزیر روشی عوامفریبانه برگزید و چنین وانمود کرد که منبعد اشترن از وجود دو متحد بالقوهٔ دیگر سود خواهد برد: یکی شوروی (که مشخص بود بعد از خاتمهٔ جنگ تبدیل به یك قدرت ضد انگلیسی خواهد شد)، و دیگری اعراب.

در مورد مسألهٔ اتحاد ادعایی اشترن با اعراب، گفتنی است که: یالین ـ مور گرچه اصرار داشت گروه اشترن را به عنوان بخشی از جبههٔ ضدامپریالیستی در خاورمیانه به اعراب معرفی کند، ولی درعین حال به هیچ وجه از ابراز این خواست اشترن نیز طفره نمی‌رفت که: حاکمیت صهیونیسم باید تمامی سرزمین واقع در فاصلهٔ نیل تا فرات را شامل شود.

جدی بودن خط مشی جدید اشترن، بخصوص موقعی توجه همگان را جلب کرد که روز ششم نوامبر ۱۹۴۴ «لردموین» (کمیسر عالی دولت انگلیس در خاورمیانه) در قاهره توسط دو جوان عضو گروه اشترن به قتل رسید. عاملان اصلی این ترور «الیاهوحکیم» و «الیاهوبت‌زوری» نام داشتند. ولی سازمان دهندهٔ سوءقصد به «لردموین» شخصی معرفی شد که ریش بلندی گذاشته بود و او را «خاخام شامیر» ساکن تل آویو می‌شناختند.

اسحاق شامیر بعدها در زمان نخست‌وزیری خود طی مصاحبه‌ای با روزنامهٔ اسرائیلی «یدیوت آهرونوت» با اشاره به سوابق «لردموین»، او را سزاوار قتل دانست و گفت:

... در زمانی که «لرد موین» مقام وزارت مستعمرات انگلیس را به عهده داشت،

به دولت ترکیه فشار آورد تا از پهلو گرفتن کشتی «استروما» (حامل مهاجران یهودی) در بندر استانبول جلوگیری کند و آن را به دریای سیاه بازگرداند. و نیز موقعی که شانس نجات یك میلیون یهودی از قتل‌عام نازیها وجود داشت، او گفته بود: «من نمی‌دانم با این همه یهودی چه باید کرد». (مقالهٔ «شامیر از اقدامات تروریستی گذشته دفاع می‌کند»، مندرج در روزنامهٔ «تایمز» لندن، مورخ ۲۱ اکتبر ۱۹۸۳، صفحه ۲۴).

برای آگاهی به علت قتل «لرد موین» در مصر باید به اواخر سال ۱۹۴۰ بازگشت و به مضمون یادداشت ارسالی آوراهام‌اشترن برای مقامات آلمان نازی توجه کرد؛ که در آن به مسألهٔ آمادگی گروه تحت فرمان وی جهت اجرای عملیات در داخل فلسطین و امکان گسترش آن به «خارج» فلسطین تاکید شده بود.

بعد هم در سال ۱۹۴۱ موقعی که «ناتان‌یالین ـ مور» وارد فلسطین شد، آوراهام‌اشترن تمایل خود را برای ترور کمیسر عالی دولت انگلیس در مصر با او در میان نهاد و برای توجیه آن نیز چنین دلیل آورد که: باید نشان داده شود هدف اشترن در مبارزه با حضور انگلیسها فقط محدودهٔ فلسطین را در بر نمی‌گیرد، بلکه تمام مناطق تحت سلطهٔ امپراتوری بریتانیا را شامل می‌شود.

لیکن این برنامه در آن زمان به خاطر انتصاب یك فرد استرالیایی به مقام کمیسر عالی دولت انگلیس در مصر موقتاً به حال تعلیق درآمد. چرا که به اعتقاد اشترن کشتن یك استرالیایی نمی‌توانست هدف آنها در مبارزه با انگلیسها را توجیه کند. ولی آنگاه که در سال ۱۹۴۴ «لردموین» به مقام کمیسر عالی دولت انگلیس در مصر رسید، نقشهٔ قتل وی مجدداً در دستور کار گروه اشترن قرار گرفت (مقالهٔ «حقایق تازه دربارهٔ قتل لردموین»، مندرج درماهنامهٔ «میداستریم»[32] شمارهٔ مارس ۱۹۸۰، صفحه ۳۳).

در سال ۱۹۴۴ مردم مصر در حالی که از سلطهٔ انگلیسها بر کشورشان رنج می‌بردند، علاقهٔ چندانی به مسألهٔ صهیونیسم در فلسطین نشان نمی‌دادند، ولی وقتی دو جوان یهودی موفق به کشتن نمایندهٔ دولت مورد تنفر مصریها (انگلیس) شدند،

---

32. Midstream

احساسات مردم مصر را به هواداری از خود برانگیختند. و بخصوص این احساسات موقعی بیشتر اوج گرفت که یکی از تروریستها (الیاهوبت‌زوری) پس از دستگیری اعلام کرد که: او و همکارش هیچیك «صهیونیست» نیستند.

با آنکه یکی از انگیزه های شامیر در طراحی قتل «لردموین»، پافشاری در عدم پذیرش فلسطین به عنوان محل مهاجرت یهودیان اروپایی از سوی «لردموین» بود، ولی از میان برداشتن وی نه تنها به یهودیان باقی مانده از قتل عام در سرزمینهای تحت اشغال نازیها هیچ کمکی نکرد، که برعکس باعث برانگیختن دولت و افکار عمومی انگلیس علیه اهداف صهیونیسم شد، و بخصوص سازمانِ «هاگانا» را واداشت تا با همکاری مقامات پلیس حکومت انگلیسی فلسطین در صدد نابودی عناصر افراطی ایرگون (اشترن) برآید. و به دنبال آن نیز اعضای اشترن ناچار شدند از پیگیری عملیات خود دست بردارند و ضمن پیوستن به «جنبش مقاومت» صهیونیستها، به مقامات هاگانا قول دهند که منبعد دیگر خودسرانه علیه انگلیسها اقدام نخواهند کرد.

پناهندگی شامیر در فرانسه

تشکیل «جنبش مقاومت» باعث شد آنهایی که در گروه اشترن فعالیت داشتند و به عنوان «فاشیست» و «تروریست» شناخته می‌شدند، درنظر صهیونیستها از شخصیت و احترام جدیدی برخوردار شوند.[۳۳] ولی این وضع دیری نپاییدو بزودی پس از حادثهٔ انفجار هتل «کینگ‌دیوید» بیت‌المقدس، اتحاد گروههای مبارز از هم گسست.[۳۴]

انگلیسها که عناصر افراطی ایرگون و بخصوص شخصی به نام «خاخام شامیر» را عامل انفجار هتل محل ستاد ارتش خود شناخته بودند، در اوایل اوت ۱۹۴۶

۳۳. همانگونه که در بخش دوّم کتاب حاضر آمده است، جنبش مقاومت صهیونیستها در نوامبر ۱۹۴۵ با تشکل ۴۰ هزار عضو هاگانا، ۱۵۰۰ عضو ایرگون، و ۳۰۰ عضو اشترن بوجود آمد. ولی این اتحاد بیش از هفت ماه دوام نیاورد ــ م.

۳۴. برای آگاهی به ماجرای انفجار هتل «کینگ دیوید» (که روز ۲۹ ژوئن ۱۹۴۶ اتفاق افتاد) به صفحه ۱۹۴ کتاب مراجعه شود ــ م.

مقررات منع رفت و آمد در شهر تل آویو برقرار کردند تا افرادی را که در وقوع حادثهٔ انفجار نقش داشتند دستگیر کنند. و متعاقب آن، اسحاق شامیر با لباس مبدل، در حالی که خود را به صورت یك خاخام درآورده بود، توسط یکی از کارآگاهان ادارهٔ پلیس شناسایی و دستگیر شد.

دو هفته بعد از بازداشت شامیر، او را با هواپیما به شهر «اسمره» در اتیوپی بردند تا در آنجا دورهٔ زندان را بگذراند. ولی چند ماه بعد او به اتفاق چند عضو دیگر ایرگون توانستند با حفرتونل از زندان بگریزند (۱۴ ژانویهٔ ۱۹۴۷).

شامیر متعاقب فرار از زندان، با پنهان شدن درون یك تانکر خالی بنزین، از اسمره به آدیس آبابا گریخت، و از آنجا خود را به جیبوتی در سومالی (که تحت سلطهٔ فرانسه قرار داشت) رساند. ولی مأموران پلیس در جیبوتی باردیگر او را دستگیر کردند و به زندان انداختند.

پس از دستگیری شامیر در جیبوتی، نمایندهٔ سازمان ایرگون در فرانسه با «روبرشومان»[۳۵] نخست‌وزیر فرانسه (که به سبب فشارهای دولت انگلیس به فرانسه برای خروج از خاورمیانه، موضع خصمانه‌ای علیه انگلیسها داشت) ملاقات کرد و در گفتگو با او توانست «شومان» را مجاب کند که به رهایی شامیر از زندان جیبوتی رضایت دهد.

متعاقب دستور نخست‌وزیر فرانسه برای آزادی شامیر، او و یکی دیگر از اعضای فراری ایرگون با یك کشتی فرانسوی در اوایل سال ۱۹۴۸ به عنوان پناهندهٔ سیاسی وارد فرانسه شدند. ولی اقامت شامیر در فرانسه دیری نپایید، که با استقرار حکومت اسرائیل در فلسطین، او توانست در ماه مه ۱۹۴۸ بدون ترس از بازداشت توسط انگلیسها راهی فلسطین شود.

قتل «کنت برنادوت»

با آنکه اشترن مخالفت خود را با قطعنامهٔ تقسیم فلسطین و تشکیل حکومت اسرائیل «در بخشی از سرزمین فلسطین» اعلام کرده بود، و این امر را مغایر حقوق

35. Robert Schumann

قوم یهود در حاکمیت بر «اراضی دو طرف رود اردن» می‌دانست، معهذا گروه اشترن بلافاصله بعداز تأسیس دولت صهیونیستی (در ۱۵ ماه مه ۱۹۴۸) در جامعهٔ اسرائیل ذوب شد و نفراتش به ارتش پیوستند. ولی در عین حال ـ همانند سازمان ایرگون ـ اشترن نیز موجودیتی مستقل در بیت‌المقدس برای خود قائل شد و حضور در بیت‌المقدس را مسأله‌ای جدا از ادغام در جامعهٔ اسرائیل دانست.

این وضع دیری نپایید تا آنگاه که در روز ۱۷ سپتامبر ۱۹۴۸ براثر سوءقصد به «کنت فولك برنادوت»[۳۶] (میانجی ویژهٔ سازمان ملل متحد) و هلاکت او، تشکیلات اشترن در بیت‌المقدس از هم پاشیده شد. و به دنبال آن، ایرگون نیز ضمن تکذیب هرگونه رابطه‌ای با عاملان قتل کنت برنادوت، تشکیلات خود را در بیت‌المقدس رسماً منحل کرد.

یك گروه گمنام تحت عنوان «هازیت هامولدت»[۳۷] مسئولیت قتل کنت برنادوت را به عهده گرفت. ولی چون مطبوعات وابسته به اشترن از چند ماه قبل مطالب فراوانی علیه ماموریت وی انتشار داده بودند، لذا پس از وقوع قتل هیچکس تردید نداشت که گروه مذکور از اعضای اشترن تشکیل شده است.

حادثهٔ قتل کنت برنادوت بلافاصله از سوی جهانیان به عنوان یك جنایت محکوم شد، و دولت جدیدالتأسیس بن گوریون نیز دستور انحلال گروه اشترن در بیت‌المقدس را صادر کرد. به دنبال آن عده‌ای از اعضای سرشناس اشترن منجمله «یالین ـ مور» دستگیر و به زندان افتادند، و اسحاق شامیر که در این جریان توانسته بود از چنگ مأموران بگریزد، ناگزیر به زندگی در مخفیگاه شد.

مسألهٔ مهم در ماجرای قتل کنت برنادوت این بود که هیچیك از دست اندرکاران جنایت اصلاً تمایلی به توجیه اقدام خود نشان ندادند. و هویت «یهوشواکوهن»[۳۸] (یکی از عوامل اصلی ترور) نیز فقط موقعی آشکار شد، که سالها بعد شخصاً در حضور بن گوریون ـ که از دوستان نزدیك او بود ـ به جنایت خود اعتراف کرد. ولی

---

36. Count Folke Bernadotte

۳۷. Hazit Ha Moledeth به زبان عبری یعنی «جبهه میهنی» ـ م.

38. Yehoshua Cohen

البته این امر در موقعیت «کوهن» تغییری نداد و کماکان توانست در سلك دوستان نزدیك اولین نخست‌وزیر اسرائیل باقی بماند (مقالهٔ «صمیمی‌ترین دوست بن گوریون، عامل قتل کنت برنادوت بوده است»، مندرج در ماهنامهٔ «فلسطین آزاد»،[۳۹] شماره آوریل ۱۹۷۱).

مقامات قضایی اسرائیل در جریان رسیدگی به حادثهٔ قتل کنت برنادوت، چون نتوانستند مدرك قاطعی علیه متهمان اصلی جنایت بدست آورند، لذا سران بازداشت شدهٔ گروه اشترن را فقط به جرم رهبری تشکیلات تروریستی در دادگاه نظامی به محاکمه کشیدند (روزنامهٔ «پست فلسطین»،[۴۰] مورخ ۲۳ ژانویه ۱۹۴۹، صفحه ۳).

برای «یالین ـ مور» که در مقابل دادگاه نظامی، کنت برنادوت را به خاطر «ممانعت از تشکیل حکومت اسرائیل در تمام سرزمین فلسطین و کوشش در راه تشکیل کشور اردن» محکوم کرده بود، مجازات ۸ سال زندان تعیین شد. و یکی از همکاران او به نام «اشمولویتس»[۴۱] نیز به ۵ سال زندان محکوم شد.

ولی چون در انتخابات اولین دورهٔ پارلمان اسرائیل (در ۲۵ ژانویهٔ ۱۹۴۹) «یالین ـ مور» به پیروزی رسید و توانست به «کنست» راه یابد، محکومیت او پس از مدت کوتاهی به حال تعلیق درآمد (۱۴ فوریه ۱۹۴۹)، که این امر صدور حکم بخشودگی بقیهٔ اعضای اشترن را ـ که متهم به دخالت در قتل کنت برنادوت بودند ـ به دنبال آورد، و باعث شد اسحاق شامیر نیز زندگی مخفی را رها کند.

۳۴ سال بعد دکتر «آمیستور ایلان»[۴۲] یکی از پژوهشگرانی که در پی بررسی جریان قتل کنت برنادوت برآمده بود، برای یافتن پاسخ این سؤال که: آیا شامیر هم در طراحی توطئهٔ قتل کنت برنادوت دست داشته است؟ برای انجام مصاحبه‌ای به سراغ شامیر رفت، ولی شامیر از گفتگو باوی خودداری کرد و پاسخش را بی‌جواب گذارد. لیکن دکتر «ایلان» با تعمق در کلیهٔ مطالب و مصاحبه‌های منتشر شده تا آن

39. Free Palestine

40. Palestine Post

41. Shmulewitz

42. Amitsur Ilan

زمان، به این نتیجه رسید که: شامیر در توطئهٔ قتل کنت برنادوت نقش اصلی را به عهده داشته است. (مقالهٔ «اسحاق شامیر، مرد مرموز» در روزنامهٔ «هاارتص»، مورخ ۷ سپتامبر ۱۹۸۳).

قضاوت دکتر «ایلان» در حقیقت ملهم از نظر تمام کسانی بود که راجع به این مسأله تحقیقاتی داشتند. و از جمله آنها می توان «بنی موریس»[۴۳] را مثال آورد، که او نیز بعداً با انتشار مقاله‌ای «نخست‌وزیر آینده اسرائیل»[۴۴] را ـ بر اساس نظر عمومی ـ مسئول اصلی در طراحی توطئهٔ منجر به قتل کنت برنادوت در سپتامبر ۱۹۴۸ معرفی کرد (روزنامهٔ «جروزالم‌پست»، مورخ ۱۸ سپتامبر ۱۹۸۳، صفحه ۲).

اسحاق شامیر بعداز عفو عمومی اعضای اشترن در ۱۴ فوریه ۱۹۴۹، مدتی با «یالین ـ مور» در حزب جدید او ـ که تحت عنوان «حزب مبارزان»[۴۵] شکل گرفته بود ـ فعالیت کرد. ولی عمر این حزب دیری نپایید و حدود یك سال بعد، ابتدا به دلیل انشعاب عناصر دست راستی افراطی از آن تضعیف شد، و بعد هم چون «یالین ـ مور» در انتخابات دورهٔ دوم پارلمان (۱۹۵۱) شرکت نکرد، حزب «مبارزان» بکلی از هم پاشید.

متعاقب این وضع، شامیر و «یالین ـ مور» به اتفاق وارد کارهای تجارتی شدند، ولی بزودی به خاطر ورشکستگی از ادامهٔ کار باز ماندند و شرکت خود را تعطیل کردند. پس از آن شامیر شخصاً مدیریت چند سینما در اسرائیل را به عهده گرفت، تا آنگاه که دست به تأسیس یك شرکت ساختمانی در شهر «نقب» زد.

---

43. Benny Morris

۴۴. اسحاق شامیر از تاریخ ۱۰ اکتبر ۱۹۸۲ رسماً به عنوان نخست‌وزیر اسرائیل برگزیده شد ـ م.

45. Fighters Party

۲ ـ از تروریسم زیرزمینی تا تروریسم دولتی

عضو موساد، نمایندهٔ پارلمان، وزیر خارجه

در سال ۱۹۵۵ حکومت کارگری اسرائیل بدون در نظر گرفتن سوابق اسحاق شامیر در طراحی موارد ترور و آدمکشی‌های گذشته، او را در سازمان «موساد» به کار گرفت.

مطابق معمول که اشتغال افراد در سازمانهای مخفی اسرائیل پنهان نگهداشته می‌شود، وضعیت شغلی شامیر در هیچیك از منابع رسمی منعکس نشده است، مگر فقط در کتاب «معرفی افراد سرشناس اسرائیل»[۴۶] (چاپ ۱۹۷۸) که تازه آن هم در بخش معرفی شامیر نوشته بود: او در بدو ورود به خدمت دولت به یك مقام «سطح بالا» منصوب شد. ولی البته همه می‌دانند که چنین توصیفی از مقام یك فرد در اسرائیل به طور معمول معنای دیگری جز اشتغال او در موساد یا سازمانهای مخفی مشابه ندارد.

از گزارشهای پراکنده در گوشه و کنار چنین برمی‌آید که شامیر طی دورهٔ خدمتش در موساد از همکاران درجهٔ اوّل «ایزرهارل»[۴۷] (رئیس سازمان موساد) محسوب می‌شده، و چند مورد عملیات علیه دانشمندان آلمانی که در مصر بکار مشغول بودند ـ بخصوص ارسال نامه‌های حامل بمب برای آنان ـ را طراحی کرده است.[۴۸]

شامیر بعدها در سال ۱۹۶۵ موقعی که ریاست ادارهٔ امور اروپا در سازمان موساد را به عهده داشت از خدمت دولت اسرائیل بازنشسته شد (ماهنامه «فلسطین آزاد»، مورخ نوامبر ۱۹۸۳، صفحه ۳). وی متعاقب بازنشستگی مجدداً به تجارت رو آورد، و مدتی بعد ادارهٔ امور چند واحد اقتصادی را به عهده گرفت، که از جملهٔ

46. Who's Who in Israel

47. Isser Harel

۴۸. منظور گروهی از دانشمندان آلمانی ضدیهود بودند که توسط جمال عبدالناصر در مصر بکار گرفته شدند و در پروژه‌های مختلف نظامی ـ به ویژه صنایع موشکی ـ کار می‌کردند ـ م.

آنها سرپرستی یك کارخانهٔ کوچك فرآورده های لاستیکی در شهر «کفرشوا» بود.

اسحاق شامیر زندگی سیاسی خود را باردیگر با فعالیت در امور مربوط به نهضت یهودیان شوروی آغاز کرد و از سال ۱۹۷۰ نیز با پیوستن به حزب «هروت» (آزادی)، سرپرستی بخش مهاجرت در حزب مناخیم بگین را به عهده گرفت. وی آنگاه در انتخابات سال ۱۹۷۳ پارلمان به عنوان یکی از نامزدهای حزب «هروت» شرکت کرد و توانست به «کنست» راه یابد.

شامیر با آنکه قبلاً هیچ اعتنایی به امور پارلمانی نشان نمی‌داد، بعداز انتخاب به نمایندگی «کنست» چنان به سرعت در کار خود پیشرفت کرد که در سال ۱۹۷۵ سرپرستی فراکسیون «هروت» را در پارلمان به عهده گرفت. و بعد هم در سال ۱۹۷۷ متعاقب پیروزی جناح «لیکود»، به ریاست پارلمان اسرائیل انتخاب شد.

ولی علی‌رغم وابستگی به مناخیم بگین و حزب او، شامیر به هیچ وجه موضع افراطی خود را رها نکرد، و در مقام رئیس پارلمان از تایید دو اقدام مهم کابینهٔ بگین (موافقتنامهٔ کمپ‌دیوید در سپتامبر ۱۹۷۸، و قرارداد صلح با مصر در مارس ۱۹۷۹) سر باز زد. خودداری او از تایید روند صلح با مصر نیز دلیلی نداشت جز آنکه معتقد بود: هدف انورسادات از صلح با اسرائیل چیزی نیست مگر بازگرداندن مرزهای مصر به صورت قبل، برای پیشدستی بر کسانی که در کشورش مخالف وضع موجود هستند.

در ماه مارس ۱۹۸۰ اسحاق شامیر جانشین موشه‌دایان شد و مقام وزارت خارجهٔ اسرائیل را به عهده گرفت. کناره گیری موشه‌دایان از کابینهٔ مناخیم بگین به این علت بود که اعتقاد داشت: بگین در جریان انعقاد قرارداد کمپ‌دیوید فقط به قصد فریب دادن کارتر مسألهٔ پا در هوایی را به شکل «خودمختاری فلسطینیها» در متن قرارداد گنجانیده است. ولی جالب است بدانیم که اسحاق شامیر در مقام جانشین موشه‌دایان عیناً به ادعای او صحّه گذاشت و طی سخنرانی روز ۵ اکتبر ۱۹۸۱ خود به عنوان وزیر خارجهٔ جدید اسرائیل در جمع اعضای انجمن «سیاست خارجی آمریکا» در نیویورك اظهار داشت:

... این روزها افکار عمومی غرب مواجه با غوغایی شده که از همه سو به طرفداری از مسألهٔ حقوق فلسطینیها به راه افتاده است، و تبلیغات کشورهای

عربی نیز بشدت در حال فعالیتند تا ضرورت ایجاد یك وطن برای فلسطینیهای «بی وطن» را جا بیاندازند... ولی نکته اینجاست که باید بدانیم «اردن همان فلسطین است». و چون اسرائیل هیچگاه، نه امروز و نه در گذشته، خود را درگیر کشمکش با یك مشت مردم فاقد حکومت نکرده و نمی کند، لذا با وقوف جهانیان به این مسأله، مسلماً افکار احساس برانگیز بی پایه از مغز بعضی ها زدوده می شود و دیگر کسی از بابت تبلیغات اعراب به هیجان در نمی آید. چرا که در چنین صورتی، قضیه از یك سو به اسرائیل و از سوی دیگر فقط به دولت عربی «فلسطینی ـ اردنی» ارتباط پیدا می کند، و ماجرا صرفاً به شکل یك کشمکش مرزی بین دو دولت ظاهر می شود، که البته مثل تمام موارد مشابه، این مسأله نیز با بهره گیری از روشهای معمول کم وبیش قابل حل و فصل خواهد بود[۴۹].... (روزنامهٔ نیویورك تایمز، مورخ ۶ اکتبر ۱۹۸۱، صفحه ۱۰).

قتل عام بیروت

موقعی که حادثهٔ قتل عام فلسطینیهای مقیم بیروت پیش آمد، طبعاً اسحاق شامیر نیز به دلیل عضویتش در کابینهٔ مناخیم بگین می بایست به عنوان مسئول وقوع چنین فاجعه ای مقصر شناخته شود. ولی کمیسیون تحقیق «کاهان» او را تافتهٔ جدا بافته از دیگر اعضای کابینه به حساب آورد و در قضاوت خود، اسحاق شامیر را فقط به دلیل قصور شخصی خطا کار شناخت:

... ما برای آقای اسحاق شامیر وزیر خارجه یادداشتی فرستادیم و در آن خاطرنشان ساختیم: اگر کمیسیون تشخیص بدهد که او پس از شنیدن گزارش تلفنی آقای «مردخای زیپوری»[50] (وزیر کابینه) در روز ۱۷ سپتامبر ۱۹۸۲ راجع به عملیات فالانژیستها در اردوگاههای فلسطینی، اقدامات ضروری را برای

---

۴۹. اگر اسحاق شامیر مسألهٔ «حقوق فلسطینیها» را به زعم خود چیزی جز «کشمکش مرزی بین اردن و اسرائیل» نمی دانسته، اینك باید پرسید: پس چرا او متعاقب اقدام شاه حسین در اوت ۱۹۸۸ (قطع هرگونه رابطه سیاسی و اداری بین اردن و فلسطینیهای ساکن در اراضی غرب رود اردن) از این کار استقبال کرد؟ و آیا در پی اقدام شاه حسین، باز هم مسألهٔ «حقوق فلسطینیها» از نظر شامیر یك «کشمکش مرزی بین اردن و اسرائیل» است یا چیز دیگر؟ ـ م.

50. Mordechai Zippori

تحقیق درصحت و سقم گزارش مزبور و ارائه اطلاعات لازم برای آگاهی شخص نخست‌وزیر یا وزیردفاع انجام نداده است، مسلماً برایش گران تمام خواهد شد.

وزیر خارجه در جواب یادداشت ما با ارسال نامه‌ای توضیح داد که: پس از شنیدن سخنان «زیپوری» دربارهٔ «سرکشی» فالانژیستها، اصلاً تصور وقوع یك قتل‌عام را به ذهن خود راه نداده، و فقط به نظرش رسیده که مسأله چیزی جز زدوخورد فالانژیستها با تروریستها نبوده است.

مشکل ما این بود که نمی‌دانستیم دقیقاً تشخیص بدهیم که آیا وزیرخارجه پس از شنیدن اظهارات «زیپوری» منظور او را کاملاً درك کرده یا نه؟ و گرچه مایل بودیم به این نتیجه برسیم که «زیپوری» در گزارش تلفنی خود به وزیر خارجه مسألهٔ وقوع «کشتار» توسط فالانژیستها را پیش کشیده، ولی ضمناً این امکان را از نظر دور نداشتیم که بعید نیست «زیپوری» در خلال گزارش خود احتمالاً سخنی از «سرکشی» فالانژیستها نیز به میان آورده است.

با وجودی که هرگز نتوانستیم این احتمال را کاملاً رد کنیم که وزیر خارجه ممکن است به مفهوم آنچه از «زیپوری» شنیده پی نبرده و اصولاً متوجه اهمیت قضیه نشده باشد؛ لیکن از سوی دیگر می‌دانیم که وزیر خارجه با آگاهی از موضع مخالف «زیپوری» با سیاست وزیر دفاع و رئیس ستاد ارتش در حمله به لبنان ـ و به ویژه همکاری اسرائیل با فالانژیستها ـ چندان ضرورتی برای پنهان کردن آنچه از زبان «زیپوری» شنیده، احساس نمی کرده است.

پدیده ای که اینك ـ متعاقب وقوع حادثهٔ قتل‌عام ـ در مقابل ما رخ نموده است، به مسألهٔ روابط معیوب بین اعضای دولت ارتباط پیدا می کند؛ که باعث شده اظهارات یك وزیر به وزیر دیگر نتواند آگاهی بقیهٔ اعضای کابینه را در پی داشته باشد؛ و این البته هم نگران کننده است و هم مایهٔ تاسف بسیار. بخصوص که احساس کرده‌ایم: وزیر خارجه فقط به این دلیل از تحقیق در صحت و سقم گزارش «زیپوری» ـ راجع به عملیات فالانژیستها در اردوگاهها ـ چشم پوشیده، که نسبت به درستی گزارش همکارش تردید داشته است.

در حالی که اگر هم وزیر خارجه واقعاً معیار مناسبی برای قضاوت درباب اطلاعات دریافتی از همکار خود در اختیار نداشته و یا اصولاً در آن شرایط ویژه قادر به ارزیابی صحیح از گزارش مزبور نبوده است، حداقل می بایست مسأله را با وزیر دفاع در میان بگذارد و نظر او را در مورد صحت و سقم گزارش

دریافتی جویا شود. نه آنکه خود در صدد پرس و جو از مقامات غیر مسئول برآید و مثلاً از چند عضو وزارت خارجه سؤال کند که: اخیراً اخبار جدیدی از بیروت بدست آورده اند یا نه؟ و انتظار داشته باشد که کارمندان وزارت خارجه همه چیز را در مورد رویدادهای بیروت بدانند؛ و اگر هم حرفی نزدند، وزیر خارجه پیشـن خود چنین استنباط کند که: حتماً حادثهٔ غیر متعارفی در بیروت رخ نداده است.
به نظر ما شخص وزیر خارجه به این دلیل مقصر است که هیچ قدمی برای حقیقت‌یابی برنداشته و اصلاً درصدد برنیامده تا آنچه را در مکالمه تلفنی با «زیپوری» راجع به عملیات فالانژیستها در اردوگاههای بیروت شنیده مورد بررسی قرار دهد... (روزنامهٔ نیویورك تایمز، مورخ ۹ فوریه ۱۹۸۳، صفحه ۱۸)

نادیده گرفتن حقایق و ضعف قضاوت کمیسیون تحقیق «کاهان» در مورد اسحاق شامیر موقعی آشکارتر می‌شود که یادآوری کنیم ژنرال «رافائل ایتان» (رئیس ستاد ارتش اسرائیل) در جلسهٔ عصر روز ۱۶ سپتامبر (روز وقوع حادثهٔ قتل عام) در اجلاس هیأت دولت خطاب به اعضای کابینه گفته بود: «...من در چشمان فالانژیستها بخوبی آنچه را در انتظار انجامش بودند، می‌دیدم. و بخصوص پس از شنیدن سخنان امین جمایل دربارهٔ لزوم انتقامجویی، احساس می‌کردم که همهٔ آنها تیغ‌های خود را تیز کرده اند...».

بنابراین، با توجه به آنچه نقل شد، این سؤال مطرح است که: به فرض اگر هم شامیر نخواست گزارش «زیپوری» را ـ به دلیل مخالفت او با مواضع رئیس ستاد ارتش ـ باور کند، چرا سخنان روز قبل رئیس ستاد ارتش را از یاد برد و نخواست با تطبیق گفته‌های «زیپوری» و ژنرال «ایتان»، به واقعیت امر دست یابد؟... آیا چنین بی‌توجهی از سوی شامیر نمی‌تواند بیانگر این حقیقت باشد که: او چون شخصاً خواهان وقوع قتل عام بوده، نه به گفته رئیس ستاد ارتش اعتناد کرده و نه به گزارش «زیپوری» وقعی نهاده است؟

سکوت کر کننده

با آنکه سوابق اسحاق شامیر بر هیچکس پوشیده نبود، معهذا معلوم نیست چرا

متعاقب انتخاب او به نخست‌وزیری اسرائیل، سکوتی کر کننده همه جا را فرا گرفت و از میان گروههای سیاسی مخالفش فریاد اعتراضی برنخاست.

چند ماه قبل از نخست‌وزیری شامیر، دو تن از روزنامه‌نگاران اسرائیلی در فوریهٔ ۱۹۸۳ با انتشار مقاله‌ای در «هاارتص» (روزنامهٔ پرتیراژ اسرائیل)، ضمن یادآوری قضیهٔ ارسال یادداشت آوراهام‌اشترن (در ژانویهٔ ۱۹۴۱) برای مقامات نازی و پیشنهاد همکاری گروه اشترن با آلمانیها، از اسحاق‌شامیر (در مقام وزیر خارجه) پرسیده بودند: وقتی خود او عضویت گروهی را داشته که به نازیهای آلمان پیشنهاد همکاری داده‌اند، اینك به چه علت اقدام «یوری‌آونری»[51] (صهیونیست دست‌چپی) را در ملاقات با یاسرعرفات تقبیح کرده است؟

بعد هم موقعی که صحبت انتخاب شامیر به جانشینی مناخیم‌بگین پیش آمد، تقریباً هیچیك از اعضای «کنست» به تقاضای «ویرشوفسکی»[52] (نمایندهٔ پارلمان) برای تحقیق در سوابق اسحاق‌شامیر پاسخ مثبت ندادند. و به دنبال آن نیز «انجمن اسرائیلی مبارزین ضد فاشیست و قربانیان نازیسم» با ارسال تلگرامی برای «حیم‌هرتسوگ»[53] (رئیس جمهور اسرائیل) و اعضای کابینه، از آنها خواستند تا اجازه ندهند اسحاق‌شامیر ـ که سوابقش در فعالیت برای اتحاد با مقامات آلمان نازی بر هیچکس پوشیده نبود ـ بر مسند نخست‌وزیری اسرائیل بنشیند.

سپس نامه‌ای از پرفسور «لایبوویتس»[54] (جامعه شناس معروف) در روزنامهٔ «هاارتص» به چاپ رسید، که در آن با دلتنگی بسیار گله کرده بود: چرا واقعاً هیچ فریاد اعتراضی از مردم اسرائیل علیه فردی که همدست نازیها شناخته شده و قرار است به مقام نخست‌وزیری برسد، شنیده نمی‌شود؟

در میان ابراز مخالفتهای معدود و بی‌سروصدایی که به این شکل در گوشه و کنار وجود داشت، اعضای ائتلاف احزاب کارگری ـ که مخالفین اصلی شامیر محسوب می‌شدند ـ در سکوت فرو رفته بودند و ترجیح می‌دادند حتی یك کلمه علیه

51. Uri Avneri

52. Virshuvski

53. Chaim Herzog

54. Leibowitz

او در جایی ابراز نکنند؛ که البته این سکوت هم سه علت اساسی داشت:

۱) ائتلاف احزاب کارگری به خاطر پرهیز از درگیری با وضعیت حساسی که به دنبال سقوط بازار بورس تل‌آویو پیش آمده بود، اصلاً تمایلی برای به قدرت رسیدن نشان نمی‌داد.

۲) احزاب کارگری از همان آغاز همکاری با گروه اشترن در «جنبش مقاومت» (درنوامبر ۱۹۴۵) بخوبی از ماهیت اعضای اشترن با خبر بودند. بعد هم دولت کارگری اسرائیل، اسحاق شامیر را ـ با آگاهی کامل از سابقهٔ اقداماتش ـ در سازمان موساد به خدمت گرفت. و آنگاه که مناخیم بگین به عنوان وزیر مشاور وارد کابینهٔ اسرائیل شد، مسلماً همهٔ سران ائتلاف کارگری با اطلاع کامل از سابقهٔ تمایلات فاشیستی حزب تحت رهبری او (هروت) به همکاری با بگین رضایت دادند.

۳) چون همه می‌دانستند که احزاب کارگری اسرائیل، بزودی پس از ماجرای قتل‌عام یهودیان توسط نازیها، دست دوستی و همکاری به جنایتکاران شناخته شده‌ای چون نیکسون و «فورستر» (نخست‌وزیر آفریقای جنوبی) داده‌اند، بنابراین دیگر برایشان امکان نداشت بتوانند اقدام اسحاق‌شامیر را در همدستی با آدولف‌هیتلر تقبیح کنند.

نخست وزیری شامیر و بحران اقتصادی اسرائیل

روز ۱۰ اکتبر ۱۹۸۳ پارلمان اسرائیل با اکثریت ۶۰ رأی موافق در مقابل ۵۳ رای مخالف، اسحاق‌شامیر را به نخست‌وزیری اسرائیل برگزید. ولی احراز چنین اکثریتی برای شامیر میسر نشد مگر با دادن امتیازاتی به حزب مذهبی «آگودات‌ایزرائیل» (اتحاد اسرائیل).

از جملهٔ این امتیازات، یکی قول تصویب قانونی برای محدود کردن بازار فروش گوشت خوك بود (که بعداً با تصویب آن، دولت موظف شد پرورش خوك را فقط در مناطق مسیحی‌نشین اسرائیل مجاز اعلام کند) و دیگری، تعهد شامیر برای در فشار گذاشتن شهردار بیت‌المقدس بود، تا از احداث یك استخر برای شنای مختلط زن و مرد در نزدیك محلی که بنا بود اختصاص به مجتمع مسکونی برای

یهودیان بنیادگرا داشته باشد، جلوگیری کند. (مقالهٔ «با جلب رضایت آگودات، اینك شامیر به کسب رأی اکثریت پارلمان اطمینان دارد»، مندرج در «جروزالم پست»، مورخ ۵ اکتبر ۱۹۸۳، صفحه اوّل).

ولی آنچه بلافاصله پس از انتخاب به نخست‌وزیری گریبانگیر اسحاق شامیر شد، مسأله‌ای بود به مراتب مهمتر از قضیهٔ پرورش خوك یا استخر شنای مختلط در بیت‌المقدس... بازار بورس سهام اسرائیل در تل‌آویو دفعتاً سقوط کرد و به دنبال خود یك بحران وخیم اقتصادی در کشور پدید آورد.

در مقابل این واقعهٔ غیر مترقبه، اسحاق شامیر نیز همان پاسخی را داد که هر حکومت ارتجاعی در هرگوشه جهان بلافاصله پس از برخورد با چنین وضعیتی به آن متوسل می شود: تقلیل بودجه؛ پایین آوردن سطح زندگی و کاهش مواد مصرفی برای عموم به استثنای افراد کم‌درآمد (روزنامهٔ نیویورك تایمز، مورخ ۱۱ اکتبر ۱۹۸۳، صفحه اوّل)

قبل از وقوع بحران اقتصادی اکتبر ۱۹۸۳، با توجه به آمارهای موجود، این امر قابل پیش‌بینی بود که اقتصاد اسرائیل مسیر فاجعه‌انگیزی در پیش گرفته است.

در حالی که نرخ بیکاری در سطح کشور فقط ۵ درصد برآورد می‌شد، معدل بیکاران ۱۸ تا ۲۴ ساله در شهرهای بزرگ به حدود ۲۳ درصد می‌رسید، و نیز تعداد جوانان یهودی شهرنشین بیکار به همین اندازه زیاد بود (جروزالم پست، مورخ ۱۲ سپتامبر ۱۹۸۳، صفحه ۳). آمار صادرات اسرائیل در ماه اوت ۱۹۸۳ نسبت به مدت مشابه در سال قبل ۱۵ درصد افت نشان می‌داد، که البته این امر عمدتاً به کاهش شدید صادرات اسلحه مربوط می‌شد (همان منبع). بسیاری از محصولات کشاورزی اسرائیل بازار خود را در کشورهای دیگر از دست داده بود، و کارآیی سیستم «موشاو»[۵۵] روز به روز افت می کرد. حجم واردات کالا به کشور نیز در حالی رو به افزایش می‌رفت که کسری بازرگانی خارجی در سال ۱۹۸۲ به ۵ میلیارد دلار بالغ شده بود.

---

۵۵. Moshav به آن دسته مزارع خصوصی در اسرائیل اطلاق می شود که برای بازاریابی و فروش محصولات خود از طریق شرکتهای تعاونی عمل می کنند ـ م.

در اواخر حکومت مناخیم بگین، بالا رفتن میزان تورم سالانه تا حدود ۱۳۲ درصد، مردم را ناگزیر برای یافتن راههای کاهش مخارج زندگی به تکاپور واداشت. درهمان حال «یورام آریدور»[۵۶] (وزیر دارایی کابینهٔ بگین) با خونسردی تاکید می کرد که: اگر نقدینهٔ مردم به جای خرید کالاهای مصرفی صرف سرمایه گذاری در بورس سهام شود، دولت می تواند سروسامانی به وضع اقتصادی کشور بدهد. و به دنبال آن نیز تعداد زیادی سهام جدید از طرف دولت انتشار یافت تا وجوه حاصل از فروش سهام جدید به صورت وام در اختیار دولت قرار گیرد.

این اقدام جهشی در بازار پدید آورد و توانست شاخص ارزش سهام را به قدری افزایش دهد که تا حدود ۷۰ درصد نرخ تورم را جبران کند. و در پی رونق بازار بورس نیز، چون در کشور هیچگونه مالیاتی از بابت سود سرمایه اخذ نمی شد، سفته بازان جهان روبه اسرائیل نهادند تا در بازار بورس تل آویو به معامله گری مشغول شوند.

این وضع دیری نپایید تا آنگاه که بازار داغ دادوستد سهام به زودی جای خود را به دورهٔ رکود و تنزل بهای سهام داد، و بانکها را وادار به تقاضای وامهای هنگفت از دولت کرد تا بتوانند وضع معاملات سهام را کماکان پررونق نگهدارند. لیکن چنین حالتی در اوایل ماه اکتبر ۱۹۸۳ به مقطعی برخورد که مردم از ترس کاهش بیشتر ارزش سهام به سوی بانکها هجوم بردند تا به خاطر پرهیز از ضرر بیشتر، «شکل»[۵۷] های خود را ـ که دم به دم از ارزش آن کاسته می شد ـ به دلار تبدیل کنند. و از سوی دیگر نیز جمعیتی کثیر با توجه به کاهش روزافزون ارزش «شکل» و صعود قیمتها، دسته دسته روبه سوپرمارکتها آوردند تا هرچه به دست می آمد فوراً خریداری کنند.

هجوم ناگهانی مردم برای فروش سهام خود، تالار معاملات بورس تل آویو را به تعطیل کشاند. و به دنبال آن در روز ۱۲ اکتبر ۱۹۸۳ (دو روز پس از آغاز نخست وزیری شامیر) روزنامهٔ «جروزالم پست» در صفحه اوّل خود سه تصویر در کنار هم چاپ کرد، که در تصویر اوّل شامیر با قیافه‌ای «خندان» پشت میز

---

56. Yoram Aridor

۵۷. Shekel واحد پول اسرائیل ـ م.

تخست‌وزیری نشسته بود؛ تصویر دوّم «آریدور» (وزیردارایی) را با چهره ای «عبوس» نشان می‌داد؛ و در تصویر سوم صفی طولانی از مردم دیده می‌شد که از یك سوپر مارکت قصد خرید داشتند.

روز ۱۷ اکتبر شامیر وزیر دارایی کابینهٔ خود (آریدور) را از مقامش برکنار کرد و «ایگال کوهن ـ اورگاد»[58] را به جایش نشاند. «کوهن ـ اورگاد» سه ماه قبل از انتصاب به این مقام، هنگام سخنرانی در دفتر مرکزی حزب «هروت»، شکست سیاست اقتصادی «آریدور» را پیش‌بینی کرده بود. ولی البته در آن موقع سخنان وی چنان آشوبی در مجمع حزب پدید آورد که مقامات حزب برای حفظ جانش ناگزیر از ادامهٔ جلسه چشم پوشیدند.

تمهید وزیر جدید دارایی در جهت ممانعت از شدت فاجعه، فقط در یك سلسله اقدامات برای پایین آوردن سطح زندگی در کشور خلاصه شد، از جمله:

- ۵۰ درصد افزایش بهای مواد ضروری مثل غذا، سوخت، و نظایر آن.
- ۲۳ درصد افزایش بهای کالاهای وارداتی.
- افزایش نرخ بهرهٔ بانکی.
- افزایش عوارض خروج از کشور تا دو برابر مقدار معمول.
- بستن مالیات به مدد معاش عائله‌مندی و حقوق مستمری‌بگیران.
- دریافت شهریه از دانش‌آموزان مدارس ابتدایی.
- وادار ساختن افراد بیکار به پذیرش شغل در شعاع ۶۰ کیلومتری محل مسکونی خود (که در غیر این صورت از دریافت مستمری ایام بیکاری محروم می‌ماندند).

به ادعای وزیر دارایی کابینهٔ شامیر، هدف از اجرای این برنامه، پایین آوردن سطح زندگی کشور بود (۱۰ الی ۱۲ درصد برای عامه و ۱۵ درصد برای کارکنان بخش دولتی). و او ـ در عین حال که معلوم بود چنین سیاستی به سرعت بر تعداد بیکاران خواهد افزود ـ تاکید می‌کرد: آمار یهودیان بیکار از مرز ۱۸ هزار تن فراتر

---

58. Yigal Cohen-Orgad

نخواهد رفت، لیکن خسارت عمدهٔ بیکاری نصیب اکثر ۸۰ هزار کارگر عرب ساکن در نواحی اشغالی خواهد شد.

در مقابل اقدامات کابینهٔ شامیر، مقامات «هیستادروت» (فدراسیون عمومی کارگران) مطابق معمول عکس‌العمل بسیار کمرنگی از خود نشان دادند، و علی‌رغم خواست شوراهای محلی و کمیته‌های کارگری ـ که طالب برگزاری اعتصاب یك روزه بودند ـ صرفاً به اعلام یك اعتصاب دو ساعته در روز یکشنبه ۱۶ اکتبر ۱۹۸۳ بسنده کردند (جروزالم‌پست، مورخ ۱۲ اکتبر ۱۹۸۳، صفحه اوّل)[59].

آمریکا برای نجات شامیر می‌شتابد

رژیم شامیر برای رهایی اسرائیل از شر بحران اقتصادی، دو راه‌حل اساسی برگزید: یکی متوقف کردن تأسیس آبادیها یهودی‌نشین در کرانهٔ غربی رود اردن، و دیگری امضای توافقنامهٔ «همکاریهای استراتژیك» با آمریکا.

در مورد اوّل، وزیر دارایی کابینهٔ شامیر پرداخت اعتبار مالی برای احداث اکثر ۳۱ آبادی یهودی نشین را متوقف کرد. ولی سازمانهای دست‌اندرکار تأسیس آبادیها این اقدام را نوعی «خودکشی ایدئولوژیك» دانستند و عقب‌نشینی دولت در اجرای برنامهٔ «یهودی کردن» کرانهٔ غربی رود اردن را ـ ولو بسیار جزئی هم باشد ـ به «تسلیم طلبی کیان صهیونیسم» تعبیر کردند (نیویورك تایمز، مورخ ۲۹ دسامبر ۱۹۸۳، صفحه ۳).

در مورد دوّم، متعاقب صدور بخشنامهٔ مورخ ۲۹ اکتبر ۱۹۸۳ از سوی «شورای امنیت ملی» آمریکا در مورد ضرورت گسترش نقش اسرائیل در لبنان،[60]

---

۵۹. علت‌العلل وقوع بحران اقتصادی اسرائیل در سال ۱۹۸۲ و تشدید آن در اکتبر ۱۹۸۳، چیزی نبود جز حملهٔ اسرائیل به لبنان (در ژوئن ۱۹۸۲). که علی‌رغم بسیج گستردهٔ امکانات نظامی اسرائیل و کمکهای فراوان آمریکا، در پایان نتیجه‌ای خفت‌بار برای مهاجمین به بار آورد. و شکستی که به دلیل پایداری و مقاومت حماسی مسلمانان لبنان به صهیونیستها تحمیل شد، همان بلایی (بحران اقتصادی) را بر سر اسرائیل آورد که صهیونیستها همواره از آن می‌گریختند ـ م.

۶۰. این اقدام آمریکا درست ۶ روز پس از اقدام جانانهٔ مسلمانان لبنان در انفجار مقر تفنگداران آمریکایی و هلاکت ۲۶۵ نفر از آنان، صورت گرفت ـ م.

اسحاق شامیر طی سفر شش روزهٔ خود به واشینگتن (از ۲۸ نوامبر تا دوم دسامبر ۱۹۸۳) موافقت اسرائیل را برای امضای توافقنامهٔ همکاریهای استراتژیك اعلام داشت. و در پی آن کمیته‌ای از مقامات دو کشور تشکیل شد تا موارد همکاری و روشهای اجرایی مفاد این توافقنامه را تعیین کند (از جمله: مانورهای مشترك نظامی، ایجاد تسهیلات بندری در حیفا برای استفاده ناوگان آمریکا، احداث انبار ذخیرهٔ تسلیحات آمریکایی در اسرائیل، و...)[۶۱]

در حال حاضر [۱۹۸۴] میزان کمکهای نظامی آمریکا به اسرائیل رقمی حدود ۱/۷ میلیارد دلار را تشکیل می‌دهد، که نیمی از آن به صورت کمك بلاعوض پرداخت می‌شود. ولی طبق مفاد توافقنامهٔ همکاریهای استراتژیك دو کشور قرار است آمریکا در سال مالی ۱۹۸۵ کلاً مبلغ ۱/۴ میلیارد دلار فقط به صورت کمك نظامی بلاعوض پرداخت کند؛ که ۱۵ درصد آن می‌بایست ـ به جای خرید هواپیماهای نظامی از آمریکا ـ جهت توسعهٔ پروژهٔ تولید هواپیماهای «لاوی» ساخت اسرائیل مورد استفاده قرار گیرد. و این اقدام بی سابقه در طول تاریخ ایالات متحدهٔ آمریکا، برای اولین بار به یك مشتری تسلیحات نظامی آمریکا امکان می‌دهد تا با بهره گیری از کمك دریافتی در صدد تولید سلاحی برآید که با تسلیحات آمریکایی رقابت خواهد کرد.

از دیگر امتیازات موجود در توافقنامهٔ همکاریهای استراتژیك، یکی این بود که به مقامات «پنتاگون» اجازه داده می‌شد بیش از گذشته به خرید کالا و بهره گیری از خدمات اسرائیلیها اقدام کنند. و دیگری، تاکید بر ضرورت مذاکره بین دو کشور برای انعقاد پیمان برقراری «تجارت آزاد» بین آمریکا و اسرائیل بود؛ به همان صورت که تاکنون فقط بین آمریکا و کانادا جریان داشته است (مقالهٔ «اسرائیل پول دریافت می‌کند، و بر سر لبنان بمب فرو می‌ریزد»، مندرج در روزنامهٔ «گاردین»، مورخ ۱۴ دسامبر ۱۹۸۳، صفحه ۱۳).

---

۶۱. **برای آگاهی بیشتر به مسألهٔ «توافقنامهٔ همکاریهای استراتژیك بین اسرائیل و آمریکا» وعلت** امضای آن پس از دو سال تأخیر، به کتاب «خطا و خیانت در لبنان»، نوشتهٔ «جرج بال» (انتشارات اطلاعات، ۱۳۶۵) از صفحه ۱۱۳ تا ۱۱۸ مراجعه شود ـ م.

سرنوشت حکومت شامیر و آیندهٔ اسرائیل

اشغال جنوب لبنان توسط اسرائیل همراه با شکست نیروهای «جمایل» در غرب بیروت و خروج تفنگداران آمریکایی از لبنان، تنها به گسترش تشنج داخلی در اسرائیل و برانگیختگی افکار عمومی کشور کمك کرده است.

اوایل نوامبر ۱۹۸۳ موقعی که اسحاق شامیر از مواضع اسرائیل در جنوب لبنان دیدن می کرد، یکی از سربازان نیروی احتیاط اسرائیل به او گفت: احساس می کند مشغول ایفای نقش در فیلمی است که از جریان تهاجم نازیهای آلمان به کشورهای اروپایی تهیه شده است. و این البته نظری بود که تعداد کثیری از اسرائیلیها نیز به آن اعتقاد داشتند. (روزنامهٔ «ال هامیشمار»،[۶۲] مورخ ۹ نوامبر ۱۹۸۳). چنانکه آمار روزنامهٔ «هاارتص» هم نشان می‌داد که ۳۹/۵ درصد از مردم اسرائیل خواهان خروج بی قیدو شرط ارتش اسرائیل از سرزمین لبنان هستند (نیویورك تایمز، مورخ ۷ فوریه ۱۹۸۴، صفحه ۱۶).

شکست فاحش جمایل و عقب نشینی ریگان، در حقیقت جز ناکامی «لیکود» برای استقرار حکومتی در بیروت که بتواند همراه با اسرائیل بر جنوب لبنان سلطه داشته باشد، معنای دیگر به دست نمی‌دهد. و شامیر نیز در مقابل وضع موجود قهراً جز یکی از این دو راه را نمی تواند انتخاب کند:

۱) خروج نیروهای اسرائیلی از خاك لبنان، که البته این اقدام در واقع به عنوان شکست سیاسی ـ اگر نگوییم شکست نظامی ـ اسرائیل تلقی می شود.

۲) اشغال دائمی جنوب لبنان، که نتیجه اش غیر از هلاکت روزافزون سربازان اسرائیلی نخواهد بود، و مطمئناً به هیچ راه حل سیاسی در آیندهٔ نزدیك برای مسألهٔ فلسطین منجر نخواهد شد.

و گفتنی است که در هر دو صورت نیز اسرائیل هرگز نخواهد توانست محبوبیت سابق خود را در افکار عمومی آمریکا بدست آورد. زیرا این از اشتباه محاسبهٔ حکومت ریگان ناشی می شد که تصور می کرد: مردم آمریکا «عارضهٔ ویتنام» را به فراموشی سپرده اند و آمریکا مجدداً می تواند نیروهای خود را در نقطه ای دیگر برای

62. Al Hamishmar

حفظ متحدانش بکار گیرد. ولی او بزودی پی برد که مردم آمریکا به هیچ وجه تمایلی به هلاکت جوانانشان در راه دفاع از سیستم سرمایه‌داری ندارند.

چنین وضعیتی برای عناصر ضد صهیونیست آمریکا موقعیت مناسبی فراهم آورد تا با بهره برداری از «عارضهٔ لبنان» و دامن زدن به احساسات مردم آمریکا، یك بسیج عمومی علیه آن دسته سیاستمدارانی پدید آورند که همواره در صدد استفاده از حیله‌های کثیف سردمداران صهیونیست «وال استریت» برای رسیدن به اهداف خود هستند.

پرفسور «ایسرائیل شاهاك»[63] (از یهودیان سرشناس ضد صهیونیست آمریکا) در مقاله‌ای حق مطلب را ادا کرد و خطاب به مردم آمریکا چنین نوشت:

> ... ما اینك شاهدیم که چگونه اعتقادات به اصطلاح حقوق بشر در میان آمریکاییها به پوچی گراییده و باعث شده همگی در مقابل مسألهٔ «نژادپرستی یهود» در اسرائیل مهر سکوت برلب بزنند... تا امروز [۱۹۸۳] به ندرت می‌توان سازمان یا تشکیلاتی را در آمریکا یافت که حتی یك کلمه در مورد بی‌رحمی و شرارتهای ناشی از «نژادپرستی یهود» در اسرائیل (مثل تخریب منازل کسانی که به آنها عنوان تروریست می‌دهند) به زبان آورده باشد. و در حالی که بعضی از تشکیلات، گهگاه راجع به لزوم «حل مشکل فلسطین» یکی دو کلمه گفته‌اند، ولی معلوم نیست چرا از بیان اصل مطلب پرهیز دارند... (مقالهٔ «آیا اسرائیل به سمت نازیسم می‌رود؟» مندرج در مجلهٔ «راههای آزادی»،[64] سال ۲۳، شماره ۳، ۱۹۸۳، صفحه ۱۵۸).

هم اکنون [۱۹۸۴] کابینهٔ شامیر از نظر اقتصادی در چنان وضعیت شکننده ای قرار دارد که اگر مقامات ائتلاف کارگری یا سازمان آزادیبخش فلسطین فقط کمی بجنبند، به سرعت آن را ساقط خواهند کرد. و این در حالی است که می‌دانیم حکومت اسرائیل مثل همه حکومتهای دیگر هرگز قادر به حل مشکلات اقتصادی خود نیست، مگر آنکه به بعضی امتیازات سیاسی تن در دهد. ولی از سوی دیگر

---

63. Israel Shahak

64. Freedomways

چنانچه اسرائیل به دادن هر نوع امتیاز سیاسی راضی شود، یك قدم در جهت تضعیف صهیونیسم بر می‌دارد، و از این کار نیز ثمری جز سست کردن موجودیت صهیونیسم ـ که اساسی جز سلطه برفلسطین ندارد ـ به دست نخواهد آورد.

انعقاد پیمان کمپ‌دیوید گرچه بازار مصر را به روی کالاهای اسرائیلی گشود، ولی مردم مصر ـ بخصوص پس از ماجرای حملهٔ اسرائیل به لبنان ـ از خرید کالاهای اسرائیلی خودداری کردند. ضمن آنکه در گذشته هم این کالاها در کلیه کشورهای اسلامی ـ به جز ترکیه ـ تحریم شده بود، و نیز تمام کشورهای اروپای شرقی ـ به جز رومانی ـ و اکثر کشورهای آسیایی و آفریقایی، به معاملهٔ تجارتی با اسرائیل تن در نمی‌دادند.

در حال حاضر به سبب افزایش سرسام‌آور بهای آب و زمین در اسرائیل، قیمت محصولات کشاورزی در آن کشور بقدری بالا رفته که قدرت رقابت با محصولات روبه تزاید کشورهایی از قبیل مراکش، الجزایر، اسپانیا و یونان را در بازارهای اروپا از دست داده است. و در حالی که میزان صادرات کشاورزی اسرائیل به حدود ۱۰ درصد کل صادراتش رسیده، باغداران آن کشور در سال ۱۹۸۳ ناگزیر ۱۵۰ هزار تن مرکبات تولیدی در مزارع خود را به دلیل نداشتن بازار فروش در خارج کشور معدوم کرده‌اند.

در اثر کاهش صادرات محصولات کشاورزی ـ که یکی از ارکان تجارت خارجی اسرائیل را تشکیل می‌داد ـ اقتصاد کشور قهراً به سمت صادرات کالاهای صنعتی ـ به ویژه صنایع تسلیحاتی ـ میل کرده است. ولی چون در این جهت باید ناگزیر از کارگرانی با دستمزد قلیل بهره برداری شود، همین امر مسألهٔ غامضی به شکل افزایش موج بیکاری در میان جوانان یهودی پدید آورده است. و در حالی مقامات اسرائیل را برای استفاده از کارگر ارزان قیمت به سمت استخدام کارگران عرب کشانده، که هیچ راهی جز کاهش تعداد جوانان تحصیلکردهٔ یهودی در کارخانجات ندارند.

رژیم اسرائیل در این میان تنها راه حل برای غلبه بر مشکل بیکاری روزافزون جوانان یهودی را فراخواندن آنان به خدمت ۲۸ ماههٔ سربازی یافته است؛ که بعد هم می‌بایست تمام آنها سالانه یك ماه را تا سن ۴۵ سالگی به عنوان خدمت دورهٔ

احتیاط بگذرانند.

آنچه امروز در ذهن صلح‌طلبان اسرائیلی می‌گذرد، حمایت بی قیدوشرط از ائتلاف احزاب کارگری است، تا با قدرت گرفتن این گروه، حاکمیت ضد مردمی «لیکود» ساقط شود؛ که البته این امر مسلماً در آینده رخ خواهد داد. ولی مسأله اینجاست که مقامات ائتلاف کارگری نیز به دلیل سوابقشان طی دورهٔ حاکمیت بر اسرائیل، چون راه و رسمی جز سلطه‌جویی و نژادپرستی نمی‌شناسند، لذا هرگز توفیقی در حل مشکلات اسرائیل ـ که علتی جز روشهای سلطه‌جویانه و نژادپرستانه نداشته ـ بدست نخواهند آورد.

در مورد فلسطینیها باید گفت: آنها اگر می‌خواهند موفقیتی در راه نیل به اهداف خود بدست آورند، باید از تروریسم و آرمانهای ملی گرایانه و اصلاح‌طلبانه دست بردارند. ولی چه سود که سازمان آزادیبخش فلسطین متعاقب جنگهای داخلی لبنان و ملاقات یاسرعرفات با حسنی مبارك، از درون دچار تجزیه شده است. و به همین جهت نیز مشکل بتوان پیش‌بینی کرد که: آیا «ساف» موجودیت فعلی خود را کماکان حفظ خواهد کرد، یا یکی از گروههای انشعابی آن در آینده نقش رهبری فلسطینیها را به عهده خواهد گرفت؟

ولی هر وضعی پیش بیاید، به هر حال این امر مسلم است که مبارزهٔ فلسطینیها علیه صهیونیسم همچنان ادامه خواهد یافت، و پیروزی قطعی مردم فلسطین بر صهیونیسم درآینده امری اجتناب ناپذیر خواهد بود.

موقعی که «ژابوتینسکی» صهیونیسم را به درستی یك مسلك «سلطه‌جو و نژادپرست» معرفی می‌کرد، در رؤیاهای خود چنین می‌پنداشت که: صهیونیسم عاقبت به هدفش برای تشکیل حکومت در فلسطین دست خواهد یافت؛ و همچون پذیرش سلطهٔ امپریالیسم توسط بسیاری از ملل جهان، فلسطینیها نیز به ادامهٔ زندگی تحت سلطهٔ صهیونیسم رضایت خواهند داد.

ولی ژابوتینسکی پیش‌بینی نمی‌کرد که امروزه مردم جهان در بسیاری از کشورهای مستعمره، استقلال خود را بدست خواهند آورد. و اصولاً هم برای او امکان فکر کردن به این مسأله وجود نداشت که فلسطینیها یك روز به صورت تحصیلکرده‌ترین ملت در جهان عرب درآیند.

آنچه به ذهن ژابوتینسکی نمی‌رسید، اینك تحقق یافته است. و جریان امور نیز در حال حاضر به سمتی می‌رود که نتیجهٔ آن طبعاً جز افول دوران صهیونیسم تجدیدنظرطلب و شکست سیاست «مشت آهنین» نخواهد بود.

پایان